◀ Chrome 19:15 Wed 20 Aug
100%



ارانی، آن که بود آن که نبود

نقد کاوه بیات
بر کتاب علی میرسپاسی



پوپر و رد تفسیر بدبینانه‌ی تاریخ

ترجمه‌ای از
عزت‌الله فولادوند



حزب توده و کینه از مصدق

پژوهشی در سالگرد
کودتای ۱۳۳۲



دویدن به وقت جنگ

گفت‌وگو با نسیم مرعشی
درباره‌ی رمان «آذرباد»

سال چهاردهم
شماره‌ی نود و هفتم
مرداد و شهریور ۱۴۰۴
۱۴۸ صفحه

اندیشه‌ی پویا ۹۷



زندگی زیر سایه‌ی جنگ

روایت‌هایی از:
محمد طلوعی
نوید پورمحمدرضا
مریم منوچهری
هاجر رزم‌پا
علی صمدپور

و تحلیل‌هایی از:
محسن گودرزی
جواد حیدری
حسین عبده‌تبریزی
حسین شیخ‌رضایی

ما به دموکراسی می‌رسیم؟

گفت‌وگو با رحمن قهرمانپور
درباره‌ی کتاب
«از توسعه تا مردم‌سالاری»
و درس‌های آسیای شرقی
برای گذار در ایران

حزب هزاردستان

چگونه کیانوری توانست با راه‌اندازی
یک تشکیلات مخفی در حزب توده
تا بالاترین سطوح کشور نفوذ کند

میهنم آیینه‌ای سرخ است

گزارش زندگی مهدی اخوان ثالث

به همراه
مروری بر گفت‌وگوهای مطبوعاتی او

زود سنگ قبر نگذارید
بگذارید اول آدم بمیرد

نگهبان ایران

امروز آیا کسی ردای محمدعلی فروغی را برتن خواهد کرد؟

فروغی، سیاستمداری میهن‌دوست و واقع‌گرا بود
که کشور را در یکی از سخت‌ترین لحظات تاریخی‌اش
از دوگانه‌ی تردید و تسلیم عبور داد

نوشتارهایی از: محمدافشین وفایی | میلاد عظیمی | جلال توکلیان

◀ Chrome 19:15 Wed 20 Aug 100%

شرکت صنایع پتروشیمی خلیج فارس

Persian Gulf Petrochemical Industries Co.

PGPIC

راهبرد شرکت صنایع پتروشیمی خلیج فارس

برای عبور از ناترازی انرژی با تامین اعتبار ۲ میلیارد دلاری

طرح احداث نیروگاه‌های خورشیدی

با هدف تولید ۵۰۰۰ مگاوات برق کلید خورد

◀ Chrome 19:15 Wed 20 Aug 100%

بیمه دانا



شاید این آخرین قطره باشد!
در مصرف آب صرفه‌جویی کنیم

ارتباط با مشتری ۸۲۴۶۸ (۰۲۱)

Dana-insurance.com

HAFT
ALMAS

تولید کننده انواع ورق های فولادی روغنی،
گالوانیزه، گالوالوم، رنگی، قلع اندود، ضد اثر انگشت،
با پوشش کروم، زنگ نزن، سیلیکونی، لوله و پروفیل

بازاریابی و فروش: ۸۵۴۳-۰۲۱

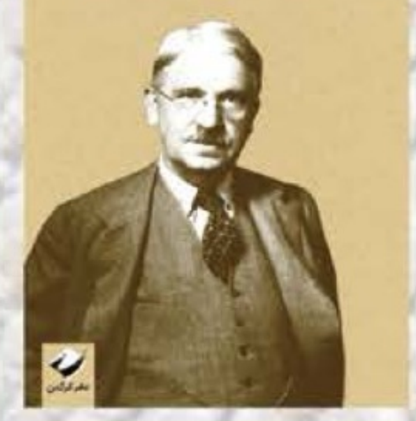
www.seven-diamonds.com
@sevendiamonds.ind.co

آنچه قوی‌ترت می‌کند
بالیدن در دل تغییر و بلاتکلیفی
لوییز هِیز، جُزف سیاروچی، ان بیلی
ترجمهٔ سامان نونهال و الهه اکبری



نشر کرگدن

آزادی و فرهنگ
جان دیویی
ترجمهٔ رضا بعقربی



بازی‌ها، تمرین‌ها و فعالیت‌های فکری-فلسفی
۱۰۱ فعالیت برای پرورش مهارت‌های تفکر
۵ تا ۱۲ سالگی
روح‌الله کریمی و عاطفه بحیدخان



زبان زنانه در سینما
پژوهشی با رویکرد مطالعات فرهنگی
شیما بحرینی





خوش‌فکری
کاربرد تفکر انتقادانه در تصمیم‌گیری، حل مسئله و اندیشه‌پژوهی
مایکل گیلت
ترجمه و ویراستاری: مهدی خسروانی و مائده محبوب

لودویگ ویتگنشتاین
کتاب‌های آبی و قهوه‌ای
فارسی، انگلیسی
ترجمهٔ مالک حسینی
خرمس
نشر کرگدن

مُخنویس پلاس
نگاهی به انسان و جهان با عینک عصب و ژن
سید رضا ابوتراب



نشر کرگدن

مغالطه‌های پُرکاربرد
۴۶ ترفند کلیدی برای پرآینده شدن در بحث‌ها
ریچارد پل و لیندا الدر
ترجمه و ویراستاری: مهدی خسروانی

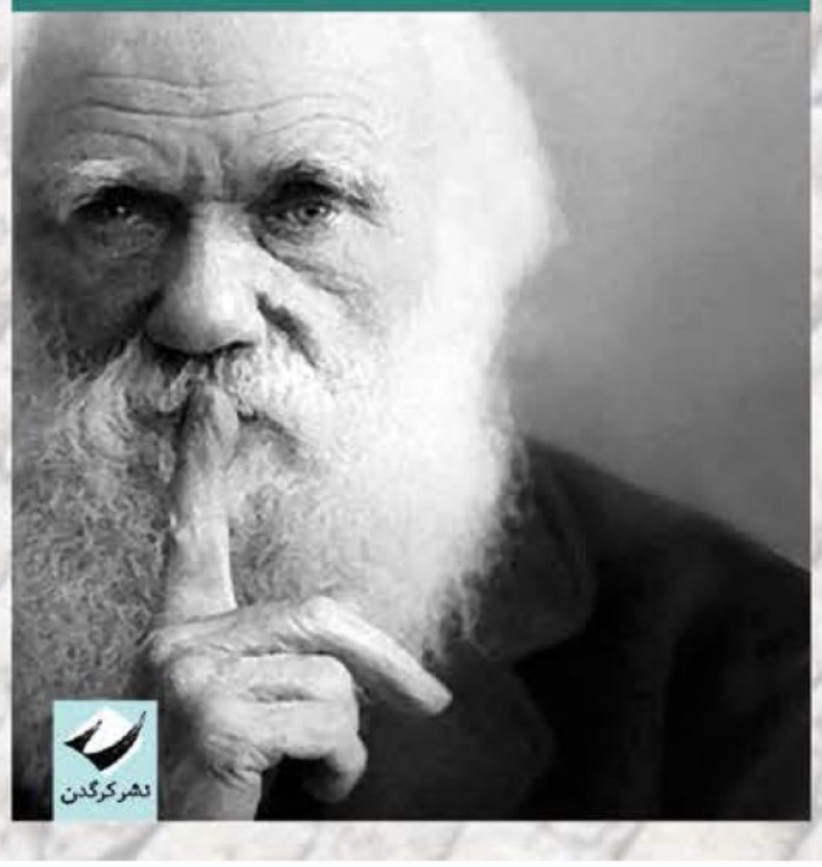


شناسایی پروپاگاندای رسانه‌ای
۲۱ درس کوتاه در تشخیص سوگیری و پروپاگاندای رسانه‌ای
ریچارد پل و لیندا الدر
ترجمه و ویراستاری: مهدی خسروانی



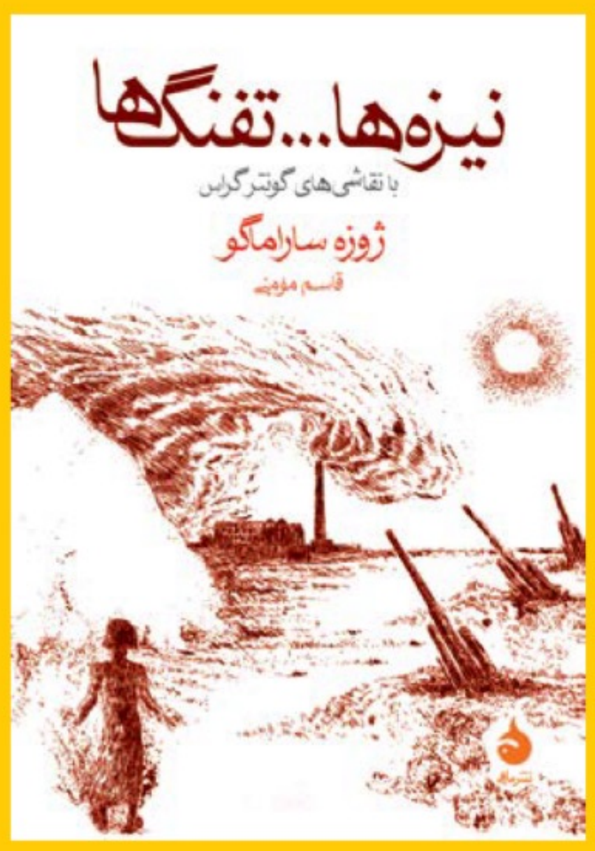
شفاف‌اندیشیدن
خودآموز تفکر انتقادانه با تمرین و پاسخ تمرین
ژیل لوبلان
ترجمه و ویراستاری: مهدی خسروانی

زندگی‌نامهٔ خودنوشت داروین
چارلز داروین
ترجمهٔ راضیه حسینی



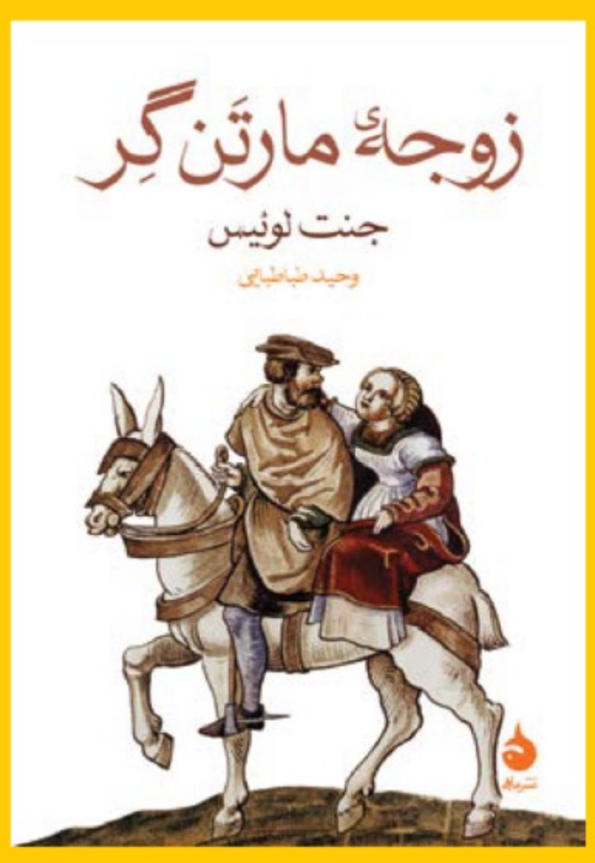
نشر کرگدن

www.kargadanpub.com
kargadan.pub
@kargadanpub
نشر کرگدن













nashremahi.com

نشرماهی

۰۲۱-۶۶۹۵۱۸۸۰

◄ Chrome 19:15 Wed 20 Aug 100%



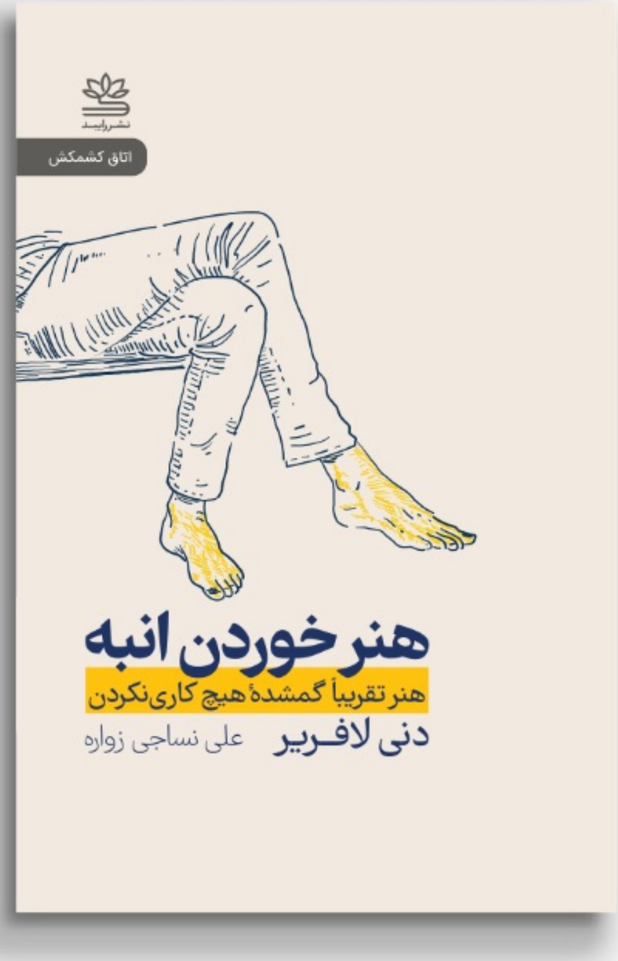
خرید از ایران‌کتاب

بالون‌سوارها اثر **یولا بیس** مجموعه‌ای از جستارهای کوتاه و به‌هم‌پیوسته‌ای است که به شعر پهلو می‌زنند، و به موضوعاتی همچون خانه، سکونت، سفر، ترک‌شدن و دیگر پیچیدگی‌های روابط انسانی می‌پردازند. نثر ظریف و نگاه تیزبینانهٔ بیس، خواننده را رهسپار سفری درونی در دنیای پرواز می‌کند؛ سفری کاوشگرانه در باب جاه‌طلبی و شگفتی. او فراتر از خود بالون‌ها، به رؤیاهای ما برای اوج‌گرفتن، واقعیت سقوط و اشتیاق پایدار انسان برای رسیدن به آسمان می‌پردازد. اینکه چگونه میل ما به صعود، بازتابی از تمایل عمیق‌تر ما برای پیشرفت و چیرگی بر محدودیت‌هاست.



خرید از ایران‌کتاب

جف دایر، در جستارِ بالابلند، طنّاز و تودرتوی‌اش، لحظه/ لحظه‌های پایان/ خداحافظی ده‌ها نابغه از هنر و ادبیات و ورزش و... را پیش رو گذاشته و صدها پرسش را با هوشمندی پیش کشیده، در جست‌وجوی هرآنچه پایان نامیده می‌شود و روزی از روزها و شب‌ها فرارسیده و می‌رسد. **آخرین روزهای راجر فدرر و چند پایان دیگر**، سفری‌ست پر از کشف و شهود از میان همهٔ راه‌هایی که طی شدند و هرکدام‌شان بخشی از حیاتِ ذهنی ما را ساخته‌اند و برای فهمِ چگونگی و چرایی این زندگی‌های زیسته و اهمیتِ سترگ‌شان، می‌بایست به آن‌ها رجوع کنیم.



خرید از ایران‌کتاب

کتاب **هنر خوردن انبه** یا **هنر تقریباً گمشدهٔ هیچ‌کاری نکردن**، مجموعه‌ای پیوسته از جستارهایی طنّاز و شاعرانه و درعین‌حال انتقادی است که تلاش می‌کند با شرح لحظه‌هایی از زندگی، کیفیتِ ازدست‌رفته‌ی حضورِ انسان در جهان معاصر را به ما گوشزد کند. دنی لافریر نویسندهٔ هائیتی‌تبار تبعهٔ کاناداست که رمان‌ها، داستان‌ها، شعرها و جستارهای بسیاری به زبان فرانسه، نوشته و منتشر کرده‌است. نثر شاعرانه، شوخ‌طبعی مدام و توجه ویژه به زندگی غیرسفیدها در کنار نقد تکنولوژی، مدرنیته و جهان سرمایه‌سالار، او را در جایگاه یکی از مهم‌ترین نویسندگان فرانسوی‌زبان معاصر قرار داده‌است.

خرید از ایران‌کتاب

نوشتن زندگی آنی دیلارد دربارهٔ زندگی نویسنده و مواجهه‌اش با مسئلهٔ نوشتن است. نویسنده در این جستار، با سبک شخصی و سادگی منحصربه‌فردش، نوشتن را عذاب بزرگی می‌داند که ای کاش می‌شد از آن دست بردارد! او اما از نوشتن دست برنداشته و مواجههٔ زندگی و نوشتن را در مقام یک نویسنده جستان و خیزان روایت کرده است.

نشر رایبد
www.raybodpub.com
info@raybodpub.com
raybodpub
تلفن: ۶۶۳۴۵۰۶۴ ۰۲۱
تلفن همراه: ۰۹۰۵۱۵۱۳۷۰۲

◀ Chrome 19:15 Wed 20 Aug 100%

سلاخ‌خانهٔ شیکاگو

آپتون سینکلر یوسف کارگر

نشر رایبد

برای نویسنده‌ای که مجلهٔ تایم درباره‌اش نوشته بود: «مردی که همه‌چیز به ما داد، جز شوخ‌طبعی و سکوت»، نوشتن یکی از بزرگ‌ترین متن‌های تاریخ ادبیات، آن‌هم در ۲۵ سالگی، چیز عجیبی نیست. آپتون سینکلر را شاید بتوان تنها نویسنده‌ای دانست که با نوشتن و انتشار رمان، جهان را تغییر داده است؛ سلاخ‌خانهٔ شیکاگو(جنگل) در سال انتشارش - ۱۹۰۶- چنان بلوایی درایالات متحده به‌پا کرد که تئودور روزولت (بیست‌وششمین رئیس جمهور امریکا) دستور تأسیس سازمان غذا و دارو (FDA) را صادر کرد! کتابی که با محوریت داستان زندگی دهشتناک کارگران مهاجر لیتوانیایی‌تبار در کشتارگاه‌های شیکاگو، زندگی امریکایی را در لایه‌های زیرین و دور از دسترس‌اش روایت کرد و به مردم و دولت فهماند که به‌خاطر سلامتی جسم و جان خودتان و قلبی که در سینه دارید، نباید سکوت کنید. رمان سلاخ‌خانهٔ شیکاگو(جنگل) صد و اندی سال پس از انتشارش، هم‌چنان آینه‌ای است رو به همهٔ ما برای درک اهمیت ادبیات، روشنفکرِ متعهد و ایستادن بر سر عمیق‌ترین و اصیل‌ترین ارزش‌های اخلاق انسانی.



◄ Chrome 19:15 Wed 20 Aug 100%

نشرنو



چهره‌های موسیقی ایران معاصر

هوشنگ اتحاد

جلد ششم منتشر شد

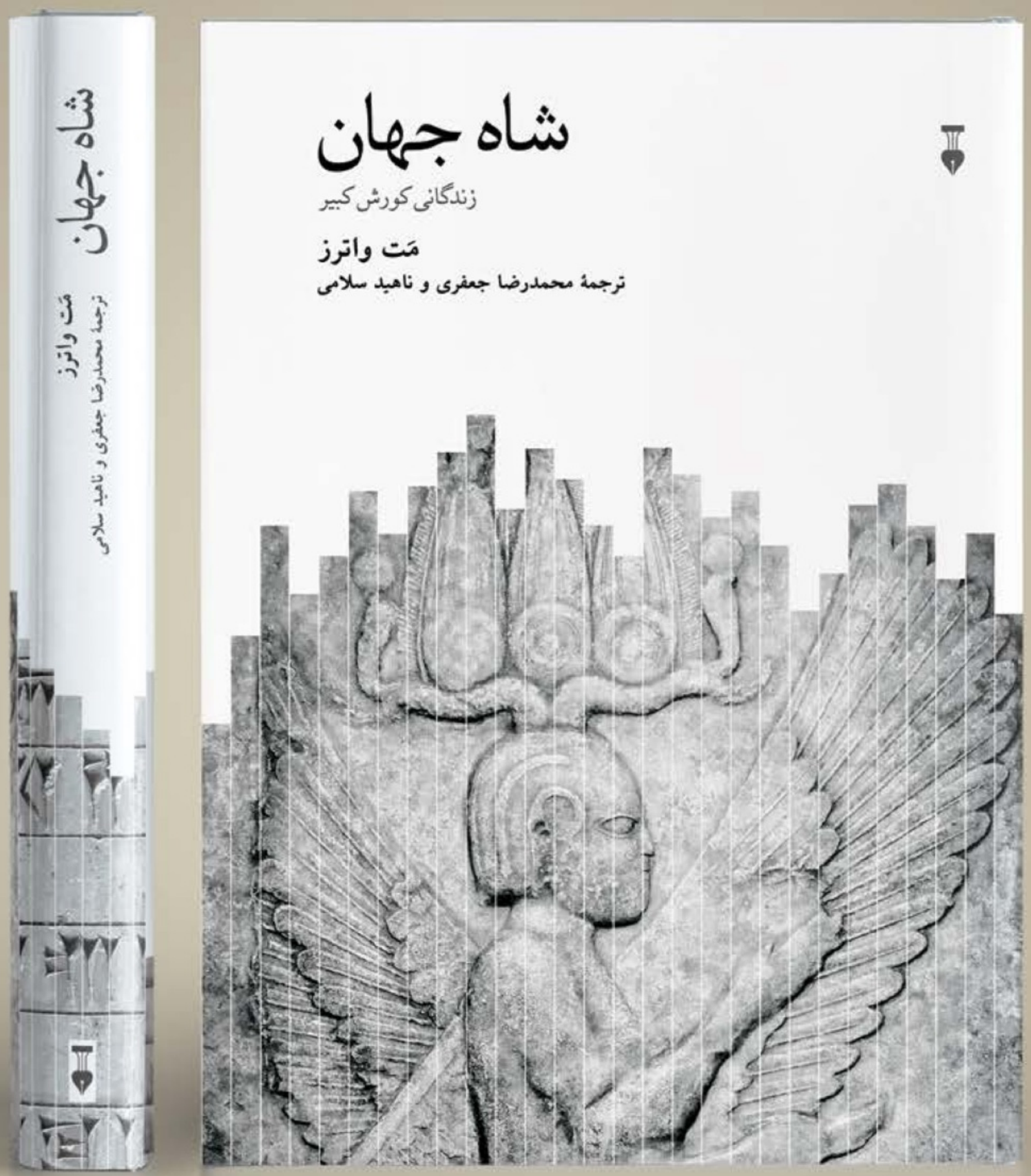


متأسفانه در زمان ما اوضاع به گونه‌ای است که حتی بسیاری از افراد روشنفکر و اهل مطالعه و ادب نیز به کلی با موسیقی ملی خود بیگانه‌اند. اما نباید فراموش کرد که در روزگاری نه‌چندان دور اساتید بزرگ و ارجمندی این موسیقی را به بهترین وجهی اجرا نموده و چراغ آن را روشن نگاه داشته‌اند.

چهره‌های موسیقی ایران معاصر (در یک مجموعهٔ چند جلدی) به بررسی سبک آثار و احوال آنان پرداخته و کوشیده است تا این انفصال فرهنگی و جدایی جوانان را از میراث فرهنگی خود برطرف نموده، و قدمی در جهت قدرشناسی و ارج نهادن به هنر والا و جاودان آنان باشد. ترتیب شخصیت‌های متن بر اساس تاریخ تولد آنهاست. آقا علی‌اکبر فراهانی سرسلسلهٔ خاندان موسیقی و ردیف موسیقی ایران در محدودهٔ یک و نیم قرن اخیر مبنا قرار گرفته و شخصیت‌هایی که پس از او در نظر گرفته شده‌اند به نحوی در پیشرفت موسیقی ایران تأثیرگذار بوده‌اند: موسیقی‌دان، موسیقی‌شناس، نوازنده، خواننده، ترانه‌سرا، سازندهٔ ساز، کارشناس موسیقی، رهبر ارکستر.

WWW.NASHRENOW.COM
@NASHRENOW NashreNowPublications
خرید از کتابفروشی‌های سراسر ایران
مرکز پخش: آسیم ۸۸۷۴۰۹۹۲

◄ Chrome 19:15 Wed 20 Aug 100%



نشرنو

امپراتوری هخامنشی نخستین قدرت بزرگ جهانی بود، با قلمروی گسترده از آسیای میانه تا شمال شرقی آفریقا و از جنوب شرقی اروپا تا درهٔ سند: قدرت برتر ژئوپلیتیک از اواخر قرن ۶ق‌م تا انقراض آن به دست اسکندر در ۳۳۰ق‌م. بسیاری از سرحدات امپراتوری را بنیادگذارِ آن گشود، کورش کبیر. حیات کورش از آغاز با افسانه درآمیخت و مقامی چندان رفیع یافت که علاقه و رشک همسایگان سرکش ایران را در غرب برمی‌انگیخت، خاصه علاقه و رشک یونانیان باستان را. چنان که توصیف آرمانی‌شدهٔ کسنوفون یونانی از کورش تأثیر عمیقی بر نظریه‌های حکومت نهاد.

شاه جهان با بهره‌گیری از همهٔ منابع گزارشی معتبر و سهل‌آموز به دست می‌دهد از زندگی و مقام و میراث کورش کبیر و خوانندگان را به سفری می‌برد که تأثیر نیرومند کورش را آشکار و داستان او را برای نسل‌های آینده حفظ می‌کند.

شاه جهان اثر مَت واترز تحقیق زندگی‌نامه‌ای گیرایی‌ست دربارهٔ سوانح احوال یکی از مهم‌ترین چهره‌های تاریخ باستان. واترز ضمن نمایاندن جایگاه کورش در زمینهٔ خاور نزدیک و تاریخ جهان، مقبولیت دیرندهٔ او را نیز نمایان می‌کند.

ــ تورج دریایی، دانشگاه کالیفرنیا، اروین

شاه جهان چهره‌نگاری هنرمندانه‌ای از کورش کبیر است، مغتنم و درخور مدرسان و محققان و محصلان، و هم دیگر خوانندگان علاقه‌مند. واترز با تسلط بر منابع باستانی و دانش گسترده از تحقیقات اخیر، دیدگاه جامعی دربارهٔ کورش به دست می‌دهد نهاده بر بستر تاریخ جهان باستان، کتابی فخیم!

ــ السپت دازینبر، استاد ممتاز دانشگاه کلرادو بولدر

WWW.NASHRENOW.COM
@NASHRENOW NashreNowPublications
خرید از کتابفروشی‌های سراسر ایران
مرکز پخش: آسیم ۸۸۷۴۰۹۹۲

◄ Chrome 19:15 Wed 20 Aug 100%

آنچه خواهید خواند
فهرست مطالب

اندیشه‌ی پویا

ماهنامه‌ی سیاسی ـ فرهنگی
با روش اطلاع‌رسانی، تحلیلی و آموزشی

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول
براتالله صمدی‌راد

سردبیر
رضا خجسته‌رحیمی

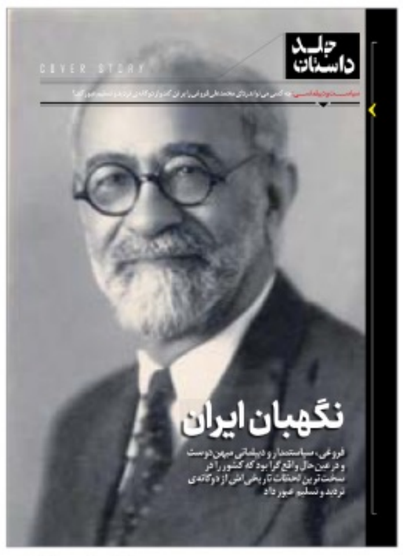
تحریریه
مریم شبانی (دستیار سردبیر)
علی ملیحی (تاریخ و سیاست)
سلمان نظافت یزدی (ادب و فرهنگ)
معراج قنبری و امید ایران‌مهر (هنر)
آیدین رشیدی (مجله‌گردی)
امیر جدیدی و محبوبه کرملی (عکس)

همکاران این شماره:
قاسم فتحی، زینب کاظم‌خواه
حمیده چگونیان، محمد طلوعی
هاجر رزم‌پا، مریم منوچهری
علی صمدپور، نوید پورمحمدرضا
طناز عظیما

با تشکر از همراهی
عزت‌الله فولادوند، جلال توکلیان
محسن گودرزی، حسین شیخ‌رضایی
محمدافشین‌وفایی، میلاد عظیمی
کاوه بیات، جواد حیدری



صفحه‌ی ۶۶



صفحه‌ی ۵۴



صفحه‌ی ۴۲



صفحه‌ی ۳۷



صفحه‌ی ۲۶

سال چهاردهم / شماره‌ی نودوهفت
مرداد و شهریور ۱۴۰۴ / ۱۴۸ صفحه

فهرست

دیباچه
یادداشت سردبیر
صفحه ۱۴
۱۴ | **عبور از سیاست ایدئولوژیک به سیاست ژئوپلتیک** / رضا خجسته‌رحیمی

دیدبان
نقدها و نظرهای ماه
صفحه ۱۷
۱۷ | **همبستگی و صدایی که شنیده نشد** / محسن گودرزی
۲۱ | **تاب‌آوری در سایه‌ی تعلیق** / حسین عبده تبریزی
۲۳ | **افراط‌گرایی «جدید»**: چرا چهره‌هایی همچون ترامپ و نتانیاهو پیش‌بینی‌ناپذیرند؟ / حسین شیخ‌رضایی
۲۵ | **عبور از ترومای جمعی** / جواد حیدری

مجله‌گردی
گزیده‌ی رسانه‌های جهان
صفحه ۲۶
ترجمه‌ها: آیدین رشیدی
۲۶ | **پیشگویی دلسردکننده‌ی اشتراوس** / فرانسیس فوکویاما
۲۹ | **استاندارد دوگانه‌ی اروپا** / تیموتی گارتُن اَش
۳۱ | **جدال لیبرتارین‌ها و لویاتانی‌ها** / یان برِمر
۳۴ | **یک سر و دو ذهن** / مارک لیلا
۳۵ | **بازنگری در لیبرالیسم جنگ سرد** / مایکل ایگناتیف

فکر روشن
تاریخ اندیشه
صفحه ۳۷
۳۷ | **در رد تفسیر بدبینانه‌ی تاریخ**: مقاله‌ای از کارل پوپر به ترجمه‌ی عزت‌الله فولادوند

روزی روزگاری: جنگ
روایت اول شخص
صفحه ۴۲
۴۳ | **تهران فردای کشته شدن صالح خاموش شد** / مریم شبانی
۴۴ | **یک کیف کوچولو از وسایل سفر جمع کن** / علی صمدپور
۴۶ | **جنگ واقعی، خانه‌ی واقعی** / هاجر رزم‌پا
۴۷ | **وقتی زندگی تار می‌شود** / نوید پورمحمدرضا
۵۰ | **در کشاکش درد**: / محمد طلوعی
۵۲ | **مرغ شیدا کجا عاشقی کرد؟ آن‌جا بمیرد!** / مریم منوچهری

داستان جلد
سیاست و دیپلماسی
صفحه ۵۴
۵۴ | **نگهبان ایران**: فروغی، سیاستمدار و دیپلماتی میهن‌دوست و واقع‌گرا بود که کشور را در سخت‌ترین لحظات تاریخی‌اش از دوگانه‌ی تردید و تسلیم عبور داد
۵۷ | **مرد عبور از بحران** / محمد افشین‌وفایی
۶۳ | **خون و خرَد**: تدبیر به روزگار سخت؛ از ابوبکر زنگی تا محمدعلی فروغی / میلاد عظیمی

تأملات و نجواها
ایران‌شناسی
صفحه ۶۶
۶۶ | **کمی خونسردی قدری مداراجویی**: سوانح و مصائب خواجه نصیرالدین طوسی / جلال توکلیان

بایگانی
تاریخ سیاسی
صفحه ۷۲
۷۲ | **حزب هزاردستان**: چگونه کیانوری توانست با راه‌اندازی تشکیلات مخفی تا بالاترین سطوح نفوذ کند؟ / علی ملیحی



طرح جلد: هادی حیدری

روابط عمومی: پویا ذوالفقاری

گرافیک و صفحه‌آرایی
پویا ملک‌سیر، هومن سلیمیان
ناظر چاپ: هانی شمس
چاپ متن: هم‌میهن فارس
چاپ جلد: چاپ و نشر نظر
توزیع: نشر گستر امروز، ققنوس

نشانی:
تهران، بلوار کشاورز، خیابان فلسطین
خیابان ایتالیا، خیابان سرپرست، نبش
کوچه‌ی خورشید، پلاک ۲۴، طبقه‌ی اول،
واحد ۲، کدپستی: ۱۴۱۶۶۵۴۳۹۳

شماره تماس:
۸۶۱۲۶۴۰۷ - ۸۶۱۲۶۱۸۹

«اندیشه‌ی پویا» در تلخیص و ویرایش مطالب آزاد است.

هرگونه بازنشر و تجدید چاپ مطالب، بدون اجازه‌ی کتبی ممنوع و قابل پیگرد قانونی است.

@andishepouya
andishepouya
andishe.e.pooya



صفحه‌ی ۷۲



صفحه‌ی ۸۴



صفحه‌ی ۱۰۳



صفحه‌ی ۱۱۶



صفحه‌ی ۱۲۲

صفحه ۸۴
نقدونظر
تاریخ‌سیاسی
۸۴ حزب توده و کینه از مصدق: پژوهشی درباره‌ی نگرش حزب توده نسبت به محمد مصدق: یک بازخوانیِ دوباره (۱۳۳۰-۱۳۳۲)/سیاوش رنجبر دائمی، ترجمه‌ی زینب کاظم‌خواه

صفحه ۱۰۴
کارنامه
گپ‌وگفت با داستان‌نویس
۱۰۴ | ما همه با هم می‌دویدیم: گفت‌وگو با نسیم مرعشی درباره‌ی کارنامه‌ی نویسندگی‌اش به مناسب انتشار کتاب «آذرباد»/حمیده چگونیان

صفحه ۱۰۸
کتابخانه
نقد و بررسی کتاب
۱۰۸ | سرگیجه‌ی آزادی: درباره‌ی کتاب «عصر انقلاب‌ها» نوشته‌ی فرید زکریا/مریم شبانی
۱۱۰ | ارانی، آن که بود، آن که نبود: نقدی بر کتاب «کشف ایران، تقی ارانی و جهان وطن گرایی رادیکال او» نوشته‌ی علی میرسپاسی/کاوه بیات
۱۱۳ | درک دردناک سالخوردگی: مروری بر کتاب «درباره‌ی پیری» به ترجمه‌ی آرش نراقی/رها امینی
۱۱۴ | جنگی که همیشه هست: درباره‌ی کتاب «آتش‌بس» نوشته‌ی پریمالوی/طناز عظیما
۱۱۵ | مروری بر کتاب‌های ماه: «کریستیان کراخت»، «احساسات سیاسی» و «آبی، تاریخ یک رنگ»

صفحه ۱۱۶
کتاب توسعه
گفت‌وگو با مترجم
۱۱۶ | آیا ما به دموکراسی می‌رسیم؟: گفت‌وگو با رحمن قهرمان‌پور درباره‌ی کتاب «از توسعه تا مردم‌سالاری» و درس‌های آن برای گذار دموکراتیک در ایران/رضا خجسته رحیمی

صفحه ۱۲۲
پرتره
گزارش یک زندگی
۱۲۲ | میهنم آیینه‌ای سرخ است: روایت زندگی مهدی اخوان ثالث که وطن، ایران و ناامیدی با شعرهایش پیوندی خونی دارد به‌مناسبت سالگرد درگذشت/سلمان نظافت یزدی
۱۲۴ | اخوان گفت: گور بابای این حرفا! شعر باید در و پیکر داشته باشه!/محمدجعفر یاحقی
۱۲۶ | ناسیونالیسم شکست‌خورده‌ی اخوان/محمود فتوحی
۱۲۷ | زود سنگ قبر نگذارید بگذارید اول آدم بمیرد: برش‌هایی از گفت‌وگوهای مطبوعاتی اخوان ثالث/قاسم فتحی

صفحه ۱۳۰
گالری
گفت‌وگو با هنرمند
۱۳۰ | نیمی در خواب، نیمی در بیداری: گفتگو با پری‌یوش گنجی به مناسبت نمایش آثارش در بنیاد لاجوردی/محبوبه کرملی

صفحه ۱۳۴
آرشیو
هنر و گرافیک
۱۳۴ | سایه‌ی بلندِ یک نام: رد پای مرتضی ممیز، از نهادهای فرهنگی تا هویت‌بخشی به یک صنف به مناسبت سالگرد درگذشت/معراج قنبری

جناب آقای دکتر هادی خانیکی
درگذشت خواهر گرامی تان را
به شما تسلیت می‌گوییم.
اندیشه‌ی پویا

همکار عزیز، معراج قنبری
درگذشت پدر عزیزت را تسلیت می‌گوییم
و در این غم همراه تو سوگواریم.
اندیشه‌ی پویا

همکار محترم، مهدی یزدانی خرم
درگذشت همسر عزیزت، مریم حسینیان
را به تو تسلیت می‌گوییم.
اندیشه‌ی پویا

سرکار خانم آزاده مسعودنیا
درگذشت مترجم گرانقدر، بیژن اشتری
را به شما تسلیت می‌گوییم.
اندیشه‌ی پویا

عبور از سیاست ایدئولوژیک به سیاست ژئوپلتیک

چین امروز بزرگ‌ترین رقیب ژئوپلتیک امریکاست، اما این موقعیت را مدیون «چوئن لای» است که نیم قرن پیش، رقابت ژئوپلتیک را جایگزین ستیز ایدئولوژیک در سیاست خارجی کشورش ساخت و روابط چین و غرب را در مسیر عادی‌سازی قرار داد



رضا خجسته رحیمی
سردبیر

از تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹، تا دو دهه بعد، اساس جهت‌گیری سیاست خارجی چین بر ایده‌ی «انقلاب جهانی» استوار بود. مائویسم، همچون دینی دنیوی، با وعده‌ی رستگاری روی زمین پیروان خود را به مبارزه‌ای مقدس در برابر سرمایه‌داری فرا می‌خواند و هرگونه مصالحه‌ی راهبردی در سیاست خارجی را تسلیم شدن و عبور از مبانی مائویستی انقلاب چین تصور می‌کرد. مطابق این دکترین، درگیری با دشمن کاپیتالیست و امپریالیست، اجتناب‌ناپذیر، و رفع تضادها با دشمن فقط از طریق جنگ ممکن بود. اما به رغم این مبانیِ ایدئولوژیک، چین در پایان دهه‌ی شصت میلادی با مجموعه‌ای از بحران‌ها مواجه شد که تجدیدنظرطلبی در این دیپلماسیِ انقلابی را ناگزیر می‌ساخت. در صحنه‌ی واقعیت، چین با تمامی حدوداً پنجاه کشوری که روابط دیپلماتیک داشت دچار مشکل شده بود و بسیاری از کشورهای دوست با کاهش سطح روابط خود با چین، سفارتخانه‌های‌شان را در پکن تعطیل کرده بودند. انقلابیون افریقایی که باظاهرفریبی کمک‌های مائو را به جیب می‌زدند، نه‌همراستا با چین که متحد شوروی به‌نظر می‌رسیدند. انزوای دیپلماتیک و شکست در گسترش انقلاب به خارج، شرایط فاجعه‌بار اقتصادی و سیاسی ناشی از خالص‌سازی در انقلاب فرهنگی، درگیری‌های مرزی با شوروی و تهدید شوروی به حمله‌ی پیشدستانه به تأسیسات هسته‌ای چین و سایه‌ی جنگ بر سر کشور، همگی نشان می‌داد که چینِ مائو به پایان یک عصر نزدیک شده‌است. در اکتبر ۱۹۶۹ حمله‌ی شوروی به چین آن‌قدر محتمل و قریب‌الوقوع بود که گفته می‌شد مائو به سران حکومت دستور داده‌است از تجمع در یک نقطه خودداری کنند، در سطح کشور پراکنده شوند و دانشمندان هسته‌ای نیز به حالت آماده‌باش باشند. چین پنج‌سال پس از آن‌که به باشگاه قدرت‌های هسته‌ای جهان پیوسته بود و به‌رغم بازدارندگی هسته‌ای، همچنان هدفِ تهدیدِ شوروی بود، و به‌نظر می‌رسید که به‌ناگزیر باید در سیاست خارجی‌ای که از یکسو بر بازدارندگی و از سوی دیگر بر صدور انقلاب اتکا داشت، تجدیدنظر کند.

در چنین نقطه‌عطفی تاریخی بود که چینِ مائو با عبور از راهبرد «انقلاب جهانی»، عادی‌سازی روابط خود با امریکا به منظور بقا و تقویت بنیه‌ی کشور در برابر شوروی را آغاز کرد؛ در حالی که با ورود نیکسون به کاخ سفید، امریکایی‌ها نیز تمایل مشابهی به تنش‌زدایی در روابط امریکا با چین نشان می‌دادند. این چرخش دیپلماتیک اما برای هر دو طرف سهل و آسان نبود؛ پیچیدگی‌های تصمیم‌گیری، ملاحظات داخلی و تجربیات تاریخی و اختلافات فرهنگی، در هر دو سو، موانعی جدی در برابرِ یک انقلاب دیپلماتیک در روابط دو کشور بودند. نگاه آرمان‌گرایانه و ایدئولوژیک چین در سیاست خارجی نمی‌توانست به‌راحتی به رویکردی واقع‌گرایانه بدل شود؛ و تعامل با نیکسونِ بیش‌ازاندازه رئالیست هم کارِ چندان آسانی نبود. نیکسون یک واقع‌گرای حداکثری با تکیه‌کلامی مشهور بود که: «برای انجام یک کار نیمه‌کاره همان بهایی را می‌پردازید که برای یک کار تمام‌شده؛ پس چرا نباید کار را به اتمام برسانید؟» (البته این انقلاب دیپلماتیک و چرخش تاریخی از تخاصم به آشتی، برخلاف تصور اولیه، برای مائو راحت‌تر از نیکسون بود. مائو با مسئله‌ی بغرنج و پیچیده‌ی کارشکنی رقبای داخلی مواجه نبود و تصمیم‌گیرنده‌ی نهایی خودش بود، حال آن‌که در واشنگتن بر خلاف پکن، لابی‌ها می‌توانستند تلاش نیکسون برای آشتی‌جویی با دشمنی قدیمی را ناممکن سازند.)

هرچه بود در فاصله‌ی نوامبر ۱۹۶۹ تا فوریه‌ی ۱۹۷۰ یعنی در طول سه‌ماه، دیپلمات‌های امریکایی و چینی که تا پیش از این حتا با یکدیگر روبه‌رو نیز نمی‌شدند بیش از ده جلسه صحبت و ملاقات پنهانی در کشورهای مختلف جهان داشتند. در این زمان مسئله‌ی اصلی برای هر دو طرف این بود که در افکار عمومی، طرفی شناخته نشوند که نخستین گام‌ها به سوی آشتی را برداشته است. (بنا بر یک روایت معروف: وقتی دیپلمات‌های چینی در یک نمایشگاه مد در ورشو، متوجه دونفر امریکایی در آن سوی سالن شدند که با انگشت داشتند آن‌ها را نشان می‌دادند ــ از آن‌جا که دستورالعملی برای گفت‌وگوی علنی با امریکایی‌ها نداشتند ــ به سرعت نمایشگاه را ترک کردند و وقتی امریکایی‌ها را پشت سر خود دیدند، شروع به دویدن کردند، و امریکایی‌ها نیز در حالی که پشت سر آن‌ها می‌دویدند با زبان لهستانی که هر دو طرف با آن آشنایی داشتند، فریاد می‌زدند: «صبر کنید، ما از کارکنان سفارت امریکاییم و می‌خواهیم با سفیر شما صحبت کنیم؛ پرزیدنت نیکسون می‌خواهد با رهبران شما گفت‌وگو کند.»)

کسینجر ــ مشاور امنیت ملی رئیس جمهور و رهبری تیم مذاکره‌کننده‌ی امریکایی در مذاکرات با چینی‌ها ــ روایت کرده، اولین مذاکرات رفع تخاصم میان دو کشور، معروف به «مذاکرات ورشو»، به‌مانند «جلسات ناشنوایان» برگزار می‌شد، که گویی هیچ‌یک زبان مشترکی با دیگری نداشت. بیست سال انزوا و فاصله را نمی‌شد در عرض چند هفته و چند جلسه به آشتی و همدلی تبدیل کرد. نیکسون می‌خواست چین به صحنه‌ی بین‌المللی برگردد و از کشوری که اقتصاد و دیپلماسی‌اش را بر اساس ایدئولوژی تعریف کرده بود، به کشوری عادی در نظم جهانی تبدیل شود، و چین نیز درکی از ضرورت تغییرِ مبنایی در روابط خارجی خود داشت؛ اما مذاکرات در ابتدا با سرعت مناسبی پیش نمی‌رفت. (وقتی واشنگتن از دو کانال رومانی و پاکستان، پیامی بی‌سابقه از چوئن‌لای، نخست‌وزیر چین خطاب به رئیس جمهور امریکا دریافت کرد که حاوی دعوت از امریکایی‌ها برای مذاکرات در خاک چین و همچنین دعوت از نیکسون برای سفر به پکن بود، پاسخ واشنگتن به این نامه و استقبال از گفت‌وگوها سه ماه بی‌جواب ماند.) چینی‌ها تأکید ویژه‌ای داشتند که نشان دهند ضرباهنگ خودشان را در مذاکرات دارند؛ این که مذاکره می‌کنند، اما عجله‌ای هم برای پیشرفت مذاکرات ندارند.

معمار مذاکرات در جهت عادی‌سازی روابط چین با امریکا، چوئن‌لای نخست‌وزیر چین بود که تلاش داشت زبان منافع را جایگزین زبان انقلاب و ایدئولوژی کند؛ مائویستی متمایز که بی‌شک بدون او مسیر عادی‌سازیِ روابط چین و امریکا هموار نمی‌شد. او عضو وفادار حزب کمونیست چین و متحد مائو بود، اما در عین حال سیاستمداری عمل‌گرا و منعطف به‌شمار می‌رفت که در مواجهه با فشارها و تهدیدهای شوروی، گشایش به سوی امریکا را ضرورتی استراتژیک می‌دانست. چوئن‌لای از واقع‌بینی استراتژیکی برخوردار بود که شکاف چین و شوروی را فرصتی نادر برای تغییر جایگاه بین‌المللی چین می‌دانست و معتقد بود ادامه‌ی انزوای چین، خطر تضعیف کشورش در برابر شوروی و غرب را افزایش خواهد داد. برخلاف دیگر رهبران انقلابی چین که زبانی تند و ایدئولوژیک داشتند، او در مذاکرات بر مدار ادب و احترام سخن می‌گفت، گوشی شنوا داشت، و با هنر مذاکره نیز آشنا بود. با چنین ویژگی‌هایی، او توانست نوعی حس «شراکت در یک مأموریت تاریخی» را به امریکایی‌ها در مذاکرات القا کند؛ حسی که مذاکرات را از چرخه‌ی نوعی واقع‌گرایی حداکثری که دو طرف به دنبال تسلیم طرف مقابل باشند، فراتر می‌برد و از غلطیدن به بن‌بست نجات می‌بخشید. فراتر از این‌ها، دیگر ویژگی متمایزِ چوئن‌لای این بود که می‌دانست بدون حمایت مائو طرفی نخواهد بست و او بود که مائو را قانع ساخت نزدیکی به امریکا نه تهدیدی برای انقلاب، که راهبردی

> **چین بر مدار چرخشی که چوئن‌لای در سیاست خارجی کشور ایجاد کرده بود، در مسیر جایگزینی رقابت اقتصادی و ژئوپلتیک با ستیز ایدئولوژیک گام برداشت. بدون چنین چرخشی چین هرگز به دوران رقابت ژئوپلتیک در نظم جهانی وارد نمی‌شد و غیرممکن بود که امروز در جایگاه دومین اقتصاد جهان نشسته باشد.**

علیه شوروی و متناسب با منافع ملی چین است. با چنین ویژگی‌های منحصربه‌فردی بود که چوئن‌لای به معمار عبور چین از یک عصر تبدیل شد.

تلاش‌های این نخست‌وزیر و دیپلمات میانه‌رو برای تغییر ریل در سیاست خارجی چین، البته مخالفت‌هایی از سوی تندروهای ایدئولوژیک حزب کمونیست و رقبای سیاسی را به‌همراه داشت و «گنگ چهار نفره»ای که همسر مائو هم در آن عضو بود، در حملاتی تبلیغاتی در رسانه‌های حزبی، نزدیکی به امریکا را «خیانت به انقلاب» و «تسلیم در برابر امپریالیسم» می‌نامیدند. در نهایت اما، به رغم همه‌ی کارشکنی‌ها، یک ابتکار سیاسی، به حل منازعه‌ی تاریخی میان چین و امریکا شتاب بخشید. در حالی که قرار بود تیم ملی پینگ‌پنگ چین به مصاف تیم امریکا در ژاپن برود، و در حالی که ایده‌ی غیبتِ تیم چین در مقابل حریف امریکایی جدی‌ترین گزینه‌ی روی میز بود، چوئن‌لای توپ را به زمین رهبر چین انداخت و تصمیم‌گیری نهایی درباره‌ی حضور یا غیاب تیم چین در این رقابت را به مائو واگذار کرد. و مائو پس از دو روز تأمل بی‌وقفه، به پیشنهادی متفاوت و انقلابی رسید؛ این که تیم پینگ‌پنگ چین در ژاپن، امریکایی‌ها را به بازی دوستانه‌ای در چین دعوت کند. و سرانجام: تیم پینگ‌پنگ امریکا برای یک بازی دوستانه به چین سفر کرد، و چوئن‌لای در مراسم استقبال از تیم امریکایی، خطاب به آن‌ها گفت: «شما فصل نوینی را در ارتباط میان امریکا و چین گشوده‌اید.»

پس از این، روندی در برقراری روابط میان پکن و واشنگتن آغاز گردید که به «دیپلماسی پینگ‌پنگی» معروف شد: کسینجر در مقام نماینده‌ی ویژه‌ی رئیس جمهور امریکا گفت‌وگوهای فشرده‌ای را با چوئن‌لای در پکن آغاز کرد؛ گفت‌وگوهایی که پیش‌درآمدی بر سفر نیکسون به پکن بود و می‌خواست مناقشه‌ی آشتی‌ناپذیریِ چین و امریکا را فیصله بخشد. این مذاکراتِ نتیجه‌بخش به سفر هفت ماه بعد نیکسون به پکن و دیدار او با مائو انجامید. دیداری که مائو در پایان آن به نیکسون گفت: از این پس در مناسبات میان دو کشور، ایدئولوژی نقش اصلی را بازی نخواهد کرد. و با این سخنان، با کنار زدن موانع ایدئولوژیک، راه به سوی روابط میان دو کشور هموار شد؛ حالا، عصر جدیدِ چین آغاز شده بود.

چوئن‌لای روابط چین با امریکا را از یک دشمنیِ تاریخی و ایدئولوژیک به سطوح نرم‌تری هدایت کرد؛ اگرچه درست در زمانی که به‌نظر می‌رسید چین بحران جنگ با شوروی را پشت سر گذاشته و به حد مطلوبی از رابطه با امریکا دست پیدا کرده و ساحل نجات در دسترس است، در حزب کمونیست چین مورد محاکمه قرار گرفت، در جایگاه قربانی نشانده شد، به سازشکاری و راست‌روی متهم شد، و این که پا را از گلیم خود فراتر نهاده است. عادی‌سازی روابط چین و امریکا قربانی می‌خواست، و معمار این عادی‌سازی به قربانیِ آن موفقیت تبدیل شد. با این حال، چوئن‌لای، مسیری را در روابط چین و امریکا گشود که شش سال پس از سفر نیکسون به چین و در سال ۱۹۷۹ به فرجام نشست، وقتی روابط دیپلماتیک میان چین و امریکا در واپسین روزهای زمامداری جیمی کارتر به طور رسمی برقرار شد. در همین سال، سفر دنگ شیائوپینگ به امریکا و امضای توافقات علمی و تجاری میان دو کشور، یک شگفتی در روابط دو کشور بود، و نشانه‌ای از این که چین توانسته‌است از ستیز ایدئولوژیک با امریکا به سطح دیگری در روابط بین‌الملل عبور کند. چنان که در دهه‌ی نود میلادی اگرچه رویداد تیان‌آن‌من، چین را با تحریم‌هایی روبه‌رو کرد، پکن همچنان روند رو به رشد روابط اقتصادی خود با امریکا را حفظ کرد؛ در سال ۲۰۰۱ به سازمان تجارت جهانی پیوست، و تا اواسط دهه‌ی دوهزار به مالکِ بزرگ‌ترین ذخایر اوراق قرضه‌ی امریکا تبدیل شد. چین بر مدار چرخشی که چوئن‌لای در سیاست خارجی کشور ایجاد کرده بود، در مسیر جایگزینی رقابت اقتصادی و ژئوپلتیک با ستیز ایدئولوژیک گام برمی‌داشت.

ooo

در این نوشتار مقدم بر آن که گذشته و امروز و آینده‌ی سیاست خارجی‌مان را مرور کنیم، مسیری را که چینِ انقلابی و مائویستی در سیاست خارجی‌اش پیموده به تفصیلِ بیش‌تر مرور کردیم. توجیهِ این مرور تاریخیِ تفصیلی، آن‌هم در دیباچه‌ی نشریه، از آن‌روست که نشان می‌دهد چطور کشوری انقلابی با ایدئولوژی جهان‌گرایانه، سرمایه‌گذاری بر رقابت ژئوپلتیک را جایگزین سرمایه‌گذاری بر ستیز ایدئولوژیک ساخت. اگر چوئن‌لای دفتر انقلابی‌گری در روابط خارجی پکن را نمی‌بست و با پشتوانه‌ی مائو، مسیر عادی‌سازی روابط پکن با واشنگتن هموار نمی‌شد، چین هرگز به دوران رقابت ژئوپلتیک در نظم جهانی وارد نمی‌شد و غیرممکن بود که امروز در جایگاه دومین اقتصاد جهان نشسته باشد. نمونه‌ی چین نمونه‌ای درس‌آموز در عبور از سیاست خارجی مبتنی بر ستیز ایدئولوژیک به سیاست خارجی مبتنی بر رقابت ژئوپلتیک، در زمان درست و به‌موقع است. شاید اگر مائو عادی‌سازی روابط خود با امریکا را در دستور کار قرار نمی‌داد، تهدیدهای شوروی در حمله به تأسیسات هسته‌ای چین، تبدیل به حملاتی واقعی می‌شد؛ اما فراتر از این که شوروی به چین حمله می‌کرد یا نمی‌کرد، چین بدون عادی‌سازی روابطش با جهان، هیچ‌گاه نمی‌توانست به موقعیت اقتصادی و ژئوپلتیکی‌ای که امروز از آن برخوردار است، دست یابد.

با نگاهی به توافقات و ائتلاف‌های جدید در منطقه و جهان، ما گاه از خودمان می‌پرسیم که چرا ایران همواره در این ائتلاف‌های جدید غایب است، از نشست‌ها و توافقات برکنار است، یا کنار گذاشته می‌شود؟ نمونه‌ی چین نمونه‌ای درس‌آموز است که نشان می‌دهد انزوای ژئوپلیتیک مانع از آن است که به رغم برخی ارتباطات مناسب با همسایگان و کشورهای جهان، دستاوردهایی فراتر از برخی همکاری‌های موقتی و مشروط ساخت. همچنان که جنگ تحمیلیِ دوازده‌روزه‌باری دیگر نشان داد که ایران در بزنگاه‌های تاریخی، بدون تکیه‌گاه بین‌المللی و بدونِ امکانِ پشتگرمی حتا به چین و شوروی باید روی پای خودش بایستد؛ واقعیتی که همواره حس محاصره‌شدگی و خوداتکایی بیش‌تر را در ما تقویت کرده است.

اما دیر یا زود ما نیز ناگزیریم از چارچوب این رویکردِ تحمیلیِ تاریخی که امنیت داخلی‌مان را همواره در گرو بازدارندگی در برابر تهدیدات بیرونی تعریف کرده‌ایم، به سوی الگویی جدید در روابط خارجی‌مان عبور کنیم؛ الگویی که امنیت داخلی کشور را در گرو قرار گرفتن در ائتلاف‌های منطقه‌ای و جهانی و پیوند خوردن اقتصاد کشور با اقتصاد جهان تعریف کند. تفاوت دارد که در سیاست خارجی به کشورهای جهان به چشم تهدید امنیتی بنگریم یا رقیب ژئوپلیتیکی، و دیگر کشورهای جهان نیز ما را از اساس به چشم تهدیدی امنیتی بنگرند یا رقیبی ژئوپلتیک؛ و انتخاب هر کدام از این دو رویکرد، افق‌های متفاوتی را پیش روی ما و توسعه‌ی کشور قرار می‌دهد. رویکرد اول ما را در چرخه‌ای از خوداتکایی و محاصره‌شدگیِ خودخواسته نگاه می‌دارد، و رویکرد دوم ما را در مسیر ورود به اقتصاد جهانی و حضور در ائتلاف‌های منطقه‌ای و بین‌المللی قرار خواهد داد. مطابق رویکرد اول تصمیم‌گیری درباره‌ی تصویب قوانینی همچون قانون مبارزه با پولشویی برای ما یک تهدید است هرچند در کنار کره‌ی شمالی و میانمار، سه کشوری شناخته شویم که در لیست سیاه FATF قرار دارند، و مطابق رویکرد دوم، خروج از لیست سیاه FATF تنها امکانی است که ما را وارد رقابت‌های اقتصادی و ژئوپلتیکی در نظم جهانی می‌کند. در رویکرد اول عضویت در سازمان تجارت جهانی مساوی هضم شدن در اقتصاد جهانی است و نامطلوب، و در رویکرد دوم فرصتی است برای آغاز رقابت و توسعه‌ی کشور. ما شاید نه امروز، اما بالاخره به چنین صورت‌بندی جدیدی در سیاست خارجی کشور که منافع ملی را صرفاً با عینک رقابت‌های ژئوپلتیک دنبال کند، خواهیم رسید. مشابه مسیری که ارمنستان و آذربایجان به رغم اختلافات طولانی تاریخی در همین هفته‌های گذشته پیمودند و همکاری در چارچوب منافع اقتصادی را جایگزین جنگ و جدال‌های مرزی و تاریخی و هویتی خود کردند. از این نظرگاه، نامه‌ی ۱۸۰ اقتصاددان و استاد دانشگاه مهم‌ترین متنی بود که پس از جنگ اخیر و حمله‌ی وحشیانه و غافلگیرکننده‌ی نیروی متجاوز اسرائیل به کشورمان منتشر شد؛ نامه‌ای که به یک تغییر پارادایم در سیاست خارجی کشور نظر داشت و در سایه‌ی تجربیات جنگ اخیر از «اتخاذ سیاست‌هایی نوین در جهت ایجاد و گسترش روابط بین‌المللی بر مبنای تنش‌زدایی و تأمین منافع اقتصادی» سخن می‌گفت؛ رویکردی نو که به زعم امضاکنندگان این نامه «می‌تواند دوره‌ای جدید و پربرکت را برای ایران رقم بزند».

ooo

چوئن‌لای، معمار سیاست خارجی نوین چین، در مذاکرات با هیئت‌های امریکایی گفته بود که «دیپلماسی هنری است برای اداره‌ی اختلافات، نه حذف کامل آن‌ها»، که تأییدی بر واقع‌بینیِ او در روابط بین‌الملل بود. او در مذاکرات با نیکسون درباره‌ی دو دهه خصومت و بی‌اعتمادی میان دو ملت چین و امریکا نیز گفته بود که «ما نمی‌توانیم گذشته را پاک کنیم، اما می‌توانیم آینده را بسازیم»، که نشان می‌داد چین نمی‌خواهد اسیر گذشته بماند و آینده را قربانیِ توقف در گذشته سازد. بر بال‌های چنین دوراندیشی‌ای بود که چینِ مائوئیست و کمونیست امروز در جایگاهِ دومین اقتصاد جهان ایستاده است، با این فهمِ نو که سیاست نه عرصه‌ی آرمان‌خواهی حتا به قیمت شکست، که عرصه‌ی واقع‌گرایی برای محقق ساختن حداقلی از آرمان‌هاست. تنها با چنین نگاهی‌ست که می‌توان رقابت ژئوپلتیک را جایگزین ستیز ایدئولوژیک کرد، دوگانه‌ی مقاومت یا تسلیم در سیاست خارجی را بی‌معنا ساخت، از بن‌بست‌ها عبور کرد، و فرصت‌هایی جدید آفرید. شبیه سخنی که محمدعلی فروغی در شهریور ۱۳۲۰ در حالی که کشور در اشغال نیروهای خارجی بود و استقلال کشور در مخاطره، به برادرش ابوالحسن گفته بود؛ این که فراتر از تسلیم و مقاومت در برابر بریتانیا، باید نه فقط به ترک مخاصمه که به «اتحاد»ی جدید اندیشید که راه توسعه و پیشرفت کشور را هموار سازد. امروز شاید برخی به نادرست ایران‌دوستی توأم با واقع‌گرایی فروغی را سازشکارانه و نگاهی رو به غرب تفسیر کنند، اما حتا اگر نگاه‌مان را به شرق بچرخانیم، این چوئن‌لای است که ما را به سیاستی نوین فرامی‌خواند.

ما نیز ناگزیریم از چارچوب رویکردی تاریخی که امنیت داخلی‌مان را همواره در گرو بازدارندگی در برابر تهدیدات بیرونی تعریف کرده‌ایم، به سوی الگویی جدید در روابط خارجی عبور کنیم؛ الگویی که امنیت داخلی را در گرو قرار گرفتن در ائتلاف‌های منطقه‌ای و جهانی و پیوند خوردن اقتصاد کشور با اقتصاد جهان تعریف کند.

Chrome 19:16 Wed 20 Aug 100%

منتشر شد:

عصر انقلاب‌ها

پیشرفت و عقبگرد، از ۱۶۰۰ تا امروز

فرید زکریا

ترجمه مبین کرباسی



کتاب «عصر انقلاب‌ها» اثر فرید زکریا، سفری به درون تاریخ و تحولات بزرگ بشری از قرن هفدهم تا امروز است. زکریا با تحلیل دقیق و پیش‌بینی‌های شجاعانه، نشان می‌دهد که انقلاب‌ها اکنون در گفتمان‌ها و هویت‌ها رخ می‌دهند و جهان در آستانه نبردی نرم اما سرنوشت‌ساز قرار دارد. این کتاب، نه فقط هشدار، بلکه نقشه‌ای برای درک بحران‌ها و یافتن راه نجات بشریت است.



درباره‌ی مترجم



مبین کرباسی، متولد ۱۳۶۱ از استان بوشهر، تحصیلات خود را در دو رشته‌ی مهندسی شیمی (کارشناسی ارشد از دانشگاه پونا، هند) و علوم سیاسی (کارشناسی ارشد از دانشگاه علامه طباطبایی، تهران) به پایان رسانده است. کتاب‌هایی که تاکنون از اوترجمه شده عبارتند از:

- «امنیت در خاورمیانه» / اندرس جاگرسگوك / انتشارات دانشگاه علامه، راهبرد ارتباطات (۱۴۰۰)
- «لیبرالیسم و نارضایتی‌های آن» / فرانسیس فوکویاما / انتشارات نگاه (۱۴۰۱)
- «خونستان» / تیموتی اسنایدر / در انتظار تایید وزارت فرهنگ (۱۴۰۲)
- «انقلاب‌های عصر ما» / فرید زکریا / انتشارات ثالث (۱۴۰۳)

طرح: هادی حیدری



همبستگی و صدایی که شنیده نشد

تحلیلی جامعه‌شناختی از دکتر محسن گودرزی

در هفته‌های گذشته مفاهیمی همچون همبستگی ملی، سرمایه‌ی اجتماعی، زوال و فروپاشی اجتماعی به‌مثابه ابزارهای مفهومی در تحلیل وضعیت اجتماعی، اغلب برای مقاصد سیاسی استفاده شدند

در اثنای جنگ ایران و اسرائیل، مباحث پرشوری در فضای سیاسی و رسانه‌ای حول مفاهیمی همچون همبستگی ملی، سرمایه‌ی اجتماعی، زوال و فروپاشی اجتماعی شکل گرفت که بعد از توقف جنگ هم ادامه یافت. در بخشی از تحلیل‌هایی که ارائه شد، این مفاهیم به‌درستی از یکدیگر تفکیک نشدند و به‌جای آن‌که به‌مثابه ابزارهای مفهومی در تحلیل وضعیت اجتماعی و تحولات آن به کار روند، اغلب برای مقاصد سیاسی به کار گرفته شدند. این نوشتار با تمایز میان تحلیل‌های روندی و مقطعی می‌کوشد دسته ای از این تحلیل ها را مورد ارزیابی قرار دهد و نشان دهد چرا این نوع تحلیل‌ها برای شناخت دقیق‌تر تحولات اجتماعی نارسا و ناکافی‌اند و در مقابل، بر اهمیت تحلیل‌های روندی تأکید کند.



محسن گودرزی
جامعه‌شناس و نویسنده‌ی کتاب «چه شد؟»

۱
دو الگوی تحلیل: مقطعی و روندی

افزایش موقتی سرمایه‌ی اجتماعی در واکنش به بحران‌ها یا رویدادهای خاص، اگر نتیجه‌ی تغییرات ساختاری و نهادی نباشند، تداومش محل تردید خواهد بود.

وقتی از «روند» سخن می‌گوییم، تغییرات بلندمدت یک پدیده را در یک بازه منظور نظر داریم؛ تغییری که به صورت افزایش یا کاهش در مقدار آن بروز می‌کند. جهت این تغییرات ثابت نیست و ممکن است در برخی زمان‌ها افزایش و در مواقعی کاهش یابد. با این حال، هنگامی که از روند «صعودی» یا «نزولی» سخن به میان می‌آید، مقصود آن است که در بیش‌تر طول بازه‌ی زمانی، افزایش یا کاهش خصیصه غالب است. به بیان دیگر، یکی از این ویژگی‌ها ــ افزایش یا کاهش ــ بر کلیت تغییرات چیره است. اگر از تغییر روند سخن گفته شود به این معناست که از یک مقطع یا بازه‌ی زمانی معین، تغییرات در جهتی متفاوت جریان یافته است. برای مثال، روند شهرنشینی در ایران طی پنج دهه‌ی گذشته عمدتاً صعودی بوده است. اگرچه ممکن است در برخی مقاطع زمانی، سرعت رشد آن کم‌تر شده باشد، اما در مجموع، نسبت جمعیت شهری به کل جمعیت کشور به‌طور پیوسته افزایش یافته است. بنابراین، می‌توان گفت جریان شهرنشینی در این دوره، روندی صعودی داشته است. نمونه‌ی دیگری از روندهای پایدار، نرخ تورم در اقتصاد ایران است؛ پدیده‌ای که بسیاری با آن آشنا هستند. اقتصاددانان معتقدند که اقتصاد ایران طی چند دهه‌ی گذشته به‌طور مداوم با تورم دو رقمی مواجه بوده است. این تداوم،

نشانه‌ای از شکل‌گیری یک روند ساختاری در اقتصاد کشور است. البته در برخی سال‌ها، تورم تک‌رقمی نیز ثبت شده است اما تورم دو رقمی طی چند دهه‌ی اخیر غالب بوده است.

بر اساس این مثال‌ها می‌توان گفت که روند بر تغییرات بلندمدت، پیوسته و پایدار دلالت دارد. ممکن است در برخی مقاطع زمانی شواهدی وجود داشته باشد که با مسیر روند همخوان نباشد، اما این به‌معنای رد و نفی خصیصه‌ی غالب نیست. تحلیل روندی دقیقاً به همین پیوستگی، پایداری و خصیصه‌ی غالب توجه دارد چرا که روندها معمولاً محصول علل پایدار و ساختاری‌اند. تا زمانی که این علل وجود دارند، روند نیز ــ اگرچه با نوساناتی ــ همچنان ادامه خواهد داشت. برای مثال، در روند شهرنشینی عواملی مانند صنعتی‌شدن، تمرکز خدمات عمومی در شهرها و مهاجرت روستاییان به‌دنبال فرصت‌های شغلی، همگی از عوامل ساختاری‌اند که به افزایش جمعیت شهری و سهم بالای آن در کل جمعیت منجر می‌شوند. حتا اگر در برهه‌ای خاص تحت‌تأثیر عللی همچون بالا بودن هزینه‌ی زندگی در شهر، میزان رشد جمعیت شهری کاهش یابد، مادامی که علل بنیادی پابرجا باشند، روند کلی همچنان ادامه خواهد یافت. تحلیل روندی بر این بنیان استوار است که تغییرات مقطعی و گذرا را باید در زمینه‌ی جریان‌های پایدار اجتماعی اقتصادی درک و تحلیل کرد. در مورد روند تورم دو رقمی نیز تورم تک رقمی در بعضی از سال‌ها را نمی‌توان به‌عنوان نشانه‌ی تغییر روند دانست.

این مثال‌ها به‌خوبی نشان می‌دهند که مشاهده‌ی داده‌هایی ناسازگار با مسیر کلی دلیل کافی برای رد یک روند پایدار نیست. برای اثبات تغییر یا انکار یک روند، باید نشان داد که در بازه‌ای از زمان، جهت‌گیری غالب دگرگون شده است.

احتمالاً تا این‌جا روشن شده باشد که از «تحلیل روندی» برای اشاره به الگوهایی استفاده می‌کنیم که به تغییرات تدریجی در طول یک دوره‌ی زمانی به نسبت بلندمدت می‌پردازند. در نقطه‌ی مقابل، «تحلیل‌های مقطعی» بر برش‌های زمانی کوتاه‌مدت یا وضعیت کنونی تمرکز دارند. این نوع تحلیل‌ها بیش‌تر به توصیف یک وضعیت در یک لحظه‌ی خاص می‌پردازند. برای مثال، می‌توان تفاوت این دو الگوی تحلیلی را به تفاوت فیلم و عکس تشبیه کرد. تأکید بر تمایز میان این دو الگوی تحلیلی بیش از آن که نشانی از برتری یکی بر دیگری باشد، اشاره به این نکته‌ی اساسی است که هر یک به سطحی متفاوت از شناخت تعلق دارند و بر منطق روش‌شناختی خاص خود استوارند. تحلیل روندی را نمی‌توان با ارجاع به داده‌های مقطعی ابطال کرد. همان‌گونه که تحلیل مقطعی را نیز نمی‌توان صرفاً با استناد به غلبه‌ی روندهای بلندمدت بی‌اعتبار ساخت. این خطایی است که در مباحث مرتبط با همبستگی اجتماعی و سرمایه‌ی اجتماعی روی داده است.

شواهد مختلف که طی چند دهه به دست آمده، نشان می‌دهند سرمایه‌ی اجتماعی در جامعه‌ی ما روندی نزولی را طی کرده است. به عبارت روشن‌تر، طی چند دهه‌ی گذشته، سطح اعتماد، مشارکت مدنی و هنجارها و ارزش‌های معطوف به همکاری در جامعه‌ی ایران در مجموع رو به کاهش بوده است. البته در برخی وضعیت‌های خاص همچون دوران انقلاب یا جنگ ایران و عراق، سرمایه‌ی اجتماعی به‌طور مقطعی افزایش یافته ولی پس از مدتی فروکش کرده است و از این‌رو، نمی‌توان آن را نشانه‌ای از تغییر در روند کلی تلقی کرد.

در مورد سرمایه‌ی اجتماعی نیز همانند آنچه درباره‌ی شهرنشینی و تورم بیان شد، وجود جهش‌های مثبت در برخی از مقاطع زمانی، به‌تنهایی دال بر تغییر مسیر یک روند نیست؛ روندها را علل پایدار و چندلایه تعیین می‌کنند. بنابراین، حتا اگر در آینده نیز در واکنش به بحران‌ها یا رویدادهای خاص، شاهد افزایش موقتی سرمایه‌ی اجتماعی باشیم، درصورتی که نتیجه‌ی تغییرات ساختاری و نهادی نباشند، تداوم آن‌ها محل تردید خواهد بود. تحلیل روندی به ما یادآوری می‌کند که برای درک تحولات اجتماعی، باید از سطح نشانه‌های گذرا فراتر رفت و به ریشه‌های عمیق و ماندگار توجه کرد.

چنان که گفته شد برخی تحلیلگران اتفاقات دوره‌ی جنگ را گواهی بر نادرستیِ فرضیه‌ی افول سرمایه اجتماعی در ایران دانستند. اینان با استناد به واکنش‌های همدلانه و شور میهن‌دوستانه نتیجه گرفتند که سرمایه‌ی اجتماعی نه فقط کاهش نیافته بلکه همچنان بالاست. این نوع تحلیل‌ها ناشی از یک خطای روش شناختی است که از تحلیل مقطعی، نفی و ابطال روند را نتیجه می‌گیرند. غالباً این نوع تحلیل‌ها به مشاهدات شخصی (و غیرقابل تعمیم) متکی است و شواهد تجربی انباشته‌شده در طول چندین دهه را بی‌اعتبار می‌داند و با زبانی حماسی به تمجید همبستگی، ستایش مردم و سرمایه‌ی اجتماعی نهفته در ساختارهای اجتماعی می‌پردازد. درحالی که برای نقض و رد یک روند باید وجود یک جریان معکوسِ پایدار و ساختاری را نشان داد، نه صرفاً واکنش‌هایی گذرا به یک بحران یا استناد به رویدادی خاص را. از این رو، این دسته از تحلیل‌ها، در واقع با نادیده گرفتن تفاوت میان تغییرات مقطعی و تحولات روندی، تفسیری نادرست از واقعیت اجتماعی ارائه می‌دهند.

> **محدود کردن همبستگی به رابطه‌ی دولت و مردم، یک خطای مفهومی مهم است. این نوع رابطه، بهتر است با مفاهیمی مانند مشروعیت یا بیگانگی سیاسی بیان شود.**

۲
جریان‌های متضاد درون یک روند

> **گاه عواملی که موجب تقویت همبستگی می‌شوند شکننده و ضعیف‌اند و توان مقابله با فرایندهای زوال همبستگی را ندارند.**

جنبه‌ی مهم دیگری که ضروری است در تحلیل روندی در نظر گرفته شود، چگونگی تحلیل افزایش یا کاهش یک متغیر در طول زمان است. وقتی از «افول سرمایه اجتماعی» سخن گفته می‌شود، این تعبیر نه‌فقط به کاهش آن اشاره دارد بلکه به‌طور ضمنی پیش‌فرض وجود آن را نیز مفروض می‌گیرد. به بیانی دیگر، تحلیلی که از افول سخن می‌گوید، درعین‌حال تأیید می‌کند که ذخیره‌ای از سرمایه‌ی اجتماعی ــ ولو در سطحی محدود یا شکننده ــ همچنان وجود دارد که موضوع کاهش قرار گرفته است. همین منطق درباره‌ی سایر روندها نیز صادق است، مثلاً در روند افزایشی جرم، فرض بر آن است که بستر یا زمینه‌ای برای وقوع جرم وجود داشته و اکنون در حال تشدید است.

این نکته ما را به جنبه‌ای مهم از تحلیل هدایت می‌کند. روندها واجد جریانی متضادند، یا به بیانی دیگر، درون هر روند جریانی متضاد نهفته است که در برابر خصیصه‌ی غالب و مسلط مقاومت می‌کند. برای مثال، در روند کاهش سرمایه‌ی اجتماعی شاهد کاهش تماس‌های رودررو هستیم ولی در مقابل، ممکن است افزایش ارتباطات در شبکه‌های اجتماعی مجازی آثار آن را تعدیل کند. بر این اساس، این پرسش پیش می‌آید که چه عللی بر بقا یا مقاومت جریان‌های متضاد مؤثر است؟ همین شیوه‌ی پرسش را می‌توان برای موضوع زوال همبستگی و افول سرمایه‌ی اجتماعی نیز در پیش گرفت: چرا عواملی که موجب تقویت و بازسازی همبستگی می‌شوند شکننده و ضعیف‌اند، در حدی که توان مقابله با فرایندهای زوال همبستگی را ندارند؟ یا چه چیزی ماندگاری و رشد کانون حیات اجتماع را توضیح می‌دهد؟ پژوهشی که درباره‌ی گروه‌های کتابخوانی انجام داده‌ایم و برخی یافته‌های آن در یادداشت کوتاهی در شماره‌ی پیشین اندیشه‌ی پویا منتشر شد، با پیروی از همین الگو انجام شده است. پرسش ما این بود که چه عوامل و زمینه‌هایی وجود و دوام چنین اجتماعاتی را در فرایند افول اجتماع امکان‌پذیر کرده است؟ پاسخ به این پرسش حاوی درس‌هایی است که می‌توان برای تقویت فرایندهای بازسازی همبستگی اجتماعی و ارتقای سرمایه اجتماعی به کار گرفت. اما منطق تقلیل‌گرایانه‌ی «صفر و یک» و «بود و نبود» کفایت لازم برای پاسخ به این پرسش‌ها و فهم چنین فرایندهای پیچیده‌ای ندارد بلکه بیش‌تر به مباحث جنبه‌ی هویتی می‌بخشد.

پرسش مهمی که در امتداد این بحث باید مطرح شود آن است که اگر در جامعه، هم عللی برای تولید و تقویت سرمایه‌ی اجتماعی وجود دارد و هم عواملی برای فرسایش و تخریب آن، این دو دسته علت در چه نسبتی با یکدیگر قرار دارند؟ آیا میان آن‌ها توازن وجود دارد، یا یکی بر دیگری غلبه دارد؟ کدام روند قوی‌تر، پایدارتر یا گسترده‌تر است و کدام یک ضعیف‌تر، ناپایدارتر یا محدودتر باقی مانده است؟ چنین پرسش‌هایی را با بیرون آمدن از منطق «صفر و یک» می‌توان مطرح کرد.

۳
علل پایدار متمایز از امر گذراست

> **مفاهیمی همچون همبستگی یا سرمایه‌ی اجتماعی، وقتی وارد عرصه‌ی سیاست روز می‌شوند، کارکردی متفاوت از جایگاه علمی و تحلیلی خود پیدا می‌کنند.**

بروز اشکالی از همدلی و احساسات دیگرخواهانه در شرایط بحرانی ــ مثلاً در شرایط تهدیدهای خارجی یا بلایای طبیعی ــ حاکی از وجود ظرفیت‌های اجتماعی برای بازسازی همبستگی اجتماعی و ترمیم سرمایه‌ی اجتماعی است. این امر نشان می‌دهد عواملی وجود دارند که در شرایطی خاص، می‌توانند اثرگذارتر شوند و حتا روند افول را موقتاً معکوس کنند. اما در همان حال، اگر این پویایی‌ها ناپایدار باشند و ریشه در ساختارها و سیاست‌های تقویت‌کننده نداشته باشند، نمی‌توان آن‌ها را نشانه‌ای از تغییر جهت بلندمدت روند دانست. کسانی که اعتقاد

به جریان قدرتمند همبستگی دارند، در برابر این پرسش قرار دارند که آیا جنگ زمینه‌ای برای بروز همبستگی فراهم کرد یا علت آن بود؟ پاسخ به این پرسش روشن می‌کند که آیا بر این باورند که همبستگی در سطح بالایی بوده و جنگ فرصتی برای همبستگی ایجاد کرده است؟ گروهی هم ممکن است سطح همبستگی را پایین بدانند ولی معتقد باشند که جنگ روال آن را معکوس کرده است. آن‌هایی که اعتقاد دارند جنگ امکانی برای بروز همبستگی فراهم کرده، ناگزیر باید توضیح دهند چرا سطح بالای همبستگی در مطالعات تجربی بازتاب نداشته است؟ یا چرا آثار آن در عرصه‌های اقتصادی و سیاسی نمایان نشده است؟ و کسانی که معتقدند جنگ موجب تغییر در جریان رو به افول همبستگی شده نیز در برابر این پرسش قرار دارند که چه چیزی در جنگ وجود دارد که سطح همبستگی را بالا برده در حالی که عوامل اجتماعی و اقتصادی پایدار و ساختاری که اثر منفی بر جریان همبستگی دارند، بر اثر جنگ تغییر نکرده‌اند؟ و آیا چنین تغییری ماندگار و پابرجاست یا اثری مقطعی است و به زودی اثر آن زایل می‌شود؟

۴
کاربردهای سیاسی و اغتشاش مفهومی

بازیگران سیاسی از مفاهیمی مانند همبستگی و انسجام اجتماعی نه به‌منظور تحلیل روندهای اجتماعی، بلکه برای تثبیت مواضع سیاسی خود بهره می‌گیرند.

مفاهیمی همچون همبستگی یا سرمایه‌ی اجتماعی، هنگامی که وارد عرصه‌ی سیاست روز می‌شوند، گویا کارکردی متفاوت از جایگاه علمی و تحلیلی خود پیدا می‌کنند. در این فضا، مفاهیم علمی نه به‌عنوان ابزارهایی برای شناخت واقعیت، بلکه به‌مثابه «نشانه‌های هویتی» مورد استفاده قرار می‌گیرند. در چنین وضعیتی، بازیگران سیاسی ــ اعم از مخالفان، منتقدان یا حتا جناح‌های درون قدرت ــ از مفاهیمی مانند همبستگی ملی و انسجام اجتماعی یا افول سرمایه‌ی اجتماعی، نه به‌منظور تحلیل روندهای اجتماعی، بلکه برای تثبیت یا تضعیف مواضع سیاسی خود بهره می‌گیرند. برای مثال، ایده‌ی افول سرمایه‌ی اجتماعی گاه به‌عنوان برساخته‌ی منتقدان حکومت تلقی می‌شود و نقد آن نه از منظر علمی، بلکه به‌عنوان دفاعی از حیثیت نظم سیاسی صورت می‌گیرد. در این وضعیت، تحلیل علمی جای خود را به صف‌آرایی سیاسی می‌دهد؛ و هرگونه پذیرش یا نقد یک روند اجتماعی، به معنای تأیید یا رد یک موضع سیاسی تفسیر می‌شود. در نتیجه، مفهومی علمی که باید در معرض بررسی تجربی، استدلال نظری و بازبینی مستمر قرار گیرد، به مفهومی هویتی و حیثیتی بدل می‌شود؛ مفهومی که دیگر نمی‌توان به راحتی درباره‌ی آن گفت‌وگو کرد، چون هر اظهارنظری درباره‌اش بلافاصله به موضع‌گیری سیاسی تعبیر می‌شود.

غلبه‌ی فضای سیاسی بر تحلیل‌های اجتماعی، پیامدهای دیگری نیز به‌دنبال دارد که از مهم‌ترین آن‌ها اغتشاش مفهومی است. هنگامی که مفاهیم علمی به نشانه‌های هویتی یا ابزاری برای منازعات سیاسی تبدیل می‌شوند، دقت نظری و تمایزهای مفهومی به حاشیه رانده می‌شود. در چنین فضایی، واژگان مختلفی که هر یک بار معنایی و پیشینه‌ی نظری خاصی دارند ــ نظیر همبستگی اجتماعی، سرمایه‌ی اجتماعی، افول سرمایه، فروپاشی اجتماعی و فروپاشی سیاسی ــ به‌گونه‌ای مبهم و مغشوش به‌جای یکدیگر به‌کار می‌روند. این اغتشاش مفهومی معمولاً با استدلال‌های مبتنی بر مشاهدات شخصی نیز همراه می‌شود که فاقد دقت‌های لازم است. در چنین استدلال‌هایی معمولاً جای خالی استناد به شواهد تجربی سیستماتیک را دریافت‌های شخصی پر می‌کند. برای مثال یکی از ایده‌هایی که در این نوع تحلیل‌ها فراوان مطرح شد معادل گرفتن مفهوم افول سرمایه‌ی اجتماعی و فروپاشی اجتماعی است و در مواردی حتا اصطلاح فروپاشی اجتماعی معادل فروپاشی نظم سیاسی انگاشته شد.

پیامد غلبه‌ی فضای سیاسی بر تحلیل‌های اجتماعی، اغتشاش مفهومی است. هنگامی که مفاهیم علمی به نشانه‌های هویتی یا ابزاری برای منازعات سیاسی تبدیل می‌شوند، دقت نظری و تمایزهای مفهومی به حاشیه رانده می‌شود.

«یک کاسه کردن» مفاهیم متمایز نه فقط مانع شناخت دقیق اجتماعی می‌شود بلکه زمینه را برای بازتولید کلیشه‌ها، ابهام‌ها و دوقطبی‌های بیش‌تر هموار می‌سازد. برای مثال، برخی مفهوم «همبستگی اجتماعی» را معادل حمایت مردم از نظم مستقر به کار بردند. همبستگی اجتماعی به‌جای آن‌که به معنای جامعه‌شناختی آن برای بیان پیوند فرد و جامعه به کار برود، برای بیان میزان وفاداری مردم به نظم سیاسی به کار می‌رود. این کاربرد تقلیل‌گرایانه، نه فقط معنای جامعه‌شناختی همبستگی اجتماعی را مخدوش می‌کند، بلکه گستره‌ی پیچیده‌ی روابط اجتماعی در درون جامعه را نادیده می‌گیرد و آن را به یک جنبه‌ی خاص یعنی تأیید نظم سیاسی تقلیل می‌دهد.

از نمونه‌های دیگر این معادل‌سازی‌های تقلیل‌گرایانه، غفلت از تمایزهای مفهومی در کاربرد همبستگی اجتماعی و سرمایه‌ی اجتماعی است. این دو مفهوم با آن‌که مدلول‌های همپوشانی دارند، دو مفهوم نسبتاً متمایز و مستقل به شمار می‌روند؛ و همین تمایز مفهومی، دلیل طرح جداگانه‌ی آن‌ها در سنت‌های نظری مختلف است. اگر این دو کاملاً بر یکدیگر منطبق بودند، نیازی به معرفی دو مفهوم مجزا وجود نداشت. در واقع، ظهور مفهوم جدید به این معناست که در تجربه‌ی اجتماعی، وجوهی مشاهده شده که مفهوم قبلی آن را توضیح نمی‌داده است. همبستگی اجتماعی، بیش‌تر به شدت، کیفیت و مبنای پیوندهای اجتماعی میان افراد و جامعه اشاره دارد. این مفهوم در سطوح مختلف مانند خانواده، صنف، طبقه، یا منطقه جغرافیایی استفاده می‌شود (مثلاً همبستگی طبقاتی، همبستگی قومی و...) کاربرد این اصطلاح برای بیان خصوصیت نظم اجتماعی در سطح کلان معمول‌تر است. همبستگی اجتماعی مفهومی چندبعدی است که با شبکه‌ای از مفاهیم اصلی همچون وجدان جمعی، پیوندهای پایدار اجتماعی و نهادهای حفظ و انتقال هنجارها و ارزش‌ها (مانند نهاد دین، آموزش و حقوق و...) جنبه‌های مختلف آن تحلیل می‌شود. اما مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی ناظر به منابع و فرصت‌هایی است که حاصل روابط اجتماعی است و در تحلیل سرمایه‌ی اجتماعی مفاهیم اصلی اعتماد، مشارکت مدنی و هنجارهای متقابل مورد توجه قرار دارد. این مفهوم به قابلیت‌های شبکه‌های اجتماعی برای تسهیل کنش جمعی، افزایش همکاری، یا کاهش هزینه‌های تعاملات اجتماعی می‌پردازد.



۵
احساسات مشترک میهن‌دوستانه

شرایط پیش‌آمده یک فرصت مساعد و البته زودگذر و زمینه‌ای برای کاهش شکاف ایجاد می‌کند اما خود به تنهایی چنین شکافی را ترمیم نخواهد کرد.

در بحث‌هایی که پس از جنگ دوازده روزه‌ی ایران و اسرائیل شکل گرفت، برخی مدعی شدند که همبستگی اجتماعی در ایران افزایش یافته است. آنان عمدتاً بر دو جنبه تأکید می‌کنند: نخست، احساسات مشترک میهن‌دوستانه که در واکنش به تهدید خارجی شکل گرفت؛ و دوم، نشانه‌هایی از نزدیکی یا همدلی مردم با دولت در این مقطع. اما این برداشت، از چند جهت نیازمند بازبینی و نقد مفهومی است:

۱. احساسات مشترک بخشی از وجدان جمعی است نه تمام آن. همبستگی

اجتماعی چنان که توضیح داده شد مفهومی چندبُعدی است و شامل وجدان جمعی، روابط پایدار و جنبه‌ی نهادین است. احساسات مشترک هرچند مهم ــ تنها یکی از ابعاد وجدان جمعی است و تا زمانی که به سازمان‌یافتگی نهادی و روابط پایدار اجتماعی منجر نشوند، نمی‌توان آن‌ها را گواه کافی برای سطح بالای همبستگی گرفت.

۲. برخی از نشانه‌های همبستگی ممکن است واکنش‌های موقتی به تهدیدهای بیرونی باشند، نه حاصل تغییرات ساختاری. این نوع همبستگی‌ها اغلب شکننده‌اند و پس از فروکش کردن بحران، ناپدید می‌شوند. یکی از خطاهای رایج در تفسیر رفتارهای همدلانه در موقعیت‌های بحرانی، آن است که به‌مثابه نشانه‌ای از بازسازی پایدار همبستگی اجتماعی تلقی شوند. در حالی که تجربه‌های متعدد نشان می‌دهند که در شرایطی مانند جنگ، مصیبت‌های طبیعی (مانند سیل یا زلزله)، یا حتا در جریان برخی جنبش‌های اجتماعی، احساسات دیگرخواهانه، دلبستگی به سرنوشت دیگران، و اشکال مختلف همیاری به‌طور طبیعی شدت می‌گیرند. از نمونه‌های روشن این وضعیت در ایران، می‌توان به واکنش گسترده‌ی مردم به زلزله‌ی بم اشاره کرد. در آن مقطع، همدلی، کمک‌های داوطلبانه، و احساس پیوند ملی به‌طور چشمگیری افزایش یافت. اما پرسش اصلی این جاست که آیا این ظرفیت صرفاً به‌عنوان واکنشی احساسی در شرایط بحران باقی می‌ماند یا امکان نهادینه‌شدن و تداوم می‌یابد؟

۳. محدود کردن همبستگی به رابطه‌ی دولت و مردم، یک خطای مفهومی مهم است. این نوع رابطه، بهتر است با مفاهیمی مانند مشروعیت یا بیگانگی سیاسی بیان شود. مشروعیت به‌معنای آن است که تا چه حد اهداف و آرمان‌هایی را که حکومت دنبال می‌کند، مورد پذیرش مردم است و مردم تا چه حد عملکرد حکومت را در جهت اهداف و خواسته‌های خود می‌دانند. نتایج نظرسنجی‌ها نشان می‌دهند که مردم عملکرد دولت را در تأمین کالاهای ضروری و سوخت موفق می‌دانند. همچنین درباره‌ی عملکرد نظامی هم ارزیابی‌ها مثبت است. اما برای ارزیابی عملکردها در عرصه‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی هنوز زود است. اگر سیاست‌های قبلی که موجب نارضایتی و ارزیابی منفی اکثریت از عملکردها شده، ادامه یابند، ارزیابی‌ها تغییری نخواهند کرد و شکاف پیشین همچنان ادامه خواهد یافت. برای ارزیابی باید منتظر بود که چه تغییری و در چه زمینه‌هایی روی خواهد داد تا نتایج آن ارزیابی شود. از این رو، فعلاً سخن گفتن از ترمیم شکاف و فاصله‌ی مردم و نظم‌سیاسی زودهنگام است و بسته به سیاست‌هایی است که از این به بعد پیش گرفته می‌شود. شرایط پیش‌آمده را باید یک فرصت مساعد و البته موقتی و زودگذر در نظر گرفت که می‌تواند زمینه‌ای برای کاهش شکاف ایجاد کند اما خود به تنهایی چنین شکافی را ترمیم نخواهد کرد.

۴. ادعای بازسازی همبستگی مستلزم بررسی دقیق روندهاست. اگر قرار باشد احساسات مشترک ناشی از یک رویداد کوتاه‌مدت را نشانه‌ای از ترمیم همبستگی بدانیم، باید نشان دهیم که این احساسات چگونه به نهادهای اجتماعی، شبکه‌های مشارکت، و اشکال پایدار کنش جمعی منتهی شده‌اند. اگر روندهای منجر به نابرابری‌های اجتماعی، سیاست‌های طرد اجتماعی و گسترش فقر و مانند آن ادامه یابند، احتمال بازسازی همبستگی اجتماعی کاهش می‌یابد.

۵. برخی سازمان‌ها و برخی نیروهای سیاسی به جای آن که فرصت پیش آمده را امکانی برای بازسازی همبستگی بدانند، صرفاً قصد دارند از این ایده بهره‌برداری سیاسی کنند، و با آن همچون سرمایه‌ای بادآورده برخورد می‌کنند که بی‌نیاز از نگهداری و تقویت است. این نگاه نه فقط درکی نادرست از فرآیند پیچیده‌ی بازسازی همبستگی اجتماعی به دست می‌دهد، بلکه در بلندمدت ممکن است به تخلیه‌ی همین منابع محدود منجر شود.

۶
همبستگی علیه همبستگی

استناد به رفتارهای همدلانه‌ی موقتی، با پنهان‌سازی بحران واقعی، می‌تواند روند سست‌شدن پیوندهای اجتماعی را تسریع کند.

کسانی که معتقدند بیانِ «زوال همبستگی اجتماعی» نتیجه‌ی سوءبرداشت و عدم شناخت جامعه‌ی ایران است، از این نکته غافل می‌شوند که خصوصیات ساختار به عناصر جدیدی که وارد آن می‌شوند، معنا می‌دهد و آن را به شکل خود درمی‌آورد. بنابراین منابع و فرصت‌هایی که می‌تواند بر همبستگی اثر مثبت بگذارد نیز اگر برای پایداری و نهادینه کردن‌شان تدبیرها و سیاست‌های مناسب و فوری طراحی نشود، در شرایط «زوال همبستگی اجتماعی» ممکن است به عاملی برای تشدید شکاف‌ها و گسیختگی پیوندهای اجتماعی تبدیل شود. واقعیت این است که علل پیچیده، چندلایه و ساختاری‌ای که به زوال تدریجی همبستگی اجتماعی انجامیده‌اند، همچنان در جامعه فعال و مؤثرند. در نتیجه، حتا ورود عناصری که در ظاهر جهت همبستگی دارند، ممکن است به شکاف‌های تازه‌ای منجر شود. تجربه‌ی جنگ اخیر ایران و اسرائیل نمونه‌ی روشنی از این وضعیت است. در حالی که برخی از واکنش‌های مردمی نشانه‌هایی از همدلی و احساسات مشترک میهن‌دوستانه را در خود داشت، اما در بهره‌برداری سیاسی و گفتمانی از این وضعیت، شاهد بودیم که مفاهیمی چون «امت» و «ملت» بار دیگر به شکل یک دوگانه‌ی ایدئولوژیک بازنمایی شدند؛ دوگانه‌ای که به‌جای تقویت وحدت، آتش اختلافات هویتی، سیاسی و فرهنگی را شعله‌ورتر و به گسیختگی اجتماعی کمک می‌کند. همچنین، بحث‌هایی که پیرامون معنای احساسات میهن‌دوستانه شکل گرفت خود به عاملی برای بروز اختلافات تازه بدل شد. برخی این احساسات را نشانه‌ای از وفاداری به نظم سیاسی تعبیر کردند و برخی آن را واکنشی مستقل و انسانی به خطر حمله‌ی خارجی دانستند. دوگانه‌ی «دفاع از کشور» در برابر «دفاع از نظم سیاسی»، که در دل این اختلافات شکل گرفت، نشان داد که شکاف اجتماعی عمیق‌تر از آن است که بتوان آن را با تکیه بر احساسات جمعیِ موقتی پر کرد. به عبارت دیگر، عواملی که موجب گسیختگی پیوندها شده‌اند، کماکان مؤثرند و به وضعیت‌های جدید معنای خود را می‌بخشند. در چنین شرایطی، رویدادهایی مانند جنگ را نباید به‌عنوان «آغاز فصل تازه‌ای از همبستگی» تلقی کرد، بلکه باید آن‌ها را فرصتی برای بازاندیشی در سیاست‌ها و ترمیم ساختاری شکاف‌ها دانست؛ ترمیمی که مستلزم تغییر جهت‌گیری‌های حکمرانی، بازسازی اعتماد، و تقویت نهادهای میانجی است. در غیر این‌صورت، استناد به رفتارهای همدلانه‌ی موقتی، ممکن است با پنهان‌سازی بحران واقعی، روند سست شدن پیوندهای اجتماعی را تسریع کند.

احساسات مشترک تنها یکی از ابعاد وجدان جمعی است و تا زمانی که به سازمان‌یافتگی نهادی و روابط پایدار اجتماعی منجر نشوند، نمی‌توان آن‌ها را گواه کافی برای سطح بالای همبستگی گرفت.



ooo

در جمع‌بندی می‌توان گفت، بخش مهمی از تحلیل‌هایی که در نقد ایده‌ی «زوال همبستگی اجتماعی» (و نیز افول سرمایه‌ی اجتماعی) مطرح شده‌اند، دچار خطاهای مفهومی و روشی‌اند. این نقدها اغلب تمایزهای مفهومی میان اصطلاحاتی چون «همبستگی اجتماعی»، «سرمایه‌ی اجتماعی»، «حمایت از نظم سیاسی» و «فروپاشی اجتماعی» را نادیده می‌گیرند و آن‌ها را همچون واژگانی مترادف به کار می‌برند. در حالی که هر یک از این مفاهیم دارای پیش‌فرض‌های نظری، سطوح تحلیلی، و سنجه‌های تجربی متفاوتی هستند. همچنین این تحلیل‌ها تحت سیطره‌ی مجادلات روز سیاسی و گفتمانی قرار گرفته‌اند که موجب شده مفاهیم جامعه‌شناختی درون منطق رقابت سیاسی تفسیر شوند. گویی هر سخن از زوال همبستگی، معادل است با هشدار نسبت به آینده‌ی سیاسی نظم موجود. در نتیجه، فضا برای بحث علمی و سنجش تجربی وضعیت اجتماعی محدود می‌شود و کارکرد مفاهیم علمی به ابزارهای هویتی و تبلیغاتیِ تقلیل می‌یابد. همچنین این نقدها معمولاً در برابر تحلیل‌های روندی، از داده‌ها یا مشاهدات مقطعی و ایستا استفاده می‌کنند حال آن که نمی‌توان یک روند تاریخی و ساختاری را صرفاً با ارجاع به یک واقعه‌ی موقت یا یک وضعیت در یک مقطع زمانی خاص نقد کرد. این رویکردها به‌طور تلویحی و بیان نشده از منطق صفر و یک نیز پیروی می‌کنند: یا همبستگی وجود دارد، یا ندارد؛ یا افول سرمایه روی داده است یا نداده است. در حالی که تحلیل اجتماعی به طیف‌ها، درجات و روندهای تدریجی حساس است، نه به دوگانه‌سازی‌های قطعی. و نهایتاً، این نوع نقدها مفاهیم چندبُعدی همچون همبستگی اجتماعی را به یک بُعد مثلاً احساسات مشترک تقلیل می‌دهند و تصویری ناقص و گمراه‌کننده از وضعیت کلی جامعه ارائه می‌دهند. در کاربستِ مفهوم سرمایه‌ی اجتماعی نیز نقدهایی مشابه وارد است؛ از جمله خلط آن با اعتماد به نظم سیاسی یا مشارکت اضطراری در لحظات بحرانی، که بررسی دقیق‌تر آن نیازمند مجالی مستقل است. با این حال، همین موارد نشان می‌دهد که اگر مفاهیم در چارچوب نظری روشن، مبتنی بر شواهد تجربی و با حساسیت نسبت به بُعد تاریخی و نهادی آن‌ها به کار گرفته شود، به درک بهتری از وضعیت کنونی می‌انجامد.



عکس: امیر جدیدی

تاب‌آوری در سایه‌ی تعلیق

گفت‌وگو با حسین عبده تبریزی درباره‌ی تاب‌آوری بنگاه‌ها پس از جنگ دوازده‌روزه

در طول جنگ دوازده روزه‌ی تحمیلی، دولت نقش مؤثری در اداره‌ی نظم عمومی و تأمین زنجیره‌ی تولید و عرضه در کشـــور ایفا کرد. با این حال این جنگ، در کوتاه‌مدت بسیاری از کسب‌وکارها را در موقعیت شـــکننده‌ای قرار داد؛ چنان‌که بخش گزارش‌های ویژه‌ی کسب‌وکارها در همین شماره نشان می‌دهد، کسب‌وکارها با مشکلات زیادی برای حفظ تاب‌آوری در جنگ روبه‌رو بوده و هستند. دکتر حسین عبده‌تبریزی در گفت‌وگویی که می خوانید درباره‌ی چگونگی این تاب‌آوری در شرایط تعلیق پس از جنگ می‌گوید و این‌که چگونه کسب‌وکارها باید مستقل از حمایت دولت، به راه‌های نوینی برای عبور از این دوران سخت بیاندیشند.

با عبور از جنگ دوازده روزه، دولت در تأمین نیازهای اساسی نسبتاً موفق عمل کرد، با این حال اقتصاد ایران دچار ریسک‌هایی مثل تعطیلی بورس و برخی حملات به زیرســـاخت‌های بانکی قرار گرفت. به نظرتان چه ریســـک‌هایی در زمان بحران برای اقتصاد ایران آشکار شد و چه پاســـخ‌هایی بـــرای مقابله با این ریسک‌ها می‌توان پیشنهاد داد؟

با بروز جنـــگ، چهـــره‌ی پررنگ‌تری از ریســـک‌های جدی با منشـــأ خارجی و داخلی در مقابل بنگاه‌ها و اقتصاد کلان کشور قد علم کردند. حمله‌ی سایبری به بانک‌ها با منشأ خارجی از جمله اسرائیل و برخی گروه‌های هکری، با احتمال بالا و شدت تأثیر متوسط، پرداخت‌ها و مبادلات مالی را مختل کرد. توقف صادرات نفت و فرآورده‌های پتروشیمی، با احتمال کم‌تر ولی تأثیری بسیار شـــدید، دسترسی به ارز و نقدینگی را تهدید نمود. خرابکاری در تأسیســـات صنعتی و شـــرکت‌های کلیدی، با احتمال کم‌تر ولی خســـارات عملیاتی گسترده، آسیب‌هایی به ارزش دارایی‌هـــا و خطـــوط تولیـــد وارد کرد. تحریم‌های حمل‌ونقلی نیـــز با احتمال متوسط، جریان مواد اولیه و تجارت را با اختلال مواجه ســـاخت. در کنار این‌ها، قطع اینترنت، خاموشی برق و تهدیدات سایبری زیرساختی، خطرهای مضاعفی را متوجه پیوستگی اقتصادی کشور کرد. این‌ها همگی تهدیدهایـــی جدی برای زیرساخت‌های اقتصادی و سیستم مالی کشور بودند و نشان دادند که ما چقدر در شرایط بحرانی می‌توانیم ضربه‌پذیر باشیم. در برابر چنین ریســـک‌هایی از دو دسته راه‌حل می توان صحبت کرد. نخســـت، اقدامات درون‌بنگاهی که ناظر بر افزایش ظرفیت تداوم فعالیت بنگاه‌ها در شرایط اضطراری اســـت. تشـــکیل کمیته‌های پدافنـــد غیرعامل و واکنـــش به بحران، تدویـــن برنامه‌های تداوم کســـب‌وکار و بازیابی خدمات، ایجاد افزونگی در منابع انـــرژی و ارتباطـــات، پشـــتیبان‌گیری از داده‌ها، کاهش تمرکـــز جغرافیایی و عملیاتی، طراحی سامانه‌های حفاظتی چندلایه، استفاده از تأسیسات جایگزین، آمـــوزش نیروهای جانشـــین و تقویت همکاری‌های صنعتی هم‌افزا، از جمله‌ی این اقدامات به شـــمار می‌آیـــد. دوم، در سطح سیاست‌گذاری کلان است. یعنی دولت و نهادهای بالادستی باید وارد شوند و با ارائه‌ی تسهیلات بانکی فوری و بدون وثیقه به بنگاه‌های کوچک و متوسط و با برنامه‌هایی همچون تعویق یا بخشودگی مالیاتی و بیمـــه‌ای، پرداخت‌های نقدی مســـتقیم به خانوارهای آســـیب‌دیده و تسهیل دسترســـی مردم به وجه نقد و خدمات بانکـــی عبور از این شـــرایط را تسهیل کنند.

پس از پایان جنگ، به نظر می‌رسد اقتصاد کشـــور همچنان در وضعیت «تعلیق» قرار دارد. چه تصویری از این شرایط تعلیق دارید و به نظرتان بنگاه‌های اقتصادی چگونه می‌توانند تاب‌آوری خود را در شرایط تعلیق حفظ کنند؟

بله، پس از پایان جنگ دوازده‌روزه میان ایران و اسرائیل، اقتصاد کشور در وضعیتی قـــرار دارد که می‌توان آن را به‌درســـتی «دوران تعلیق» نامید؛ دوره‌ای که نه نشانی از بازگشت به وضعیت پیش از بحران در آن دیده می‌شـــود، و نه نشانه‌ای روشن از گذار به مرحله‌ای تـــازه. در این فضای سردرگم و بلاتکلیف، فعالان اقتصادی، از شرکت‌های تولیدی و خدماتی گرفته تا سرمایه‌گذاران، کارآفرینان و حتا خانوارها، در وضعیتی از تردید، انتظار و احتیاط به‌سر می‌برند. بسیاری از پروژه‌های توسعه‌ای متوقف شده، تصمیم‌گیری‌ها به تعویق افتاده، تمایل به استخدام کاهش یافته و رفتار مصرف‌کننده نیز محتاط و انقباضی شده است. بازار سرمایه نیز این وضعیت را با رکود معاملات، نوســـانات کم‌جان و سردی عمومی بازتاب می‌دهد. پروژه‌ها یا خوابیده‌انـــد یا نصفـــه‌کاره مانده‌اند، استخدام‌ها کم‌تر شده، بازار بورس سرد و بی‌رمق اســـت، و مردم هـــم پول خرج نمی‌کنند. خلاصه این‌که همه دست به عصا راه می‌روند و اقتصاد در یک وضعیت بلاتکلیف قرار گرفته و همه صبر می‌کنند ببینند چه می‌شود. چند نظریه‌ی معتبر از منظر اقتصاد مالی، این وضعیت تعلیق را توضیـــح می‌دهنـــد؛ نظریه‌هایی که رفتارهای اقتصادی در شـــرایط بحران، ریسک‌های ادراک‌شده، انتظارات ناپایدار

پس از پایان جنگ دوازده‌روزه میان ایران و اسرائیل، اقتصاد کشور در وضعیتی قرار دارد که می‌توان آن را به‌درستی «دوران تعلیق» نامید؛ دوره‌ای که نه نشانی از بازگشت به وضعیت پیش از بحران در آن دیده می‌شود، و نه نشانه‌ای روشن از گذار به مرحله‌ای تازه.

و عدم‌قطعیت‌های سیاســـی و نهادی را تبیین می‌کنند. اما پرسش اساسی در این میان آن است که در چنین دوران معلق و مه‌آلودی، بنگاه‌ها چگونه باید تاب بیاورند و بمانند؟ چه استراتژی‌هایی برای حفظ حیات سازمانی و ادامه‌ی فعالیت اقتصادی می‌توان در پیش گرفـــت؟ تاب‌آوری، در این‌جا، به معنای مقاومت صرف نیست؛ بلکه بازتعریفی از بقا و ســـازگاری فعال در جهانی اســـت کـــه قواعـــد آن موقتاً از کار افتاده‌انـــد. در جریـــان این جنگ، آسیب‌پذیری‌های ساختاری اقتصاد ملی، از نظام بانکی و بازار سرمایه تا زنجیره‌ی تأمین و شبکه‌ی توزیع کالا، آشکار شد. اقتصاد ایران که در سال‌های اخیر با فشار تحریم‌ها، کســـری مزمن بودجه و نبود شفافیت مواجه است، در شرایط جدید با آزمونی دشوارتر برای سنجش توان خود در تاب‌آوری روبه‌رو شـــد. پرسش‌هایی مطرح شدند که آیا بنگاه‌ها در اوج چنین بحرانی توان آن را دارنـــد که به فعالیت خود ادامه دهند؟ آیا نظام مالی کشور در برابر اختلالاتی چون حملات ســـایبری

یا مسدودشدن درگاه‌های مالی دوام می‌آورد؟ و آیا ساختار تصمیم‌گیری کشور از آمادگی لازم برای حفظ خدمات پایه برخوردار است؟

به این پرسش مهم اشاره کردید که در چنین دوران معلق و مه‌آلودی، بنگاه‌ها چگونه باید تاب بیاورند و بمانند. کمی بیش‌تر درباره‌ی ابعاد و لوازم این تاب‌آوری صحبت کنیم.

تاب‌آوری اقتصادی در تعریف بنیادین خود، توانایی هر سیستم برای حفظ عملکرد و بازگشت سریع به تعادل پس از یک بحران است. این مفهوم ساده، در عمل با ابعاد متنوعی همراه می‌شود: مقاومت سایبری در برابر حمله به زیرساخت‌های مالی، استحکام فیزیکی تأسیسات حیاتی، آمادگی نیروی انسانی برای فعالیت در شرایط اضطرار، تداوم زنجیره‌ی تأمین و توزیع در شرایط ناامن، پایداری گردش نقدینگی و دسترسی به منابع مالی، و در نهایت، توان تصمیم‌گیری سریع و هدفمند توسط نهادهای مسئول. این اجزا، به‌صورت هم‌زمان و به‌هم‌پیوسته، اساس تاب‌آوری اقتصادی را شکل می‌دهند. برای مثال، یک تولیدی پوشاک در حاشیه‌ی تهران را تصور کنید که پیش از بحران جنگ، با بازار تحمل‌پذیری مواجه بود و محصولات خود را به خرده‌فروشان داخلی و چند فروشگاه آنلاین عرضه می‌کرد. با آغاز جنگ و گسترش نااطمینانی اقتصادی، تقاضای مصرف‌کننده برای کالاهای غیراساسی مانند پوشاک به‌شدت کاهش یافت، فروشگاه‌های طرف قرارداد تعهدات خود را معلق کردند، پرداخت‌های معوق افزایش یافت، و زنجیره‌ی تأمین مواد اولیه، به‌ویژه پارچه وارداتی، با اختلال جدی مواجه شد. در این شرایط، تاب‌آوری چنین بنگاهی تنها به معنای کاهش هزینه‌ها یا کاهش تولید نیست، بلکه نیازمند اقداماتی چندوجهی است: یافتن تأمین‌کننده‌های جایگزین داخلی، مذاکره با کارکنان برای تنظیم موقتی قراردادها، استفاده از پلتفرم‌های آنلاین فروش مستقیم، دریافت تسهیلات اضطراری و طراحی مجدد محصولات برای بازارهای هدف کوچک‌تر ولی پایدارتر. این بنگاه، اگر بتواند چنین مجموعه‌ای از اقدامات هماهنگ و چندلایه را به‌موقع اجرا کند، مصداقی عینی از تاب‌آوری اقتصادی خواهد بود. اما تاب‌آوری واقعی با آن چیزی که به‌صورت شعاری گفته می‌شود فرق دارد. شرکت‌های بزرگ شاید از بیرون قوی به‌نظر آیند، ولی با وجود منابع مالی بیش‌تر و ساختارهای رسمی، به‌دلیل وابستگی به زیرساخت‌های ملی مانند انرژی، ارتباطات و بانک، از سطح متوسطی از تاب‌آوری برخوردارند. اما در مقایسه، بنگاه‌های متوسط که منابع محدودتر و وابستگی بیش‌تری به زنجیره‌های تأمین دارند، در فقدان برنامه‌های بحران‌محور، تاب‌آوری ضعیف‌تری دارند. بنگاه‌های کوچک نیز که عمدتاً فردمحور و فاقد ساختارهای مالی و عملیاتی مستحکم‌اند، از همه آسیب‌پذیرترند. این بنگاه‌ها که بخش عمده‌ای از اشتغال کشور را تأمین می‌کنند، در مواجهه با بحران، نخستین قربانیان رکود، قطع نقدینگی و نوسانات بازار هستند و بنابراین در بحران معمولاً اولین‌هایی که نقدینگی‌شان تمام می‌شود و زمین می‌خورند همین بنگاه‌های کوچک هستند

با این توصیف، آیا به نظرتان تأمین تاب‌آوری تنها نیازمند مجموعه‌ای از اقدامات فنی است؟

نه، تاب‌آوری فقط یک امر فنی یا تکنیکی نیست. اقتصاد، صرفاً ارقام و جریان سرمایه نیست؛ اقتصاد بستری اجتماعی‌ـروانی است که با اعتماد زنده می‌ماند. اگر مدیران و فعالان اقتصادی حس کنند امیدی به اصلاح نیست، یا فکر کنند هیچ کاری از دست‌شان برنمی‌آید، آن‌وقت دیگر انگیزه‌ای برای مقاومت نمی‌ماند و تاب‌آوری خودبه‌خود از بین می‌رود. بنابراین تاب‌آوری نباید فقط یک واکنش مقطعی به بحران باشد، بلکه باید مبنای حکمرانی اقتصادی باشد. یک‌جور نقشه‌ی راه دائمی برای این که از رکود و گرفتاری‌های اقتصادی بیرون بیایم. بسیاری از کنشگران اقتصادی در روزهای جنگ، در وضعیتی بسیار دشوار ایستادند. آنان به دنبال گشودگی برای اصلاح، ظرفیت برای تصمیم‌های درست، و آمادگی برای اقدام‌های جسورانه بودند. اصلاحات سیاستی این مدیران و صاحبان کسب‌وکارها، زمانی تفاوت‌های قابل‌ملاحظه ایجاد می‌کند که نظام تصمیم‌گیری کشور درک روشنی از زنجیره‌های وابستگی و گلوگاه‌های تاب‌آوری داشته باشد، و سیاست‌گذاری اقتصادی را نه صرفاً به‌عنوان ابزار تثبیت، بلکه به‌عنوان بنیاد استمرار اجتماعی و ملی ببیند. تاب‌آوری، آن‌گونه که از خلال تجربه‌ی اخیر برمی‌آید، نه شعاری امنیتی است و نه صرفاً دستورالعملی مهندسی. در واقع، تاب‌آوری مفهومی راهبردی است که باید در قلب حکمرانی اقتصادی جای گیرد؛ نه به‌عنوان واکنشی موقت به بحران، بلکه به‌عنوان بخشی از منطق پایدارسازی اقتصاد ملی. در شرایطی که اقتصاد ایران با ناپایداری ساختاری، فرسایش اعتماد عمومی، و بی‌افقی در سرمایه‌گذاری دست‌وپنجه نرم می‌کند، بازنگری در شیوه‌ی حکمرانی تنها مسیری است که جامعه را از چرخه‌ی رکود و بحران‌های پی‌درپی نجات می‌دهد. این بازنگری، به معنای اصلاحاتی در نحوه‌ی تخصیص منابع، سیاست‌گذاری مالی و پولی، شفافیت نهادی، و تعامل واقعی میان دولت و بخش خصوصی است؛ نه در سطح شعار، بلکه در عمل روزمره‌ی مدیریت اقتصادی. چاره‌ی اجرایی این بازنگری، با اقدامات روشن و قابل‌تحملی آغاز می‌شود که تاب‌آوری را از ایده‌ای انتزاعی به‌واقعیتی عملی تبدیل می‌کند. در شرایط مطلوب، دولت می‌تواند با مجموعه‌ای از اقدامات هدفمند و قابل‌تحمل، از ایجاد صندوق اضطراری برای حمایت از بنگاه‌های کوچک گرفته تا راه‌اندازی سامانه‌های داده‌محور و تقویت شبکه‌های محلی، تاب‌آوری اقتصادی را از یک مفهوم انتزاعی به ظرفیتی عملی تبدیل کند. آموزش مدیران، ایجاد زیرساخت‌های فناورانه، و مشوق‌های بیمه‌ای نیز در این مسیر ابزارهایی کم‌هزینه اما مؤثر هستند. چنین سیاست‌هایی، اگر در زمان مناسب و با اراده‌ی نهادی اجرا شوند، بنگاه‌ها را از مرز سقوط عبور می‌دهند و اعتماد ازدست‌رفته را بازسازی می‌کنند.

چقدر به اقدامات مؤثر نهاد حکمرانی در تقویت این تاب‌آوری اقتصادی امیدوارید؟ در شرایط پس از جنگ برخی اقدامات همچون حمایت دولت از بورس، از جنس همان چیزی بود که شما واکنشی موقت به بحران نامیدید. آیا نهاد دولت موقعیتی برای تأثیرگذاری فراتر از این اقدامات موقتی در کمک به تاب‌آوری اقتصاد و حمایت از بنگاه‌ها دارد؟

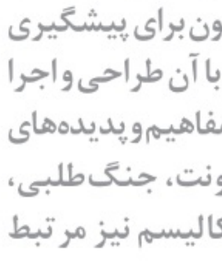
واقعیت آن است که دولت ایران در وضعیت کنونی، حتا برای برداشتن همین گام‌های ابتدایی نیز توان اجرایی کافی ندارد. گستره‌ی بحران‌ها، فرسودگی نهادی، تضعیف ظرفیت‌های مالی، و بحران مشروعیت اداری موجب شده است که نهاد دولت بیش از آن‌که کنشگر باشد، تماشاگر تحولات باشد. در چنین فضایی، نه صندوق اضطراری به‌طور مؤثر راه‌اندازی می‌شود، نه سامانه‌ی شناسایی آسیب‌پذیری‌ها فعال می‌ماند، و نه سیاستی مبتنی بر داده و اقدام فوری در سطح ملی امکان‌پذیر است. حتا شبکه‌های محلی که می‌توانستند ستون فقرات تاب‌آوری شهری باشند، بدون حمایت نهادهای رسمی، به حال خود رها شده‌اند. این ضعف ساختاری دولت، نه‌تنها مانع تحقق تاب‌آوری می‌شود، بلکه خود به‌عنوان یکی از ریسک‌های اصلی ناپایداری اقتصادی باید در تحلیل‌ها مدنظر قرار گیرد. در چنین شرایطی، تاب‌آوری بنگاه‌ها و جامعه، بیش از آن‌که بر تصمیم‌های حکومتی تکیه داشته باشد، به همیاری مدنی، نهادسازی مستقل، و یادگیری اجتماعی متکی خواهد بود. نگاه‌ها نباید در انتظار اقدام دولت یا حاکمیت بمانند. تجربه‌های پیشین نشان داده است که چنین انتظاری نه‌تنها ثمری ندارد، بلکه خود به عامل تأخیر در واکنش و فرسایش منابع تبدیل می‌شود. بنگاه‌ها باید واقع‌گرایانه و بدون رؤیاپردازی، راه خود را پیدا کنند؛ از بازنگری در زنجیره‌ی تأمین و ساختار فروش گرفته تا تعریف جدیدی از رابطه با نیروی کار و مشتری. در این میان، شاید اتاق‌های بازرگانی و تشکل‌های صنفی بتوانند حداقل بستری برای گفت‌وگو، همکاری و اقدام جمعی باشند. اگرچه این نهادها نیز گاه با ضعف نهادی و فقدان اقتدار اجرایی روبه‌رو هستند، اما هنوز امکان شکل‌دادن به اجماع، تسهیم تجربه‌ها و پیگیری مطالبات مشترک را دارند. بنگاه‌هایی که در شرایط دشوار امروز به‌دنبال بقا هستند، باید چنین فضاهایی را ولو محدود به ابزارهایی برای تقویت تاب‌آوری خود تبدیل کنند، نه این‌که به انتظار مداخله‌ای از بالا بنشینند که شاید هرگز نرسد. دولتی که متأسفانه تا این حد ضعیف است، اختیارات ندارد، و اثربخشی محدودی در نظم جهانی دارد، بعید است بتواند محل اتکا برای عبور از بحران‌ها باشد. در انتظار چنین دولتی ماندن، اتلاف زمان، منابع و فرصت‌های نجات است. بنگاه‌ها باید خود پیش‌قدم شوند؛ ظرفیت‌های درونی خود را بشناسند، به همکاران و شرکای زنجیره‌ی تأمین خود تکیه کنند، از توان اتاق‌های بازرگانی، هرچند محدود، بهره ببرند، و با کمک حتا کمرنگ مشاوران مدیریت دانشگاهی، مسیرهای انطباق با شرایط متغیر را جست‌وجو کنند. این مسیرها شاید آهسته، ناقص و پرچالش باشند، اما در فقدان حکمرانی توانمند، تنها راه پیش‌روی ممکن برای حفظ بقا و تاب‌آوری بنگاه‌ها در اقتصاد ایران امروز هستند.

اگر مدیران و فعالان اقتصادی حس کنند امیدی به اصلاح نیست، یا فکر کنند هیچ کاری از دست‌شان برنمی آید، آن‌وقت دیگر انگیزه‌ای برای مقاومت نمی‌ماند و تاب آوری خودبه‌خود از بین می‌رود. بنابراین تاب آوری نباید فقط یک واکنش مقطعی به بحران باشد، بلکه باید مبنای حکمرانی اقتصادی باشد.

افراط‌گرایی «جدید»

چرا چهره‌هایی همچون ترامپ و نتانیاهو پیش‌بینی‌ناپذیرند؟





حسین شیخ‌رضایی
عضو هیئت‌علمی
مؤسسه‌ی حکمت و فلسفه

«افراط‌گرایی»[1] مقوله‌ای است که به‌وفور در گفتار سیاسی جاری، برای فهم و تبیین جهان اجتماعی و نیز برای پیش‌بینی رفتار برخی افراد، به کار می‌رود. همچنین با افزایش خطر افراط‌گرایی در سطح بین‌المللی، دولت‌های مختلف اقداماتی گوناگون برای پیشگیری از افراط‌گرایی یا مقابله با آن طراحی و اجرا کرده‌اند. افراط‌گرایی با مفاهیم و پدیده‌های دیگری مانند خشونت، جنگ‌طلبی، آشتی‌ناپذیری، رادیکالیسم نیز مرتبط است، و فهم و تحلیل نظری آن می‌تواند کمک شایان توجهی به کاستن از عواقب ناگوار آن کند. اما در کمال تعجب، چه در فلسفه و چه در رشته‌های دیگری مانند روان‌شناسی اجتماعی، جامعه‌شناسی، علوم سیاسی و...، مطالعات به‌نسبت اندکی درباره‌ی این مفهوم و ابعاد نظری آن صورت گرفته است. فهم این پدیده، از قضا، در فهم موقعیت فعلی ایران نیز مهم است. از یک سو، در دوران پساجنگ، یا شاید بیناجنگ، در فهم رفتار کسانی مانند ترامپ یا نتانیاهو مفهوم افراط‌گرایی می‌تواند بصیرت‌های سودمندی عرضه کند. از سوی دیگر، در فهم رفتار برخی از گروه‌های داخلی نیز افراط‌گرایی می‌تواند ابزار مفهومی ثمربخشی به حساب آید. در این نوشته‌ی کوتاه، پس از شرح مختصری از مفهوم افراط‌گرایی کلاسیک، به بررسی پدیده‌ای خواهیم پرداخت که برخی آن را افراط‌گرایی «جدید» نامیده‌اند.

قاسم کسّام، فیلسوف کنیایی‌الاصل بریتانیایی، در کتاب افراط‌گرایی؛ تحلیلی فلسفی[2]، منتشرشده به سال ۲۰۲۲ می‌کوشد در مقام فیلسوف به سراغ مفهوم افراط‌گرایی برود و از منظر فلسفی تحلیل، حدودوثغور آن را معلوم، و سپس مرزهای آن را با دیگر مفاهیمی مانند رادیکالیسم، اصول‌گرایی، بنیادگرایی، تعصب و... ترسیم کند. کسّام میان سه ملاک در تعریف افراط‌گرایی، که البته هم‌پوشان نیز می‌توانند باشند، تمایز قائل می‌شود: افراط‌گرایی ایدئولوژیک، افراط‌گرایی روشی و افراط‌گرایی روان‌شناختی.

۱ در افراط‌گرایی ایدئولوژیک، که معمولاً بر اساس جایگاه یک ایدئولوژی معین بر روی طیف چپ‌ـراست ایدئولوژی‌ها تعریف می‌شود، ایدئولوژی افراطی آن است که در یکی از دو انتهای چپ یا راست این طیف قرار داشته باشد. چنین تلقی‌ای از افراط‌گرایی برداشتی «مبتنی بر جایگاه» است، چرا که در آن «جایگاه» یک ایدئولوژی، در مقایسه با سایر ایدئولوژی‌ها، معیار قضاوت است. برای نمونه، اگر طیف ایدئولوژی‌های موجود را از چپ به راست شامل کمونیسم، سوسیالیسم، سوسیال‌دمکراسی، لیبرالیسم، محافظه‌کاری و فاشیسم بدانیم، هر چه یک ایدئولوژی به یکی از دو سر این طیف نزدیک‌تر باشد، آن ایدئولوژی افراطی‌تر خواهد بود. البته کسّام این نکته را نیز می‌افزاید که طیف چپ‌ـراست تنها بُعد در فضای ایدئولوژیک نیست، و اصولاً تعیین جایگاه برخی از ایدئولوژی‌ها (مانند ایدئولوژی گروه‌های القاعده یا داعش) در نسبت با آن تعریف‌ناشدنی است. به همین دلیل، فضای ایدئولوژیک را باید چندبعدی در نظر گرفت، و براساس هر کدام از ابعاد، طیفی تعریف و ایدئولوژی‌های افراطی را بازشناسی کرد. مثلاً در خصوص طرفداری از خشونت، با طیفی از ایدئولوژی‌ها روبه‌رو هستیم، و ایدئولوژی‌هایی افراطی به حساب می‌آیند که به یکی از دو سر این طیف نزدیک باشند.

۲ در افراط‌گرایی روشی، معیار قضاوت میزان و نوع استفاده از خشونت در روش‌هایی است که فرد یا گروه برای رسیدن به اهداف خود به کار می‌گیرند. می‌دانیم که انواع روش‌های خشونت‌آمیزی مانند بمب‌گذاری خودرو، گروگان‌گیری، ترور، حملهٔ نظامی، تروریسم سایبری و... از سوی افراط‌گرایان مورد استفاده قرار می‌گیرد. پیشنهاد کسّام این است که بر اساس نوع پاسخ افراد و گروه‌ها به پرسش‌های قدیمی در حوزه‌ی اخلاق جنگ، می‌توان افراط‌گرا بودن یا نبودن آن‌ها و نیز میزان افراط‌گرایی‌شان را تشخیص داد؛ با پرسش‌هایی مانند این که آیا خشونت به‌کاررفته در راستای هدفی «عادلانه» بوده است؟ «ماهیت» خشونت به‌کاررفته چه‌بوده است؟ آیا خشونت برای دستیابی به هدف «ضروری» بوده است؟ آیا خشونت «متناسب» بوده‌است؟ آیا خشونت وسیله‌ای «مؤثر» برای دستیابی به هدف بوده است؟ آیا کسانی که خشونت علیه آنها به کار رفته اهدافی «مشروع» بوده‌اند؟

۳ اما در افراط‌گرایی روان‌شناختی، افراطی بودن نه به محتوای ایدئولوژی وابسته است و نه به نوع خشونت. در این جا، افراط‌گرا بودن به آنچه فرد بدان باور دارد مربوط نیست، بلکه به «چگونگی» و «نحوه»ی باور داشتن او مربوط است. افراط‌گرا فرد یا گروهی «فاقد اعتدال» است. او باورمندی سرسخت به افکار خود است، فارغ از این که این افکار چه باشند. افراط‌گرا کسی است که مایل یا قادر به بازنگری در افکارش، یا کنار گذاشتن آن‌ها، نیست. او

> **افراط‌گرایی جدید نیرویی است که حتا دمکراسی‌های لیبرال به‌ظاهر پیشرفته نیز می‌توانند در مقابل آن تسلیم شوند. این نه تهدیدی خارجی، بلکه داخلی، و نوعی افراط‌گرایی بومی با ریشه‌های عمیق داخلی است.**

در خصوص هسته‌ی مرکزی ایدئولوژی‌اش مصالحه‌ناپذیر است و هرچه در جهان خارج پیش آید سبب نمی‌شود او از باورهایش دست بکشد. در این تلقی، افراط‌گرایی به نحوه‌ی نگه داشتن باورها مرتبط است، نه مکان آن‌ها در امتداد یک بعد ایدئولوژیک خاص. افراط‌گرایی و اعتدال نقاطی روی یک طیف روان‌شناختی‌اند، نه روی یک طیف فکری. یک لیبرال سرسخت و مصالحه‌ناپذیر که به لحاظ ایدئولوژیک در میانه‌ی طیف چپ‌ـراست قرار دارد، به لحاظ روان‌شناختی در انتهای طیف افراط‌گرایی قرار گرفته است. کسی که به لحاظ روان‌شناختی افراط‌گرا است باورهایی دارد که تحت هیچ شرایطی مایل به کنار گذاشتن آن‌ها نیست، خواه این باورها راست‌گرایانه باشند خواه چپ‌گرایانه. کسّام، بر اساس تحقیقات تجربی‌ای که در خصوص روان‌شناسی افراد افراط‌گرا در فرهنگ‌های مختلف صورت گرفته است، برای تبیین بهتر مفهوم افراط‌گرایی روان‌شناختی، مفهومی را تحت عنوان «ذهنیت افراطی»[3] معرفی می‌کند. «ذهنیت» در این جا اصطلاحی تخصصی است و چهار مؤلفه را در بر می‌گیرد: دلمشغولی‌ها، نحوه‌ی نگرش‌ها، احساس‌ها، و سبک‌های تفکر. «دلمشغولی» چیزی از سنخ وسواس است و افراط‌گرایان، با ایدئولوژی‌های متفاوت، وسواس‌های

ذهنی مشترکی دارند. یکی از آن‌ها دلمشغولی به «خلوص»، «ناب بودن» یا «پاکی» است؛ مثلاً خلوص نژادی، دینی، ایدئولوژیک و... . افراط‌گرا نگران کاسته شدن از خلوص مذهبی، ایدئولوژیک، قومی و... از سوی نیروهای خارجی است. از دیگر دلمشغولی‌های افراط‌گرایان می‌توان به دلمشغولی به فاجعه، دلمشغولی به گذشته‌ای اسطوره‌ای، دلمشغولی به قربانی بودن، دلمشغولی به تحقیرشدن و... اشاره کرد. «نحوه‌ی نگرش» مؤلفه‌ای است که با دوست‌داشتن‌ها و دوست‌نداشتن‌ها مرتبط است. طبق تحلیل کسّام، فهرست دوست‌نداشتنی‌های افراط‌گرا شامل مصالحه، تردید و ابهام است. از نظر افراط‌گرا، مصالحه از خلوص می‌کاهد، تردید به معنای این است که فرد ممکن است اشتباه کرده باشد، و ابهام یعنی به رسمیت شناختن ناحیه‌های خاکستری؛ اموری که هیچ‌یک برای افراط‌گرا خوشایند نیست. فهرست دوست‌داشتنی‌های او نیز شامل خشونت، شکاف «ما» و «آن‌ها»، و دیگری‌سازی است. در تحلیل کسّام، «احساس‌های» اصلی در ذهنیت افراطی نیز عبارت‌اند از خشم، تحقیرشدن، کینه، و خودترحمی. همچنین «سبک‌های تفکر» افراطی شامل آرمان‌شهرسازی، فاجعه‌سازی، توطئه‌باوری، و تفکر آخرالزمانی است. اگرچه هر کدام از این موارد نیازمند توضیح است، اما در همین حد نیز نشان‌دهنده‌ی جهان ذهنی افراط‌گرا است.

○○○

کسّام در بخش نتیجه‌گیری کتاب خود، پس از به دست دادن تحلیلی از افراط‌گرایی کلاسیک، از چیزی سخن می‌گوید که برای او تعجب‌برانگیز است و او آن را «افراط‌گرایی جدید» می‌نامد. او می‌نویسد که اتمام نگارش کتابش همزمان با شکست ترامپ از بایدن در انتخابات ریاست‌جمهوری ایالات‌متحده و طرح این ادعا از سوی ترامپ بوده که در انتخابات تقلب شده و پیروزی بایدن جعلی است. در ادامه، ترامپ در تاریخ ششم ژانویه‌ی ۲۰۲۱، روزی که قرار بوده پیروزی بایدن توسط کالج انتخاباتی تأیید شود، از طرفدارانش تقاضای راهپیمایی به سوی ساختمان کنگره و تسخیر آن را می‌کند، طرفدارانی که این‌بار نه از سوی گروه‌های حاشیه‌ای افراط‌گرا، بلکه از سوی رئیس‌جمهور دعوت به افراط‌گرایی شده‌اند. راهپیمایی و تسخیر ساختمان منجر به بروز خشونت‌هایی کم‌سابقه در ایالات متحده می‌شود و کسّام آن را نوع «جدیدی» از افراط‌گرایی می‌داند، چرا که در آن نه یک سازمان تروریستی یا حزب حاشیه‌ای، بلکه رهبر یک حزب سیاسی مستقر افراد را به افراط‌گرایی سوق داده است. در دیگر نمونه‌های افراط‌گرایی نیز جان، مال و نظم عمومی شهروندان مورد تهدید بوده است، اما در این‌جا شاهد تهدید علیه بنیان دموکراسی غربی هستیم. تهدید علیه کلیت نظام لیبرال دموکراسی می‌تواند منجر به تضعیف هنجارهای دموکراتیک، آن هم از درون سازوکارهای دموکرات، شود. اکنون افراط‌گرایی در قلب سیاست رسمی جا گرفته است. از نظر کسّام، تهدیدی بزرگ‌تر از این برای لیبرال دمکراسی وجود ندارد که در آن رهبر یک حزب سیاسی نه تنها از پذیرفتن نتیجه‌ی انتخابات امتناع کند، بلکه مشوق حامیانش در استفاده از خشونت باشد.

کسّام هشدار می‌دهد که افراط‌گرایی جدید نیرویی است که حتا دمکراسی‌های لیبرالِ به‌ظاهر پیشرفته نیز می‌توانند در مقابلِ آن تسلیم شوند. این نه تهدیدی خارجی، بلکه داخلی، و نوعی افراط‌گرایی بومی با ریشه‌های عمیق داخلی است. او این موضوع را تهدیدی جدی‌تر از یازده سپتامبر می‌داند و می‌کوشد توضیح دهد افراط‌گرایی ترامپ با چه «روایتی» پشتیبانی شده است. او شرح می‌دهد که چگونه افراط‌گرا شدن حزب جمهوری‌خواه پیش از ترامپ، با ظهور تی‌پارتی در سال ۲۰۱۰، آغاز شد و چگونه ترامپ توانست از گفتمان آنان سود جوید و به تشدید شکاف میان کارگران و غیرکارگران بپردازد. در این روایت، غیرکارگرانْ فقرای غیرمولد و ناشایسته‌ای بودند و با برنامه‌هایی که به نفع ناشایستگان بود مخالفت می‌شد. از آن‌جا که این دسته شامل مهاجران غیرقانونی نیز می‌شد، خصومت با مهاجرت عنصر اصلی روایت تی‌پارتی و سپس ترامپ شد. وعده‌ی کشیدن دیوار در امتداد مرز امریکا و مکزیک احیای این دیگری‌سازی از سوی ترامپ بود. در ادامه، تمایز بین فقرای شایسته و ناشایسته بر حسب ملاک‌های نژادی یا قومی تعریف شد: سیاه‌پوست یا لاتین بودن هم‌معنای ناشایسته بودن تعریف شد. در روایت ترامپ، اگر «آن‌ها» (سیاه‌پوستان، لاتین‌ها، مهاجران غیرقانونی) «ما» (امریکایی‌های سفیدپوست و سخت‌کوش) را فریب می‌دهند، تنها چاره این است که آن‌ها را بیرون نگه داریم یا، در صورت عدم موفقیت، مطمئن شویم که هیچ کمکی از دولت فدرال دریافت نمی‌کنند. اگر ایدئولوگ‌های نومحافظه‌کار، که نیروی محوری در دولت جمهوری‌خواه جورج دبلیو بوش در اوایل دهه‌ی ۲۰۰۰ بودند، اعتقاد داشتند «وضعیت بشر می‌تواند با استفاده از زور متحول شود»، و سیاست خارجی آن‌ها، که به تهاجم به عراق در سال ۲۰۰۳ منجر شد، «براساس ایمان آرمان‌شهری به تخریب خلاق بود»، ترامپ از آنان گامی فراتر رفت. او دست به تخریب نهادهای دموکراتیک در ایالات‌متحده زد. اگر نومحافظه‌کاران قدرت تخریب خلاق را علیه یک دولت خارجی (عراق) به کار بردند، ترامپ آن را علیه هنجارها و نهادهای دموکراتیک ایالات‌متحده به کار برد.

○○○

تحلیل کسّام در کتابش با جلب توجه خواننده به افراط‌گرایی «جدید»، نوعی افراط‌گرایی رسمی در قالب نهادهای قانونی دموکراتیک برای از کار انداختن سازوکارهای دموکراتیک، به پایان می‌رسد. اما برای فهم این نسخه از افراط‌گرایی چه سرنخ‌های دیگری می‌توان یافت. آنچه به ذهن نگارنده می‌رسد توجه به دلمشغولی «خلوص» است که پیش‌تر ذکر آن رفت. برای تشریح بیش‌تر این نکته بد نیست اشاره کنیم که کریستوفر ری، مدیر وقت اف‌بی‌آی، در سال ۲۰۱۹ اعلام کرد که با نوع جدیدی از افراط‌گرایی، که او آن را «افراط‌گرایی ایدئولوژیک سالادباری» یا «افراط‌گرایی قاطی‌پاتی» نامید، روبه‌رو بوده است. منظور از این نوع افراط‌گرایی، مواردی است که در آن افراد به ترکیب و ملغمه‌ای از ایدئولوژی‌های متناقض، همراه با نارضایتی‌های شخصی از شرایط شان، باور دارند، و این ترکیب منجر به بروز خشونت می‌شود. طرفداران ایدئولوژی‌های ترکیبی، التقاطی و ناسازگار نه فقط در امریکا که در بریتانیا، نیوزلند، استرالیا و... نیز مشاهده شده‌اند. در این نمونه‌ها، فرد علاقه‌ای هم‌زمان به چند ایدئولوژی افراطی متناقض و ناسازگار، یا حرکت از یکی به دیگری طی زمان، دارد و ناسازگار بودن این ایدئولوژی‌ها برای او دغدغه‌ای ایجاد نمی‌کند.

اگر در افراط‌گرایی سنتی، که معمولاً در قالب گروه‌های افراطی شکل می‌گرفت، ساختار «سازمان» حافظ خلوص ایدئولوژیک بود، در نمونه‌های جدید، شاهد فقدان ساختار سازمانی هستیم. افراط‌گرایی‌های جدید عموماً در بستر گروه‌های اینترنتی بسته و ناشناس و عمدتاً به کمک مم‌ها و تصاویر خلق و منتشر می‌شوند. برای نمونه، در امریکا شاهد گروه افراطی نئونازی‌های سلفی هستیم که ترکیبی است از تمایلات راست افراطی سفیدپوستان (نازیسم) و تفکر سلفی-جهادی. در این گروه، از نمادهایی مانند تصویر هیتلر و صلیب شکسته در کنار پرچم داعش و عکس بن‌لادن و نقل‌قول‌هایی از تروریست‌های سفیدپوست استفاده می‌شود. همچنین گروه‌های افراطی نئونازی شیعه، داعش آلترناتیو و القاعده‌ی آلترناتیو وجود دارند. ویژگی مشترک این گروه‌ها آن است که «جنبش» نیستند، و در نتیجه ساختارهایی رسمی ندارند. آن‌ها عمدتاً فردمحورند، و از راه تولید مم و کلیپ، ترکیب پیام‌های سیاسی با سرگرمی، کمرنگ کردن مرز امور جدی و شوخی، و ترویج بی‌اعتمادی به ساختارهای رسمی، حتا ساختار گروه‌های تروریستی، گسترش می‌یابند. استعاره‌ی اصلی در این گروه‌ها «گرگ تنها» است، به‌معنای فردی که مستقل از گروه و ساختاری منسجم دست به اقدامات افراط‌گرایانه می‌زند و چندان دغدغه‌ی سازگاری مؤلفه‌های فکری‌اش را ندارد. چنین ذهنیت و روحیه‌ای با فرهنگ نسل زد پیوند دارد.

به نظر می‌رسد آنچه در سطح خُرد و فردی تحت‌عنوان ملغمه‌ی ناسازگار ایدئولوژی‌های افراطی از آن نام برده می‌شود، در سطح کلان سیاسی و آنچه کسّام افراط‌گرایی «جدید» می‌خواند در حال باز تولید است. به عبارت دیگر، شاهد تسری التقاط و ترکیب ایدئولوژی‌های ناسازگار از سطح گروه‌های حاشیه‌ای به سیاستمداران و دولت‌ها، حتا در بزرگ‌ترین دولت‌های دموکراتیک غربی، هستیم. رواج اصطلاح MUU (Mixed, Un-clear, Unstable) برای ارجاع به ایدئولوژی و نظام فکری افرادی مانند ترامپ مؤید چنین حدسی است.

○○○

نظام فکری پوپولیست‌هایی مانند ترامپ و نتانیاهو «التقاطی»، «ناروشن»، «ناپایدار» است. التقاطی و ناسازگار بودن از قضا به پوپولیست بودن آن‌ها یاری می‌رساند. آنان با هر تکه از این کلیت ناسازگار و التقاطی قادر به جذب رأی بخشی از شهروندان هستند. همچنین التقاطی و ناسازگار بودن توضیح می‌دهد چرا آنان پیش‌بینی‌ناپذیرند و ممکن است هر لحظه نظرشان را عوض کنند یا سخنانی متناقض بگویند. ترامپ در دور دوم ریاست‌جمهوری خود ترکیبی از ایدئولوژی‌های ناسازگار را به نمایش گذاشت. او از یک سو، خواستار پایین آوردن مالیات (بخشی از ایدئولوژی نئولیبرال) بود و از سوی دیگر، خواهان بازگرداندن کارخانه‌ها به امریکا (بخشی از ایدئولوژی حمایتگری اقتصادی و چپ‌گرایی صنعتی و مخالفت با جهانی‌گرایی و نئولیبرالیسم). او از یک سو، علیه وال‌استریت موضع گرفت و از سوی دیگر، به مدیران وال‌استریت در دولت خود منصب داد. او محافظه‌کاری مذهبی و احترام به ارزش‌های خانواده را

افراط‌گرایی‌های جدید عموماً در بستر گروه‌های اینترنتی بسته و ناشناس و عمدتاً به کمک مم‌ها و تصاویر خلق و منتشر می‌شوند. استعاره‌ی اصلی در این گروه‌ها «گرگ تنها» است.

ستود، اما خود سابقه‌ی شخصی رسوایی در نقض هنجارهای سنتی و خانوادگی داشت. او پوپولیسم راست‌گرایِ ملی‌گرا و نژادپرست را با محافظه‌کاری اجتماعی ترکیب کرد و خواستار لغو حق سقط جنین و مخالفت با تنوع هویت‌های جنسیتی شد. او از یک‌سو، مخالف دولت سنتی و خواستار کاهش نقش بوروکراسی بود و از سوی دیگر، خواستار افزایش قدرت رئیس جمهور و حتا تمدید دوران ریاست جمهوری‌اش شد. دیگری‌سازی، دشمن‌تراشی، چپ‌ستیزی، آکادمی‌ستیزی، خشونت کلامی، و بی‌ثباتی در مواضع اتخاذی (مخصوصاً در جریان حمله به ایران) نشانه‌های آشکاری است از التقاطی، ناروشن، و ناپایدار بودن نظام فکری او که در تطابق با ایدئولوژی‌های سالادباری است.

نتانیاهو نیز ترکیبی از ایدئولوژی‌های متناقض و افراطی است. ترکیب محافظه‌کاری شدید اجتماعی و مذهبی، با ملی‌گرایی افراطی، پوپولیسم مذهبی و هویتی، و همچنین گرایش به بازار آزاد، راست‌گرایی امنیتی و ضدفلسطینی در داخل، خشونت‌طلبی افراطی در خارج، ناسیونالیسم یهودی، مقابله با نخبگان سیاسی و رسانه‌ای، اعتقاد به توطئه‌ی نظام قضایی، دیگری‌سازی و دشمن‌تراشی، و استفاده از خشونت عریان چیزی است که جهان ذهنی این جنایتکار جنگی را می‌سازد.

به این ترتیب، اگر تحلیل بالا درست باشد، شاهد آن هستیم که بر خلاف افراط‌گرایی کلاسیک که وجه جمعی و سازمانی در آن پررنگ و دلمشغولی به «خلوص» در آن چشمگیر است، در افراط‌گرایی «جدید»، که خصلتی «پست‌مدرن» دارد، آنچه برجسته است التقاطی، فردگرایانه، ضدساختار، و خشونت‌طلب بودن است. در این جا، شاهد ترکیب‌هایی عجیب از پاره‌های ایدئولوژیک هستیم که عموماً در خدمت پوپولیسم قرار دارند و به دلیل التقاطی بودن پیش‌بینی‌ناپذیرند. از دل این جهان فکری، کسانی مانند ترامپ و نتانیاهو سر برآورده‌اند که خشونت‌طلبی عریان را با دیگری‌سازی درآمیخته‌اند و توانسته‌اند از دل سازوکارهای دموکراتیک، تهدیدی جدی علیه بنیان‌های دموکراسی ایجاد کنند. شاید در سال‌های آینده شاهد افزایش چنین نمونه‌هایی در سطح بین‌المللی باشیم و شاید لازم باشد برای مواجهه‌ی فکری و عملی با چنین پدیده‌هایی به راه‌هایی جدید بیندیشیم. ▣

یادداشت‌ها:

×صورت مکتوب سخنرانی در نشست «فلسفه به وقت جنگ» در مؤسسه‌ی حکمت و فلسفه‌ی ایران.

1. extremism
2. Quassim Cassam, *Extremism: A Philosophical Analysis*.

این کتاب توسط نگارنده ترجمه شده و اکنون در نوبت دریافت مجوز انتشار است تا از سوی نشر کرگدن منتشر شود.

3. extremist mindset

عبور از ترومای جمعی

شرایط روان‌شناختی و اقتصادی جامعه بعد از جنگ



جواد حیدری
استادیار علوم سیاسی
دانشگاه شاهد
و مترجم آثار تامس نیگل

آشفتگی روانی و اقتصادی جامعه پس از جنگ دوازده‌روزه و آتش‌بس متعاقب آن، فرضیه‌ای است که می‌توان آن را در چارچوب «سندروم پس از منازعه‌ی حاد»[1] تحلیل کرد. این سندروم، توضیح‌دهنده‌ی وضعیتی است که در آن، شوکی شدید و کوتاه‌مدت، برخلاف جنگ‌های فرسایشی و طولانی، منجر به فروپاشی‌های ناگهانی و چندبعدی در ساختارهای روانی و اقتصادی جامعه می‌شود. در ادامه، این دو بعد و پیوند عمیق آن‌ها را به صورت دقیق بررسی می‌کنیم.

۱ آشفتگی روانی: فروپاشی امنیت هستی‌شناختی و اضطراب فراگیر

وضعیت روانی جامعه در این شرایط، فراتر از یک «حال بد» عمومی است؛ گویی دچار یک گسست در پایه‌های وجودی خود شده و به اشکال زیر خود را نشان می‌دهد:

فروپاشی امنیت هستی‌شناختی[2]: این مفهوم که از روانشناسی اجتماعی و روابط بین‌الملل وام گرفته شده، به معنای حس تداوم، ثبات، و پیش‌بینی‌پذیری زندگی روزمره است. جنگ، حتا اگر کوتاه باشد، این فرض بنیادین را که «جهان یک مکان امن و قابل درک است» درهم می‌شکند. آتش‌بس نیز این فروپاشی را ترمیم نمی‌کند، بلکه آن را به یک عدم قطعیت تعلیق‌شده تبدیل می‌کند. اگر شهروندان نتوانند به تداوم صلح اعتماد کنند، جامعه دچار یک اضطراب وجودی دائمی می‌شود. این وضعیت، خود را در علائمی چون بی‌اعتمادی به آینده، ناتوانی در برنامه‌ریزی بلندمدت، و حس زیستن در «برزخ دائمی» نشان می‌دهد. جنگ همچون یک ترومای جمعی[3] است که علائم آن در مقیاس کلان جامعه بروز می‌کند.

گوش به زنگی افراطی[4]: جامعه به طور مداوم در حالت آماده‌باش به سر می‌برد و هر رویداد سیاسی یا صدای ناهنجاری را به عنوان نشانه‌ای از شروع مجدد درگیری تفسیر می‌کند.

بی‌حسی عاطفی و کناره‌گیری[5]: افراد، برای محافظت از خود در برابر درد و اضطراب، ممکن است از نظر عاطفی از مسائل عمومی کناره‌گیری کنند، که این امر به کاهش مشارکت اجتماعی و تضعیف همبستگی ملی می‌انجامد.

آینده‌ی کوتاه‌شده[6]: این باور فراگیر که زندگی دیگر به روال عادی باز نخواهد گشت و افق آینده، محدود و تیره است، منجر به افزایش ناامیدی و مهاجرت نخبگان و سرمایه‌های انسانی می‌شود.

قطبی‌شدن اجتماعی: جامعه به جای اتحاد، دچار شکاف‌های عمیق می‌شود. گفت‌وگوهای عمومی حول محور پرسش‌هایی همچون «چه کسی مقصر بود؟» و «آیا آتش‌بس یک پیروزی بود یا یک شکست؟» شکل می‌گیرد. این امر به قطبی‌شدن شدید میان «تعصیدگرایان» و «صلح‌اندیشان» دامن می‌زند.

۲ آشفتگی اقتصادی: اقتصاد عدم قطعیت و مارپیچ نزولی

وضعیت اقتصادی آشفته، صرفاً نتیجه‌ی تخریب فیزیکی یا هزینه‌های مستقیم جنگ نیست، بلکه بازتاب مستقیم شکاف روانی جامعه است، که به شکل‌های مختلفی بروز پیدا می‌کند:

اقتصاد عدم قطعیت[7]: اصلی‌ترین مکانیزم فلج‌کننده‌ی اقتصاد در این دوره، عدم قطعیت است. وقتی آینده غیرقابل پیش‌بینی باشد، کنشگران اقتصادی ــ مردم و شرکت‌ها ــ منطقی‌ترین تصمیم را می‌گیرند: به تعویق انداختن همه‌چیز.

توقف سرمایه‌گذاری: در شرایطی که امکان شروع مجدد جنگ وجود دارد، شرکت‌ها ریسک سرمایه‌گذاری جدید را نمی‌پذیرند و روند سرمایه‌گذاری متوقف می‌شود.

سقوط مصرف: خانوارها مصرف خود را به کالاهای ضروری محدود، و برای روزهای مبادا، نقدینگی ــ طلا و ارز ــ احتکار می‌کنند.

فرار سرمایه[8]: سرمایه‌های موجود برای یافتن پناهگاهی امن، به سرعت از کشور خارج می‌شوند.

شوک تورمی و بحران ارزی: جنگ، شوکی همزمان به عرضه و تقاضا وارد می‌کند. از یک سو، هزینه‌های نظامی دولت و تأمین آن، به چاپ پول و افزایش نقدینگی می‌تواند بینجامد؛ و از سوی دیگر، با مختل شدن روند تولید و زنجیره‌ی تأمین، عرضه‌ی کالا کاهش می‌یابد. این دو عامل، همراه با نگرانی روانی در اعتماد به پول ملی، مارپیچی تورمی[9] ایجاد می‌کند که قدرت خرید را کاهش می‌دهد و نابرابری را افزایش می‌دهد.

اثر «زخم جنگ»: منابع اقتصادی که باید صرف آموزش، بهداشت و زیرساخت‌های مولد شوند، به سمت بخش نظامی متمایل می‌شوند. این «جابجایی منابع» تأثیر خود را بر پیکر اقتصاد باقی می‌گذارد که ترمیم آن سال‌ها زمان می‌برد.

> اضطراب و عدم قطعیت روانی منجر به رکود و فرار سرمایه می‌شود؛ بحران اقتصادی و تورم، استرس و ناامیدی و خشم اجتماعی را افزایش می‌دهد؛ خشم اجتماعی، اعتماد به نهادها را کمرنگ می‌سازد.

۳ نتیجه‌گیری: چرخه‌ی بازخورد معیوب

تحلیل اولیه‌ی نشان می‌دهد که دو بحران روانی و اقتصادی در یک چرخه‌ی بازخورد معیوب[10] یکدیگر را تشدید می‌کنند: اضطراب و عدم قطعیت روانی منجر به رکود و فرار سرمایه می‌شود؛ بحران اقتصادی و تورم، استرس و ناامیدی و خشم اجتماعی را افزایش می‌دهد؛ خشم اجتماعی، اعتماد به نهادها را کمرنگ می‌سازد و توانایی دولت برای اجرای سیاست‌های مؤثر اقتصادی و روانی را تضعیف می‌کند؛ و در نهایت، ما را در بن‌بستی فراگیر قرار می‌دهد. جامعه در وضعیتی قرار می‌گیرد که نه آرامش روانی برای بازسازی اقتصادی دارد و نه ثبات اقتصادی برای ترمیم روان جمعی. خروج از این چرخه، نیازمند چیزی فراتر از آتش‌بس است؛ نیازمند یک قرارداد اجتماعی جدید است که اعتماد و باور به افق آینده را به جامعه بازگرداند. ▣

یادداشت‌ها:

1. Acute Post-Conflict Syndrome
2. Collapse of Ontological Security
3. Collective Trauma Syndrome
4. Hypervigilance
5. Emotional Numbing & Withdrawal
6. Foreshortened Future
7. The Economics of Uncertainty
8. Capital Flight
9. Inflationary Spiral
10. Inflationary Spiral

گزیده‌ی رسانه‌های جهان: جهان به کدام سو می‌رود؟

ترجمه‌ها: آیدین رشیدی

مقاله‌ای از فرانسیس فوکویاما
صفحه‌ی ۲۶
یادداشتی از تیموتی گارتن‌اش
صفحه‌ی ۲۹
مقاله‌ای از یان برمر
صفحه‌ی ۳۱
یادداشتی از مارک لیلا
صفحه‌ی ۳۴
مقاله‌ای از مایکل ایگناتیف
صفحه‌ی ۳۵

UnHerd

پیشگویی دلسردکننده‌ی لئو اشتراوس

پسالیبرال‌های امروزی از لیبرالیسم متنفرند اما جایگزین منطقی‌ای برایش ندارند

بازخوانی مقاله‌ای عبرت‌آموز از لئو اشتراوس



فرانسیس فوکویاما
استاد علوم سیاسی دانشگاه استنفورد

در این جا گزیده‌هایی از سخنرانی لئو اشتراوس در مؤسسه‌ی تحقیقات اجتماعی «نیو اسکول» در ۱۹۴۱ درباره‌ی «نیهیلیسم آلمانی» را بازنویسی می‌کنیم. اشتراوس که یک یهودی آلمانی بود در آن زمان از اروپای هیتلر گریخته بود؛ او سپس به یکی از مهم‌ترین استادان و مفسران فلسفه‌ی دانشگاه شیکاگو و دانشگاه‌های دیگر امریکا تبدیل شد. این گزیده‌ی بازنویسی‌شده دلسردکننده است زیرا به‌نظر می‌رسد توصیف کاملی است از بسیاری از روندهای فکری که امروز بین راست‌گرایان افراطی امریکا جریان دارد. روشنفکران محافظه‌کار بسیاری هم هستند که فقط از سیاست‌ها یا پیامدهایی مثل تورم یا مهاجرت ناخشنود نیستند، بلکه درباره‌ی لیبرالیسم به‌مثابه یک مرام تردید دارند و در جست‌وجوی مجموعه اصولی «پسالیبرالی»اند که بتواند جایگزین نظم فعلی شود، نظمی که به اعتقاد آنان از ریشه پوسیده و فاسد است. چیزی که آنان از آن متنفرند، مثل جوانان آلمانی که اشتراوس توصیف‌شان می‌کند، جامعه‌ای است که مردمش به صلح و رونق قانع‌اند و در پی هیچ چیز بزرگ‌تری از راحتی نیستند. پدر خوانده‌ی این نگرش، آن‌طور که اشتراوس می‌گوید، فردریش نیچه بود. چیزی که او و پیروان نیهیلیستش بیش از هر چیز از آن نفرت داشتند جهان «آخرین انسان» بود: موجودی راضی، بدون جاه‌طلبی و برابری‌جو که در پایان تاریخ سر بر می‌آورد، و این پایان مساوی بود با پیروزی جهانی دموکراسی لیبرالی. اشتراوس این نگرش را نیهیلیستی معرفی می‌کند نه چون پیروانش آنارشیست‌اند، بلکه چون نقدشان بر لیبرالیسم مدرن فاقد چشم‌اندازی منطقی از چیزی بود که بتواند جایگزین این توافق عمومی شود. در آلمان که اشتراوس تازه از آن گریخته بود، این نگرش خیلی‌ها را به ناسیونال‌سوسیالیسم سوق داده بود. رابطه‌ی نیچه با نازی‌ها رابطه‌ای پیچیده بود اما ایده‌هایش راه را برای قدرت گرفتن آنان هموار کردند. چون اگر خدا مرده است و مذهب که برده‌ها را تا حد برابری با اربابان‌شان ارتقا می‌دهد بی‌اعتبار است، چرا نباید به مرامی پیوست که بی‌رودربایستی وعده‌ی ارباب کردن شما و دوستان‌تان را می‌دهد؟ سخنرانی اشتراوس در سال ۱۹۴۱ به‌طرزی شگفت‌آور دوران کنونی را پیش‌بینی می‌کند. «پسالیبرال»های امروزی چشم‌اندازی منطقی از چیزی که باید جایگزین لیبرالیسم شود ندارند. برخی، مثل پاتریک دنین یا آدریان ورمیول، ظاهراً به نوعی یکپارچگی کاتولیکی امیدوارند که در آن جامعه بر سر مجموعه‌ای از اصول قدرتمند اخلاقی که دین تعریفش می‌کند توافق کند. دیگران مثل کورتیس یروین یا کوستین ولاد آلماریو (معروف به «بربر عصر برنز») دین را کنار می‌گذارند و خواهان بازگشت سلسله‌مراتب و حکومت‌های مقتدر هستند. اشتراوس که در ۱۹۴۱ سخن می‌گفت ناسیونال‌سوسیالیسم را «پست‌ترین، کوته‌اندیشانه‌ترین، غیرروشنگرانه‌ترین و ننگین‌ترین شکل» نیهیلیسم آلمانی می‌داند و رد می‌کند. اما این را هم می‌گوید که «همین ابتذالش است که دلیل موفقیت‌های چشمگیر هرچند هولناک آن است». ایالات متحده‌ی ۲۰۲۵ آلمان ۱۹۴۱ نیست. اما نشانه‌های هشداردهنده‌ی بسیاری وجود دارد که لیبرال‌های امروزی را به توجه دقیق‌تر فرا بخواند. لُب کلام اشتراوس این است که لیبرال‌ها باید ریشه‌های سیاست غیرلیبرال را خیلی بهتر و عمیق‌تر بفهمند، و نگاه‌شان را از افقی که لیبرالیسم تعریف کرده است فراتر ببرند تا قدرت منتقدان مرام‌شان را ببینند.

نیهیلیست‌های آلمانی چگونه طرفدار ناسیونال‌سوسیالیسم شدند؟

مقاله‌ی تاریخی لئو اشتراوس

نیهیلیسم چیست؟ و تا کجا می‌توان گفت نیهیلیسم پدیده‌ای مخصوصاً آلمانی است؟ من نمی‌توانم به این پرسش‌ها پاسخ دهم؛ فقط می‌توانم سعی کنم آن‌ها را کمی بسط و تفصیل دهم. چون پدیده‌ای که می‌خواهم از آن سخن بگویم آن‌قدر پیچیده است و آن‌قدر کم واکاوی شده است که در این زمان کوتاهی که در اختیار من است نمی‌توان شرحی مکفی از آن به دست داد. تنها کاری که از من بر می‌آید انداختن خراشی بر سطح آن است. در دوران حاضر وقتی عبارت «نیهیلیسم آلمانی» را می‌شنویم، طبیعتاً اکثرمان اول از همه ناسیونال‌سوسیالیسم به ذهن‌مان می‌آید. اما از همین ابتدا باید بدانیم که ناسیونال‌سوسیالیسم فقط مشهورترین شکل نیهیلیسم آلمانی است: پست‌ترین، کوته‌اندیشانه‌ترین، غیرروشنگرانه‌ترین و ننگین‌ترین شکل آن. احتمالاً همین ابتذالش است که دلیل موفقیت‌های چشمگیر ــ هرچند هولناک ــ آن است. این موفقیت‌ها شاید در ادامه به ناکامی‌ها و درنهایت به شکست تمام‌عیار بینجامند. اما شکست ناسیونال‌سوسیالیسم لزوماً به معنای پایان نیهیلیسم آلمانی نیست. چون نیهیلیسم ریشه‌هایی عمیق‌تر از موعظه‌های هیتلر، شکست آلمان در جنگ جهانی [اول] و همه‌ی این‌ها دارد. نکته‌ای که باید به آن توجه کرد این است که نیهیلیسم آلمانی نیهیلیسم مطلق نیست که مایل به نابودی همه‌چیز از جمله خودش باشد، بلکه تمایلی است به نابودی چیزی بخصوص: تمدن مدرن. این نیهیلیسم که شاید بتوان نامش را نیهیلیسم محدود گذاشت تنها به یک دلیل به نیهیلیسم تقریباً مطلق تبدیل می‌شود: چون نفی تمدن مدرن، این «نه» بزرگ، با هیچ درک ایجابی روشنی هدایت یا همراه نمی‌شود.

نیهیلیسم آلمانی هر جایی که تمدن مدرن حائز معنایی اخلاقی است میل به نابودی آن دارد. همان‌طور که همه می‌دانیم آن‌ها مشکلی با دستگاه‌های فنی مدرن ندارند. آن معنای اخلاقیِ تمدن مدرن که نیهیلیست‌های آلمانی با آن مخالفت می‌ورزند، در عباراتی از این دست بیان می‌شود: «کاهش رنج انسانی»، یا «صیانت از حقوق بشر»، یا «بیش‌ترین خوشبختی ممکن برای بیش‌ترین تعداد ممکن». انگیزه‌ی پشت این مخالفت با تمدن مدرن، با روح غرب، و به‌ویژه غرب آنگلوساکسون، کدام است؟

پاسخ باید این باشد که این مخالفت مخالفتی اخلاقی است. این مخالفت از این باور نشئت می‌گیرد که انترناسیونالیسم در ذات تمدن مدرن است، یا دقیق‌تر، این‌که برپایی جامعه‌ای کاملاً باز که هدف تمدن مدرن بوده، و درنتیجه همه‌ی خواسته‌هایش در جهت آن است، با اقتضائات اساسی زندگی اخلاقی سازگاری ندارد. این مخالفت از این باور نشئت می‌گیرد که ریشه‌ی هرگونه زندگی اخلاقی ذاتاً، و نتیجتاً همیشه، جامعه‌ای بسته است؛ از این باور که جامعه‌ی باز لاجرم، اگر غیراخلاقی نباشد، دست‌کم فاقد اخلاق است: میدانی که در آن لذت‌طلبان، سودجویان، صاحب‌قدرتان غیرپاسخگو، و درواقع هر نوع بی‌مسئولیتی و بی‌جدیتی، گرد هم می‌آیند.

تأکید می‌کنم، باوری که در پی توصیف آن هستم ناشی از عشق به جنگ نیست؛ در اصل برخاسته از عشق به اخلاق است، یک‌جور حس مسئولیت در قبال اخلاق که در معرض تهدید است. تاریخ‌دانانی که میان ما هستند این باور یا شور را به‌خوبی می‌شناسند، همان چیزی که از زبان گلاکن، برادر افلاطون، در مخالفت با «شهر خوکان» و دفاع از فضائل والا شنیده‌اند. آن را بیش‌تر از همه در اعتراض پرشور ژان ژاک روسو علیه تمدن راحتی‌طلب و به‌نوعی فاسد «قرن سلیقه»، و اعتراض پرشور فردریش نیچه علیه راحت‌طلبی و به‌نوعی فساد «قرن صنعت» دیده‌اند. دقیقاً همین شور ــ که نباید با چیزی دیگر اشتباهش گرفت ــ بود که علیه فساد ادعایی یا واقعی آلمان پس از جنگ برانگیخته شد، هرچند این بار خیلی پرتب‌وتاب‌تر و بی‌اندازه کوته‌فکرانه‌تر: شوری علیه «موجودات دون‌انسانی شهرهای بزرگ»، علیه «بلشویسم فرهنگی»، و چیزهایی از این قبیل.

برای آن‌که کسی بتواند برای آن عده از شما که سال‌های زیادی در آلمان پس از جنگ زندگی نکرده‌اید دیدی خوب از احساسات عمیقی که نیهیلیسم آلمانی بر آن استوار است بدهد باید از استعدادی بهره‌مند باشد که من به‌کل از آن بی‌نصیبم: استعداد روایت شاعرانه. بگذارید عجالتاً نیهیلیسم آلمانی را میل به ویرانی جهان حاضر و بالقوگی‌هایش تعریف کنم، میلی که با هیچ درک روشنی از چیزی که می‌خواهند جایگزینش کنند همراه نیست. و بیایید تلاش کنیم بفهمیم چنین میلی چگونه ممکن است پدید آمده باشد.

هیچ‌کس نمی‌توانست از جهان پس از جنگ راضی باشد. لیبرال دموکراسی آلمان، با هر توصیفی، از نظر بسیاری از مردم در مقابله با مشکلاتی که آلمان پس از جنگ با آن روبه‌رو بود کاملاً ناتوان می‌آمد. این باعث ایجاد یک‌جور پیش‌داوری شدید علیه لیبرال دموکراسی، یا تأیید پیش‌داوری شدیدی که از قبل وجود داشت، شد. مسن‌ترهایی که بین‌مان هستند هنوز زمانی را به یاد دارند که برخی از مردم ادعا می‌کردند تعارضاتی که در ذات موقعیت فعلی وجود دارد ضرورتاً به انقلاب منجر می‌شود که همراه با آن یا پس از آن جنگ جهانی دیگری درخواهد گرفت: خیزش پرولتاریا و لایه‌های پرولتاریایی‌شده‌ی جامعه، که قرار بود آغازگر «زوال دولت»، تحقق جامعه‌ای بی‌طبقه، الغای هرگونه استثمار و بی‌عدالتی، و طلوع عصری از صلح نهایی باشد. همین دورنما بود که، دست‌کم به‌اندازه‌ی وضعیت اسفبار آن زمان، به نیهیلیسم منجر شد. این رؤیای زمینی در صلح و صفا، بدون فرمانروا و فرمانبردار، جامعه‌ای جهانی که تمام‌هم و غمش فقط تولید و مصرف باشد، هم تولید و مصرف کالاهای مادی و هم‌معنوی، برای شمار قابل‌توجهی از آلمانی‌های بسیار باهوش و بسیار شریف، هرچند بسیار جوان، به‌راستی هولناک بود. مشکل آن‌ها با این دورنما این نبود که دغدغه‌ی وضعیت اقتصادی و اجتماعی خودشان را داشتند؛ چون مطمئناً از این لحاظ چیزی برای از دست دادن نداشتند. و به دلایل مذهبی هم اعتراضی به آن نداشتند. چیزی که از آن نفرت داشتند تصور جهانی بود که در آن همه خوشحال و راضی باشند، که در آن همه هر روز لذت‌هایی کوچک ببرند و هر شب لذت‌هایی کوچک داشته باشند، دنیایی که در آن قلب بزرگی در سینه‌ای نتپد و روح بزرگی در کالبدی جا نگیرد، دنیایی بدون جانفشانی واقعی و غیراستعاری، یعنی بدون خون و عرق و اشک. چیزی که برای کمونیست‌ها تجسم رؤیای بشریت بود، برای این دسته از جوانان آلمانی بزرگ‌ترین دنائت بشریت، فرارسیدن پایان بشریت، و ظهور آخرین انسان بود. آن‌ها واقعاً نمی‌دانستند و درنتیجه نمی‌توانستند با زبانی نسبتاً روشن بگویند که می‌خواهند چه چیزی را جایگزین جهان حاضر و آینده‌ی به‌ظاهر اجتناب‌ناپذیر آن کنند: تنها چیزی که کاملاً از آن مطمئن بودند این بود که جهان حاضر، و نیز تمام بالقوگی‌های جهان حاضر، باید نابود شود تا از فرارسیدن نظم نهایی کمونیستی که در غیر این صورت حتمی بود جلوگیری شود: به معنای دقیق کلمه هر چیزی، نیستی، آشوب، جنگل، غرب وحشی، وضعیت طبیعت هابزی، برای آن‌ها بسیار بهتر از آینده‌ی آنارشیست‌صلح‌گرای کمونیستی بود. «بله»ی آن‌ها نامفهوم و نارسا بود؛ آن‌ها چیزی بیش‌تر از «نه» نمی‌توانستند بگویند. اما معلوم شد که همین «نه» برای آغاز کنش، کنش نابودی، کافی بود.

جوانان کم‌سنی که از آن‌ها سخن می‌گویم به معلمانی نیاز داشتند که با زبانی فصیح معنای ایجابی، نه صرفاً نابودی‌طلب، آرزوهای‌شان را برای‌شان توضیح دهد. آنان فکر می‌کردند معلمان‌شان را بین گروهی از نویسندگان و استادان دانشگاه که دانسته یا ندانسته راه را برای هیتلر هموار کردند (اشپنگلر، مولر فن دن بروک، کارل اشمیت، بویملر، ارنست یونگر، هایدگر) یافته‌اند. اگر بخواهیم موفقیت منحصربه‌فرد، نه هیتلر، که این نویسندگان را درک کنیم باید نگاهی اجمالی به مخالفان



لئو اشتراوس

ایالات متحده‌ی ۲۰۲۵ آلمان ۱۹۴۱ نیست. اما نشانه‌های هشداردهنده‌ی بسیاری وجود دارد که لیبرال‌های امروزی را به توجه دقیق‌تر فرابخواند. لُب کلام اشتراوس این است که لیبرال‌ها باید ریشه‌های سیاست غیرلیبرال را خیلی بهتر و عمیق‌تر بفهمند.



فکری‌شان بیندازیم که درعین‌حال مخالفان نیهیلیست‌های جوان هم بودند. این مخالفان به‌کرات مرتکب اشتباهاتی جدی شدند. آن‌ها خیال می‌کردند بـــا رد «آری»، یعنی با اثبات غیرمنطقی‌بودن، اگر نه احمقانه‌بودنِ ادعاهای ایجابی این جوانان، «نه»شان را هم رد کرده‌اند. اما کسی نمی‌تواند نادرستی چیزی را که فرد درست نفهمیده است به او اثبات کند. و بسیاری از این مخالفان حتا تلاش نکردند شور سوزانی را که در پس این نفی جهان حاضر و بالقوگی‌هایش بود درک کنند.

این جوانـــان، دیگر نه صرفاً به‌شـــیوه‌ای روشمند یا با شـــکی سنجیده، بلکه با گوشت و پوست‌شان، در درستی اصول تمدن مدرن دچار تردید شده بودند و حنای بزرگان و مراجع فکری این تمدن دیگر برای‌شان رنگ نداشت.

همان نفرتی از لیبرالیسم که جوانان آلمانی را در دهه‌ی ۱۹۳۰ به دامان ناسیونال‌سوسیالیسم انداخت امروز باعث شده مردم سراسر جهان از توافق عمومی پس از ۱۹۴۵ روی برگیرند و به سمت آموزه‌های مختلف ضدلیبرال یا پسالیبرال بروند.



لیبرالیسم به همبستگی جمعی نیاز دارد
بازخوانی دوباره‌ی مقاله‌ی تاریخی لئو اشتراوس

گزیده‌ی ســخنرانی لئو اشـــتراوس در ۱۹۴۱ درباره‌ی «نیهیلیســـم آلمانـــی» که پیش‌تر خواندید، اتهام اصلی‌ای را نشـــان داد که پیش از جنگ جهانی دوم به لیبرالیسم وارد می‌شد، اتهامی که بسیاری از جوانان آلمانی را به حمایت از جنبش نازی سوق داد. اساس این اتهام این بود که لیبرالیسم بر پایه‌ی اصول اخلاقی محوری بنا نشده است؛ بلکه بر تساهل نسبت به دیدگاه‌های مختلف تأکید می‌کند تا از این طریق تنش‌ها و خطرات ناشی از سیاست‌ورزی را کاهش دهد. به همین دلیل است که در جوامع لیبرال بارها به ما تذکر می‌دهند که «قضاوت نکنیم»، چون قضاوت درباره‌ی «خوب‌تـــر» و «بدتر» دال بر این اســـت که ما دیدگاه اخلاقی برتری نسبت به ابژه‌ی انتقادمان داریم. جوامع لیبرال دربرابر دیدگاه‌های گوناگون گشـــوده‌اند، آن‌ها سعی می‌کنند فراگیر (inclusive) باشند. اما همان‌طور که اشـــتراوس می‌گوید، قضـــاوت اخلاقی در هسته‌ی معنای انسان‌بودن است. ما حیواناتی اخلاقی هستیم با ذهن‌هایی که به‌طرزی ظریف برای قضـــاوت درباره‌ی «خوب‌تـــر» و «بدتر» تنظیم شده‌اند. ما علیه جامعه‌ای که در آن همه با انگیزه‌ی سود شخصی تن‌آسایانه عمل می‌کنند، هیچ معیار والاتری برای کنـــش وجود ندارد و کسی برای تعالی انســـانی ارزشی قائل نیست طغیان می‌کنیم.

قضاوت اخلاقی در واقع همان چیزی است که جامعه‌ی انســـانی را پدید مـــی‌آورد. خیلی از مـــردم ترجیح می‌دهند به‌جای گشـــودگی بی‌حدومـــرز در قبـــال دیدگاه‌هـــای دیگران، در جوامع بســـته زندگی کنند کـــه بر پایه‌ی شـــورمندی و باورهای مشـــترک بنا می‌شود. یکی از قدیمی‌ترین ایراداتی که به لیبرالیســـم گرفته‌اند این است که ضعیف‌ترین بنیان‌ها را برای شکل‌گیری جامعه و همبستگی جمعی فراهم می‌کند. آدم می‌تواند جامعه‌ای انســـانی را بر اساس منافع مشترک بنا کند؛ و این همان چیزی است که شرکت‌های انتفاعی را می‌سازد. اما قوی‌ترین جوامع بر اساس باورهایی خیلی عمیق‌تر شکل می‌گیرند.

همان نفرتی از لیبرالیسم که جوانان آلمانی را در دهه‌ی ۱۹۳۰ به دامان ناسیونال‌سوسیالیسم انداخت امروز باعث شـــده مردم سراسر جهان از توافق عمومی پـــس از ۱۹۴۵ روی برگیرند و به ســـمت آموزه‌های مختلـــف ضدلیبرال یا پســـالیبرال بروند. به گفته‌ی راسل رونالد رینو، سردبیر مجله‌ی فرست ثینگز، پروژه‌ی لیبرالی سه‌نسل گذشته سعی کرده «خدایان قدرتمندِ» پوپولیسم، ملی‌گرایی و مذهب را که به اعتقاد آنان رانه‌های نزاع‌های خونبار اوایل قرن بیستم بودند تضعیف کند. آن خدایان امروز دارند برمی‌گردند و هم در سیاست‌ورزی چپ ترقی‌خواه و هم در میان راست‌گرایان افراطی حی و حاضرند؛ به‌ویژه در جناح راست که امروز علَم هویت ملی را بالا گرفته‌اند یا خواستار ایجاد بنیان مذهبی برای جوامع ملی‌اند.

پاسخ لیبرالی متقاعدکننده‌ای برای این اتهام که لیبرالیسم همبستگی جمعی را تضعیف می‌کند وجـــود دارد. با این حال، درســـت مثل دهه‌ی ۱۹۳۰، مسئله این‌جاست که مدافعان لیبرالیسم این پاسخ را به اندازه‌ی کافی دقیق صورت‌بندی نکرده‌اند. لیبرالیسم ذاتاً ضدیتی با همبستگی اجتماعی ندارد؛ درواقع، نسخه‌ای از لیبرالیسم وجود دارد که همبستگی قدرتمند جمعی و فضائل انسانی را تقویت می‌کند. این همبســـتگی جمعی از دل توسعه‌ی جامعه‌ی مدنی قوی و سازماندهی‌شده پدید می‌آید، جایی که افراد آزادانه انتخاب می‌کنند با افرادی هم‌فکر خودشان پیوند برقرار کنند تا برای رسیدن به اهدافی مشترک بکوشند. مردم آزادند که پیرو «خدایان قدرتمند» باشـــند؛ تنها نکته‌ای که نباید از یاد برد این است که هیچ خدای قدرتمند واحدی وجود ندارد کـــه کل جامعه را گرد هم جمع کند.

این استدلال‌ها را منتقدان جامعه‌گرای فردگرایی لیبرالی در دهه‌های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ مطرح کرده بودند، نویســـندگانی مثل السدر مک‌اینتایر، چارلز تیلور و مایکل سندل. هدف اصلی انتقاد آنان نظریه‌پرداز لیبرال جان رالز بود که از خیلی جهـــات مبانی اصلی آموزه‌ی لیبرال نسل آنان را تعریف کرده بود. دغدغه‌ی اصلی رالز هم مثل لیبرالیســـت کلاســـیک، جان استوارت میل، حفاظت از خودمختاری فردی بود؛ یعنی صـــدای مخالف یا ناهم‌رأیِ تنهایی که از سوی اجتماع برای هم‌نوایی تحت فشار و تهدید قرار می‌گیرد. از نظر لیبرال‌های رالزی، جوامع لیبرال باید خودمختاری انسان را در همه‌ی زمینه‌ها به حداکثر می‌رساندند و برای این کار باید علاوه بر حفاظت از حقوق فردی دربرابر قدرت دولت، فشارهای اجتماعی برای همرنگ‌شـــدن را نیز پس می‌زدند. نقد پسالیبرالی وقتی با تنوع واقعی جوامع معاصر روبه‌رو می‌شود به گل می‌نشیند. بله، بسیاری از مردم به خواســـت خود به خدایی قدرتمند گردن می‌نهند. اما خدایان قدرتمند بسیاری در جامعه وجود دارند و هیچ توافق عمومی‌ای نیست که باید از کدام‌یک پیروی کرد. طرفداران یکپارچگی مثل آدریـــان ورمیوله یا پاتریک دنین دوســـت دارند که این خدا نسخه‌ای از کاتولیسیســـم سنتی باشـــد، اما چه تعداد از امریکایی‌های دیگر حاضرند با چنین چیزی همراه شوند؟ پس دین هندو یا پروتستانِ لیبرال یا خدایان پاگانی که امریکایی‌های دیگر ترجیح می‌دهند از آن‌ها پیروی کنند چه؟

لیبرالیســـم در قرن هفدهم دقیقاً برای حل همین مسئله‌ی خدایان قدرتمند متعدد به‌وجود آمد. در آن زمان، فرقه‌هایی پیرو خدایی یکسان بودند ــ کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها ــ که جنگ‌های‌شان اروپا را به خاک و خون کشیده بود. به نظر، همین توجیـــه عملگرایانه برای لیبرالیســـم امروز هم به قوت خود باقی است: لیبرالیســـم راهی برای آشـــتی‌دادن خدایان قدرتمندی است که در جوامع متکثر با یکدیگر در تعارض‌اند. جامعه‌ی لیبرالی ســـالم صرفاً جامعه‌ای نیســـت که تعارض را کاهش دهد. لیبرالیسمی سالم با جامعه‌ای قدرتمند شناخته می‌شود، جایی که احساسات و علایق مردم آنان را وامی‌دارد که در اجتماعاتی گرد هم بیایند و منافع مشترک‌شان را دنبال کنند. لیبرالیسم بر پایه‌ی جامعه‌ی مدنی‌ای ســـرزنده شکل می‌گیرد. در برخی موارد، خواســـته‌های این اجتماعات با حقوق فردفرد اعضای‌شان تعارض دارد. منتقدان جامعه‌گرای لیبرالیسم رالزی می‌گویند حداکثرکردن خودمختاری فردی لزوماً بالاترین خیری نیست که از سایر خیرهای اجتماعی برتر باشد. قدرت دولت، برای مثال، نباید صرف ترویج هنری هنجارشکن شود که آگاهانه در پی رنجاندن باورها و حساسیت‌های دینی افراد مؤمن است.

اما منتقـــدان لیبرالیســـم مـــدرن که معتقدنـــد این مرام جهان را مســـطح کرده و خدایان قدرتمندش را فراری داده است باید چشم‌های‌شان را باز کنند و ببینند در اوکراین دارد چه اتفاقی می‌افتد. این کشور الگویی از لیبرالیسم قهرمانانه است که در آن شهروندان مدت‌هاست رنج طاقت‌فرســـایی را متحمل شده‌اند تا هم آزادی ملی و هم آزادی فردی‌شان را حفظ کنند. این الگو یادآور خوبی اســـت از این که لیبرالیسم بدون فضیلت دوام نمی‌یابد، حتا اگر صلح و امنیت باعث شود عده‌ی زیادی از ســـاکنان جوامع لیبرال راضی و سرشان در لاک خودشان باشد. ▣



استاندارد دوگانه‌ی اروپا

من از اوکراین حرف می‌زنم و دانشجویانم می‌گویند «پس غزه چی؟»



تیموتی گارتُن اَش
نویسنده و تاریخ‌نگار انگلیسی

شیوه‌ای که دولت بنیامین نتانیاهو جنگ در نوار غزه را پیش برده است ناقض قانون بین‌المللی بشردوستانه و آمیخته به ارتکاب جنایات جنگی است، مگر این که فکر کنید دو نخست‌وزیر سابق اسرائیل و ۸۲۸ حقوقدان بریتانیایی همگی ضدسامی و تهمت‌زننده به یهودیانند. ایهود اولمرت، نخست‌وزیر اسرائیل از ۲۰۰۶ تا ۲۰۰۹، در مقاله‌ای در هاآرتص می‌گوید: «بله، اسرائیل دارد در غزه مرتکب جنایت جنگی می‌شود.» ایهود باراک، یکی دیگر از نخست‌وزیران سابق اسرائیل، می‌گوید که نتانیاهو: «بنا به منافع ملی عمل نمی‌کند؛ کارهای او فقط و فقط برای حفظ خودش در قدرت است. هر استدلال دیگری که مطرح می‌شود یک جور پرده‌پوشی است.» یادآوری می‌کنم که یکی از معیارهای جنگ موجه «نیت درست» است و قائل‌شدن به چنین چیزی برای نخست‌وزیر فعلی اسرائیل فراتر از ساده‌لوحی است. اگر بندهای دیگر شروط لازم برای موجه‌بودن جنگ‌ها را بررسی کنیم، چه از این لحاظ که کی باید دست به سلاح برد و چه از لحاظ شیوه‌ی جنگیدن، می‌بینیم که بسیاری از این شروط اکنون زیر پا گذاشته می‌شوند. آیا تناسب در استفاده از قدرت رعایت می‌شود؟ نه. آیا شانس معقولی برای موفقیت وجود دارد؟ نه. آیا تمایزی بین جنگجویان و غیرنظامیان بیگناه گذاشته می‌شود؟ نه. ۸۲۸ وکیل، حقوقدان و قاضی سابق بریتانیایی نیز نامه‌ای سرگشاده به نخست‌وزیر بریتانیا کیر استارمر نوشتند که اهمیت ویژه‌ای دارد چون با «یادداشت حقوقی»‌ای همراه است که در آن شواهد مربوط به ادعاها به‌طور مفصل گردآورده شده است. در این نامه به نقل از سازمان ملل آمده است که تا ۲۲ مارس ۲۰۲۵ حداقل ۵۳هزار فلسطینی جان خود را از دست داده و از آغاز عملیات نظامی اسرائیل در غزه بیش از ۱۲۱هزار نفر زخمی شده‌اند. حدود هفتاددرصد تلفات تأییدشده را زنان و کودکان تشکیل می‌دهند.

> پیش از این به یک دلیل ساده درباره‌ی غزه چیزی ننوشتم: می‌کوشم درباره‌ی چیزهایی بنویسم که ازشان آگاهی دارم. آگاهی من از خاورمیانه به اندازه‌ی کافی کارشناسانه نیست و تجربه‌ی بی‌واسطه‌ای هم از آن‌جا ندارم که در میان بگذارم. اما دیدن صحنه‌های دلخراش رنج‌کشیدن هرروزه‌ی بی‌گناهان آن‌قدر بر روح و وجدانم سنگینی کرد که بالاخره حس کردم باید حرفی از آن بزنم.

همچنین به استناد گزارش «صندوق نجات کودکان» غزه امروز بالاترین نسبت کودکان قطع‌عضوشده را در جهان داراست (که بسیاری از این قطع عضوها بدون بیهوشی انجام شده‌اند). در این یادداشت به‌ویژه بر محاصره و ممانعت از رسیدن کمک‌های انسان‌دوستانه به مردم غزه تمرکز شده که از دوم مارس ۲۰۲۵ در جریان است و بنا به گزارش منابع سازمان ملل موجب قحطی گسترده شده است. این یادداشت مبانی حقوقی‌ای را تشریح می‌کند که این نامه بر اساس آن‌ها نتیجه می‌گیرد اسرائیل در حال ارتکاب «جنایت جنگی، جنایت علیه بشریت و نقض فاحش قانون بین‌المللی بشردوستانه» است.

پیش از این به یک دلیل ساده درباره‌ی غزه چیزی ننوشتم: می‌کوشم درباره‌ی چیزهایی بنویسم که ازشان آگاهی دارم. آگاهی من از خاورمیانه به اندازه‌ی کافی کارشناسانه نیست و تجربه‌ی بی‌واسطه‌ای هم از آن‌جا ندارم که در میان بگذارم. اما دیدن صحنه‌های دلخراش رنج‌کشیدن هرروزه‌ی بی‌گناهان آن‌قدر بر روح و وجدانم سنگینی کرد که بالاخره حس کردم باید حرفی از آن بزنم. به قول برتولت برشت وقت‌هایی هست که «صحبت‌کردن از درختان نوعی جنایت است/ چرا که مستلزم سکوت دربرابر این همه بیداد است».

آزار و کشتار یهودیان در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، بیش‌تر در قلمروی امپراتوری روسیه، باعث روانه‌شدن موج‌هایی از مهاجرت یهودیان به فلسطین شد. صهیونیست‌ها مثل خیلی گروه‌های دیگر در اروپای مرکزی و شرقی آن زمان باور داشتند که فقط با داشتن دولتی مستقل می‌شود امنیت، آزادی و آینده‌ی مشترک مردم خود را تضمین کرد. اقدام آلمان نازی برای نابودی تمام یهودیان اروپا، که امروز به نام هولوکاست یا شوآ معروف است، محرکی تعیین‌کننده برای ایجاد دولت اسرائیل و پذیرش مشروعیت آن در سطح بین‌الملل بود. از این لحاظ، فلسطینیان بی‌گناهی که در ۱۹۴۸ و پس از آن از خانه و زمین‌های خانوادگی‌شان بیرون رانده شدند تاوان وحشی‌گری اروپاییان را می‌پرداخته‌اند. این احساس مسئولیت تاریخی بسیاری از اروپاییان و به‌ویژه آلمانی‌ها را واداشته که حس کنند همدردی و مسئولیت ویژه‌ای در قبال دولت یهود دارند. با توجه به مسئولیت تاریخی خاص آلمان در ماجرای هولوکاست، می‌توان درک کرد که روشنفکران و سیاستمداران آلمانی از این بابت معذب شده باشند. اما طی ماه‌های پس از اکتبر ۲۰۲۳ شاهد بوده‌ام که بسیاری از آن‌ها با پیچ‌وتاب‌های فکری، طفره‌روی‌های دیپلماتیک و نشانه‌های آشکار انکار روانی سعی کرده‌اند از این توصیه‌ی سرراست که به جان مینارد کینز نسبت داده می‌شود پیروی نکنند: «وقتی ببینم واقعیات تغییر کرده‌اند، نظرم را تغییر می‌دهم. شما چه می‌کنید؟»

در سال ۲۰۲۳، شورای شهر برمن و بنیاد هاینریش بُل از میزبانی مشترک جایزه‌ی هانا آرنت که قرار بود به ماشا گِسِن

substack

داده شـــود انصراف دادند چون این نویسنده‌ی یهودی-روس-امریکایـــی در جســـتاری در نیویورکر غزه را با گتوهای یهـــودی در اروپای شرقی تحت اشغال نازی‌ها مقایسه کرده بود. اگر این جستار بلند را بخوانید می‌بینید که نویسنده به‌شکلی عمیق و پیچیده کوشیده تا استفاده‌ها و سوءاســـتفاده‌ها از خاطره‌ی هولوکاســـت در کشورهایی مثل آلمان، لهســـتان و اوکراین را واکاوی کند. در مراسم اهدای جایزه که در فضایی بسیار کوچک‌تر برگزار شد، گسن چیزی را گفت که باید واضح می‌بود: مقایســـه کردن به معنای یکسان‌شمردن نیست. یکی دیگر از متفکرانی که به‌خاطر اندیشه‌ی انتقادی درباره‌ی اسرائیل نکوهش شد فیلسوف یهودی-امریکایی-آلمانی



از صحبتی که با دانشجویان‌مان در آکسفورد داشته‌ام متوجه شده‌ام که واکنش اروپا به وقایع غزه باعث شده قدرت اقناع سخنان رهبران لیبرال اروپا نزد جوانان اروپایی خیلی کم‌تر از چیزی شود که قبلاً فکر می‌کردند. من از اوکراین حرف می‌زنم و آن‌ها می‌گویند «پس غزه چی؟».

ســـوزان نایمن بود. نایمن که در ۲۰۱۹ کتابی مفصل در این باره نوشته بود که شیوه‌ی درست روبه‌روشدن با گذشته‌ی دشوار را باید از آلمانی‌ها آموخت، حالا به این نتیجه رسیده که آن‌ها چیزی از روبه‌روشدن با گذشته‌ی دشوار نمی‌دانند.

شـــاید بتوان درک کرد که در اواخر اکتبر ۲۰۲۳ کـــه چند هفتـــه بیش‌تـــر از حمله‌ی حماس نگذشـــته بود، صدراعظم وقت آلمان اولاف شولتس گفته باشد «شـــک ندارد» که نیروهای دفاعی اسرائیل به قوانین بین‌المللی پایبنـــد خواهند بود. اما در اواســـط مه ۲۰۲۵، وقتی اســـرائیل بیش از دو ماه است که راه ورود تمام کمک‌های بشردوستانه را به غزه مسدود کرده است، وزیر خارجه‌ی جدید آلمان یوهان وادِفول در دیدارش از اسرائیل، درباره‌ی سازوکارِ جایگزینِ آشکارا ناکافی و به‌شدت موردانتقاد پیشنهادی اســـرائیل می‌گوید: «وقتی طرف اسرائیلی این گام را برمی‌دارد، روشن است که نمی‌توان اســـرائیل را به رفتاری مغایر قوانین بین‌المللی متهم کرد.» در برابر تمام شواهدی که طی بیست ماه گذشته جمع‌آوری شده، این چیزی نیســـت جز تکرار همان عبارت معروف شاعر مهمل‌گوی آلمانی: Weil nicht sein kann was nicht sein darf (زیرا آن‌چه نباید باشـــد، نمی‌تواند باشد.)

بخش بزرگی از جهان و بسیاری از مردم خودمـــان این واکنش‌های ســـردرگم، مردد و گاه از ســـر انکار اروپاییـــان را می‌بینند و فریاد می‌زنند: «استاندارد دوگانه!» این به اعتبار ما در محکوم‌کردن نقض قانون بین‌المللی بشردوستانه در جاهای دیگر، مثل اوکراین، آسیب شدیدی می‌زند. مسئله‌ی اســـتاندارد دوگانه مسئله‌ی تازه‌ای نیست. در قرن هجدهم، کشورهایی که اولین بار عمومیت اصول روشنگری در آن‌ها اعلام شد حقوق و شـــأن برابر انسانی را تنها به اقلیت کوچکی از مـــردان دارای مالکیت اعطا کردند؛ نه به بردگان، مردان فقیرتر، زنان و نه به بقیه‌ی نوع بشر. اما به تدریج، با وقفه و در طول چند قرن کوشیدیم واقعیت جوامع‌مان و حتا سیاست‌های بین‌المللی‌مان را به آن آرمان نزدیک‌تر کنیم. همیشه نقص‌هایی داشته‌ایم، همیشه ناکافی عمل کرده‌ایم و همیشـــه مقـــدار قابل‌توجهی دورویی باقی ماند، اما به رغم همه‌چیز کوشیدیم در این مسیر گام برداریم.

اما در این یک دهـــه و اندیِ اخیر به‌جای پیشرفت در این مسیر شاهد عقبگرد بوده‌ایم، به‌ویژه تحت فشـــار ملی‌گرایان پوپولیســـت ضدلیبرال که امروز پیشتاز سیاست ما شده‌اند. آنچه می‌تـــوان آن را شـــکاف اوکراین-غزه نام نهاد، ضربه‌ای بر اعتبار اروپـــای لیبرال، چه در داخل و چه خارج اروپا، بود. جوزپ بورل، آخرین نماینده‌ی ارشد اتحادیه اروپا در امور سیاست خارجی و امنیتی، این نکته را در سخنرانی ۲۰۲۴ داهرندورف در مرکز مطالعات اروپای دانشگاه آکسفورد به‌شـــکلی تأثیرگذار بیان کرد. (برای اطلاع: من مسئول برگزاری این رویداد بودم.) بورل با طنزی که تیغ انتقادش به سمت خودش بود به یاد آورد که همیشه به سفیرانش می‌گفت «دیپلماسی هنر مدیریت استانداردهای دوگانه است»، و در ادامه توضیح داد «این برداشت که ما برای جان غیرنظامیان در اوکراین بیش از غزه ارزش قائلیم» چه آسیبی به اعتبار بین‌المللی اروپا می‌زند» و تأکید کرد «اگر چیزی را در یک جا جنایت جنگی می‌نامیم باید آن را در هر جای دیگر با همین نام بخوانیم».

برای رفع ابهام باید بگویم این ســـخن به هیچ وجه به این معنا نیست که آنچه در غزه رخ می‌دهد با آنچه در اوکراین رخ می‌دهد یکسان است. مقایسه کردن به معنای یکسان‌شمردن نیســـت. قصدم در این‌جا نوعی معادل‌شماری نیست. بلکه خیلی ســـاده می‌خواهم بگویم در مواجهه با جنایات جنگی و نقض قانون بین‌المللی بشردوستانه در هر کجا که رخ دهند باید انسجام اخلاقی و سیاسی داشت. ناتوانی اروپا در واکنش کافی به تراژدی اسرائیل-غزه تنها به نگاهی که بقیه‌ی دنیا به ما دارند صدمه نمی‌زند. برای جوامع خودمان هم آسیب‌زاست. این بحران تنش میان جوامع یهودی و مسلمان اروپا را تشدید کرده است. ضدسامی‌گری به میزان هشداردهنده‌ای زیاد شـــده و نفرت از مســـلمانان نیز در حال افزایش است. از صحبتی که با دانشجویان‌مان در آکسفورد داشته‌ام متوجه شده‌ام که واکنش اروپا به وقایع غزه باعث شده قدرت اقناع سخنان رهبران لیبرال اروپـــا نزد جوانان اروپایی خیلی کم‌تر از چیزی شود که قبلاً فکر می‌کردند. من از اوکراین حرف می‌زنم و آن‌ها می‌گویند «پس غزه چی؟».

برخی منتقدان می‌گویند «اما ســـخنان دانشجویان درباره‌ی غزه افراطی، احساساتی و کاملاً یک‌جانبه است!» خب، شصت‌وهشتی‌های پیر که با متانتی خودپسندانه دانشجویان امروزی را بابت پویش‌های «نسل‌کشـــی غزه را متوقف کنید» سرزنش می‌کنند شاید بد نباشد به یاد بیاورند که در زمان فعالیت‌های دانشـــجویی خودشـــان چه ســـخنان تند و تیـــزی بر زبان می‌آوردند، چیزی که یادآوری‌اش برای‌شـــان نوستالژی‌ای لذت‌بخش است. امروز هم مثل آن زمان باید گنـــدم را از کاه جدا کرد و انگیزه‌های خوب را با سخنان بی‌پایه و خطرناک یک کاسه نکرد؛ باید اولی را تشـــویق و حمایت، و دومی را افشا و دربرابرش مقاومت کرد.

اگر این مقالـــه یادداشـــتی تحلیلی بود شـــاید با یکی از آن توصیه‌هـــای کلی بی‌اثر به پایان می‌رســـید که دولت‌ها «باید» فلان کار یا بیســـار کار را کنند. (خودم قبلاً بارها چنین یادداشـــت‌هایی نوشـــته‌ام و معمولاً همه‌شان بی‌نتیجه بوده‌اند.) یکی از دبیران گاردین اخیراً که داشتیم درباره‌ی عنوان یکی از ستون‌هایم بحث می‌کردیم به‌طعنه گفت «باید از "باید" گفتن دست بکشـــیم!» مطمئناً فکر می‌کنم حداقل اقدام لازم این اســـت که آلمـــان ـــ بزرگ‌ترین تأمین‌کننده‌ی ســـلاح اســـرائیل بعد از ایالات متحده ـــ و دیگر کشـــورهای اروپایی (از جمله بریتانیا)، تا زمانی که اســـرائیل جلوی رسیدن مواد غذایی و تجهیزات پزشکی کافی به غزه را می‌گیرد، از دادن سلاح بیش‌تر خودداری کنند. و امیدوارم فرانسه، بریتانیا و آلمان هم مثل دیگر کشورهای اروپایی کشور فلسطین را به رسمیت بشناسند. اگر باور داریم که تنها راه پیشِ رو برای صلحی پایدار راهکار دوکشـــوری است، بیایید با به‌رسمیت‌شمردن دو کشـــور به این سمت گام برداریم. اما همـــه می‌دانند که تنها قدرت خارجی‌ای که می‌تواند مسیر نتانیاهو را به‌شکلی تعیین‌کننده عوض کند ایالات متحده است.

به هر حال، این یادداشتی تحلیلی نیست و تنها تلاشی شخصی برای بلندبلند اندیشیدن به موضوعی آزاردهنده است که در آن به مسئولیت ما اروپایی‌ها نسبت به گذشـــته و اکنون تأکید کرده‌ام. به‌وضوح مهم‌ترین مسئله این است که این رنج‌ها باید هر چه زودتر پایان یابد. ولی لازم است بر تردید، ســـردرگمی، انکار و استاندارد دوگانه‌ی اروپایی‌ها در این بیست ماه هم تأمل کنیم. این رویه برای هیچ‌کس خوب نبوده است. نه فلسطینی‌ها. نه اسرائیل. نه اوکراین. نه آلمان. نه کلیت اروپا، چه از لحاظ داخلی و چه خارجی.



جدال لیبرتارین‌ها و لویاتانی‌ها

تلفیق ترسناک قدرت فناوری و قدرت دولت



یان برِمر
نویسنده و اندیشمند علوم سیاسی امریکایی

در فوریه‌ی ۲۰۲۲، وقتی نیروهای روسی به سمت کی‌یف پیشروی می‌کردند، حکومت اوکراین با نقطه‌ضعفی اساسی روبه‌رو بود: زیرساخت‌های شبکه‌های ارتباطی و اینترنتی تحت حمله قرار گرفته بودند و به‌زودی رهبران و نظامیان تمام ارتباطات‌شان را از دست می‌دادند. تا این که ایلان ماسک ــ رئیس اصلی شرکت‌های تسلا، اسپیس‌ایکس، ایکس (توئیتر سابق)، ایکس‌ای‌آی، شرکت بورینگ، و نورالینک ــ وارد گود شد، در عرض چند روز هزاران پایانه‌ی استارلینک را به اوکراین ارسال و اینترنت ماهواره‌ای را به رایگان فعال کرد. با این کار اتصال اینترنتی اوکراین برقرار ماند و ماسک قهرمان شد. اما مداخله‌ی شخصی این مولتی میلیاردر و تکیه‌ی کی‌یف به آن، با خطراتی همراه بود. ماه‌ها بعد، اوکراین از اسپیس‌ایکس خواست پوشش استارلینک را به مناطقی از کریمه‌ی تحت اشغال روسیه گسترش دهد تا بتواند با پهپادهای زیردریایی به ناوگان دریایی روسیه در آن‌جا حمله کند. ماسک این درخواست را رد کرد؛ به گفته‌ی خودش، نگران بود که این اقدام باعث تشدید جنگ در مقیاسی بزرگ شود. حتا خواهش‌های پنتاگون هم نتوانست او را به این کار راضی کند. به‌این ترتیب شخصی غیرمنتخب و غیرپاسخگو به‌صورت یکجانبه مانع از اجرای عملیاتی نظامی در قلب میدان نبرد شد و واقعیتی را آشکار کرد: این که حکومت‌ها کنترل چندانی بر تصمیمات حیاتی مؤثر بر امنیت کشور و شهروندان‌شان ندارند. این نمونه‌ی عملی «قطبیت فناورانه» بود: یک غول فناوری نه‌فقط در نوسانات بازار سهام مؤثر است، بلکه بر بخش‌هایی از زندگی اجتماعی، سیاست و روابط بین‌الملل نیز تسلط دارد، حوزه‌هایی که همیشه قلمروی انحصاری دولت‌ملت‌ها محسوب می‌شدند. در یک دهه‌ی گذشته، ظهور این دست افراد و شرکت‌های تحت کنترل‌شان نظم جهانی را دگرگون کرده است، نظمی که از زمان پیمان صلح وستفالی نزدیک به چهارصد سال پیش برقرار بوده و دولت‌ها را به‌مثابه واحدهای بنیادین ساختار ژئوپلتیک به رسمیت می‌شناسد. در بخش اعظم این چهارصد سال می‌شد ساختار این نظم را، بسته به این که قدرت چطور بین کشورها توزیع شده است، تحت عنوان تک‌قطبی، دوقطبی یا چندقطبی توصیف کرد. اما حالا جهان وارد برهه‌ی «قطبیت فناورانه» شده است، اصطلاحی که در مقاله‌ام در فارن افیرز در ۲۰۲۱ به کار بردم تا نظم نوظهوری را توصیف کنم که در آن «چند شرکت عظیم فناوری در نفوذ ژئوپلتیک با دولت‌ها رقابت می‌کنند». غول‌های فناوری به بازیگران قدرتمندی در عرصه‌ی ژئوپلتیک تبدیل شده‌اند که به‌نوعی حاکمیت فضای دیجیتال را در دست دارند و روز به روز بر دامنه‌ی حاکمیت‌شان بر جهان فیزیکی می‌افزایند، چیزی که به‌طور بالقوه آن‌ها را رقیب دولت‌ها می‌کند.

در ۲۰۲۱ به‌نظر می‌رسید قدرت شرکت‌های عظیم فناوری آماده‌ی جهشی بلندتر است، و در سه سال گذشته همین‌طور هم شد. در آن مقاله استدلال کردم که دولت‌ها بدون جنگ تسلیم نخواهند شد و در این مدت دیدیم که تلاش‌شان برای تسلط برای فضای دیجیتال شدت گرفته است. اما توازن قدرت بین شرکت‌های فناوری و دولت‌ها به شکلی غیرمنتظره تغییر کرده است. نتیجه‌ی این رقابت به هیچ یک از سناریوهایی که در ابتدا تصور می‌کردم شباهت ندارد؛ نه به نظم دیجیتالی جهانی منجر شده که در آن شرکت‌های فناوری زمام فضای مجازی را از دست دولت‌ها ربوده باشند، نه به جنگ سردی فناورانه بین ایالات متحده و چین که در آن حکومت‌ها اقتدارشان را بر قلمروی دیجیتال اعمال کنند، و نه جهانی با قطب‌بندی فناورانه که در آن حکمرانی وستفالی دولت‌ها جای خود را به نظمی جدید تحت رهبری شرکت‌های فناوری بدهد. به‌جای پیروزی قطعی دولت‌ها بر شرکت‌ها یا برعکس، آینده دارد به هیبتی ترکیبی شکل می‌گیرد؛ نظامی دوگانه که در آن ایالات متحده قطبی فناورانه است که بازیگران خصوصی فناوری‌اش روزبه‌روز بیش‌تر در شکل‌دادن به سیاست‌های داخلی نقش ایفا می‌کنند، و در مقابلش چین دولت‌سالار قرار دارد که حکومتش زمام همه‌چیز فضای مجازی را به دست گرفته است. بیش‌تر کشورهای جهان چاره‌ای ندارند جز این که به یکی از این دو قطب بپیوندند. اما وقتی در هیچ‌کدام این دو قطب از پاسخگویی واقعی به مردم و احترام به آزادی‌های فردی خبری نیست، این انتخاب چندان که به نظر می‌رسد ساده نیست. با ادغام روزافزون قدرت فناوری و قدرت دولت در سراسر جهان، دیگر پرسش این نیست که آیا شرکت‌های فناوری با دولت‌ها بر سر نفوذ ژئوپلتیک رقابت خواهند کرد یا نه، بلکه باید بپرسیم آیا جوامع باز از این نزاع جان سالم به در خواهند برد یا نه.

> اتحاد راست‌گرایان حوزه‌ی فناوری با ترامپ از همان ابتدا نوعی معامله بود نه اتحادی ایدئولوژیک. حتا اگر این وضعیت دوام نداشته باشد، آسیبِ آن باقی خواهد ماند.

تثبیت قطبیت فناورانه

در سال ۲۰۲۱ صنعت فناوری در اوج قدرت به سر می‌برد. شرکت‌هایی که پلتفرم‌های بزرگ فناوری را کنترل می‌کردند بیش از هر زمان دیگری قدرتمند بودند. بنیانگذار فیسبوک مارک زاکربرگ وعده‌ی خلق دنیای موازی و فراگیر «متاورس» را می‌داد که از محدودیت‌های دنیای واقعی و حکومت آزاد باشد، و رمزارزهایی مثل بیت‌کوین و اتریوم گام‌های نخستین را به‌سوی همگانی‌شدن برداشته بودند و نوید نظام مالی و پرداختیِ غیرمتمرکزی خارج از سیطره‌ی حکومت‌ها را می‌دادند. همه‌گیری کووید-۱۹ مردم را واداشت بیش از پیش در فضای آنلاین وقت بگذرانند و این قدرت فناوری را تثبیت کرد چون پلتفرم‌های دیجیتال حالا برای کار، آموزش، سرگرمی و ارتباطات فردی ضروری شده بودند. در این برهه استفاده از ابزارهای دیجیتال شتابی بی‌سابقه گرفت و شرکت‌های فناوری نقشی محوری‌تر در زندگی خصوصی، روابط اجتماعی، اقتصادی و حتا امور شهروندی پیدا کردند. هرچه دنیا بیش‌تر به فضای دیجیتال وابسته شد، تصمیمات شرکت‌های بزرگ درباره‌ی محصولات جدید، نحوه‌ی کار الگوریتم‌ها و قوانین حاکم بر پلتفرم‌ها، نه تنها تعیین می‌کرد مردم چه چیزهایی را ببینند و بشنوند، بلکه فرصت‌های زندگی و حتا طرز فکر میلیاردها نفر را شکل می‌داد. اما غول‌های فناوری صرفاً اربابان باغ‌های مجازی محصور خود نبودند که حالا خودمختارتر شده باشند. آن‌ها نفوذ خود را در دنیای فیزیکی هم گسترش دادند، به‌طوری که محصولات و خدمات‌شان به زیرساخت‌هایی حیاتی تبدیل شده‌اند. مراکز داده، سامانه‌های رایانش ابری، شبکه‌های ماهواره‌ای، نیمه‌هادی‌ها و ابزارهای امنیت سایبری روزبه‌روز نقش اساسی‌تری در عملکرد اقتصادی، دولتی و نیروهای نظامی

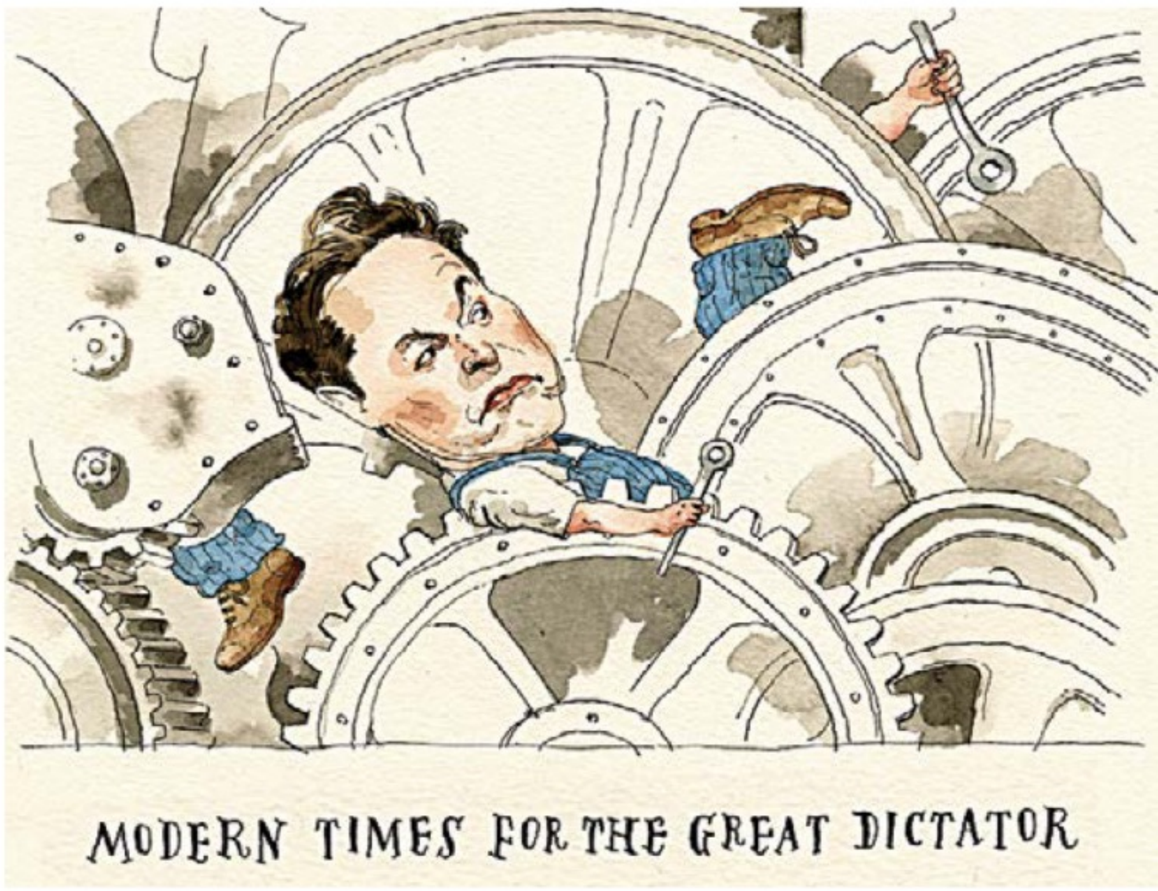
FOREIGN AFFAIRS

کشورها پیدا کردند.

این تحول در روزهای آغازین یورش روسیه به اوکراین در ۲۰۲۲ به تمامی خود را آشکار کرد. اگر شرکت‌های امریکایی مثل اسپیس ایکس، مایکروسافت و پالانتیر با تأمین ارتباطات، مقابله با حملات سایبری، تحلیل اطلاعاتی و فراهم کردن پهپادها، پشت اوکراین نایستاده بودند روسیه توانسته بود کشـــور را در تاریکی ارتباطی فرو ببرد، ساختار فرماندهی‌اش را از بدنه قطع کند و پایتخت را به تصرف درآورد. در آن صورت اوکراین ظرف چند روز جنگ را باخته بود. به‌هرحال طولی نکشید تا حکومت‌ها بفهمند چیزی را که فناوری‌ها می‌دهند می‌توانند به‌راحتی پس بگیرند. ماجرای استارلینک در کریمه و کمبودهای عرضه در دوران همه‌گیری پیش از آن نشان داد که وابستگی به چند شرکت مسلط برای تأمین خدمات و کالاهای اساسی چقدر خطرناک است. کافی بود یک جا خطایی رخ دهد یا یک مدیرعامل تصمیمی ناموافق بگیرد تا پیامدهایی فاجعه‌بار رخ دهد.

در مواجهه با این خطرات دولت‌ها دست به اقدام متقابل زدند. در ۲۰۲۲، موجی از قوانین و مقررات جدید غول‌های فناوری را در مسائلی مثل انحصار بازار، تعدیل محتوا، حفاظت از حقوق کاربران، و حریم خصوصی تحت فشار گذاشت. اتحادیه‌ی اروپا دو قانون مهم «خدمات دیجیتال» و «بازارهای دیجیتال» را تصویب کرد که از بزرگ‌ترین اقدامات جهانی برای کنترل قدرت غول‌های فناوری به شمار می‌روند. ایالات متحده پرونده‌هایی جنجالی را برای مبارزه با تراست به جریان انداخت و تلاش‌هایی برای نظارت از طریق کنگره و تصویب قوانین حریم خصوصی در سطح ایالت‌ها صورت داد. هند، افریقای جنوبی و کشورهای دیگر همین شیوه را در پیش گرفتند، درحالی که اتحادیه‌ی اروپا، بریتانیا و برزیل سختگیری بیش‌تری در مقابله با پلتفرم‌های بزرگ نشان دادند. اما این اقدامات تدافعی تأثیر چندانی بر سلطه‌ی غول‌های فناوری بر فضای دیجیتال نداشت، جایی که این شرکت‌ها ــ نه حکومت‌ها ــ معمار، مجری و بازیگر اصلی‌اند.

قدرت غول‌های فناوری با ظهور مدل‌های بزرگ زبانی در اواخر ۲۰۲۲ و متعاقب آن رشد انفجاری هوش‌مصنوعی ــ فناوری تحول‌آفرینی که برتری این شرکت‌ها بر دولت‌ملت‌ها را تقویت کرد ــ خیلی بیش‌تر از قبل شد. ساخت و راه‌اندازی هوش‌مصنوعی پیشرفته به توان پردازشی عظیم، حجم انبوهی از داده‌ها و متخصصان حرفه‌ای نیاز دارد، امکاناتی که فقط در دست چند شرکت خاص قرار دارد. فقط خود این شرکت‌ها هستند که می‌دانند مدل‌های‌شان چه کارهایی می‌توانند انجام دهند و تعیین می‌کنند چه کسی، چطور و کجا از آن استفاده کند. حتا اگر دولت‌ها بتوانند قوانین کافی برای کنترل هوش‌مصنوعی در شکل کنونی وضع کنند، سرعتِ نمایی پیشرفت این فناوری خیلی زود این مقررات را بی‌اثر می‌کند. هر چه نقش و قدرت هوش‌مصنوعی در رقابت‌های اقتصادی، نظامی و ژئوپلتیک بیش‌تر می‌شود، شرکت‌های فناوری‌ای که آن را کنترل می‌کنند نفوذ بیش‌تری در معادلات جهانی پیدا خواهند کرد.



غول‌های فناوری به بازیگران قدرتمندی در عرصه‌ی ژئوپلتیک تبدیل شده‌اند که به‌نوعی حاکمیت فضای دیجیتال را در دست دارند و روز به روز بر دامنه‌ی حاکمیت‌شان بر جهان فیزیکی می‌افزایند، چیزی که به‌طور بالقوه آن‌ها را رقیب دولت‌ها می‌کند.

انتقام دولت‌ملت

اما در همین زمان که شرکت‌های فناوری نفوذشان را گسترش می‌دادند، رقابت ژئوپلتیک به شیوه‌ی سنتی دوباره شدت گرفت. رشد سیاست‌های حمایت‌گرایانه در نتیجه‌ی واکنشی پوپولیستی به جهانی‌سازی، تلاش کشورها بعد از کرونا برای تضمین امنیت اقتصادی که شوک جنگ اوکراین به آن شدت بخشید، و به‌ویژه رقابت فزاینده‌ی امریکا و چین، دست به دست هم دادند تا رؤیای پدیدآمدن فضای یکپارچه‌ی جهانی برای فناوری را نابود کنند. واشنگتن برای محدود کردن پیشرفت فناوری چین شروع کرد به اعمال کنترل‌هایی هدفمند بر سرمایه‌گذاری و صادرات برخی فناوری‌های پیشرفته‌ی از لحاظ راهبردی حساس؛ استراتژی‌ای که دولت بایدن آن را «حیاط کوچک با حصار بلند» نامید. اما خیلی زود این محدودیت‌ها گسترش پیدا کرد و شامل فهرست بلندی از کالاهایی شد که دوکاربردی محسوب می‌شدند. حتا داده‌های معمولی، و نیز اپلیکیشن‌ها و وسایلی که آن‌ها را تولید می‌کنند، به دغدغه‌ای امنیتی برای کشورها تبدیل شدند. همه‌چیز، از رسانه‌های اجتماعی گرفته تا خودروهای برقی و ساعت‌های هوشمند پایش سلامتی به درون گرداب «کم‌خطرسازی» کشیده شدند، چون سیاست‌گذاران امریکایی می‌کوشیدند جلوی دسترسی چین به هر فناوری‌ای را که ممکن است در رقابت کمکش کند بگیرند. دیگر تمایزی میان منافع اقتصادی و مسائل امنیتی وجود نداشت، و جدایی فناورانه ــ اگر نگوییم قطع ارتباط کامل ــ با چین به امری عادی تبدیل شد. همزمان، دولت‌های غربی با صرف میلیاردها دلار کمک مالی به صنایع داخلی، به خط‌مشی صنعتی بازگشتند تا توانایی‌های راهبردی خود را درون مرزهای‌شان تقویت کنند. اما این هویج‌ها بدون چماق نبودند: یا چین را ترک کنید و در داخل تولید کنید یا از کمک‌های سخاوتمندانه‌ی دولت امریکا بی‌بهره می‌مانید. وقتی واشنگتن محدودیت‌هایی بر نیمه‌هادی‌ها و ابزارهای هوش‌مصنوعی وضع و پکن بر معادن کانی‌های حیاتی خود کنترل بیش‌تری اعمال کرد، زنجیره‌های تأمین از هم گسستند و جریان‌های فرامرزی داده‌ها کند شد.

این گسست در جهانی‌سازی دیجیتالی و فیزیکی از آن زمان باعث تضعیف مدل‌های کسب‌وکار جهانی شرکت‌هایی مثل اپل و تسلا شده است که برای سودآوری جهانی‌شان به زنجیره‌های تأمین یکپارچه و بازارهای آزاد متکی‌اند. حتا پیش از بازگشت ترامپ به قدرت، بسیاری از این شرکت‌ها شروع کرده بودند به انتقال بخش‌هایی از عملیات‌شان از چین به کشورهای «دوست» مثل هندوستان، مکزیک و ویتنام تا از خطرات ژئوپلتیک فزاینده در امان بمانند. با این حال ترامپ ماه گذشته فهرست تعرفه‌های عظیمی را اعلام کرد که دوست و دشمن را با هم هدف می‌گرفت. این اقدام نشان‌دهنده‌ی پاپس کشیدن واشنگتن از جهانی‌سازی بود و ضربه‌ای سهمگین به پارادایم جهان‌گرایی وارد آورد. در مقابل، شرکت‌های به‌اصطلاح «قهرمان ملی»، مثل مایکروسافت و پالانتیر، خود را در تشت عسل می‌بینند و می‌توانند با تکیه بر همسویی دیرینه‌ی خود با دولت ایالات متحده در این دنیای چندپاره‌شده‌ی پساجهانی‌سازی پیشرفت کنند.

چرخش واشنگتن به سوی کنترل دولتی هرچند غیرمنتظره ولی بسیار کوچک‌تر از چیزی بوده که پکن در پیش گرفته است. از سال ۲۰۲۰ که حزب کمونیست چین، مدیرعامل علی‌بابا، جک ما، را که به عقیده‌ی مقامات بیش‌از حد قدرتمند و مستقل شده بود گوشمالی داد، بخش فناوری این کشور در کنترل کامل پکن قرار گرفته است. امروز حتا بزرگ‌ترین شرکت‌های فناوری چین، بدون درنظرگرفتن ساختار صوری مالکیت‌شان، در خدمت امیال رئیس جمهور شی جین‌پنگ عمل می‌کنند و این سؤال که چه کسی آینده‌ی دیجیتال چین را کنترل می‌کند یک پاسخ قطعی دارد: دولت.

از لیبرتارین‌ها تا لویاتانی‌ها

اما پاسخ این سؤال در غرب در هاله‌ای از ابهام قرار دارد. اوضاع وقتی پیچیده‌تر می‌شود که بدانیم نه‌تنها معلوم نیست چه کسی بر فضای دیجیتال حاکم خواهد شد، بلکه معلوم هم نیست دولت در کنترل چه گروهی قرار می‌گیرد. گروهی

از خیال‌پردازان سیلیکون‌ولی مثل ماسک، زاکربرگ، پیتر تی‌یل و مارک اندرسون زمانی فناوری را نه فقط فرصتی تجاری که ابزاری انقلابی می‌دانستند که می‌تواند جامعه را از قیدوبندهای حکومت رها و درنهایت دولت را منسوخ کند. این «آرمانشهرباوران فناوری» که در ۲۰۲۱ توصیف‌شان کردم به سیاست بدبین بودند و به آینده‌ای چشم داشتند که «در آن پارادایم دولت‌ملت که از قرن هفدهم بر معادلات ژئوپلتیک حاکم بوده است با مدلی کاملاً متفاوت جایگزین شود.» اما در سال‌های اخیر برخی از این چهره‌ها به رویکردی فناورـاستبدادی گرایش پیدا کرده‌اند. آن‌ها دیگر به گذار از دولت بسنده نمی‌کنند و حالا می‌خواهند آن را در دست بگیرند و از قدرت دولتی برای پیشبرد بلندپروازی‌های شخصی خود استفاده کنند. این تغییر مسیر تاحدی به‌خاطر منافع شخصی بوده است و هدفش دستیابی به قراردادهای دولتی، وضع مقررات مطلوب و معافیت‌های مالیاتی است، چیزهایی که ثروتمندان و گروه‌های ذی‌نفع در امریکا همیشه در پی آن بوده‌اند. اما از طرفی حاکی از افزایش اهمیت رقابت‌ها و دگرگونی توازن قدرت فناوری در عصری است که مناسبات ژئوپلتیکی به‌شدت دچار تنش شده است.

درنتیجه رؤیای آرمانشهر فناورانه رنگ باخت و مدل قهرمان ملی جذاب‌تر شد و انگیزه‌ها برای در دست گرفتن دولت به‌موازات مزایای ناشی از آن افزایش یافت. اما برای عده‌ای گزینه‌ی تسخیر دولت صرفاً گزینه‌ای عملگرایانه نبود، پای ایدئولوژی هم در میان بود. چند تا از شخصیت‌های برجسته‌ی حوزه‌ی فناوری که شاخص‌ترین‌شان ماسک و تی‌یل بوده‌اند جهان‌بینی‌ای ضددموکراتیک اختیار کرده‌اند. آن‌ها حکومت امریکا (و به‌طور کلی حکومت جمهوری) را به‌شکلی جبران‌ناپذیر معیوب می‌دانند و کثرت‌گرایی، سازوکارهای نظارت و تقسیم قوا، و خدمات عمومی حرفه‌ای را نقص می‌بینند نه ویژگی. آن‌ها می‌خواهند حکومت امریکا مثل یک استارتاپ اداره شود و «مدیرعامل ملی» غیرمنتخبی بر آن حاکم باشد که با هدف پیشرفت فناورانه تمام قدرت را در دست خود متمرکز کند. از نظر آنان، کنترل دولت ــ و آینده ــ باید به نخبگان فناوری واگذار شود که به زعم خود شایسته‌ی رهبری کشور در عصر تحولات پرشتاب‌اند. تی‌یل از سال ۲۰۰۹ علنا گفته بود که دیگر باور ندارد «آزادی و دموکراسی با هم سازگارند». در ۲۰۲۳ نیز ماسک گفت ما به «سولای دوران مدرن» نیاز داریم؛ اشاره‌ای به دیکتاتور رومی که سلطنتش به سرنگونی جمهوری منجر شد. گرچه ممکن است ماسک آن‌زمان شوخی کرده باشد، در چهار ماه گذشته حقیقتاً تلاش کرده است تا زمام امور را در حکومت امریکا به دست بگیرد. اما این تلاش، آن‌طور که عده‌ای در وصفش گفتند، تصرفی عدوانی نبود بلکه یک‌جور خرید اهرمی بود. ماسک به‌تنهایی حدود سیصد میلیون دلار خرج کرد تا ترامپ و نامزدهای جمهوریخواه کنگره در ۲۰۲۴ در انتخابات برنده شوند؛ بدون احتساب هزینه‌هایی که برای تبدیل توئیتر به پلتفرمی حامی ترامپ کرد. در عوض، معامله‌گرترین رئیس‌جمهور تاریخ امریکا پاداش ثروتمندترین مرد جهان را با اعطای نفوذی بی‌سابقه بر قدرتمندترین دولت روی زمین داد.

ترامپ همیشه تمایلات آشکاری به سرمایه‌داری رفاقتی داشت. اما در دوره‌ی دوم ریاست‌جمهوری‌اش ابر ثروتمندان فناوری فقط امکان شکل‌دادن به خط‌مشی‌ها را پیدا نکردند؛ آن‌ها اجازه یافتند تا ناظران خود را استخدام (یا اخراج) کنند و قوانین مربوط به خود را بنویسند (یا پاک کنند). از زمانی که ماسک به ریاست به‌اصطلاح «وزارت کارایی حکومت» منصوب شد و «دسترسی ریشه‌ای» به سامانه‌های حکومت فدرال پیدا کرد ده‌ها هزار کارمند را اخراج کرد، آدم‌های وفادار به خود را در پست‌های حساس ده‌ها سازمان جای داد، بودجه‌های مصوب کنگره را قطع کرد و چندین ترابایت داده‌های محرمانه‌ی میلیون‌ها امریکایی را به دست آورد. او و متحدان فناورـاستبدادباورش که در جای‌جای حکومت نفوذ کرده‌اند، به‌رغم تضاد منافع، همچنان به فعالیت‌های‌شان در بخش خصوصی ادامه می‌دهند. این فناوران امروز بر نیروی انسانی و سیاست‌گذاری فدرال تسلط یافته‌اند و با دخالت در تدوین قوانین، اعمال نظارت‌ها، تدارکات دولتی، نظام مالیاتی و یارانه‌ها نه‌فقط بر شرکت‌های خودشان که بر شرکت‌های رقیب نیز اثر می‌گذارند. گزارشی که اخیراً در سنا ارائه شد نشان می‌دهد که سود مالی ماسک از این ماجرا ۲.۳۷ میلیارد دلار بوده است، رقمی که شامل ارزش بالقوه‌ی قراردادهای دولتی و مزایای رقابتی ناشی از دسترسی ویژه‌اش نمی‌شود.

چهره‌های برجسته در جناح پوپولیست ائتلاف ترامپ، مثل استیو بَنِن، علناً ماسک و همتایانش را جهان‌گرایان «تکنوفئودال» خوانده‌اند که می‌خواهند امریکایی‌ها را به «رعیت‌های دیجیتال» تبدیل کنند. اتحاد راست‌گرایان حوزه‌ی فناوری با ترامپ از همان ابتدا نوعی معامله بود نه اتحادی ایدئولوژیک. سیاست‌های دولت امریکا تاکنون ــ در زمینه‌های تجارت، مهاجرت و تأمین بودجه‌ی علم ــ در بسیاری موارد در تضاد با اصول شتاب‌گرایی‌ای است که این فناوران به آن باور دارند. این شراکت احتمالاً خیلی دوام نیاورد. اما فعلاً این تسخیر قدرت کاملاً واقعی است و منطق الگوی «قهرمان ملی» را وارونه کرده است: قبلاً دولت شرکت‌های خصوصی را در جهت اهداف عمومی هدایت می‌کرد، ولی حالا سیاست‌گذاری بیش‌تر و بیش‌تر تابع اهداف شخصی فناوران می‌شود. حتا اگر این وضعیت دوام نداشته باشد، آسیبِ آن باقی خواهد ماند.

آینده‌ی ترکیبی

در ۲۰۲۱ سه مسیر محتمل را برای آینده‌ی دیجیتال جهان تصور می‌کردم: «آیا در جهانی زندگی خواهیم کرد که اینترنت روز به روز تکه‌تکه‌تر می‌شود و شرکت‌های فناوری در خدمت منافع و اهداف کشورهای موطن‌شان خواهند بود، یا غول‌های فناوری کنترل فضای دیجیتال را از دست حکومت‌ها بیرون خواهند آورد، خودشان را از مرزهای ملی آزاد خواهند کرد و نیرویی به‌واقع جهانی خواهند شد؟ یا شاید عصر تسلط دولت بالاخره به پایان برسد و به‌جای آن نخبگان فناوری خواهند نشست که مسئولیت عرضه‌ی کالاهای عمومی را که زمانی وظیفه‌ی دولت بود برعهده خواهند گرفت؟»

امروز به‌نظر می‌رسد قلمروی دیجیتال به‌سوی آینده‌ای ترکیبی‌تر پیش می‌رود؛ جهانی که به دو حوزه‌ی نفوذ دیجیتال تقسیم می‌شود. یک قطب حول ایالات متحده‌ای شکل می‌گیرد که قطبیت فناوری‌اش عیان‌تر شده است، جایی که شمار معدودی از شرکت‌ها و رهبران فناوری سلطه‌ی دیجیتال را در دست دارند، زیرساخت‌های حیاتی را کنترل می‌کنند و به‌طور مستقیم بر سیاست داخلی و خارجی امریکا تأثیر می‌گذارند. این شرکت‌ها و افرادی که اداره‌شان می‌کنند می‌توانند فضای اطلاعاتی جهان را دستکاری کنند، حکومت کشورهای دیگر را بی‌ثبات کنند، و نتایج معادلات ژئوپلتیک را تغییر دهند. اما در عمل، بخش‌هایی از شرکت‌های بزرگ فناوری که مورد حمایت سیاسی قرار گرفته‌اند، از نوعی مصونیت ژئوپلتیکی برخوردارند: از سوی دولت محافظت می‌شوند، اما در برابر آن پاسخ‌گو نیستند. این نوع تلفیق قدرت خصوصی و دولتی قاعدتاً به شرکت‌های امریکایی اجازه می‌دهد کشورها را وادار به پذیرش محصولات، پلتفرم‌ها و استانداردهای‌شان کنند.



ماجرای استارلینک در کریمه نشان داد که وابستگی به چند شرکت مسلط برای تأمین خدمات و کالاهای اساسی چقدر خطرناک است. کافی بود یک جا خطایی رخ دهد یا یک مدیرعامل تصمیمی ناموافق بگیرد تا پیامدهایی فاجعه‌بار رخ دهد.

قطب مقابل را چین و مدل سرمایه‌داری دولتی‌اش تشکیل می‌دهد که در آن پیشگامان فناوری تماماً تابع حزب کمونیست باقی می‌مانند. گرچه رویکرد دولت‌گرای پکن در بلندمدت تاحدودی پتانسیل نوآوری و پویایی اقتصادی را فدا می‌کند، ولی تضمین‌کننده‌ی همسویی فناوری‌های راهبردی با اولویت‌های ملی است. و پیشرفت‌های چشمگیر اخیر ــ از آخرین مدل‌های منطقی هوش‌مصنوعی دیپ‌سیک تا تراشه‌ی کلودماتریکس ۳۸۴ هوئاوی ــ نشان می‌دهند که مدل چین، به‌رغم این محدودیت‌های سیاسی و کنترل ایالات متحده بر صادرات، قابلیت رقابت خود را حفظ کرده است.

حالا اروپا که زمانی تصور می‌شد بتواند دربرابر قدرت غول‌های فناوری وزنه‌ی تعادلی باشد بین این دو قطب گیر کرده است. اتحادیه‌ی اروپا از کمبود شرکت‌های فناوری بزرگ در

مرزهای خود رنج می‌برد و در تله‌ی ســاختاری بهره‌وری و رشد اقتصادی پایین گرفتار است. در نتیجه قابلیت چندانی ندارد که بلندپروازی‌های نظارتی‌اش را به حاکمیت دیجیتال منتهی کند. بروکسل با فشــارهای فزاینده‌ای روبه‌روست تا مقررات هوش‌مصنوعی را برای شــرکت‌های امریکایی آسانگیرانه‌تر کند و حتا ممکن است به‌خاطر تعرفه‌های ترامپ در مالیات‌بســتن بر صادرات خدمات دیجیتال ایالات متحده تردید نشان دهد. در همین حال، معدود اقداماتی که توسط دولت‌ها یا در سطح جهانی برای حکمرانی فناوری انجام شــده در منگنه قرار گرفته‌اند؛ از یک‌سو بازیگران شرکت‌های فناوری امریکایی مثل ماسک تیشه به ریشه‌شان می‌زنند و از سویی خلاء رهبری جهانی آن‌ها را عقیم می‌گذارد. با تشدید چندپارگی ژئوپلتیکی، ژئواکونومیکی و ژئوتکنولوژیکی سازوکارهای نظارت بر قدرت قطبیِ فناوری به‌ســرعت در حال فرسایش‌اند و این باعث می‌شــود قطبیت فناورانه به‌شکلی افسارگسیخته بیش‌تر شود.

نتیجــه به‌احتمال زیــاد جهانــی تماماً تحت‌سلطه‌ی فناوری نیســت بلکه امریکایی خواهیم‌داشت که دربرابر بلوک دیجیتال به‌شدت دولتی چین، قطبیت فناورانه‌اش بیش‌تر شده است. اکثر اقتصادهای صنعتی پیشرفته چاره‌ی چندانی ندارند جز این که با مدل امریکا همسو شــوند، در مقابل اکثر کشورهای جنوب جهان مدل چینی را جذاب‌تر خواهند یافت. با این حال، مدل چینی و مدل امریکایی در پسِ تفاوت‌های ایدئولوژیک‌شان در عمل به هم شبیه‌اند. یکی با منطق بازار پیش مــی‌رود و دیگری با الزامات سیاســی، اما هر دو بهره‌وری را بر پاسخگویی ترجیح می‌دهند، به‌جای کسب رضایت دنبال کنترل کردنند، و به بزرگ‌شــدن خود بیش از رعایت حقوق فردی اهمیت می‌دهند. در جهانی که اقتدار نصیبِ کســانی می‌شود که عرصه‌ی دیجیتال را در کنترل دارنــد، این که قدرت در دست دولت باشــد یا بخش خصوصی اهمیت کم‌تری پیدا می‌کند، مهم‌تر آن است که تا چه اندازه می‌تــوان آن را به‌طور مؤثر متمرکز کرد. پارادوکس بزرگ عصر قطبیت فناورانه همین اســت که فناوری به‌جای توانمندکردن افراد و تقویت دموکراسی، چنان که پیشگامان اینترنت زمانی امیدش را داشــتند، چه‌بسا شکل‌های مؤثرتری از کنترلِ متمرکز شده را امکان‌پذیر کند. هوش‌مصنوعی و دیگر فناوری‌های تحول‌آفرین حتا ممکن است باعث شوند نظام‌های سیاسی بسته از نظام‌های باز باثبات‌تر شوند زیرا شفافیت، تکثرگرایی و سایر ویژگی‌های کلیدی دموکراسی در عصر تغییرات سریع می‌توانند به نقطه‌ضعف تبدیل شــوند. قدرت متمرکز فناوری، چه در دست دولت‌ها باشد چه شرکت‌های خصوصی، خطری جدی برای دموکراسی است. در ۲۰۲۱ نوشتم «غلبه‌ی غول‌های فناوری بر دولت‌ملت اجتناب‌ناپذیر نیست». اما اکنون به نظر می‌رسد غلبه‌ی آن‌ها دست‌کم بر دموکراسی از همین حالا آغاز شده است. ▫



مارک لیلا
تاریخ‌نگار فکر و نویسنده‌ی کتاب «روشنفکران و سیاست»

یکی از چیزهایی که علم عصب‌شناسی به‌تازگی کشف کرده این اســت که خودفریبی رادیکال ممکن است منشأ ارگانیک داشته باشد. پزشکان از قدیم‌الایــام به بیمارانی بــر می‌خوردند که استعداد غریبی برای انکار واقعیت و خیالبافی داشــتند، چنان که به‌نظر می‌رسید در چنگ یقینی بیمارگونه اســیرند، وضعیتی برعکس هملت. برخی دچار آنوسوگنوسیا بودند، اختلالی عصبی که فرد از ادراک وضعیت جســمانی یا ذهنی خودش عاجز است و در موارد حاد بخشی از بدن فلج می‌شــود. نابینایانی که به سندروم آنتون دچارند باور دارند کــه می‌توانند ببینند و به‌آســانی و با طول و تفصیل از چیزهایی که فکر می‌کنند در همــان لحظه دارند می‌بینند حرف می‌زنند. ســندروم کورساکوف ممکن

یک سر و دو ذهن

چرا وقتی از جلوی شیشه‌ی مغازه‌ای رد می‌شویم به‌صورت خودکار شکم‌مان را تو می‌دهیم؟

Interintellect

است باعث شــود آدم خاطراتی کاذب را به یاد بیاورد که به‌انــدازه‌ی چیزهایی که واقعاً اتفاق افتاده‌اند حقیقی به‌نظر می‌رسند. ترسناک‌ترین این وضعیت‌ها بی‌شک سندروم کَپگراست، که آدم را به این باور می‌رساند که یکی از عزیزانش با بدلش عوض شده است. حالا می‌دانیم که این وضعیت‌ها هیچ‌کدام صرفاً برای اقناع آرزو یا نیازِ روانی‌ای عمیق به‌وجود نمی‌آیند و چه‌بسا اصلاً چنین چیزی در کار نباشد. اما بقیه چی؟ همه‌ی ما دچار توهماتی هستیم و همگی مثل اودیپوس با ترفندهایی خودمــان را فریب می‌دهیم تا از اذعان به حقایقی درباره‌ی زندگی‌مان اجتناب کنیم. با این حال فهم یا حتا توصیف این تجربه‌ی روزمره شاید آب در هاون کوبیدن به‌نظر برسد.

برخی توهم‌ها چیزی بیــش از نادانی‌ای بی‌خطر درباره‌ی خودمان نیستند. در دسته‌ی همســرایان، آن‌هایی که نمی‌توانند با زیروبم نغمه هماهنگ شوند بلندتر می‌خوانند، و خدا آنان را به‌خاطر ساده‌لوحی‌شان می‌بخشد. برخیِ توهم‌های دیگر نیازمند کاری فعالانه‌اند. مثلاً وقتی از جلوی شیشه‌ی مغازه‌ای رد می‌شویم شــکم‌مان را تو می‌دهیم یا موی‌مان را جوری باظرافت‌شانه می‌کنیم که قسمت‌های خالی‌شده را بپوشــانیم. این کار را به‌طور خــودکار انجام می‌دهیم اما گه‌گاه که موقع انجام این کارها مچِ خودمان را می‌گیریم کمی شوکه می‌شویم. ظاهراً این نیرنگ‌های کوچک ما از فضای بین خوداگاه و ناخوداگاه‌مان برمی‌خیزند، جایی بین دانستن و ندانستن. اگر در سطحی از آگاهی فکر نمی‌کردیم اضافه‌وزن داریم این عادت را پیدا نمی‌کردیم که عضلات شکم‌مان را منقبض کنیم؛ اگر بخشی از ما قبول نداشــت که موی‌مان دارد می‌ریزد این‌همه جلوی آینــده وقت صرف نمی‌کردیم. قوای ذهنی ما هنگام رخ‌دادن این اتفاقات خواب نیستند، اما توجه کاملی هم به‌خرج نمی‌دهند. وقتی بخواهیم اتفاقی را که دارد می‌افتد به کلام درآوریم زبان را قاصر می‌یابیم. عباراتی که در بالا به‌کاربردم ــ «مچ خود را گرفتن»، «فضای بین»، «در سطحی از آگاهی»، «بخشی از ما»، «توجه کامل» ــ اســتعاره‌هایی ضعیف و نامناسب‌اند که برای سر در آوردن از چیزی رازآلود سر هم کرده‌ایم: چطور می‌شود با خودمان در هماهنگی نباشیم اما هنوز یکی باشیم.

ooo

شاید خودگریزی مهارتی‌ســت که همه باید بیاموزیم. این که بتوانیــم از چیزهایی درباره‌ی خودمان چشم بپوشــیم که مانع شادبودن یا «بالفعل کردن استعدادهای‌مان» می‌شوند، شاید چیز خوبی باشد. اما هیچ سنت مذهبی‌ای این نگاه را قبول ندارد، و دلیل خوبی هم برایش دارد. این داستان در انجیل را به یاد بیاورید: خدا ناتان پیامبر را نزد شاه فرستاد تا حکایتی را نقل کند: روزی روزگاری چوپان دارایی بود که گوسفندان زیادی داشــت و چوپانی ندار که یک گوسفند بیش‌تر نداشت، «گوسفندی که مثل دخترش بود». یک روز برای مــرد دارا مهمانی می‌آید و او برای مهیاکردن ضیافــت به‌جای ذبح یکی از گوسفندان گله‌ی انبوه خود، یگانه گوسفند همسایه‌اش را می‌دزدد. داوود هنگام شنیدن این داستان فراموش کرد که این حکایتی تمثیلی است و به میان حرف ناتان پرید و گفت «سوگند به خدای یکتا و نامیرا، مــردی که چنین کند مستحق مرگ است». و ناتان پاسخ داد «آن مرد تویی». داوود ناگهان به خود آمد و به ریاکاری‌اش اعتراف کرد. و خدا او را بخشــید، چون فهمید خودآگاهی شرط لازم مسئولیت‌پذیری اخلاقی و از این رو تکلیفی است بر دوش آدمی.

اما ظاهراً این‌جا چیزی بیش از نظم‌دادن به رفتار مردم در میان است؛ امروز دوربین‌های امنیتی می‌توانند این کار را برای‌مان بکنند. وقتی می‌گوییم فلانی «خودش را نمی‌شناســد» یا «هرگز درس نمی‌گیرد»، منظورمان این است که ندانسته به خودش آسیب می‌زند، نه دیگران، و این به‌نظرمان تراژیک می‌آید. رنج او بیش از آن که ربطی به امری بیرونی داشته باشد ناشی از یک‌جور خلع‌یدِ درونیِ است، وضعیتی که فرد در افکار و اعمالش کاملاً به خود واقف نیســت. بال‌بال‌زدنش را می‌بینیــم و خودنکوهی‌اش را می‌شنویم اما نمی‌توانیم رنجش را تخفیف دهیم چون نمی‌توانیم چیزی را که بیش از همه به آن نیاز دارد برایش فراهم کنیم: شناخت باطنی و پذیرش وضعیت خود. به‌نظر می‌رسد راهی برای نفوذ به قلعه‌ی نفسی که خودش را نمی‌شناسد وجود ندارد. ▫



باتدبیرها: بازنگری در لیبرالیسم جنگ سرد

برای جلب اعتماد کسانی که ناخشنودی‌شان را نادیده گرفتیم باید چه کار کنیم؟

Liberties



مایکل ایگناتیف
اندیشمند لیبرال و نویسنده‌ی کتاب «زندگی‌نامه‌ی آیزایا برلین»

من لیبرال شدم وقتی هنوز معنی این کلمه را نمی‌دانستم، وقتی هنوز یک کلمه از لاک، میل، برلین و رالز نخوانده بودم، وقتی هنوز به‌واقع هیچ‌چیز درباره‌ی جهان نمی‌دانستم. لیبرالیسم برایم ایده‌ای سیاسی نبود؛ میثاقی خانوادگی بود که با آن به دنیا آمدم و شیوه‌ی زندگی‌ام شد. ما لیبرال‌ها معمولاً پیش خودمان می‌گوییم ما، برخلاف راست‌ها و چپ‌ها، از طریق کاوش منطقی در جهان واقعی به باورهای‌مان می‌رسیم اما من باورهایم را این‌طوری پیدا نکردم. من از طریق ارزیابی انتقادی واقعیات زندگی آن‌طوری که هست به اعتقاداتم نرسیدم. پدر و مادرم لیبرال بودند، دوستان‌شان لیبرال بودند، و پدرم سی سال برای دولت لیبرال در کانادا کار کرد. برخی از قدیمی‌ترین خاطراتی که یادم می‌آید سیاسی‌اند: در سال ۱۹۵۲ پنج سالم بود و با پدر و مادرم داشتیم کنگره‌ی حزب جمهوری‌خواه را در نخستین تلویزیون سیاه سفیدی که خریده بودیم تماشا می‌کردیم. پدر و مادرم دیپلمات‌های کانادا در واشنگتن بودند و مثل دوستان امریکایی‌شان از مک‌کارتی، سیاستمدار قلدر و عبوس جمهوری‌خواه که ارتشی‌ها را در سنا به محاکمه کشاند، وحشت‌زده بودند. درنتیجه پیش از آن که هِر را از بِر تشخیص دهم، تقریباً از همان موقع که توانستم بایستم و لباس‌هایم را خودم بپوشم، عنوان لیبرال بر سینه‌ام حک شده بود.

وقتی کودکان دیگر قهرمان‌شان را از ستاره‌های بیس‌بال یا هاکی برمی‌گزیدند، قهرمانان من جک و بابی کندی، بایرد راستین، مارتین لوتر کینگ و رزا پارک بودند. شاید قهرمانانم امریکایی بودند اما لیبرالیسمم همیشه کانادایی بوده است. لیبرالیسم به جهان‌وطن‌گرایی‌اش افتخار می‌کند اما در واقعیت همه‌ی لیبرالیسم‌ها محلی‌اند، چون به قول معروف، همه‌ی سیاست‌ها محلی‌اند. لیبرالیسم کانادایی یک‌جور مرام‌میانه‌روی مدیریتی مناسب کشورهای کوچک بود که عوض درپیش گرفتن مسیر امپریالیستی همسایه‌ی دیوار به دیوارش سعی می‌کرد دولت‌ملتی شبه‌قاره‌ای را هر طور هست جمع‌وجور کند، کشوری به وسعت امریکا ولی با یک‌دهم جمعیت آن و طبیعتی خشن اما زیبا، که مارگارت اتوود خیلی وقت پیش درباره‌اش گفته بود، نام این بازی بقا بود. بااین‌حال، با همین شیوه‌ی افتان و خیزان، کانادا کاری بیش از بقا انجام داد. لیبرالیسم کانادایی در موج رونق پس از جنگ کارهای بزرگی انجام داد، صاحب پرچم ملی جدیدی شد، قانون اساسی و منشور حقوقی جدیدی نوشت، سیاست مهاجرتی جدیدی تصویب کرد، نظام بازنشستگی و بهداشت و درمانی کشوری را به اجرا گذاشت. این تهمت که لیبرالیسم هیچ‌گاه جرئت ندارد با دشمنی بزرگ رودررو شود دروغ است. دولت‌های لیبرال برای محقق کردن تمام این چیزها مجبور بودند با حکومت‌های محلی، ملی‌گرایانِ سربرآورده‌ی کبک، و ذی‌نفعان بسیاری از شرق تا غرب دربیفتد که اصلی‌ترین‌شان شرکت‌های دارویی و لابی‌های پزشکان بودند. بنابراین من در لیبرالیسمی پرورش یافتم که بلد بود چطور بجنگد. از افسارزدن به سرمایه‌داری و «سوسیالیستی کردن» پزشکی و مستمری‌بگیری واهمه نداشت تا ترس از فقر و بیماری وخیم در سنین پیری را از زندگی مردم بزداید. پیروزی‌های لیبرالیسم در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ شالوده‌ی دولت رفاه را نه‌فقط در کانادا، که در اروپا و امریکا ریخت. دولت لیندن جانسون در امریکا بیمه‌ی درمانی رایگان را برای سالمندان و برنامه‌ای آموزشی را برای کودکان فقیر به اجرا درآورد.

ما لیبرال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ فکر کردیم سنگ خارایی از امنیت پایه زیر پای همگان بنا کرده‌ایم. پس از گذشت شصت سال این سنگ خارا دارد ترک می‌خورد، دولت لیبرال در کش‌وقوس گرفتاری‌ها و مخالفت‌ها و کمبود بودجه ساییده شده است، و ما زور می‌زنیم تا از دستاوردمان در برابر پوپولیست‌ها و خودکامگانی که می‌خواهند تکه‌تکه‌اش کنند دفاع کنیم، تلاشی که خیلی هم موفق نیست. آن‌ها ناخشنودی‌ها را به قیمت سست کردن همبستگی اجتماعی تحریک کرده‌اند ولی هیچ راهکاری ارائه نمی‌کنند یا راهکارشان چنان افراطی است، مثل بازگرداندن اجباری میلیون‌ها مهاجر به کشورهای‌شان، که جامعه را از هم خواهد درید. سیاستی که خشم را شعله‌ور کند بدون آن که راه‌حلی پیشنهاد کند سیاست نیست. فریبکاری است و بس، و ما دوست داریم فکر کنیم یافتن راه حل کار ماست.

ما به‌جای یافتن راهی برای تقویت و احیای همبستگی اجتماعی که مناسب قرن بیست‌ویکم باشد داریم از دستاوردهای گذشته‌ی دورمان دفاع می‌کنیم. بهار جوانی من، ۱۹۴۵ تا ۱۹۷۵، چیزی که فرانسوی‌های به آن «سی سال شکوهمند» می‌گویند، سی سالی که رشد اقتصادی عظیم و برابری نسبی حاکم بود، سپری شده و دیگر بازنمی‌گردد. با شروع بحران نفتی دهه‌ی ۱۹۷۰، آرام آرام مغاکی میان نخبگان صلاحیت‌دار و طبقه‌ی کارگر بی‌صلاحیت باز شد، طبقه‌ی کارگری که شغل‌های اتحادیه‌ای ثابت‌شان از میان رفت و به آن‌سوی آب‌ها منتقل شد. آن عده از ما که شرایط لازم برای ورود به کارهای تخصصی را داشتیم برای‌مان خوب شد، اما عده‌ی زیادی از هم‌وطنان‌مان از قافله جا ماندند. ما به موقع متوجه آن‌ها نشدیم و کوتاهی ما باعث شد شکافی عظیم میان ما و آنچه به آن باور داشتیم و مردمی که نماینده‌شان بودیم باز شود. «برابری فرصت» شانسی بود که همواره برای معدودی افراد با استعداد صلاحیت‌دار فراهم بود تا وارد طبقه‌ی نخبگان متخصص شوند، ولی برای مقابله با توزیع ظالمانه‌ی مزایای اقتصادی در سرمایه‌داری هیچ کاری نکردیم.

در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ کم‌کم محافظه‌کاران با سوارشدن بر موج ناخشنودیِ نادیده‌گرفته‌شدگان قدرت را به چنگ آوردند. راست‌گرایان خودکامه، به‌ویژه، فهمیدند که می‌توانند کل سیاست‌شان را با استهزای نابینایی نخبگان لیبرال بنا کنند. آن‌ها به راهکار نیازی نداشتند؛ دمیدن بر آتش خشم کافی بود. زبانه‌های این آتش اکنون دامن ما را گرفته است. برای جلب اعتماد کسانی که ناخشنودی‌شان را نادیده گرفتیم باید چه کار کنیم؟ لیبرالیسمِ نسل بعد باید با بازسازی ظرفیت مالی دولتِ لیبرال و سرمایه‌گذاری در کالاهای عمومی که شرایط زندگی‌ای معمولی را برای همگان فراهم می‌کنند، همبستگی اجتماعی را از شر «تخریب خلاقانه»ی بازار در امان نگه دارد.

ooo

من در دهه‌ی ۱۹۶۰ می‌توانستم علیه لیبرالیسم پدر و مادرم طغیان کنم. بسیاری از هم‌نسلان من همین کار را کردند. اما من به جهانی که در آن به دنیا آمده بودم و به والدینم که داشتن‌شان خوش‌شانسی‌ام بود بله گفتم. من لیبرال به دنیا آمدم، اما تمام عمر لیبرال ماندم چون قبیله‌ی لیبرال را قبیله‌ی خودم برگزیدم. این که قبیله چه شکلی به آدم می‌دهد به زمانه بستگی دارد

که قبیله را شکل می‌دهد. نقطه شروع لیبرالیسم من جنگ جهانی دوم بود. پدر و مادرم بیست و اندی ساله بودند که جنگ پس یقه‌شان را گرفت و زندگی‌شان را برای همیشه تغییر داد. در دورانی از جوانی به میانسالی رسیدند که قدرت دولت به‌شکلی بی‌سابقه در کل تاریخ زیاد شده بود. به فاصله‌ی فقط پنج سال، کانادا هم مثل ایالات متحده زرادخانه‌ی دموکراسی شد و ارتشی را به میدان فرستاد که در نورماندی جنگید و اروپا را آزاد کرد. نسل آن‌ها قدرت حکومت را کشف کرد، و این تصور که حکومت می‌تواند مسئله باشد نه راه‌حل برای آنان قابل‌درک نبود. به نظر آن‌ها کاری نبود که حکومت دموکراتیکی آماده‌ی کارزار نتواند انجام دهد، حتا اگر شکست‌دادن خود شیطان باشد. لیبرالیسم آن‌ها در ذات خود لیبرالیسمی بین‌الملل‌گرا بود چون آن‌ها فروریختن جهان‌شان را دیده بودند. حقوق بشر، منشور ملل متحد، و تار عنکبوتی که امروز به نام «نظم بین‌الملل قانون‌محور» خوانده می‌شود چراغ راه زندگی پدرم بودند، نه شعارهای بی‌خاصیتی که امروز شده‌اند. او به نسلی از دولتمردان جهان تعلق داشت که باور داشتند سازمان ملل متحد با قوانین و معاهده‌هایش خواهد توانست درندگان را در نظام بین‌الملل زنجیر کند و کشورهای کوچک را ایمن نگه دارد. به‌علاوه، نسل آن‌ها می‌دانست

من در دهه‌ی ۱۹۶۰ می‌توانستم علیه لیبرالیسم پدر و مادرم طغیان کنم. بسیاری از هم‌نسلان من همین کار را کردند. اما من به جهانی که در آن به دنیا آمده بودم و به والدینم که داشتن‌شان خوش‌شانسی‌ام بود بله گفتم. من لیبرال به دنیا آمدم، اما تمام عمر لیبرال ماندم.

چمباتمه‌زدن کنار غریبه‌ها در پناهگاه‌های حمله‌ی هوایی و تلاش برای ادامه‌ی گفت‌وگو در آن ظلمات، وقتی زمین از اصابت بمب‌ها می‌لرزید، چه حالی داشت. آن‌ها در همبستگیِ بین‌طبقاتی آن پناهگاه‌های زمان جنگ زندگی کرده بودند و پس از جنگ با این اعتقاد به خانه‌های‌شان برگشته بودند که حکومت لیبرال در زمان صلح می‌تواند طبقات را به هم پیوند دهد. نسل متمایل به چپ من نیز همین‌قدر دلش برای کارگران می‌تپید، با این فرق که ما هیچ کارگر واقعی‌ای را نمی‌شناختیم. وقتی در دهه‌ی ۱۹۶۰ خبرنگار دانشجویی بودم یک صبح تا ظهر را در تظاهرات اعتصاب کارگران چاپخانه‌ای گذراندم که نشریه‌ی دانشگاه‌مان آن‌جا چاپ می‌شد. در آن صبح سرد پاییزی کارگران جلوی درهای بسته‌ی چاپخانه با پلاکاردهای‌شان بالا و پایین می‌رفتند و چیزی که بیش از هر چیز به یادم مانده است نه پرتو گرم همبستگی، که احساس شرمی بود از این که جز نیت پاک چیزی نداشتم تا با آن مردان بزرگ قسمت کنم، مردانی که با پوست و گوشت‌شان می‌دانستند به سوی پیروزی گام برنمی‌دارند و چیزی جز بیکاری در انتظارشان نیست.



حالا که به عقب می‌نگریم می‌بینیم لیبرال‌های نسل من متوجه نبودند دولت رفاهی که در آن بزرگ شدیم طبقات را متحد نکرد. یک‌جور بوروکراسی دولتی را میان طبقات برقرار کرده بود و برنامه‌هایش کسانی را که درآمد حقوقی داشتند از کسانی که درخواست مزایا می‌کردند جدا می‌کرد. افزایش هزینه‌های همبستگی اجتماعی باعث شد شهروندان به اردوگاه‌های متخاصم تقسیم شوند. درآمدن از نخوت لیبرالی یعنی دنبال راهی برای احیای سیاست لیبرالی همبستگی بین‌طبقاتی باشیم.

درآمدن از نخوت لیبرالی، گرچه شاید تناقض به‌نظر برسد، به این معنا نیز هست که به میراثی که آن نسل واقعاً به آن باور داشتند بازگردیم، به لیبرالیسمی که هنوز مثل لیبرالیسم دوران کلینتون و بِلر گفتمان مدیریتی‌ای نرم‌خو نشده بود. لیبرالیسم برای نسل جنگ‌رفته‌ی پدر و مادرم مرامی مبارز بود. آن‌ها می‌دانستند که دارند می‌جنگند: علیه جوخه‌ی مرگ فاشیسم، علیه انزجارش از یهودیان، علیه نفرت ملی و نژادی‌اش، علیه شهوت فتح و سلطه‌اش. در برابر این نیروهای تاریکی جایی برای سازش، ملایمت و حد وسط را گرفتن، که همگی فضایل لیبرالی‌اند، نبود. این جنگی تا سر حد مرگ بود که باید در آن پیروز می‌شدند.

این سخت‌گیری سیاسی می‌تواند برای امروز ما آموزنده باشد. نازی‌هایی که در آلمان شرقی رژه می‌روند، نژادپرستی ویشی که در پوسته‌ای جدید در «گردهمایی ملی» مارین لوپن عرضه شده، و ضدسامی‌گری استهزاکننده در شارلوتزویل ویرجینیا، نشان می‌دهند که خباثت هیچ‌گاه به پایان نمی‌رسد. لیبرالیسم امروز درصورتی موفق می‌شود که درباره‌ی حریفانش کم‌تر خودش را فریب دهد. عادتم شده بود که باور کنم لیبرالیسم تنها با دشمنانی روبه‌روست که فردا ممکن است متحدمان باشند. اما به اجبار آموخته‌ام دشمنانی هم هستند که برای دموکراسی خطرناک و برای همه‌ی دستاوردهای لیبرال مهلک‌اند. دشمنانی که فقط باید شکست بخورند، هر چند بار که لازم باشد.

با شروع جنگ سرد، ضدیت با فاشیسم در نسل پدر و مادرم به ضدیت با کمونیسم تبدیل شد. تجدیدنظرطلبانی که خوانش جدیدی از آن دوران ارائه می‌دهند می‌گویند نسل آنان با صف‌بندی جلوی تهدید شوروی باورهای ترقی‌گرایانه‌ی نیودیلی‌شان را کنار گذاشتند و به توجیه سلطه‌گری امریکا روی آوردند. به نظر ساموئل موین، اندیشمندان لیبرال مثل آیزایا برلین و جودیت اشکلار ــ که از قضا استادان من بوده‌اند ــ به‌خاطر ضدیت‌شان با کمونیسم چشم بر خشونت زشت امریکا در سرآغاز دوران امپراتوری‌اش بستند. این نقد ترقی‌گرایانه می‌خواهد لیبرالیسم معاصر را سرزنش کند تا از اشتباهاتش درس بگیرد، اما نتیجه‌ی عکس می‌دهد. این‌طوری لیبرالیسم امروزی را از منابع بالقوه‌ی بازآفرینی منفصل می‌کنند. چون اگر یک چیز باشد که بتوان از لیبرالیسم جنگ سرد یاد گرفت، مخالفت پایمردانه‌اش با مستبدان ظالم و عزمی راسخ برای مهار کردن و جلوگیری از پیشروی‌های کشورگشایانه‌شان است.

ooo

معرفت‌شناسی لیبرالی قدیمی حداقل بر پیش‌فرض‌هایی برابرگرایانه و جهانشمول استوار بود. این عام‌باوری عقل‌گرایانه در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰، زیر حملات نسل جدید پژوهشگران «ترقی‌خواه» (پروگرسیو) که آن را مردگرایانه، استعماری، نژادپرستانه و اساساً خودپسندانه می‌دانستند، از هم پاشید. این حملات قرار بود چشم ما را به «در هم تنیدگی» (intersectionality) ــ اثر متقابل محرومیت‌ها ــ باز کند اما به‌جای گردهم‌آوردن رأی‌دهندگان آسیب‌دیده آن‌ها را به دسته‌های سیاسی‌ای شدیداً فرقه‌ای و هویت‌محور تقسیم کرد که راه اتحاد، درک مشترک و ایجاد برنامه‌ی سیاسی‌ای واحد ورای نژاد، طبقه و جنسیت را سد کرده‌اند. حالا لیبرال‌ها زندانی را که سیاست هویت‌گرا برای‌مان ساخته نکوهش می‌کنند اما حواس‌شان نیست که این سیاستِ محکوم به شکست تا چه حد محصول همان انقلابی است که خودمان آب به آسیابش ریختیم.

اگر می‌خواهیم لیبرالیسم را بازسازی کنیم باید دوباره به معنای اصیل این واژه رجوع کنیم. لیبرالیسم زمانی مترادف سخاوتمندی بود. در روزگاران قدیم، مرد متشخص لیبرال مردی سخاوتمند بود. ما تداعی‌های مردانه و نخبه‌گرایانه‌ی این واژه را با پیونددادن سخاوتمندی با فردگرایی برابرگرا در قلب مرام لیبرال خواهیم زدود. این مرام به ما می‌گوید از دیگران بهتر نیستیم ولی بدتر هم نیستیم. آنچه که لیبرال‌ها به آن ارج می‌نهند باید در دسترس همگان باشد. شخص لیبرال می‌خواهد سخاوتمند، روراست، آگاه به امکان‌های جدید، و مشتاق یادگیری از همه باشد. ما می‌خواهیم هر فرصت و ثروتی را که داریم با هم قسمت کنیم، غریبه‌ها را با آغوش باز کنار خود جای دهیم، و از مردم وقتی اسیر مشکلات‌اند حمایت کنیم. می‌دانیم که وقتی کسی ایده‌ی بهتری از ما دارد باید نظرمان را عوض کنیم. ما ایمان داریم تاریخ به کسانی پاداش می‌دهد که حاضر باشند برای چیزی که به آن باور دارند بجنگند. اگر بلندنظری‌ای را که لیبرالیسم از ما طلب می‌کند داشته باشیم افق امید را در برابرمان تصویر می‌کند. جوامع ما به‌شدت به بلندنظری نیاز دارند و همچنین به احیای ایده‌ی لیبرالی همبستگی. ما باید این خیال را غنی کنیم و کاری کنیم شهروندان‌مان به آن باور پیدا کنند. وقتی امواج خروشان سیاست بر کشتی‌مان می‌کوبند هرگز نباید ارزش‌های‌مان را بیرون بیندازیم. نیروی حیات‌نازدودنی لیبرالیسم از این جاناشی می‌شود که به ما می‌گوید در عمق وجود خود می‌خواهیم چگونه آدمی باشیم، به شرط آن که حاضر باشیم برای آن بجنگیم و هیچ‌گاه به بادهای گذرای ناامیدی تسلیم نشویم. ▣

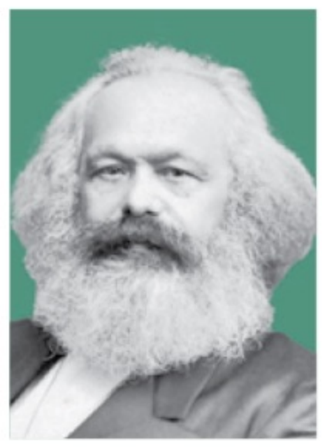
تاریـــخ اندیشـــه: موضع ما نباید این باشد که «چه اتفاق خواهد افتاد؟»؛ باید این باشد که «چه باید بکنیم تا دنیا اندکی بهتر شود».

دررد تفسیر بدبینانه‌ی تاریخ

مقاله‌ای از کارل پوپر به ترجمـــه‌ی عزت‌الله فـــولادوند

اندیشه‌ی پویا: مدتی طولانی‌ست که بازار نشـــر ترجمه‌ی تازه‌ای به قلم عزت‌الله فولادوند به خود ندیده است و جای خالی ترجمه‌های تأثیرگذار و خواندنی این مترجم در مطبوعات نیز به چشم آمدنی است. عزت‌الله فولادوند با نثری پاکیزه و متمایز و با انتخاب‌هایی تأثیرگذار و متفاوت، نقشی فراتر از یک مترجم در تاریخ روشنفکری معاصر ما ایفا کرده است. و حالا این خبر خوش را به علاقه‌مندان حوزه‌ی اندیشه و فکر باید داد که آثار جدیدی از عزت‌الله فولادوند در مسیر انتشار است و در آینده‌ای نزدیک مجموعه‌مقالاتی به ترجمه‌ی او در نشر نو منتشـــر می‌شـــود. آنچه می‌خوانید از ترجمه‌های منتشرنشده‌ی استاد فولادونداست؛ گفتاری از کارل پوپر در رد تفســـیر بدبینانه‌ی تاریخ که دعوتی اســـت به روشن‌اندیشـــی و اصلاح‌جویی، و روایتی از این که این فیلســـوف لیبرال چگونه و چرا خیلی زود در جوانی دیدگاه‌های بدبینانه‌ی مارکسیستی را فروگذاشت.

عکس: امیر جدیدی



کارل مارکس

آیا نمی‌شود که پس از سقوط جامعهٔ کهنه، سلطهٔ طبقاتی جدیدی به وجود بیاید؟ به این پرسش با چنین اهمیت بدیهی، مارکس در یک کلمه پاسخ می‌دهد: «نه.»

من در این عمر دراز هرگز خسته و ملول نشده‌ام ــ مگر در سخنرانیها، و بویژه سر درسهایی در مدرسه که بی‌حسی و کرختی بسیار دردناکی در مغز ایجاد می‌کنند. بــه یاد می‌آورم که این پدیده خصوصاً در [درسهای] تاریخ و جغرافیا کشنده بود.

پس شاید بخشودنی باشد اگر بسیاری از معلمان تاریخ سعی می‌کنند با اندکی چاشنی بدبینی و تمسخر به کلاسهایشان مزه بدهند. باز قابل‌درک، ولو یقیناً نابخشودنی است اگر افراط می‌کنند و دید بدبینانه دربارهٔ تاریخ را به‌صورت آخرین مدروز درمی‌آورند.

تفسیر بدبینانه می‌گوید چه در تاریخ و چه عموماً، فرمان همیشه در دست حرص و طمع ــ یعنی آزمندی و پول‌جویی و زر و نفت و قدرت ــ است. می‌گویند هم در شکلهای استبدادی فرمانروایی و هم در دموکراسیها، همواره چنین بوده است و همــواره چنین خواهد بود، تنها با این تفاوت که در دموکراسیها ریاکاری، اگر امکان داشــته باشد، حتی بدتر است. به عقیدهٔ من، این نظریه نه‌تنها نادرست، بلکه خالی از حس مسؤولیت است، دقیقاً به این دلیل که خردپسند می‌نماید. فکر می‌کنم نیاز عاجل به مبارزه با آن اســت. زیرا آنچه دربارهٔ خویش و تاریخمان می‌اندیشیم نزد خودمان و از جهت تصمیمات و اعمالمان دارای اهمیت است. دلیل اینکه امروز این موضوع را انتخاب کردم، همین بود.

تفســیر بدبینانهٔ تاریخ آخرین مد از سه مدی اســت که میل دارم اینجــا ذکر کنم، و این روزها ظاهراً جانشــین مســتقیم تفسیر مارکسیستی است که خود آن پس از سقوط تحلیل ناسیونالیســتی یا نژادپرستانهٔ تاریخ آخرین مدروز شده بود.

در آلمان، بازار تفسیر ناسیونالیستی یا نژادپرستانهٔ تاریخ در فاصلهٔ جنگهای ناپلئون تا سقوط رایش هیتلر گرم شد. ولی چون حتی پیش از هیتلر باب روز بود، فضای فکری و دیدی از جهان به وجــود آورد که ظهور هیتلر بدون آن ممکن نمی‌شد. این دید از جهان را بعضاً به ناپلئون و بعضاً به هگل مدیونیم. تاریخ پیکاری میان ملتها و نژادها برای سیادت و تفوق تلقی می‌شود که برد و باخت در آن بر سر امحاء کامل است. مثلاً، به موجب این نظریه دربارهٔ تاریخ، شکست رایش هیتلر می‌بایست به معنای نابودی جمعی مردم آلمان باشد. همه می‌دانند که هیتلر در اواخــر کار برای اینکه پیش‌بینی نظری در نابودی کامل مردم آلمان به حقیقت بپیوندد، از برداشت هیچ قدمی کوتاهی نکرد. اما به‌رغم کوششهای او، خوشبختانه آن پیشگویی، دروغ از آب درآمد.

هر نظریه‌ای که به جدی گرفتن بیارزد، وقتی یکــی از پیش‌بینیهایــش به حقیقت نپیوســت، از اعتبار می‌افتد، و در مورد تفسیر ناسیونالیستی تاریخ که بشدت مدروز بود، چنین چیزی اتفاق افتاد. این مســلماً کمک کرد که پس از تفسیرهای ناسیونالیستی هگلی، تفسیر مارکسیستی تاریخ ــ و البته نه‌تنها در آلمان شرقی سابق ــ سخت پسند خاطر واقع شود. چون برافتادن دید تاریخی مارکسیستی از نظر روشنفکری، اخیراً به پیروزی مرسوم و بدبینانه انجامیده است، باید از بررسی اندکی دقیقتر آن دید شروع کنم. بالاترین دلیل من برای این کار، نقش مهمی است که پیکار با تفسیر مارکسیستی تاریخ در زندگی خودم ایفا کرده است.

تفســیر مارکسیستی به اســم «تصور ماتریالیستی [یا مادی] از تاریخ»[1] و «ماتریالیسم [یا مادیت] تاریخی»[2] نیز معروف است که سابقهٔ این هر دو به مارکس و انگلس می‌رسد، و تفسیر مجددی از فلسفهٔ تاریخ هگل است، با این تفاوت که تاریخ را عبارت از پیکارهای طبقاتی می‌بیند، نه پیکارهای نژادی، و یگانــه هدف آن، اثبات (و اثبات علمی) این است که سوسیالیسم (یا کمونیسم ــ لفظ مهم نیســت) باید به‌عنوان حتمیتی تاریخی به پیروزی برسد

این اثبات فرضی نخســتین بار در سه صفحهٔ آخر کتاب مارکس، فقر فلسفه[3]، دیده می‌شود که در اصل در ۱۸۴۷ به فرانسه به اسم *la philosophie de Misère* منتشر شد. اثبات به این شرح است:

تاریخ، تاریخ پیکارهای طبقاتی است. در عصر مــا (مارکس در ۱۸۴۷ ایــن مطالب را می‌نوشت)، این امر به معنای پیکارهای میان بورژوازی، یا استثمارکنندگان، و پرولتاریا، یا طبقهٔ تولیدکنندگان استثمارشده، است. این پیکار فقط می‌تواند با پیروزی تولیدکنندگان پایان بگیرد، زیرا اگر آنــان آگاهی طبقاتی و تشــکل پیدا کنند، قادرند تولیــد را متوقف سازند. «هرگاه بازوی نیرومند شما اراده کند، همهٔ چرخها متوقف می‌شوند.» به عبارت دیگر، تولیدکنندگان قدرت مادی را در دست دارند حتی اگر خودشان هنوز از این امر آگاه نباشند، و، بعلاوه، اکثریت قاطع را تشــکیل می‌دهند. بنابراین، رهایی، یعنی پیروزی آنان در، باصطلاح، «انقلاب اجتماعی»، باید به وقوع پیوندد، و این نیز باید به نابودی بورژوازی بینجامد ــ فرایندی که از طریق دیکتاتوری پرولتاریای پیروزمند روی می‌دهد.

این آغاز جامعه‌ای مرکب از تنها یک طبقه و، بنابراین، جامعــهٔ بی‌طبقهٔ تولیدکنندگان است. دیگر طبقهٔ حاکمه‌ای نیست، و، بنابراین، به‌محض امحای بورژوازی، از آن پس حاکم و محکومی وجود نــدارد. چون همهٔ جنگها فقط ممکن اســت جنگهای طبقاتی باشند، پس جامعهٔ بی‌طبقه صلح و صفایی در زمین به ارمغان می‌آورد که همواره در آرزوی آن بوده‌ایم.

این، به‌طور خلاصــه، اثبات بظاهر علمی «ضرورت تاریخی»[4] است که سوسیالیسم باید به موجب آن فرا برسد.

پیشتر، در صفحهٔ ماقبل آخر فقر فلسفه، مارکس یکی از اشکالات به تحلیل خود را در نظر گرفته بود. آیا نمی‌شــد که پس از سقوط جامعهٔ کهنه، سلطهٔ طبقاتی جدیدی به وجود بیاید و به پیدایش قدرت سیاســی جدیدی بینجامد؟ به این پرســش با چنین اهمیت بدیهی، او در یک کلمه پاسخ می‌دهد: «نه.» فرض او بظاهر این است که طبقهٔ تولیدکننده دیگر تقسیم نخواهد شد؛ و، برخلاف انقلاب کبیر فرانسه، شکافی بین دیکتاتورهای ناپلئونی با پشتیبانی بوروکراسی و پلیس و دستیاران و مزدوران از یک طرف، و همه‌کس دیگر از طرف مقابل، وجود نخواهد داشت. مارکس چنین امکانی را در نظر گرفته است.

این ادعــا که همان‌گونه کــه می‌توان به یاری مکانیک آســمانی نیوتن، کســوف را پیش‌بینــی کرد، مارکسیســم نیز قادر به پیش‌بینی علمی[5] انقلاب اجتماعی و فرارسیدن حتمی و اجتناب‌ناپذیر سوسیالیسم است، خطر اخلاقــی هولناکی در بر دارد. مــن در زندگی خــودم در زمســتان ۱۹۱۸ـ۱۹۱۹، در پایان جنگ جهانی اول هنگامی که فقط شــانزده ســال و نیم از سنم می‌گذشــت، به‌تجربه به این موضوع پی بــردم. وقتی نوجوانی مجذوب اثبات ضرورت تاریخی سوسیالیسم می‌شود، احساس تعهد عمیقی به او دست می‌دهد که خودش نیز پیشــنهاد کمک کند ــ حتی اگر ببیند، چنانکه من می‌دیدم، که کمونیســتها اغلب دروغ می‌گویند و از وسایل اخلاقاً مذموم استفاده می‌کنند. زیرا اگر سوسیالیسم باید بیاید، مبارزه با آمدن آن آشکارا جنایت است. حتی باید گفت همه‌کس موظف به تســهیل فرارسیدن سوسیالیسم است تا آنچه باید فرا برسد تا حد امکان با مقاومت کمتر روبرو شــود. چون شما به‌عنوان فردا زنیروی کافی بی‌بهره‌اید، مجبورید با نهضت، با حزب، همگام شوید و وفادارانه از آن پشتیبانی کنید، حتی اگر این کار به معنای آن باشد که چیزهایی که از آنها پشتیبانی می‌کنید یا می‌پذیرید و به روی خود نمی‌آورید، به نظرتان انزجارآور برسد. این ســازوکار لزوماً به تباهی و فساد اخلاقی منجر می‌شــود. هرچه جلوتر بروید، حقه‌بازیهای روشنفکری و عذر و بهانه‌ها و دروغهای بیشــتری را زیر سبیل می‌گذارید، و از حد معینی که فراتر رفتید، ظاهراً آماده‌اید هرچیزی را بپذیرید. این راهی است منتهی به تروریسم سیاسی و به جنایت.

من خودم پس از تقریباً هشــت هفته، از این ســازوکار گریختم، وقتی چیزی نمانده به سالگرد هفده‌ســالگی‌ام، مارکسیسم را به‌طور قطعی بوســیدم و کنار گذاشتم. از مرگ چند رفیق جوان که در یک تظاهرات با گلولهٔ پلیس

در سالگرد هفده‌سالگی برای همیشه از مارکسیسم روی گرداندم. چه بر سرم می‌آمد اگر بیشتر با آن همراه شده بودم؟ حتی ناراضی شجاع و با تصمیمی مثل ساخارف مدتهای دراز آنقدر شیفتهٔ برهان مارکسیستی شد که وحشتناک‌ترین جنگ‌افزارهای کشتار جمعی را نخست در دست استالین و سپس در دست خروشچف بگذارد.

کشته شده بودند متأثر بودم و از خود پرسیدم: «آیا واقعاً می‌دانی که این اثبات علمی فرضی پایه و اساس دارد؟ آیا نقادانه و به‌طریقی واقعی آن را آزموده‌ای؟ آیا می‌توانی جوانان دیگر را تشویق کنی که جانشان را به خطر بیاندازند و مسؤولیت آن را بپذیری؟»

دیدم تنها جواب صادقانه به این پرسشها یک «نه» به‌طور صاف و صریح است. برهان مارکس را واقعاً نقادانه نیازموده بودم. بعضاً گذاشته بودم به تأئید دیگران وابسته شوم دیگرانی که خودشان به دیگران (ازجمله من) وابسته بودند: به عبارت دیگر، ضمانت متقابلی که همهٔ شرکا در آن ورشکسته‌اند و (ناآگاهانه) یکدیگر را به دروغگویی وسوسه می‌کنند. این حالتی بود که در خودم تشخیص دادم، و حالتی که آشکارا رهبران حزبی مؤکداً در چنبر آن گرفتار بودند.

پی بردم که همه‌چیز به برهان مارکسیستی آمدن جامعهٔ بی‌طبقه بستگی دارد. ولی این برهان درست در نقطه‌ای درهم می‌شکست که مارکس امکان دلایل نقضی را تشخیص می‌داد ولی منکر امکان آن می‌شد. روشن است که رهبران حزبی با کمک حزب شروع به تشکیل «طبقه‌ای جدید» می‌کنند و از این طریق امیدهای مارکس را بر باد می‌دهند. این «طبقهٔ حاکمهٔ جدید» اتباع آینده را می‌فریبد و به آنان اعتماد ندارد، ولی از ایشان اعتماد می‌خواهد. حتی پیش از پیروزی و دیکتاتوری، رهبران به فرمانروایانی تبدیل شده بودند که دست به اخراج هر کسی می‌زدند که سؤالهای ناراحت کننده می‌کرد. (هنوز نمی‌توانستند چنین افرادی را بکشند.) این بود روش پاسخ گفتن آنان به سؤالات، و منبع و منشأ انضباط حزبی.

من از این بخت بلند بدون استحقاق بهره‌مند شدم که بموقع اینها همه را ببینم. در سالگرد هفده‌سالگی برای همیشه از مارکسیسم روی گرداندم. چه بر سرم می‌آمد اگر بیشتر با آن همراه شده بودم؟ حتی ناراضی شجاع و با تصمیمی مثل ساخارف مدتهای دراز آنقدر شیفتهٔ برهان مارکسیستی شد که وحشتناک‌ترین جنگ‌افزارهای کشتارجمعی را نخست در دست استالین (از طریق دستیار آدمکش او، بریا) و سپس در دست خروشچف بگذارد. «اَبَر بمب» ساخارف حتی به‌صورت ضعیفتر آن، به‌نحوی طراحی شده بود که «چندهزار بار قوی‌تر از بمب افکنده‌شده بر سر هیروشیما» باشد.[6]

بعدها با دانشمندانی آشنا شدم که به برهان مارکس اعتقاد داشتند و عضو حزب کمونیست بودند، و افتخار می‌کنم که توانستم یکی از بزرگترین ایشان، زیست‌شناس گرانقدر ج.ب.س. هالدیْن[7] را قانع به ترک حزب کنم.

ساخارف در مرگ استالین جنایات او را بر این اساس توجیه کرد که اینگونه چیزها در (به‌زعم او) یک انقلاب اجتماعی دارای اهمیت تعیین کننده برای بشر، اجتناب ناپذیر است. ولی خوشبختانه از همان اوایل برای من روشن شد که شخص می‌تواند فقط خودش و نه دیگران را در راه آرمانهایش فدا کند.

گرچه مقصود از برهان مارکس اثبات حتمیت و اجتناب‌ناپذیری فرارسیدن سوسیالیسم و صلح و صفا در زمین است، ویژگیهای دیگری در دید تاریخی مارکسیستی وجود دارد که کاملاً می‌توان در وصف آنها تعبیر «مارکسیسم عامیانه» را به کار برد. هر کسی که در راه سوسیالیسم پیکار نکند، انگیزه‌اش نفع شخصی است و لاغیر. اگر کسی به این امر اقرار نکند، شیاد و ریاکار و حتی جنایتکاری بزرگ است، زیرا اگر فرارسیدن سوسیالیسم را به تأخیر بیاندازد، بار گناه همهٔ جانفشانیهای انسانی که در آینده ضرورت بیابد بر دوش اوست. آنچه انقلاب توقف‌ناپذیر را مجبور به کارهای خشونت‌آمیز می‌کند، مقاومت در برابر آن است. حرص و طمع جنایتکارانی از این قبیل است که انقلابگران را وادار به خونریزی می‌کند.

واکنون می‌روم به سر سومین مد در تفسیر تاریخ. پیداست که اگر فرارسیدن سوسیالیسم را از نظریهٔ مارکسیستی حذف کنیم، نتیجهٔ مستقیم آن دید تاریخی بدبینانه خواهد بود که برای آن به هیچ تصور جدیدی نیاز نخواهیم داشت ــ یا حداکثر فقط به این تصور بدبینانه که اوضاع همیشه چنین بوده است و خواهد بود، و گرسنگی و تبعید و جلای وطن اجباری و جنگ و فقر همیشه حتی در جامعه‌ای بهره‌مند از وفور نعمت واقعی، نقش عمده را خواهد داشت، زیرا افراد حریص زور و زر و نفت و صنایع تسلیحاتی بی‌وجدان بر دنیای اجتماعی فرمان می‌رانند.

مارکسیسم و، بنابراین، همچنین اصحاب نظریهٔ بدبینی، البته به ما می‌آموزند که همه‌چیز در ثروتمندترین کشور دنیا، یعنی ایالات متحد آمریکا، در بدترین وضع است. ضدیت با آمریکا در دیگر کشورها، بویژه کشورهایی که در ثروت به آن پایه نمی‌رسند، بدین گونه پدید می‌آید.

در اینجا سخنان اجمالی من دربارهٔ دید تاریخی بدبینانهٔ فوق‌مدرن و دو سلف خطرناک و تأثیرگذار آن به پایان می‌رسد. اکنون به‌طور ناگهانی می‌رسم به بعضی از آرای خودم. اینکه چقدر ناگهانی، از گفتهٔ بعدی من دیده خواهد شد که می‌توانم آن را عنوان نیمهٔ دوم بیاناتم قرار دهم. آن گفته این است: **من خوشبینم.**

من خوشبینی هستم که هیچ اطلاعی از آینده ندارم و، بنابراین هیچگونه پیش‌بینی نمی‌کنم. باید بین اکنون که می‌توانیم و باید دربارهٔ آن داوری کنیم، و آیندهٔ باز و پذیرا که قادریم در آن منشأ تأثیر باشیم، فرق روشن بگذاریم. بنابراین، وظیفهٔ اخلاقی ماست که با آینده به‌طرزی روبرو شویم کاملاً غیر از نحوه‌ای که با آن مواجه می‌شدیم اگر آینده فقط ادامهٔ گذشته و اکنون بود. آیندهٔ باز، امکانات پیش‌بینی‌ناپذیر و اخلاقاً متفاوتی در بر دارد. پس نگرش و موضع اساسی ما نباید این باشد که «چه اتفاق خواهد افتاد؟»؛ باید این باشد که «چه باید بکنیم تا دنیا اندکی بهتر شود ــ حتی اگر بدانیم که پس از آنچه بکنیم نیز نسلهای آینده ممکن است باز همه‌چیز را بدتر کنند؟»



آندری ساخارف

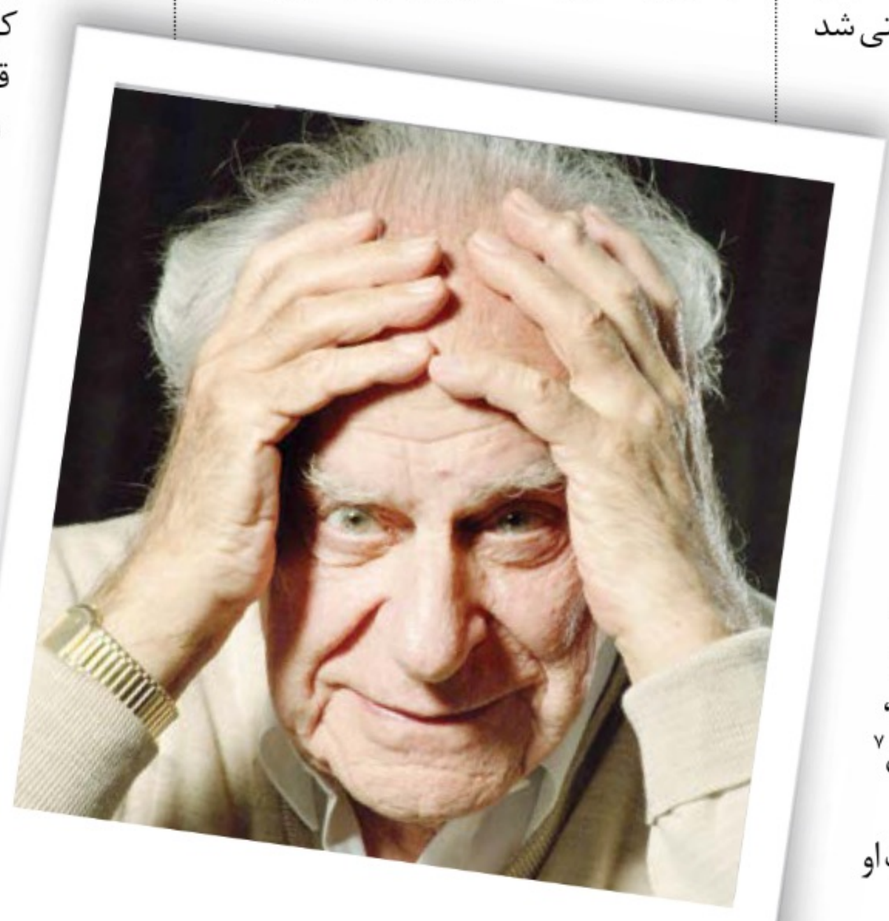
ساخارف در مرگ استالین جنایات او را بر این اساس توجیه کرد که اینگونه چیزها در (به‌زعم او) یک انقلاب اجتماعی دارای اهمیت تعیین کننده برای بشر، اجتناب ناپذیر است.

من خوشبینم. من خوشبینی هستم که هیچ اطلاعی از آینده ندارم و، بنابراین هیچگونه پیش‌بینی نمی‌کنم. خوشبینی من فقط معطوف به اکنون است نه آینده. من تصور نمی‌کنم چیزی به اسم قانون پیشرفت وجود داشته باشد. حتی در علم و تکنولوژی هم چنین قانونی نیست. پیشرفت را نمی‌توان حتی محتمل دانست.

پس نیمهٔ دوم گفتار من نیز باز با دو مسأله سروکار خواهد داشت: **خوشبینی من دربارهٔ اکنون، و اعتقادم به تأثیر فعالیت از نظر آینده.**

بگذارید بی‌درنگ بگویم که آنچه مرا دوباره خوشبین کرد، نخستین سفرم به ایالات متحد در ۱۹۵۰ بود. از آن زمان تاکنون، بیست یا شاید بیست‌وپنج بار دیگر به آمریکا سفر کرده‌ام، و هر دفعه عمیقتر تحت‌تأثیر قرار گرفته‌ام. سفر اول تا ابد مرا از فسردگی معلول تأثیر نفسگیر مارکسیسم در اروپای پس از جنگ بیرون آورد. کتاب من، جامعهٔ باز و دشمنان آن[8]، که بعد از ورود نیروهای هیتلر به اتریش شروع به نوشتن آن کرده بودم، در ۱۹۴۵ منتشر شد، و گرچه خوب به فروش رفت و ناقدان نظر مساعد به آن ابراز کردند، محال به نظر می‌رسید که بتوان دربارهٔ پیروزی مارکسیسم کاری انجام داد.

در اینجا باید دربارهٔ مؤلفه‌های عمدهٔ خوشبینی خودم توضیح بدهم:



یادداشت‌ها:

× این مطلب بر اساس رسم‌الخط مترجم منتشر شده است.

× این نوشته متن سخنرانی کارل پوپر در ماه مه ۱۹۹۱ در دانشگاه آیکشتت (Eichstätt) است که در کتاب زیر چاپ شده است:
Karl Popper, "Against the Cynical Interpretation of History", *All Life Is problem Solving* (London & New york: Routledge, 1999), pp. 105.

1. 'materialist conception of history'
2. 'historical materialism'
3. *The Poverty of Philosophy.*
4. historical necessity یا باصطلاح متداول در بعضی محافل در ایران، «جبر تاریخ!» ــ م.
5. scientific prediction
6. Andrei Sakharov, *Memoirs*, Hutchinson, London, 1990, p.218.
۷. J.B.S. Haldane (۱۸۹۲–۱۹۶۴)؛ دانشمند انگلیسی، استاد ژنتیک در دانشگاه لندن و صاحب بسیاری تألیفات ارزنده. ــ م.
8. *The Open Society and Its Enemies.*



برتراند راسل

برتراند راسل نوشته است که مشکل عصر ما این بوده که به لحاظ فکری و عقلی سریع، و از حیث اخلاقی کُند رشد کرده‌ایم، به‌نحوی که وقتی به کشف فیزیک هسته‌ای نائل شدیم، نتوانستیم بموقع به اصول اخلاقی لازم دست بیابیم. ولی من معتقدم که ما زیادی خوب و زیادی احمقیم.

۱. تکرار می‌کنم که خوشبینی من فقط معطوف به اکنون است نه آینده. من تصور نمی‌کنم چیزی به اسم قانون پیشرفت وجود داشته باشد. حتی در علم و تکنولوژی هم چنین قانونی نیست. پیشرفت را نمی‌توان حتی محتمل دانست.

۲. به‌رغم خیانت بزرگ اکثر روشنفکران که مبلّغ مذهب جدید بدبینانه‌ای شده‌اند و، به موجب آن، می‌گویند ما امروز در یک جهنم اخلاقی به سر می‌بریم و از آلودگی فیزیکی و اخلاقی به حال مرگ افتاده‌ایم ــ من ادعا دارم که ما در غرب در بهترین جهان اجتماعی که هرگز وجود داشته زندگی می‌کنیم.

۳. من دلیل می‌آورم که این مذهب بدبینانه دروغی بی‌شرمانه است و ــ برای اینکه مستقیماً به یکی از نکات عمدهٔ موردنظرم برسم ــ می‌گویم که هرگز در گذشته جامعه‌ای این چنین شایق اصلاح مانند جامعهٔ ما وجود نداشته است.

۴. این شوق به اصلاح نتیجهٔ رغبت اخلاقی جدیدی به فداکاری است که قبلاً نیز (در هر دو طرف) در دو جنگ جهانی اخیر آشکار بود. در جنگهای هفت‌ساله [۶۳ـ۱۷۵۶] فردریش دوم هنوز می‌بایست سربازان خودش را مجبور به رویارویی با مرگ کند. نعرهٔ جنگی او معروف

قدرت کمونیسم تصور می‌کنم ناشی از کشش اخلاقی آن باشد؛ این حکم در مورد جنبش صلح‌طلبی هم صادق است. همچنین فکر می‌کنم که بسیاری از تروریستها نیز در اصل به این دعوت اخلاقی پاسخ دادند، منتها، مشتشان در دورویی و تزویری که به خرج می‌دادند باز شد.

است: «ای بزدلان فرومایه، مگر می‌خواهید تا ابد زنده بمانید؟» اما بعد معلوم شد که توسل به ارزشهای اخلاقی کفایت می‌کند: وظیفه و میهن در آلمان، میهن و آزادی و صلح در غرب، و در هر دو سو، رفاقت و همقطاری.

چنانکه قبلاً نیز بر اساس تجربهٔ شخصی گفته‌ام، قدرت کمونیسم تصور می‌کنم ناشی از کشش اخلاقی آن باشد؛ این حکم در مورد جنبش صلح‌طلبی هم صادق است. همچنین فکر می‌کنم که بسیاری از تروریستها نیز در اصل به این دعوت اخلاقی پاسخ دادند، منتها، چنانکه پیشتر اشاره کرده‌ام، مشتشان در دورویی و تزویری که به خرج می‌دادند باز شد.



برتراند راسل که تا پیش از اینکه در کهنسالی تحت‌تأثیر منشی کمونیستش قرار بگیرد، سالهای دراز خودم را به او بسیار نزدیک احساس می‌کردم، نوشته است که مشکل عصر ما این بوده که به لحاظ فکری و عقلی سریع، و از حیث اخلاقی کُند رشد کرده‌ایم، به‌نحوی که وقتی به کشف فیزیک هسته‌ای نائل شدیم، نتوانستیم بموقع به اصول اخلاقی لازم دست بیابیم. به عبارت دیگر، به عقیدهٔ راسل، ما باهوشیم ــ ولی اخلاقاً بدیم. بسیاری از افراد، از جمله بسیاری از بدبینان، با راسل همعقیده شدند. ولی عقیدهٔ من درست در نقطهٔ مقابل است. من معتقدم که ما زیادی خوب و زیادی احمقیم. زیادی آسان تحت‌تأثیر نظریه‌هایی قرار می‌گیریم که مستقیماً یا غیرمستقیم نزد حس اخلاقی ما مقبول واقع می‌شوند، و نگرشمان به این نظریه‌ها به حد کافی نقادانه نیست. از حیث عقلی و فکری به پختگی کافی برای آن نظریه‌ها نرسیده‌ایم؛ به طیب خاطر قربانی آنها شده‌ایم و آمادهٔ فداکردن خود بوده‌ایم.

جنبهٔ مثبت خوشبینی خودم را ممکن است به این نحو خلاصه کنم. ما در جهانی عالی زندگی می‌کنیم، و اینجا در غرب به ایجاد بهترین نظام اجتماعی که هرگز وجود داشته موفق شده‌ایم. پیوسته سعی در بهکرد و اصلاح آن داریم ــ که به‌هیچ‌وجه آسان نیست. بسیاری از اصلاحاتی که خوش‌آتیه و مایهٔ امیدواری به نظر می‌رسند، بعد معلوم می‌شود مبتنی بر سوءتصور بوده‌اند. توجه به این نکته بسیار مهم است که نتایج اعمال اجتماعی و سیاسی ما اغلب غیر از آنچه قصد داشته‌ایم و می‌توانستیم پیش‌بینی کنیم از کار درمی‌آیند. با این همه، بمراتب بیش از آنچه بسیاری از ما (مثلاً خودمن) هرگز امیدوار بودیم، کامیاب شده‌ایم.

ایده‌ئولوژی رایج که، به موجب آن، در دنیایی اخلاقاً آکنده از بدی زندگی می‌کنیم، دروغی بی‌شرمانه است، و بتدریج که دامنهٔ آن گسترده‌تر می‌شود، بسیاری از جوانان را دلسرد و افسرده می‌کند ــ آن هم در سنی که ممکن است نتوانند بدون امیدی که به آن تکیه کنند به زندگی ادامه دهند.

تکرار می‌کنم: خوشبینی من مربوط به آینده نیست. آینده باز است. هیچ قانون تاریخی پیشرفت وجود ندارد. ما نمی‌دانیم فردا چگونه خواهد بود. میلیاردها امکان خوب و بد وجود دارد که هیچ‌کس نمی‌تواند پیش‌بینی کند. من تعیین هدف با پیشگویی پیامبرانه به سبک تفسیرهای سه‌گانهٔ تاریخ را رد می‌کنم، و معتقدم که به دلایل اخلاقی هیچ‌چیز را نباید جایگزین آنها کنیم. حتی تخمین زدن بر اساس تاریخ غلط است ــ مانند اینکه از روندهای کنونی نتیجه بگیریم که فردا چه اتفاق خواهد افتاد. تاریخ را حتی بعضاً جریانی پیش‌بینی‌پذیر تلقی کردن، مساوی با نظریه‌سازی با صورتهای خیالی یا استعاره است.

تنها راه درست این است که گذشته را یکسره با آینده متفاوت بدانیم. باید دربارهٔ واقعیات گذشته از نظر تاریخی و اخلاقی داوری کنیم تا پی ببریم که چه چیز ممکن و چه چیز اخلاقاً درست است. نباید برای پیش‌بینی آینده، سعی کنیم روند و مسیری از گذشته بیرون بکشیم. آینده باز است. هرچیزی ممکن است اتفاق بیفتد. در همین لحظه، هزاران «اَبَر بمب» ساخارف در روسیه وجود دارد، و بدون شک بسیاری خودبزرگ‌بینانی هستند که خوشحال می‌شوند این بمبها را به کار ببرند. بشر ممکن است فردا از صحنهٔ عالم محو شود. اما همچنین امیدهای بزرگ وجود دارد؛ امکانات بی‌شمار برای آینده‌ای وجود دارد که بسیار از اکنون بهتر خواهد بود.

بدبختانه درک این نحوهٔ نگریستن به آینده آسان به نظر نمی‌رسد. بعضی از روشنفکران از گذاشتن چنین فرقی بین آینده و گذشته و اکنون ناتوانند ــ روشنفکرانی که از مارکسیسم یاد گرفته‌اند همیشه به فرزانه‌ای نیاز داشته باشند تا راه آینده را نشان دهد. بارها گفته‌اند که خوشبینی خودمن هم حتماً راه نشانه یا سرنخی دست‌کم به **لباس مبدل** است، زیرا هیچ فرد خوشبینی دربارهٔ امروز نیست که دربارهٔ آینده نیز خوشبین نباشد.

اما تنها چیزی که خوشبینی من دربارهٔ اکنون در چنته دارد، امید برای آینده است. این می‌تواند به ما امید و انگیزه دهد، زیرا موفق شده‌ایم بسیاری چیزها را بهتر کنیم، و مشابه این موفقیت در آینده محال نیست. مثلاً از هنگامی که زنان خدمتکار در دههٔ ۱۹۲۰ از اسارت آزاد شدند، دیگر در غرب بندگی وجود نداشته است. می‌توانیم به خود ببالیم که، لااقل به این معنا، غرب آزاد است.

در مورد آینده، نباید سعی در پیشگوییهای پیامبرانه داشته باشیم؛ فقط باید بکوشیم به‌نحو اخلاقاً درست مسؤولانه عمل کنیم. ما وظیفه داریم که امروز را به‌طرز درست ببینیم، نه از پشت عینکهای ملوّن به ایده‌ئولوژی. می‌توانیم از مشاهدهٔ واقعیت یاد بگیریم که دستیابی به چه چیزی ممکن است. ولی اگر واقعیت را از پشت عدسی‌های یکی از آن سه تفسیر ایده‌ئولوژیک تاریخ ببینیم، از وظیفه‌ای که به یادگیری داریم تخلف کرده‌ایم.

آینده باز است، و ما مسؤولیم تا جایی که از دستمان برمی‌آید آن را از اکنون بهتر کنیم. اما پیش‌شرط این مسؤولیت، آزادی است. در یک نظام استبدادی، ما همه بَرده‌ایم، و **برده کاملًا مسؤول آنچه می‌کند، نیست**. و در اینجا می‌آیم بر سر آخرین مدعاهای عمده‌ای که دارم.

آزادی سیاسی ــ یعنی **آزادی از استبداد** ــ مهمترین ارزش سیاسی است. ما همیشه باید آمادهٔ پیکار برای آزادی سیاسی باشیم. آزادی سیاسی همیشه ممکن است از دست برود. هرگز نباید یله بدهیم و مسلم بدانیم که آزادی ما تأمین است.

در حکومت استبدادی همه در معرض این خطرند که به انسانها خیانت کنند و، بنابراین، انسانیت خودشان را از دست بدهند و خالی از صفت انسانی شوند. حتی کسی مانند ساخارف (که رفتار ستایش‌برانگیز بعدی او نشان داد که از شجاعت ایستادگی در برابر استبداد برخوردار است)، حتی او، در جوانی توانست مثل جنایتکاری رفتار کند که از آزار دیگران لذت می‌برد. چنانکه گفتم، او نه‌تنها هولناک‌ترین جنگ‌افزارهای کشتار جمعی را در دستهای خون‌آلود بریا، دستیار آدمکش استالین، قرار داد که از شکنجهٔ دیگران لذت می‌برد؛ نقشه‌ای حتی

وحشتناک‌تر برای استفادهٔ نیروی دریایی شوروی به وجود آورد. یکی از افسران بلندپایه به دلیل اینکه چنین نقشه‌ای خلاف اخلاق نبرد است آن را رد کرد، و ساخارف می‌نویسد که از خودش خجالت کشید. این‌ها همه به این علت اتفاق افتاد که ایده‌ئولوژی جنون‌آمیز و فاسد مارکسیستی او را کور کرده بود و، بنابراین، ساخارف به رسالت استالین معتقد شده بود ــ استالینی که ساخارف در آن ایام او را انسان‌دوستی بزرگ می‌دانست. در آن جوّ استبداد، ساخارف موقتاً تبدیل به جانوری درنده شد ــ موقتاً، ولی با مجال کافی برای اینکه زمینهٔ بزرگترین فاجعهٔ قابل تصور را آماده کند و بالای سر هر مخلوق زنده‌ای یک شمشیر داموکلس بیاویزد.

استبداد انسانیت را از ما می‌دزدد، زیرا حس مسؤولیت ما را به‌عنوان موجودات انسانی از ما سلب می‌کند. آنگاه کسی که بخواهد از وجدان خود پیروی کند، می‌بیند با محالات روبرو شده است: تعارضات غیرقابل‌حلّی، مانند تعارض بین وظایفش در برابر خانواده و وظیفه‌اش برای اینکه در کنار کسانی بایستد که هدف تعقیب و آزار بوده‌اند، یا لااقل این وظیفه که با آزارگران همدستی نکند. او باید از شجاعت بسیار بهره‌مند باشد تا فرق بگذارد بین وظیفهٔ حقیقی‌اش نسبت به خودش، و وظیفهٔ دروغینی که می‌گویند در قبال مستبدانی برعهدهٔ اوست که بالای سرش ایستاده‌اند ــ همان وظیفه‌ای که ساخارف به خروشچف قول انجامش را داده بود و بعدها، مانند جنایتکاران جنگی آلمانی، از آن در دفاع از خودش استفاده کرد.

از مشاهدهٔ سرمشق فراموش‌نشدنی «رُز سفید»[9] در مونیخ ــ همان حلقهٔ صمیمانهٔ چند دانشجو و یک استاد که در زمستان ۴۳ـ۱۹۴۲ پوسترهایی برای دعوت به مقاومت در برابر جنگ هیتلری به در و دیوار چسباندند ــ می‌شود دید که استبداد چگونه حس وظیفه‌شناسی و مسؤولیت و نیز افرادی را که سعی در ادای آن دارند، نابود می‌کند. هانس شُل و خواهرش سوفی همراه با کریستوف پروبْست روز ۲۲ فوریهٔ ۱۹۴۳، الکساندر شمورِل و پروفسور کورت هوبرِ روز ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۴۳، و ویلی گراف روز ۱۲ اکتبر ۱۹۴۳ اعدام شدند. هانس شُل ۲۴ سال داشت و سوفی ۲۱ سال؛ دانشجویان دیگر هم به همین سنین بودند. بعضی از همقطارانشان امروز هنوز زنده‌اند.

قهرمانانی که بتوانند برای ما سرمشق باشند، در نسل ما بسیار نادرند. این کسانی که گفتم، قهرمان بودند: پیکاری را آغاز کردند که برای خودشان تقریباً هیچ امیدی در بر نداشت، ولی امیدوار بودند که دیگران دنبالهٔ آن را بگیرند. آنان سرمشقند: در راه آزادی و مسؤولیت، و در دفاع از انسانیت خودشان و ما جنگیدند. زور غیرانسانی و هیولاوش استبداد آنان را ساکت کرد. ما نباید فراموششان کنیم؛ باید خود از طرف آنان سخن بگوییم و عمل کنیم.

آزادی سیاسی پیش‌نیاز مسؤولیت شخصی و انسانیت ماست. هر کوششی برای برداشتن قدمی به سوی جهانی بهتر، باید به راهنمایی **ارزش اساسی آزادی** صورت بگیرد.

به عقیدهٔ من، تراژدی است که اروپا تقریباً همیشه همهٔ توجه را بر نمونهٔ شکست خوردهٔ انقلاب کبیر فرانسه (البته شکست‌خورده دست‌کم تا پیش از تأسیس جمهوری پنجم به دست دوگل) متمرکز کرده است، و (لااقل در مدرسه‌ها) به سرمشق بزرگ و تقریباً همیشه بدفهمیده‌شدهٔ انقلاب آمریکا کمتر توجه داشته است. زیرا آمریکا ثابت کرده که اندیشهٔ آزادی فردی که اول سولون آتنی به اجرای آن کوشید و بعد کانت دست به تحلیل مبسوط آن زد، رؤیایی ناکجاآبادی نیست. سرمشق آمریکا نشان داده است که شکلی از حکومت که وقف آزادی باشد، نه تنها ممکن، بلکه قادر به غلبه بر بزرگترین مشکلات است، از همه بالاتر اینکه اساس آن بر پرهیز از استبداد است ــ استبدادی که کمترین صورت آن، استبداد اکثریت نیست ــ و راه این کار، تقسیم و توزیع قدرت و نظارت و توازن متقابل میان قواست. این اندیشه سرچشمهٔ الهام همهٔ دموکراسیهای دیگر، از جمله دموکراسی آلمان در قانون اساسی آن بوده است.

ولی آمریکا می‌بایست روزهای سختی را پشت سر بگذارد. از زمان جنگ استقلال [با بریتانیا] آمریکا همواره با چنین روزهای دشواری روبرو بوده است و، به‌رغم موفقیتهای درخشان، هنوز به پایان آن نرسیده است. پیکار در راه آزادی ادامه دارد.

اندیشهٔ گرانمایهٔ آزادی برای هر فرد که الهام‌بخش انقلاب آمریکا بود، بارزترین تضاد را با نهاد برده‌داری داشت که از دوران پیش از انقلاب، بویژه از اسپانیاییها، به ارث رسیده بود و بیش از صد سال در ایالتهای جنوبی ریشه دوانده بود. ایالات متحد شکاف برداشت و به دو بخش تقسیم شد هنگامی که جنوب اقدام به جنگی پیشگیرانه بر ضد شمال کرد. این بیقین وحشتناک‌ترین جنگ تا آن زمان بود ــ جنگی داخلی که دوستان و اعضای یک خانواده در آن به روی هم شمشیر کشیدند. به نظر بسیاری چنین می‌رسید که راه آمریکا به‌سوی آزادی نیز مانند راه فرانسه به ناکامی خواهد انجامید. اما به‌رغم بالاترین فداکاریها از هردو طرف (ششصدهزار کشته، یکی از آنها آبِراهام لینکن رئیس جمهور کشور) حملهٔ بدوا موفقیت‌آمیز جنوب دفع و سرانجام مغلوب شد. بردگان آزاد شدند، ولی مشکل عظیم چگونگی رفع تبعیض از فرزندان و نوادگان بردگان سیاه‌پوست سابق همچنان برجا بود؛ مشکل چگونگی چیرگی بر نهاد سنگدلی که قرنها سابقه داشت و به علت تفاوت رنگ پوست بآسانی فراموش نمی‌شد. من هنوز یک اثر از مورخانِ آلمانی ندیده‌ام که این وضع در آن حتی نسبتاً درست توصیف و ارزیابی شده باشد.

بین ۱۹۵۰ تا ۱۹۸۹ شاهد کوششهای مختلف حکومت آمریکا بوده‌ام که می‌خواسته به بردگان سابق کشور کمک کند شهروندانی با حقوق برابر شوند، و این، قویترین تأثیرها را در زندگی در من گذاشته است. در ۱۹۵۶، میهمان دانشگاه آتلانتا[10] در قلب ایالتهای جنوبی سابق بودم. دانشگاه فقط دانشجویان سیاه‌پوست داشت، و استادان سفیدپوست در اقلیت بودند. رئیس دانشگاه دانشمند برجستهٔ سیاه‌پوستی بود. روزی از او پرسیدم این مؤسسهٔ بزرگ و عالی چگونه تأسیس شد. بسیار شگفت‌زده شدم وقتی فهمیدم که این دانشگاه سیاه‌پوستان در عمق جنوب، شش سال پس از جنگ داخلی از راه ادغام چند کالج سیاه‌پوستان درست شد ــ تصور می‌کنم هشت کالج ــ که کلیساهای مسیحی تأسیس کرده بودند تا کشیشان و استادان سیاه و سفید بتوانند در آنها در کنار یکدیگر کار کنند.

به خودتان واگذار می‌کنم که دربارهٔ این داستان بیندیشید، و مقایسه کنید با مقاله‌ای در فرهنگ دایرةالمعارفی مایر[11] که درخصوص پایان جنگ داخلی چنین می‌گوید: «از سوی دیگر، مشکل بردگی که علت جنگ بود، فقط به‌طور ظاهری حل شد.» به نظر من، این گفته نیز مانندِ بسیاری چیزهای دیگر در مقالهٔ موردبحث، کاملاً نادرست است، و از خود می‌پرسم نویسندهٔ آن چه راه‌حل واقعیی پیشنهاد می‌کرد. به هر تقدیر، تاریخچهٔ دانشگاه آتلانتا هم مثل بسیاری از کوششهای دیگری که به چشم خود دیده‌ام، تأثیری قوی در من گذاشت.

من در کشورهای بسیاری بوده‌ام، ولی هیچ‌جا به آزادی و راحتی ایالات متحد آمریکا نفس نکشیده‌ام. هیچ‌جا اینقدر آرمانگرایی توأم با تساهل و مدارا و شوق به یاری رساندن و یاد گرفتن، و اینچنین آرمانگرایی فعال و عملی، و تا این حد رغبت به کمک ندیده‌ام. بعدها همچنین در دانشگاه‌هایی در آمریکا بوده‌ام که رفع تبعیض از سیاه‌پوستان به موفقیت کامل رسیده بود، و رنگ پوست به‌هیچ‌وجه دیگر هیچ نقشی نداشت.

اینها همه را با آگاهی کامل از این نکته می‌گویم که از سخنانم ممکن است با شور و اشتیاق استقبال نشود. سه سال پیش در کنگره‌ای در شهر هانور، در دفاع از آمریکا سخنرانیی کردم، زیرا در چند سخنرانی دیگر به آن حمله شده بود. سروصدای زیادی درگرفت، و کلماتم با سوتهای دسته‌جمعی عده ای همراه شد. ولی از این امر به‌عنوان نشانهٔ اینکه شنوندگانم خسته و ملول نشده بودند، استقبال کردم. و خوشحال شدم زیرا بر این تصور بودم ــ یا به خودم تلقین می‌کردم که تصور کنم ــ که برای آزادی و مدارا سینه سپر کرده‌ام. ◻



استالین

ساخارف به رسالت استالین معتقد شده بود، استالینی که ساخارف در آن ایام او را انسان‌دوستی بزرگ می‌دانست. در آن جوّ استبداد، ساخارف موقتاً تبدیل به جانوری درنده شد، موقتاً، ولی با مجال کافی برای اینکه زمینهٔ بزرگترین فاجعهٔ قابل‌تصور را آماده کند.

آزادی سیاسی مهمترین ارزش سیاسی است. ما همیشه باید آمادهٔ پیکار برای آزادی سیاسی باشیم. آزادی سیاسی همیشه ممکن است از دست برود. هرگز نباید یله بدهیم و مسلم بدانیم که آزادی ما تأمین است. آزادی سیاسی پیش‌نیاز مسؤولیت شخصی و انسانیت ماست. هر کوششی برای برداشتن قدمی به سوی جهانی بهتر، باید به راهنمایی ارزش اساسی آزادی صورت بگیرد.

یادداشت‌ها:

9. White Rose
10. University of Atlanta
11. *Meyers Enzyklopädisches Lexicon.*

ONCE UPON A TIME

ما در جنگ ۱۲ روزه همکار سابق‌مان صالح بایرامی را از دست دادیم. این ضایعه را به خانواده‌ی او و خانواده‌های دیگر شهدای جنگ اخیر تسلیت می‌گوییم.

جنگ و دیگر هیچ

روایت‌هایی درباره‌ی زندگی زیر سایه‌ی جنگ

ارغوان خسروی

ارغوان خسروی، متولد شهرکرد (۱۳۶۳) و بزرگ‌شده‌ی تهران، کارشناسی ارشد خود در رشته‌ی نقاشی را در امریکا گرفته. آثار او که با روایت‌های صفحات پیش‌رو همراه شده با ترکیبی از عناصر سورئالیسم و نگارگری ایرانی، موضوعاتی چون آزادی و تبعیض و خشونت و جنگ را بازنمایی می‌کند.

تهران فردای کشته شدن صالح خاموش شد



مریم شبانی
عضو تحریریه‌ی
«اندیشه‌ی پویا»

ظهر شده بود. از صبح توی مبل فرو رفته بودم و چشم از صفحه‌ی تلفن همراهم برنمی‌داشتم. دست راستم که خواب می‌رفت، گوشی را می‌سُراندم کفِ دست چپ و توی حلقه‌ی بسته‌ی اینستاگرام و تلگرام و واتس‌آپ می‌گشتم. حریص خواندنِ خبر بودم. سومین روزی بود که تختهبندِ مبل بودم و گوشی تلفن از دستم نمی‌افتاد. می‌ترسیدم اتفاقی بیفتد و بی‌خبر بمانم. دو روز قبل، صبح که بی‌خبر از همه‌جا از خواب بیدار شده بودم جنگ شروع شده بود. آن شب، وقتی که خواب بودم، خانه‌هایی رویِ سر ساکنانش آوار شده بود. آدم‌هایی مرده بودند. جنازه‌هایی هنوز زیر آوارها مانده بود و من از همان صبحی که در بی‌خبری بیدار شدم تا ظهر روزِ سوم جنگ که توی مبل فرو رفته بودم، حواسم بود که پیِ اخبار را بگیرم و هر خبری را بخوانم. داشت سه روز می‌شد که از خانه بیرون نرفته بودم جز صبح خیلی زود جمعه که بی‌خبر از زمین و زمان از خواب که بیدار شدم، سراغِ گوشی تلفنم رفتم تا به دوستم پیام بدهم بیدارم و تا پانزده دقیقه‌ی دیگر می‌تواند بیاید دنبالم که برای دویدن به پارک برویم. چشم‌هایم هنوز از خواب خالی نشده بود که پیام دوستم را روی گوشی تلفنم خواندم. پرسیده بود نصف‌شب صداهای انفجار را شنیدی؟ تازه از حمله‌ی شبانه‌ی اسرائیل به ایران خبردار شدم. هنوز تصویری از روزهای آینده نداشتم. آن صبحِ زود بیش‌تر شوکه بودم تا ترسیده و مضطرب. دوستم رسید دم خانه و رفتیم برای دویدن. بیرون از خانه، با دیدن صف طولانی پمپ‌بنزین در ساعت پنج صبح بود که فهمیدم وقتی که خواب بودم، جنگ جدی جدی شروع شده. ساعت شش صبح صدای پدافند در آسمان بلند شد و با خودم فکر کردم که لابد دویدن زیر تهدید موشک و بمب و صدای پدافند از من آدم قوی‌تری می‌سازد. قوی‌تر برای چی و کجا؟ منی که آن صبح وقتی به خانه برگشتم تا سه روز از خانه بیرون نرفتم و بیش‌تر روز را توی مبل فرو رفتم و زیر و روی اخبار را جوریدم.

حوالی ساعت سه بعدازظهر یکشنبه ۲۵ خرداد، انگار که دستی نامرئی تکانم داده باشد، لباسِ بیرون پوشیدم و به بهانه‌ی خریدن نان و استامینوفن رفتم توی محله بچرخم و بفهمم که توی خیابان چه خبر است. عطشِ خبر داشتم. حالا که توی گوشی موبایل خبرِ نَخوانده نمانده بود، زدم به دل خیابان. به سرِ کوچه نرسیده بودم که صدای پدافند بلند شد. ضربان قلبم اوج گرفت، رضا زنگ زد که برگرد اما برنگشتم. به خودم گفتم خودت خوب می‌دانی که خبر در خیابان است نه خانه. سریع‌تر راه می‌رفتم، مثل بقیه‌ی رهگذرهای توی خیابان که ریتم گام برداشتن‌های‌شان با هر بار اوج گرفتن و ممتد شدن صدای پدافند، تندتر می‌شد. گوشی موبایل توی جیبم بود. حالا یا نگاهم به آسمان بود یا آدم‌هایی را که از کنارشان می‌گذشتم دید می‌زدم. هنوز با کمی ترس‌ولرز، تهران زنده بود و پر آمدورفت. پدافند که بلندتر و نزدیک‌تر شروع به شلیک کرد، خودم را رساندم به جلوی ساختمانِ مرکز امداد آمبولانس انتهای خیابان جم و ایستادم قاطی کارکنانش که از ساختمان بیرون آمده بودند و چشم‌های‌شان بی‌هدف در آسمان می‌گشت. خودِ ده‌ساله‌ام را یادم آمد که شبی از شب‌های موشک‌باران تهران توسط صدام، با بابا و چند نفری از همسایه‌ها ردِ آتش را توی آسمان دیدیم و بعد صدای گرومپ انفجار را از یک محله آن‌ورتر شنیدیم و بدو رفتیم پای دیوارهای فروریخته.

صدای انفجار از دور آمد و بعد ستونِ دود به آسمان بلند شد. آن‌هایی که سرشان توی گوشی موبایل بود گفتند یک جایی در خیابان صابونچی را زده‌اند. یکی از کارکنان مرکز آمبولانس گوشی‌اش را گرفت جلوی صورتم و یک ویدئو نشانم داد و گفت میدان قدس را هم زده‌اند. ستون آب از وسط میدان قدس به آسمان بلند بود. خواستم حرف بزنم که صدایم درنیامد، گلویم خشک شده بود و یک‌جورِ خفه‌ای که فقط خودم شنیدم گفتم یک قدمی میدان قدس که بیمارستان است. رضا هم خبر داد که یکی دو کوچه آن‌طرف‌تر از دفتر مجله را هم زده‌اند و چند نقطه‌ی دیگر در تهران را. به خودم آمدم و دیدم که وسط خیابان هستم و در دلِ خبر و رصدِ آدم‌ها. از مرکز آمبولانس فاصله گرفتم تا به داروخانه برسم. از جلوی گلفروشی رد شدم و نگاهم داخل مغازه را کاوید؛ سبدهای حاضر و آماده و سطل‌های پر از شاخه‌های گل. فکر کردم گل خریدن در دلِ جنگ اضافه‌کاری است و آدم‌های جنگ‌زده و مضطرب را چه به گل و گلدان. قرار نبود گل بخرم و ذهنم فقط داشت به آشوب و همهمه‌ی چند لحظه قبل واکنش نشان می‌داد. دو قدم که از گلفروشی دور شدم یک صورتِ آشنا دیدم: محبوب‌ترین استادِ روزنامه‌نگاری‌ام در دانشگاه داشت از روبه‌رویم می‌آمد. ایستادیم به سلام و احوال‌پرسی و ردوبدل کردن خبر و آرزوی صحت در روزهای آتی. استاد که دور می‌شد توی دلم گفتم ببین! خبر در خیابان است و هنوز خبر نداشتم که صالح بایرامی همان حوالیِ ساعت سه در خیابان مرده است؛ در انفجار میدانِ تجریش تهران. خبر کشته شدن صالح، که چهار پنج سالی در دفتر مجله با هم همکار بودیم، سیلی بدون روتوشِ واقعیت جنگ روی صورتم بود که رد آن تا امروز به شکل و شمایل غم همراهم مانده است.



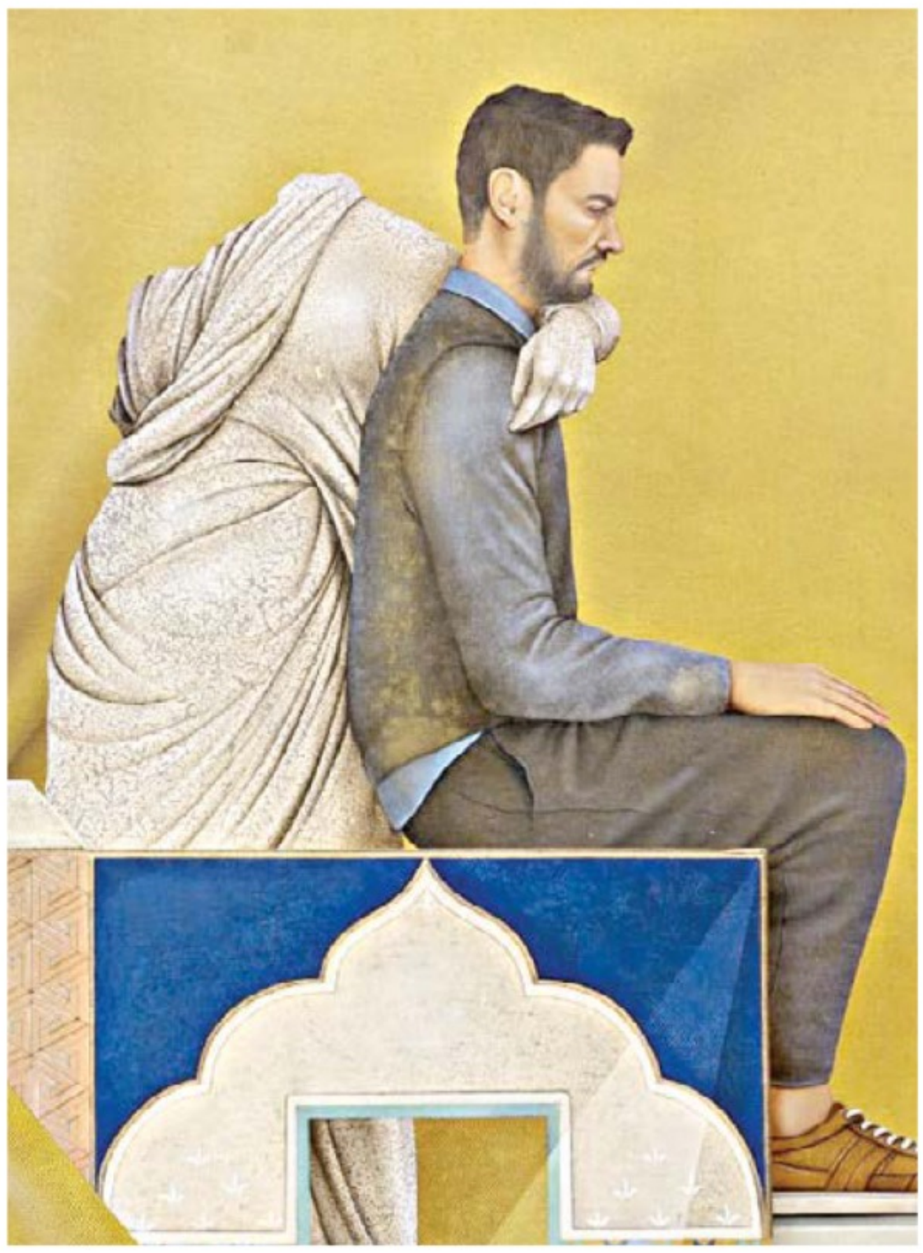
خبر کشته شدن صالح، که چهار پنج سالی در دفتر مجله با هم همکار بودیم، سیلی بدون روتوشِ واقعیت جنگ روی صورتم بود که رد آن تا امروز به شکل و شمایل غم همراهم مانده است.

ooo

تهران از فردای کشته شدن صالح خاموش شد. خیلی‌ها از تهران رفتند. شهر یتیم شده بود. آن‌هایی هم که مثل ما مانده بودند، توی خانه‌ها سنگر گرفته بودند. از خیابان صدایی نمی‌آمد. هر صبح صدای خواندنِ مرغ‌های خرما روی شاخ‌وبرگ درخت‌های کوچه را پر زور می‌شنیدم و این شکستِ سکوت را توی ذهنم گرفته بودم به نشانه‌ی جریان داشتنِ زندگی. صبح‌ها قبل از چنگ زدن به گوشی موبایل و باز و بسته کردن کانال‌های خبری، آشوب ذهنم را می‌سپردم به خواندن مرغ‌ها و پیدا کردن و تماشای‌شان لابه‌لای شاخه‌ها. یک روز یکی‌شان روی شاخه‌ی نزدیک‌تری نشست، عکس گرفتم و عکسش را توی اینستاگرام استوری کردم. چند نفری برایم نوشتند مرغِ خرما گونه‌ی مهاجم تهران است که بلبل هزاردستانِ بومی تهران را فراری داده است. این هم از این! آن روز که روز پنجم جنگ بود، من بدون این که هیچ گونه‌ای از پرندگان را بشناسم، دلم هوای خواندن بلبل هزاردستان را کرد که تازه فهمیده بودم چند سالی است تهران را ترک کرده. بعد دلم هری ریخت که نکند جنگ آن‌قدر طول بکشد و تهران حالاحالاها خاموش و ساکت و یتیم بماند. بلند شدم، گوشی موبایلم را برداشتم. به جای زیر و رو کردن اخبار، شماره تلفن دو سه نفری از دوستانم را که توی شهر مانده بودند گرفتم و دعوت‌شان کردم برای ناهارِ همان روز. ظهر بچه‌ها با چند شاخه گلایلِ قرمز آمدند. و من روز پنجم جنگ بود که فهمیدم چند شاخه گل می‌تواند اضطرابِ آدم‌های جنگ‌زده را کم کند.

یک کیف کوچولو از وسایل سفر جمع کن

بازخوانی دوازده روز از دوسالِ از هم دور: از ۱۳۵۹ تا ۱۴۰۴





علی صمدپور
نوازنده و عضو کانون آهنگسازان سینمای ایران

پنجشنبه، ۲۲ خرداد ۱۴۰۴: لمیده روی کاناپه یک جا می‌خوانم که امریکا سفارتش در عراق را خالی کرده و آسمان بعضی جاها هم بسته شده. یعنی چی؟ یک طرف، قرار نشست است و یک طرف، این زمزمه‌ی جنگ؟ در ذهن صلح‌طلبم می‌گویم هموار کـــردن راه گفت‌وگو و این‌همه مسیر را طی کردن و طرح ریختن، باید بیرزد به دیوانگی درگیری نظامی؛ پس این بیش از یک تهدید نیست. چون منطق و شم سیاسی منطبق بودند، گرفتم خوابیدم.

یکشنبه، ۲۳ شهریور ۱۳۵۹: بابا تهران است و قرار است روز ۳۱ شهریور برود ایتالیا. می‌خواهد برود و یک پارتی بـــزرگ یخچال الکترولوکس ســـفارش بدهد برای وارد کردن به ایران. زنگ زد گفت امشب می‌رویم دو سه تا خانه ببینیم. من برای در تهران زندگی کردن خوشـــحالم. تهران برف می‌آید و آبادان نه؛ و من تا حالا برف ندیده‌ام. بابا در یکی از گذرهای شهرک غرب از ماشین پیاده شد و به ویلایی اشاره کرد. مامان از پشت سر گفت: «رضا! شـــنیدی آبادان سر و صـــداس؟» بابا گفت: «امنیه نداره.» همیشـــه می‌گفت. نمی‌دانستم از کجا آمده این اصطلاح ولی وقتی می‌خواست به بی‌خیالی بزند می‌گفت.

جمعه، ۲۳ خرداد ۱۴۰۴: یک صدا خودش را به ما در ساعت حدود سه صبح تحمیل کرد. صدای یک انفجار بود که در آن لحظه که بیدارمان کرد، معلوم نبود که را کشته و که را زخمی کرده است؟ یا حتا از کجا بوده و چـــرا اتفاق افتاده؟ پریدیم بیرون. و من مشغول شدم به جست‌وجو در نت. بعد از کمی، دوباره و دوبـــاره صداهای دورتر و نهایت؛ بله اتفاقی که هیچ ایرانی‌ای نمی‌خواست هیچ‌گاه به وقـــوع بپیوندد، اتفاق افتـــاده بود. نخوابیدیم و از آن لحظـــه به بعد خواب‌مان را با نشانه‌های هشدارهای گنگ خطرهای احتمالی تنظیم کردیم. صبح که سر زد، صدای پرنده‌ها امید می‌داد که پرنده‌ها که تماشـــای افق‌های دورتری را در نظر دارند حال‌شـــان هنوز خوب است.

دوشنبه، ۲۴ شهریور ۱۳۵۹: بابا دعوت کرد به رستوران ســـفارت امریکا که اسمش شده بود: صحرا. اسم داشت می‌گفت برای ماندن در شرایط جدید باید تفاخر کرد به جای بی‌آب و علف، اما

فرق جنگ با بلایای طبیعی در یک چیز است: نابرابری ساخته‌ی دست انسان که در بدترین شکل ایضائی‌اش مردم جهان را برای کمک به تو به عنوان نوع انسان به دو دسته‌ی متحدین و متفقین تقسیم می‌کند.

شـــنبه، ۲۲ شـــهریور ۱۳۵۹: با دایی صبح رفتیم برج شهیاد. جدیداً شـــده آزادی. پیاده رفتیم. این‌که زیر آن برج چه دنیای رمزآلودی ساخته‌شده، جالب بود. ولی انگار آن سنگ‌های یک‌تکه‌ی تراش‌خورده‌ی درها، پیام حســـاب نکردن مردم را می‌داد. وقتی رسیدیم بالا مامان داشت با ماندانا در آبادان صحبت می‌کرد. مامان: «خوب حالا چی؟ جدا؟ یعنی نگران نباشم؟ فقط ســـروصدای دور؟ حالا یه‌طوری بلیط رو عوض می‌کنم که زودتر بیـــام....» مامان کلافه بود اما خیلی نگران به‌نظر نمی‌رسید. انگار فکر می‌کرد که عراق و چه غلط‌ها....

داخلش پر از نعمات الهی بود. یک دوست بابا هم بود: مهرورز. مردی رک و خوش مشرب. مهرورز گفت: «رضا! آبادان به چخ مـــی‌ره!» بابا گفت: «امنیه نداره.»

ــ ببین رضا! بگو کشتیا و دوبه‌هات رو از رو اروند جمع کنند.

ــ گفته‌ام.

ــ ها باریکلا. پس نگو امنیه نداره.

ماندانا زنگ زد و گفت امروز صداها شدیدتر شده. اما شب اخبار تلویزیون هیچی نگفت.

شنبه، ۲۴ خرداد ۱۴۰۴: آبان کم‌تر حرف می‌زند. سؤال‌هایی می‌پرسد که می‌خواهد برساندش به این جـــا که تا یک ســـاعت دیگر جنگ تمام است. خیلی صریح گفت من فردا امتحان دارم و کســـی خانه‌زندگی‌اش را به این راحتی ترک نمی‌کند. حمله‌ها ادامه دارد و بیش‌تر شـــب. از تمام شـــخصیت‌های جنگ قبلی، من و مامان سر جای‌مان مانده‌ایم و انگار باقی شخصیت‌های جنگ قبلی یا از دنیا رفته‌اند یا از ایران. سری به مامان زدم و گفتم: «یه کیف کوچولو از وسایل سفر جمع کن.» کمی مقاومت کرد و راضی شد.

سه‌شنبه، ۲ شـــهریور ۱۳۵۹: ما داغ دیده‌ایم. در شهرمان یک همشهری، هزار و چهار نفر از دویســـت و پنجاه هزار نفرمان را سوزانده بود. و دادگاهش تبدیل شده بود به شهادت کل شهر. دوازده روز پیش از این هم اعدامش کرده بودند. تمام سفر به مرور این معرکه و روایت دادگاهش برای دوست و فامیل گذشـــت. هنوز آبادان از فُگرات آن واقعه نرســـته بود. ماندانا زنگ زد که حالا یک سمت شـــهر مردم‌اند که می‌روند به گوردســـته‌جمعی آن هزاروچهار نفر، و بخشی هم تشویش صداهای تشدیدشونده‌ی آن سوی اروند دارند.

یکشنبه، ۲۵ خرداد ۱۴۰۴: خوابیدن میان گنگی حمله‌های گاهی کور باادعای هوشمندی، دبنگی خاصی می‌طلبید که در ما نبود. آبان دیده بود که خودش فقط سر امتحان زبان بوده، وقتی آمده و نشسته در ماشـــین، به نگار، مادرش، گفته از تهران برویم. رفتم پیش مامان. در حال پختن خورش کدو بود. گفتم: «اجـــازه بده امروز من رئیس باشـــم، برویم.» گفت: «امرنا عندالله.» از راهی که دورترین راه به مراکز خطر بود رفتیم سمت یزد. در راه دوازده ساعته فکر می‌کردم که یک بار از گوشه‌ی جنوب غربی به مرکز شمالی و یک بار از مرکز شمالی به مرکز جغرافیایی کوچ داده شده‌ام. در کوچ اول حداقل در مسیر هیچ ایده‌ای برای طول مدت کوچ نداشته‌ام چندان که اکنون هم ندارم. نُه ساله بوده‌ام و با نُه نفر دیگر در پیکان دوست برادرم مسیری دوازده ساعته را در یک روز طی کرده بودیم. این دومین بیست‌وپنج خردادی‌ست که در یادم خواهم ماند.

سه‌شنبه، ۲۶ شهریور ۱۳۵۹: ماندانا گفته بود که چند خانواده از دوستان تصمیم به بارکشی از آبادان گرفته‌اند. مامان گفت: «پس مدرسه‌ی بچه‌های‌شـــان چه؟» من فکر کردم که قاعدتاً

به‌خاطر مدرسه هم که شده درگیری‌ها بیش از اینی که هست نخواهد شد. وضع کلاس چهارم به‌خاطر پس‌لرزه‌های انقلاب و کلاس سومی که به انقلاب و اعتصاب گذشته بود خراب بود و بدم نمی‌آمد که سنگ از آسمان ببارد تا من فرصت دیگری برای رها شدن از کابوس از درس عقب افتادن پیدا کنم.

دوشنبه، ۲۶ خرداد ۱۴۰۴: بعد از رسیدن به یزد، دوشنبه به یک اتفاق سمبلیک گذشت. زمینی که در آبادان از پدرم مانده بود و هنوز در نابرابری‌های مانده از بعد انقلاب و جنگ بلاتکلیف بود توسط یک زمین‌خوار با نفوذ در حال هاپولی شدن بود و من ناچار شدم در دفترخانه‌ای در شهری که در اثر جنگ دومی که در زندگی‌ام به آن رفته بودم، شکایت‌نامه‌ای تنظیم کنم و ادعا کنم زمینی که در جنگ اول در زندگی‌ام از دست داده بودم به من تعلق دارد و زمین‌خوار نامحترم حقی از این بابت ندارد.

چهارشنبه، ۲۷ شهریور ۱۳۵۹: بی‌بی زنگ زد و گفت: «کی می‌یاین؟» من گوشی را برداشته بودم. گفتم: «سی‌ویکم می‌یایم یک روز قبل مدرسه‌ها!» گفت: «باشه به مامان بگو منتظریم.» بعد گوشی را داد به ماندانا که گفت: «از تهران باسلوق می‌خوام.» گفتم: «می‌گم به مامان. راستی مانی! صدا شب‌ها هم هست؟» گفت: «کم‌تر.» گفتم: «رو پشت‌بوم می‌خوابین؟» گفت: «نه، از وقتی که سروصداس تو می‌خوابیم.»

سه‌شنبه، ۲۷ خرداد ۱۴۰۴: چند تا از هنرجویان موسیقی در یزد را دیدم. می‌خواستند سرگرمم کنند که ذهن درگیرم از وضع موجود منحرف شود. مشکل این‌جا بود که من بیش‌تر از هرچیز به این فکر می‌کردم که نکند سوای هرچیز آن‌قدر از جایم تکان نخورده باشم که دوباره در موقعیت مشابهی قرار گرفته باشم.

پنج‌شنبه، ۲۸ شهریور ۱۳۵۹: مامان گفت شاید مغازه‌ها در آبادان بسته باشند. بردمان بازار و خریدهای مدرسه مثل کیف و لوازم تحریر را خریدیم.

چهارشنبه، ۲ خرداد ۱۴۰۴: بیش‌تر ساز می‌زنم. و در سازم هیچ نشانه‌ای از بحران، اعتراض یا بیان وضع موجود نیست. شب‌ها همه را دور هم جمع می‌کنیم در حیاط و ساز می‌زنیم و آواز می‌خوانیم. جمع از مامان خواست که آواز بخواند و او خیلی بی‌تعارف پذیرفت. شاید اولین‌بار بود که با آواز در جمعی خودش را بیان می‌کرد در هشتاد و پنج سالگی.

جمعه، ۲۹ شهریور ۱۳۵۹: با عمه و پسرعمه‌ها رفتیم پارک ملت. در سفر دو سال پیش هم رفته بودم اسمش پارک شاهنشاهی بود و خلوت. جایی که انگار مردم عادی می‌ترسیدند پا بگذارند. لباس‌ها می‌گفتند که کیفیت دارد جایش را به یک جور صمیمیت خانگی و بی‌آدابی می‌دهد. مردم شانه و اطو و ناخنگیر و سشوار را وانهاده بودند و تصمیم گرفته بودند در استفاده نکردن از آن‌ها افراط کنند. عمه گفت: «بابایی حرف زده و بی‌بی گفته هر چه گدا در کوچه و محله بوده را غذا داده تا بلکه سروصداها بخوابد.»

پنجشنبه، ۲۹ خرداد ۱۴۰۴: دعوت شدیم به خانه‌ی یک زوج هنرمند. چند جنگ‌زده هم پیوستند. بعد از چند جمله نزدیک بود فامیل دربیاییم. این هم یکی دیگر از ویژگی‌های ایران. با همه‌ی وسعت، یک پیوستگی در روابط صنوف در آن حس می‌شود؛ کمی فضولی آدم‌ها و مقدار بیش‌تری هوش اجتماعی برای روز مبادا. خودم را دایره‌ای می‌بینم که روی نقشه‌ی ایران هر چهل سال در موقعیت از دست دادن و البته ساختن از نو، مقدار متنابهی جابه‌جا می‌شود. اما این بار از این که ششصد کیلومتر به عمق خاک عقب‌نشینی کرده بودم ناراضی بودم.

شنبه، ۳۰ شهریور ۱۳۵۹: همه‌ی خانواده دایی، دخترداییها و بچه‌های‌شان، آمدند دیدنی ما قبل از ترک تهران. در آن لحظه هیچ‌کس فکر نمی‌کرد که ما هفته‌ی دیگر در همین نقطه‌ایم با تفاوتی بزرگ: دارایی صفر و فقر مطلق.

جمعه، ۳۰ خرداد ۱۴۰۴: جنگ مثل دست‌به‌آبی‌ست که همه در صف‌اند و این پا آن پا می‌کنند. حتا آنی که تنگش نگرفته هم از دلشوره‌ی آن وقتِ سررسنده آرامش ندارد. فرق جنگ با بلایای طبیعی در یک چیز است: نابرابری ساخته‌ی دست انسان که در بدترین شکل ایضائی‌اش مردم جهان را برای کمک به تو به عنوان نوع انسان به دو دسته‌ی متحدین و متفقین تقسیم می‌کند.

یکشنبه، ۳۱ شهریور ۱۳۵۹: صبح از مهرآباد به سمت آبادان پرواز کردیم. میان راه سر کشیدم سمت پنجره‌ها و دیدم دو اف‌چهار نیروی هوایی ایران در حال اسکورت ما هستند و بعد صدای خلبان: «مسافرین محترم متأسفانه به‌خاطر وضعیت جنگی در فرودگاه اهواز به زمین می‌نشینیم.» آن لحظه‌ها، یک غفلت و یک در دنیای جنگ نبودنی در ما بود که بعدها که جنگ از روی ما عبور کرد، دیگر هیچگاه آن آدم‌های قبلی نشدیم. آدمی که اضطراب جنگی را تجربه می‌کند، کیفیت تمام شئون زندگی‌اش از لذت بردن از غرایز تا خواب و خوراکش دگرگون و وارون می‌شود. مطمئنم که در آن لحظه هیچ‌کس در آن هواپیما احتمال این که ما شاید منهدم شویم، از ذهنش هم نگذشت. مامان گفت: «خوب شد آقای نوید اینا رو هم می‌بینیم توی اهواز.» تا در خانه‌ی نویدها نشستیم، فرودگاه اهواز بمباران شد و از آن‌ها شنیدیم که پس از برخاستن ما از تهران، مهرآباد را هم زده‌اند. عصر همان روز با آقای نوید رفتیم سمت آبادان و گوینده‌ی رادیو گفت: «شنوندگان عزیز به رادیو نفت ملی گوش می‌دهید و دائماً در وضعیت قرمز هستیم.» ما درکی از این وضعیت نداشتیم. به خانه رسیدیم و دیدیم خانه پر است از دوستان و آشنایانی که به‌خاطر حس امنیت در آن‌جا جمع شده بودند.

شنبه، ۳۱ خرداد ۱۴۰۴: یزد هم بی‌نصیب نماند. هرچند صدایی نشنیدیم ولی محاسبات من را برای این که دیگر شرایط تکنیکی و تسلیحاتی، آمدن و زدن یزد را امکان‌پذیر نمی‌کند، به هم ریخت.

دوشنبه، ۱ مهر ۱۳۵۹: تا صبح از سروصدا نخوابیده بودیم و تصوری از جای شلیک‌ها و اصابت‌ها نداشتیم. هیچ‌گاه نفهمیدم که چگونه این بازی پذیرفته شد که در جنگ عده‌ای محق‌ترند برای زنده ماندن و عده‌ای کشته‌شدن‌شان طبیعی‌ست. آن‌جای جنگ که آمار کودکان و زنان از مردان جدا می‌شود، آن‌جای جنگ چندین برابر تلخ‌تر است از هر جای دیگرش. دو فنچ در قفس آویزان به نارنج باغچه هم نمی‌خواندند. صبح مامان فرستادم نانوایی. در راه برگشت یک خمپاره در نزدیکی راه برگشت به سمت خانه خورد و من و دوچرخه و نان‌ها پراکنده شدیم. سریع برخاستم و نان‌ها را تکاندم و دوچرخه را روبه راه کردم و راه خانه را ادامه دادم. خانه خلوت‌تر شده بود.

یکشنبه، ۱ تیر ۱۴۰۴: گل بود، به سبزه نیز آراسته شد.

سه‌شنبه، ۲ مهر ۱۳۵۹: صداها و حمله‌ها شدیدتر شده و افکار هم رادیکال‌تر. آقاجان و بی‌بی با همه سرسنگین شده‌اند چون حس کرده‌اند ما قصد فرار داریم. بی‌بی بنا کرد به چای دم کردن برای فقیرهای کوچه و محل و آقاجان فال ده‌تایی ورق می‌گرفت که یک اسکادران میگ مهمان پشت‌بام خانه شد و آن‌چنان واقعیت تجاوز به وراثت ما را دیکته کرد که همه‌ی ما را به باور جنگ‌زده بودن



هیچ‌گاه نفهمیدم که چگونه این بازی پذیرفته شد که در جنگ عده‌ای محق‌ترند برای زنده ماندن و عده‌ای کشته‌شدن‌شان طبیعی‌ست. آن‌جای جنگ که آمار کودکان و زنان از مردان جدا می‌شود، آن‌جای جنگ چندین برابر تلخ‌تر است از هر جای دیگرش.

رساند. ما از آبادان رفتیم و من در قفس آن دو پرنده را که در باغچه آویزان کرده بودند به سمت شمال باز کردم و دیدم که آن‌ها هم نماندند.

دوشنبه، ۲ تیر ۱۴۰۴: تهران را بدزد. و بی‌حساب‌تر از بی‌حسابی‌های قبلی. به قصد اضمحلال روح. هرچند که واکنش‌های روحی ما کهن و نامنتظر است. و نهایتاً آتش‌بس.

چهارشنبه، ۳ مهر ۱۳۵۹: ساعت یازده شب، زنگ خانه‌ی دایی را در تهران زدیم و زن‌دایی بی‌آن که منتظر مهمانی باشد به شکل کاملاً متناسبی با لباس‌خواب از خواب پریده در آپارتمان هشتاد متری‌اش را باز کرد و پذیرای نُه جنگ‌زده با لباس تن‌شان شد که برای ده ماه آینده باید خانه‌اش را با آن‌ها به اشتراک می‌گذاشت تا روی پای خودشان بایستند. ◻



جنگ واقعی خانه‌ی واقعی

ما برگشته بودیم زنده بودیم و رعد و برق نمی‌آمد



هاجر رزم‌پا
نویسنده‌ی مجموعه‌داستان «آنچنان‌تر»

پسرک پرسید «صدای چیه؟» با هر صدا یله می‌شدیم روی تخت او تا سپرش باشیم. گفتیم «رعد و برق». خانه تاریک بود. توی تاریکی بلند شدم به راه رفتن. نمی‌دانستم باید چکار کنم. یک ساک دستی از کمد کشیدم بیرون. یک ساعت گذشت، آسمان از صدا نمی‌افتاد و ساک دستی با دهان باز روی میز معطل مانده بود. قبلاً چند بار پرش کرده بودم؛ یک مرتبه با لوازم ضروری در شب‌هایی که ممکن بود پس‌لرزه بزند و یک مرتبه با ماسک و الکل و شید که بنا بود از ویروس‌ها نجات‌مان دهند. اما حالا نمی‌دانستم باید چی بگذارم داخلش. یک رول دستمال کاغذی، شناسنامه و پاسپورت‌های‌مان، یک بسته خرما، یک بطری آب معدنی، الکل، چسب زخم و بتادین و باند. بی‌فایده بود. بنزین نداشتیم و این ساک بدون ماشین به کار نمی‌آمد.

فردا شب زیر صدای رعد و برق‌ها دوباره رفتم سراغش. سر تا سر خانه را نگاه کردم. چه چیزهایی را باید نجات بدهم و کدام‌شان را باید بگذارم؟ عصبانی بودم. از این که در این موقعیت قرار گرفته‌ام ــ موقعیتی غم‌انگیز و دراماتیک که گمان نمی‌کردم از خاطرات پدربزرگ‌های جنگ دیده و از پیرنگ داستان‌های جنوب بیرون بیاید و بیفتد وسط خانه‌ی خودم. دست کردم که کرم ضدآفتاب را بردارم. به خودم گفتم چه اهمیتی دارد؟ جعبه‌ی طلاها را برداشتم، سند خانه و کارت واکسیناسیون پسر را. فکر کردم اگر خانه ویران شود با این تک‌برگ می‌توانیم ثابت کنیم که روزی این‌جا مال ما بوده است؟ حتا عصبانی شدم از این که چرا چیزهای ارزشمند بیش‌تری در این خانه نیست؟ کتاب و کفش و اسباب‌بازی را که نمی‌شود برد.

ساک دستی خیلی زود پر شد، بدون این که آلبوم عکس‌های ما و لباس‌هایی را که ذوق پوشیدن‌شان را داشتیم جا بدهد. شیشه‌ی پنجره می‌لرزید. به خودم گفتم نمی‌شود. ساک بستن فایده ندارد، این بی‌زبان‌ها را نمی‌شود جایی برد. گربه‌های‌مان توی کمد کز کرده بودند.

شب بعد ساک دستی آماده بود. خانه محزون و حرمت از دست‌داده، تنها ماند. گلدان‌ها را آب دادیم. پرده‌ها را کشیدیم. یک عکس از اتاق‌ها و یک عکس از هال خانه گرفتم. می‌خواستم خانه را از یاد نبرم. با همسرم، بچه و گربه‌هایم به پناهگاه گریختیم. به خانه‌ی پدری‌ام در شیراز. در آن روزها مدام بستنی می‌خوردم و با وی‌پی‌ان‌فروش‌ها دعوا می‌کردم. می‌خواستم هرطور شده به اینترنت وصل شوم. ولی آن‌جا چه کار داشتم؟ انگار اینترنت قرار بود از جایی خبر بدهد که خانه‌ی ما بود. جایی که رهایش کردیم و شک داشتیم که دوباره امن و سالم می‌بینمش؟ در اینترنت چیزی عایدم نمی‌شد، به غیر از اخبار هولناک و چند دعوای بی‌سرانجام با کسانی که معتقد بودند باید «هزینه‌ای» داده شود تا تکلیف‌مان روشن شود. وسط آن جدل به خودم گفتم «با آن همه مشقت به اینترنت وصل شدی تا این مکالمه را ادامه بدهی؟» گوشی را انداختم کنار و رفتم سراغ فریزر.

ooo

جنگ سه‌مرتبه برای من جدی شد؛ در سه بزنگاه به خودم گفتم «این واقعاً جنگ است؟»

در سومین روز حمله وقتی بچه‌ی تب‌دار را سوار ماشین کردیم تا ببریمش دکتر. در راه مطب، دکتر پیام داد که از تهران رفته است. رو کردم به همسرم گفتم «دکتر تقوی نیست». دکتر تقوی فقط یک پزشک اطفال نبود. طبیب بود، دم مسیحایی داشت، مهربان و شفاگر بود، دکتر قریب بود، آن کسی بود که بارها بچه‌ام را نجات داده بود و من از روز اول مادر شدن بهش دخیل بسته بودم و خاطر جمع بودم تا وقتی امثال او هستند می‌شود این‌جا زندگی کرد و مرعوب اخبار نشد.

بچه را بردیم اورژانس. آن روز خیلی احساس بی‌پناهی کردم چون می‌دیدم که این جنگ، اتصال ما را با کسی قطع کرد که سه سال پیش نوزاد یک کیلو و ششصد گرمی‌مان را بغل کرد و گفت «خیلی زود جون می‌گیره». حالا ما و آن بچه مانده بودیم تهران و او رفته بود. آن روز فهمیدم که این واقعاً جنگ است.

ooo

در هفته‌ی دوم همه‌چیز غم‌انگیز و ترسناک، فرسایشی، حوصله‌سربر و مبهم بود. تجربه‌ی جنگ قرار بود کاری کند که ما قدر روزهای عادی و بی‌جنگ را بیش‌تر بدانیم؟ دلم برای یک پیاده‌روی در شهر، یک کافه‌نشینی معمولی و انجام دادن کارهای هرروزه تنگ شده بود. با خودم قرار گذاشتم اگر از این روزها سلامت و زنده عبور کردیم قدر چیزهای معمولی را بدانم، کم‌تر سخت‌گیری کنم، مهربان‌تر باشم و چیزهایی از این قبیل. یک شب ــ که به قرار شب‌های جنگ ــ از خواب می‌پریدم و اخبار می‌خواندم پیامی از یک آدم قدیمی روی صفحه‌ی گوشی‌ام باز شد. کسی که سه‌سال از آخرین مکالمه‌مان گذشته بود، سردبیری همیشه عصبانی که من را از نوشتن ترساند و بیزار کرد و هزینه‌ی هنگفتی بابت جلسات تراپی روی دستم گذاشت؛ نویسنده‌ای که زمانی با هم همکار بودیم و بعد بین‌مان فراق افتاد و تنفر و دشمنی شد. او تنها آدمی در زندگی‌ام بود که می‌خواستم هرگز نبینمش. اول فکر کردم پیام را اشتباهی فرستاده، ولی اسمم را نوشته بود: «حالت چطور است؟ دوستت دارم.» عصبانی شدم. این دیگر چه مزخرفی بود. او از ایران رفته بود و حالا با آن پیغام شفقت‌برانگیز، ترحم‌برانگیز، نفرت‌برانگیز انگار حلالیت می‌خواست. انگار اخبار را دیده بود و فکر کرده بود ماها در این بمباران می‌میریم، انگار دلش سوخته بود. جوابش را ندادم. و چند روز منتظر ماندم تا آن پیام را پاک کند. بعد با خودم فکر کردم «پس این واقعاً جنگ است، آن‌قدر واقعی و نزدیک به مرگ که سردبیر بداخلاق هم پیام محبت‌آمیز می‌دهد.»

> تجربه‌ی جنگ قرار بود کاری کند که ما قدر روزهای عادی و بی جنگ را بیش‌تر بدانیم؟ با خودم قرار گذاشتم اگر از این روزها سلامت و زنده عبور کردیم قدر چیزهای معمولی را بدانم، کم‌تر سخت‌گیری کنم، مهربان‌تر باشم.

وقتی زندگی تار می‌شود

جنگ شروع شده است...



نوید پورمحمدرضا
نویسنده و پژوهشگر مطالعات فرهنگی

۱ همه جا گرم بود. خشک بود. بادی نمی‌وزید. صدایی نمی‌آمد. سکون و سکوتِ اطراف چونان بود که زمانت را گم می‌کردی. با کمی خیال‌پردازی در زمان سفر می‌کردی، به قرن‌ها پیش‌تر یا به زمان‌های ناشناخته‌ی آینده. سکوت روحانی اطراف بهانه دستت می‌داد تا خودت را در هر جا و زمانی تصور کنی جز جا و زمانه‌ی خودت. دوست داشتیم سفر کنیم، نمی‌توانستیم. خیال‌ها و بهانه‌ها محرک بودند، کارساز نبودند. سکون اطراف و سکوت موقعیت در عین زیبایی، دلهره داشت. در عین وقار، مشکوک بود. شوم بود، یا دست‌کم می‌توانست باشد. اگر از آن عکس می‌گرفتی، که گرفتم، آیندگانْ وقار و ایستایی‌اش را می‌ستودند و چه بسا این صفات را به همه‌ی دوران ما نسبت می‌دادند. این خاصیت عکس‌هاست. خوراکِ نوستالژیِ آیندگان می‌شوند. تصویری زیبا و سپری‌شده از گذشته برای کسانی که از گذشته فاصله می‌گیرند و به انتهای راه نزدیک می‌شوند. ما دوست داشتیم درون این سکوت و وقار حل شویم، به فراخوان ابدیت آن بپیوندیم، زمانه‌مان را گم کنیم، و به جا و زمانی دیگر سفر کنیم، اما نمی‌توانستیم. جنگ شروع شده بود.



۲ من هنوز بیدار بودم و با کاغذها و جزوه‌هایم ور می‌رفتم. ساعت از چهار بامداد گذشته بود. چهار بامدادِ جمعه ۲۳ خرداد. محسن روی تخت کناری خواب بود. دو روز قبل‌تر، با هم راهی اصفهان شده بودیم. سفر قرار بود کاری باشد، اما برایش ذوق و برنامه داشتیم. اصفهان از آن دست شهرهای کارکردی نیست که مسیر و غایت سفر را از ابتدا محدود و مشخص کند. اصفهانْ کارکرد نیست، حافظه است، حافظه‌ای غنی و لایه‌لایه. گرچه همچون اغلب شهرهای قدیمی این سرزمین از یاد و بر باد رفته، اما صدایش را به کل از دست نداده. همچنان عابران و ساکنان را صدا می‌زند. گذشته‌اش، ولو کسرشده و زخم‌خورده، در اکنونش پیداست، و اتفاقاً این کسری‌ها و زخم‌ها حقیقت دوران ما و نحوه‌ی مواجهه‌اش با گذشته را بیش‌تر عیان می‌کنند. من می‌بایست در سه روز متوالی سه کارگاه آموزشی با موضوع «فیلم جستار» برگزار می‌کردم و جمعه روز و کلاس آخر بود. می‌خواستم در بخش انتهایی کلاس، فیلم خانه سیاه است فروغ فرخزاد را نمایش بدهم تا کلاس را با بحثِ درباره‌ی آن و چیستی و چرایی نگاه جستارانه‌اش به انتها برسانیم. در آخرین تقلاهای بیداری، فیلم فروغ و جلسه‌ی آخر کلاس بودم که موبایلم زنگ زد. همسرم بود. ترسیده و بُریده حرف می‌زد. جان حرفش این بود که جنگ شروع شده.

دیگر عادت‌مان شده که در سفرهای کاری جدا از هم زندگی کنیم. یکی در خانه، دیگری در سفر. این‌بار فرق می‌کرد. مسئله فقط فاصله‌ی فیزیکی نبود. به هم نیاز داشتیم. به هم و به پدر و

خاطرات کودکی‌ام از جنگ ایران و عراق کمکی نمی‌کردند. عناصر آن جنگ، اغلب، محو شده بودند و چیزهای تازه‌ای جنگ را تعریف می‌کردند. از آسمان می‌بارید، اما خبر نمی‌کرد.

مادرمان که پیر شده بودند. ما پدر الهام را به‌خاطر کرونا از دست دادیم، تلخ‌ترین روزها را سپری کردیم، و طاقت و توانِ کم شدن یکی دیگر را نداشتیم. آیا ترس و آشوبِ درون می‌گذاشت تصمیمی درست و منطقی بگیریم؟ محسن را از خواب بیدار کردم و حجم استرس درون اتاق هتل دو برابر شد. از این‌جا به بعد، تا رسیدن به نقطه‌ی آتش‌بس، لحظه‌ها را با دنبال کردنِ لحظه‌ایِ خبرهای ضدونقیض در شبکه‌های اجتماعی به یاد می‌آورم.

خاطرات کودکی‌ام از جنگ ایران و عراق کمکی نمی‌کردند. عناصر آن جنگ، اغلب، محو شده بودند و چیزهای تازه‌ای جنگ را تعریف

آن، دفعه‌ی دوم بود. دیدم که جنگ واقعی است ولی قرار نیست من مهربان و بخشنده شوم.

ooo

هر روز حال دوستانم را می‌پرسیدم، هم آن‌ها که تهران مانده بودند هم آن‌ها که رفته بودند پناهگاه. اما نمی‌توانستم با دوستان مهاجرم حرف بزنم. تا مدت‌ها بعد از آتش‌بس هم نتوانستم برای صمیمی‌ترین آدم‌هایم در طرف دیگر مرزها بگویم چه شد، چی گذشت، چه احساسی داشتم. من که در جریان جزئی‌ترین کیفیت‌های زندگی روزمره‌ی دوستان مهاجرم بودم و اصرار داشتم هر چیز بی‌اهمیتی را برای‌شان شرح بدهم تا مبادا از هم دور بیفتیم حالا لال شده بودم در برابر این که واقعه‌ی سهمگین و ترسناک را بازگو کنم. من که به هر رشته‌ی سستی چنگ می‌زدم برای حفظ نزدیکی‌ام به رفقای دورم حالا کاملاً جدا افتاده بودم و نمی‌توانستم بگویم آن چیزهایی را که در کانال‌ها تلگرام دیدند من از نزدیک دیدم؛ قادر نبودم بگویم انفجار خیابان صابونچی شیشه‌های خانه‌ام را تکاند. به تراپیستم گفتم جنگ در رابطه‌ی من با رفقایم یک گسل ایجاد کرد. انفجاری بود که من را پرتاب کرد جایی دورتر از آن‌ها. آن دفعه‌ی سوم بود که فهمیدم جنگ، مهیب و سهمگین‌تر از آن است که بشود درباره‌اش ویس‌های طولانی فرستاد یا تماس تصویری گرفت.

دوستم از امریکا گفت خواهش می‌کنم از خیابان‌های تهران، از خرابی‌ها برایم عکس بفرست.

برایش فیلم‌هایی فرستادم از محله‌ی اوین، از خیابان بخارست، از خرابی‌های سیدخندان. گفتم تهران هنوز یک عالمه خیابان آباد و آسیب‌ندیده دارد، اما حیف.

ooo

بعد ما به خانه برگشتیم. در را که باز کردم همه چیز مثل وقتی بود که می‌رفتیم. دوستم زودتر از ما آماده بود کولر را روشن کرده بود و برای‌مان غذا گذاشته بود. انگار از تعطیلاتی پیش‌بینی‌نشده برگشته بودیم. به دیوارها نگاه کردم که فرو نریخته بودند، به قاب‌های عکس که ترک برنداشته بودند، به خانه که سر پا بود. فقط یک چیز غیرعادی بود، زادوولد غیرطبیعی سوسک‌ها. از پله‌های پارکینگ تا داخل خانه پر از سوسک بود، زنده مرده، در جنب‌وجوش یا دل‌بالا افتاده در حال احتضار. از همسایه‌ها پرسیدیم آیا کسی در نبود ما ساختمان را سم‌پاشی کرده؟ هیچ‌کس. یک همسایه گفت این‌ها در اثر بمبی که آن نزدیکی‌ها افتاده از دل زمین آمده‌اند بالا. دلم می‌خواست حرفش را باور کنم. ما برگشته بودیم، زنده بودیم و رعد و برق نمی‌آمد. حالا قرار بود آب‌دیده‌تر از قبل زندگی کنیم و قصه‌هایی داشته باشیم برای تعریف کردن، دلم می‌خواست خانه‌ام را بغل کنم، با دیوارهای استوارش و سوسک‌های بی‌شمارش. ▣

می‌کردند. به‌کمک عناصری مثل خط مقدم، نقطه‌ی مرزی، سنگر و خاکریز، و مرز و پیش‌روی نمی‌توانستم فاجعه‌ی تازه را درک کنم. قیاس و تشبیهی در کار نبود. چیزها تازه، تحت‌اللفظی، و بی‌گذشته بودند. انگار اجزای فیزیکی جبهه‌ی جنگ به فراموشی و رخوتِ موزه سپرده شده بودند و اگر می‌خواستی برای یکی، چند سالی کوچک‌تر از خودت، خاطرات جنگ هشت‌ساله را مرور کنی، کهن‌سالی بی‌ربط و بی‌خبر از اوضاع کنونی می‌بودی که دیگران فقط از سر احترام نادیده‌ات نمی‌گرفتند. جنگ نامرئی شده بود. بود، اما دیده نمی‌شد. از آسمان می‌بارید، اما خبر نمی‌کرد، هشدار نمی‌داد، معطل نمی‌کرد. در قیاس با جنگ کودکی‌ام، انتزاعی‌تر و به همین دلیل هولناک‌تر بود. جنگِ آسمان‌ها بود و ما روی زمین زندگی می‌کردیم. ردپایش بر زمین پیدا بود، ویرانی‌اش مهیب بود، اما نمی‌توانستی ردّ مسببش را بگیری و ببینی. مهاجم و مدافع در میان ما بودند اما هیچ‌یک در شعاع دید ما نبودند. وسوسه می‌شوم که بگویم جنگ با عراق به‌مراتب معصومانه‌تر از جنگ اخیر با اسرائیل بود، و همزمان از سنجش معصومیتِ جنگ‌ها می‌ترسم. شاید غیراخلاقی‌تر از آن باشد که بتواند دلالتی استعاری پیدا کند.

سه روز بعد از شروع جنگ، وقتی با دو



اصفهان به خواب ظهرگاهی جمعه فرو رفته بود. چند ساعت بعد که بیدار می‌شد، لرزه‌ی جنگ را نه در خبر شهرهای دورتر، که بر کالبد و تن خودش حس می‌کرد. فعلا سکون و سکوت بود.

دوست نویافته‌ی جوان در کافه‌ای حوالی مرکز تهران قرار داشتم، انتزاع هولناک جنگ برایم ملموس‌تر شد. نمی‌خواستیم باور کنیم یا جدیتش را دستِ کم گرفته بودیم که قرار را کنسل نکردیم. یکشنبه ۲۵ خرداد حوالی ظهر بود که ما یکدیگر را دیدیم. تولد، بهانه‌ی جمع شدن ما بود. چند روزی از تولد یکی از این دو دوست می‌گذشت و می‌خواستم در این دیدار هدیه‌ای به او بدهم. شادباش تولدها و هدیه دادن‌ها و گرفتن‌ها ضامن تداوم دوستی‌ست. ما نشسته بودیم و از ترس‌ها و داستان‌های سه روز گذشته می‌گفتیم که آسمان آشوبناک شد. در حیاط کافه بودیم و بلندی دیوارها و درخت‌ها بُرش اندکی از آسمان را در اختیارمان می‌گذاشت. نمی‌توانستیم صداها را از هم تفکیک کنیم. سواد نظامی‌اش را نداشتیم. موشک، انفجار، پهباد، یا...؟ در آسمانی که نمی‌دیدیم، تهدید کمین کرده بود و زمین را نشانه گرفته بود. البته نشانه‌های شوم از قبلش هم پیدا بود. کافه خلوت و نیمه‌تعطیل بود. قهوه سرو نمی‌کرد، چون از دانه‌ی قهوه خبری نبود. هیچ کیکی هم موجود نبود. با غرش آسمان، عملاً دیدار ما به انتها رسیده بود. نمی‌توانستیم به هم و صورت‌های‌مان نگاه کنیم. نگران و بی‌اختیار سرمان را در گوشی‌های‌مان فرو برده بودیم و جنگی را که از آن حیاط نمی‌دیدیم، از طریق اخبار و تصویر ساختمان‌های تخریب‌شده در فضای مجازی دنبال می‌کردیم. و شاید در درون به خود قوت قلب می‌دادیم که نه، این ساختمانی را که ما در آن هستیم، نمی‌زنند.

من غروب همان روز همراه با خانواده‌ام از تهران رفتم. وحشتْ بیش از تحمل و تجربه‌مان شده بود. کافه‌ها و کتابفروشی‌ها تعطیل شدند. رستوران‌ها و گالری‌ها. مغازه‌ها و پاساژها. مدارس و دانشگاه‌ها. و خیابان‌ها و خانه‌ها. تهران بی‌دفاع شده بود. پناهگاهی در کار نبود و نمی‌شد به وعده‌ها و شعارهای این و آن دل بست. آزموده بودین در این شهر بخت خویش را. جز خودمان کسی را نداشتیم. می‌دانستیم که مرگ در موقعیتی این‌چنین شهادت تلقی می‌شود، اما می‌خواستیم زندگی کنیم. پاسداشت زندگی و دفاع از آن غالباً در این سرزمین بدیهی و مفروض نبوده که ساده و بدیهی از کنار آن بگذریم. من از ابتدای دهه‌ی ۱۳۶۰ می‌آیم و در سرتاسر دوران کودکی و نوجوانی‌ام، خاطرات زندگی را فراتر از وسعت خانه و گاه محله‌ام به یاد نمی‌آورم. و تازه اعتراف می‌کنم که بعدها در سال‌های جوانی و ابتدای میان‌سالی بود که متوجه قدر و ارزش لحظات خُرد اما زیبای زندگی‌ام در دهه‌های ۱۳۶۰ و ۱۳۷۰ شدم؛ چیزهایی از جنس آغوش، بوسه، بازی، خنده، تنبلی، پنهان‌کاری، بی‌پروایی، و عشق. هرگز در مدرسه یا در تلویزیون چیزی از این‌ها نمی‌شنیدی، که اگر می‌شنیدی، جز در مذمت و تقبیح آن‌ها نبود. در ایرانِ پسا-پنجاه‌وهفت، ترسِ معاد قدرتش به‌مراتب بیشتر از شورِ زندگی بود. در چنین بستری، وقتی نفْسِ زندگی بدل به فضیلت می‌شود، آن هم پس از چند دهه خودخوری و عذاب وجدان و ترس، نمی‌توان و نمی‌باید ساده از کنار آن عبور کرد.

چند روز بعد از اعلام آتش‌بس، تقارن شگفت‌انگیزی در ذهنم تداعی شد. از کجا؟ واقعاً نمی‌دانم. به خودم که آمدم، دیدم دارم به تصویر ذهنی‌ام از فیلم اِ تش سایه‌های ژان‌پیر ملویل فکر می‌کنم. بلافاصله سراغش رفتم. درست بود. خاطره‌اش دروغ نمی‌گفت. در لحظه‌ای تکان‌دهنده از فیلم، سربازان و مردمانی را می‌بینیم که زیر بمباران شدید لندن در کافه‌ای شبانه به رقص و شادنوشی مشغول‌اند. انگار یک دوست یا همتای سینمایی برای دیدار ظهر یکشنبه‌ام در تهران یافته بودم. اِ تش سایه‌ها فیلمی تلخ و تکان‌دهنده درباره‌ی جنگ جهانی دوم و جنبش مقاومت فرانسه است. فیلمی‌ست درباره‌ی و به یادِ کشته‌شدگان جنگ و عاملیتِ محدود و ناچیزشان در وسعت بی‌مرز جنگ جهانی. درباره‌ی خستگی، ترس، تردید و تنهاییِ مبارزان و مردمان. درباره‌ی دوراهی‌های اخلاقی، ندای وجدان، حس وظیفه، و کوتاهی غم‌انگیز زندگی. اِ تش سایه‌ها به‌جای نطق‌های آتشین رهبران، خطابه‌ها و مانیفست‌ها، و قهرمانی گری و افسانه‌سرایی، اُفق محدود و تارِ زندگی را ترسیم می‌کند. در جنگ، زندگی تار می‌شود و آینده وعده‌ای مکار. باید بتوان گذر کُشنده و ضرباهنگ تازه‌ی روزها را تاب آورد.

۳

از یکی دو روز قبل، برنامه‌ی شلوغ و هیجان‌انگیزی برای جمعه ۲۳ خرداد تدارک دیده بودیم. جمعه آخرین روز اقامت ما در اصفهان بود و قرار بود شنبه صبح زود راهی تهران شویم. وقتی گنگ و دستپاچه محسن را از خواب بیدار کردم تا خبر مهیب را به او بدهم، در آن دقایق اولیه به تنها چیزی که فکر نمی‌کردیم برنامه‌ی وعده کرده‌ی روزمان بود. تازه حوالی هشت صبح بود که یادِ زندگی پیش از خبر افتادیم. قرار بود تا پیش از شروع کلاس، چند نفری را در پاتوق‌های مختلف شهر ببینیم. اما چطور؟ چه حرفی با هم بزنیم، چه داشتیم که بگوییم؟ وعده و انگیزه‌ی دیدار متعلق به دیروز بود و فاصله‌ی دیروز تا امروز چیزی بیش از حرکت عقربه‌های ساعت بود. شکاف میان آن‌ها را نمی‌شد و نمی‌شود با زمان تقویمی توضیح داد. ما خسته و ترسیده و منگِ خواب بودیم و روز تازه آغاز شده بود. برنامه‌ی صبحگاهی هتل سر جایش بود: موسیقی و صبحانه و سروصداهای معمول. خبرش بود، ولی هنوز آتش جنگ به اصفهان کشیده نشده بود. در حرف‌ها و پچ‌پچ‌ها نامش تکرار می‌شد، اما افق و شدتش ناپیدا بود. صادقانه حتا همین امروز هم که چهل روزی از اعلام آتش‌بس گذشته، افق و شدتش ناپیداست. آرام و پنهان زمزمه می‌کنیم که چه بر ما رفت، چه بر ما خواهد رفت. اما با همان اخبار و حرف‌ها هم زندگی تغییر کرده بود: قرارهای ما یکی‌یکی کنسل شدند، جز یکی. آن روز کمی حرص خوردم که چرا باید در این شرایط به دیدن فلان خانه‌ی تاریخیِ در دست مرمت بروم. در آستانه‌ی فرداهای لرزان و ناروشن، گوشه‌ای مرمت‌شده از گذشته چه دردی را دوا می‌کند؟ جمعه ۲۳ خرداد ساعت دو ظهر، تقریباً دوازده ساعت بعد از شروع جنگ، به خانه‌ای پا گذاشتیم که «سرای امید» خوانده می‌شد.

اصفهان به خواب ظهرگاهی جمعه فرو رفته بود. چند ساعت بعد که بیدار می‌شد، لرزه‌ی جنگ را نه در خبرِ شهرهای دورتر، که بر کالبد و تن خودش حس می‌کرد. فعلا سکون و سکوت بود. در اصفهان، در مسجد شیخ لطف‌الله، و در سرای امید. همه جا گرم بود. خشک بود. بادی نمی‌وزید. صدایی نمی‌آمد. آن جا خانه‌ای قدیمی بود که ارزان و ساده و خوش‌سلیقه در حال مرمت بود. مسئولیت مرمت با جوانی متین و خوش‌رو بود، بهروز نام داشت، و همان جا زندگی می‌کرد. پیشنهاد بازدید از خانه را مازیار اخوت داده بود که از قدیم می‌شناختمش، و از او و اخوت‌ها بسیار آموخته بودم. تغییر احساساتم را حس می‌کردم. نای آمدن نداشتم، نمی‌خواستم بیایم، به گمانم بی‌ثمر بود و حالا داشتم در فضای آن غرق می‌شدم، خوش می‌شدم. پلان خانه ساده بود. مستطیلی آرام، بخش‌بخش‌شده به سه مربع: اتاقی که ما در آن نشسته بودیم و دفتر

کار بهروز بود، حیاط و حوضی در وسط، و اتاقی دیگر در آن سو که مکان خواب و استراحت بود. خانه یک‌طبقه بود و درون حجم کِرم‌فامش آرمیده بود. بازتاب نور بر موزاییک‌های مرمرین و دیوارهای سیمانیْ فضا را غرق در درخششی چشم‌گیر می‌کرد، و همزمان سایه‌ی حجم خانه از درخشش نور می‌کاست و همه‌چیز را معتدل‌تر و فروتن‌تر می‌کرد. فرقی نمی‌کرد در یکی از دو اتاق نشسته باشی یا در حیاط میانی، آسمان نه تنها پیدا بود که کامل و امنْ تو را در برمی‌گرفت. نمی‌دانستی کِرم‌فامیِ خانه و آبیِ آسمان کجا از هم جدا می‌شوند و اصلاً جدا می‌شوند؟ حوض میان حیاط این بی‌مرزی را تشدید می‌کرد: ودیعه‌ای از آسمان بود یا دلتنگی خاک برای آب؟ خانه با فضا و رنگ‌بندی و خاک و آب و آسمانش خاطره‌ی میدان نقش‌جهان را در خود حمل می‌کرد، خاطره‌ی اصفهان دیروز را.

خانه‌های خالی، جاده‌های شلوغ. همین چند سال پیش بود که زیر آوار نامرئی کرونا، از جاده‌ها عقب نشستیم و در خانه‌ها پناه گرفتیم. حالا شرط زنده ماندن معکوس شده بود.

می‌توانست خانه‌ی فراموشی، حتا بدتر، خانه‌ی ویرانی باشد، می‌توانست نباشد. این روزها، گواه قدمتِ شهرهای قدیمیِ ایران نه تماشای یادگاری به‌جامانده از گذشته، بلکه تخمینِ یادگاری نیست‌شده در گذشته است. تصور می‌کنم برای کسانی که بعد از ما می‌آیند، دوران ما گذشته‌ی فراموشی باشد، گذشته‌ای که عادت و ابزارش فراموشی است. سرای امید خوش‌اقبال بود، چون در آستانه‌ی نیست شدن، احیا شده بود و حیاتی نو به خود می‌دید. آن روز، بهروز مصمم و امیدوار از زندگی‌های آینده‌ی خانه حرف می‌زد، این که میزبان چه آدم‌ها و فعالیت‌ها و برنامه‌هایی خواهد شد. این از زیبایی‌های مرمت است: شکل و طرح و نقشی از گذشته احضار می‌شود تا در پیشگاه آینده، معنایی نو و کارکردی متفاوت بیابد. در سکوت روحانیِ ظهرگاه اصفهان، انگار زمان ایستاده بود و ما با اَرواحی که روزگاری در این خانه می‌زیستند، لخت و آرام کنار هم چای می‌نوشیدیم. خانه می‌داد و من می‌گرفتم و با «بازی آزادانه‌ی تخیل» چیزی به آن می‌افزودم و خانه چیزی بر افزوده‌ی من می‌افزود. حاصل، یک صحنه‌ی هم‌زمان عینی و ذهنی، واقعی و خیالی بود. می‌بایست به خیالم بال و پر می‌دادم تا رئالیسمْ روزنه‌های امیدم را مسدود نکند. می‌کرد اما. جنگ شروع شده بود و آن روز هر چقدر هم ما چهار نفر در خانه از او حرفی نمی‌زدیم، شروع شده بود و ما در درون، پنهان و شرمگین، به او فکر می‌کردیم. باید آن خانه را ترک می‌کردیم؛ پیش‌درآمدی بر ترک خانه‌های‌مان در روزهای بعد. آیا آن خانه باقی می‌ماند؟ ابدیتش در برابر شکنندگیِ عمرِ آدم‌ها و خانه‌ها و شهرها در هنگامه‌ی جنگ تاب می‌آورد؟

۴ عکسی از غروب یکشنبه‌ی تهران گرفته‌ام. همان روزی که از تهران رفتم. رفتیم. دست‌کم خیلی‌های‌مان. آن را در فولدری به نام «سِفر خروج» ذخیره کرده‌ام. عکس را از درون ماشین و پشت فرمان گرفته‌ام. در یکی از خروجی‌های تهران. در دوردستِ پس‌زمینه، خورشید در حال غروب است. میان‌زمینه را بیلبوردی بزرگ، کشیده و سرخ‌فام پُر کرده است. بیلبورد روی بدنه‌ی یک پل عابر نصب شده. سمت چپ آن بر روی زمینه‌ی قرمز، به فارسی و عبری نوشته شده: «ایران و ایرانی را نمی‌شناسند»، و درست در کنارش پرچم ایران ترسیم شده. سمت راست، روی زمینه‌ی پرچم ایران، چهره‌ی پنج فرمانده‌ی نظامی قرار گرفته که دو روز قبل، همزمان با حمله‌ی هوایی اسرائیل و شروع جنگ، ترور شده بودند. درست کنار تصویر فرماندهان، این بار فقط به فارسی نوشته شده: «رژیم باید منتظر مجازات سخت باشد». بیلبورد مثل خط برشی‌ست که عکس را به دو نیم کرده: نیمه‌ی بالایی با حجم رو به تاریکیِ آسمان پُر شده، و نیمه‌ی پایینی با بی‌شمار ماشینی که چراغ‌های‌شان را روشن کرده‌اند و چسبیده به هم، با سرعتی لاک‌پشتی در ترافیکی سنگین جلو می‌روند. ابتدا به سمت بیلبورد، و بعد با عبور از زیر آن، به سمت دوردست در حال غروب.

خانه‌های خالی، جاده‌های شلوغ. همین چند سال پیش بود که زیر آوار نامرئی کرونا، از جاده‌ها عقب نشستیم و در خانه‌ها پناه گرفتیم. حالا شرط زنده ماندن معکوس شده بود. غم‌انگیز این که، در هر دو موقعیت، با هر دو راهبرد، آسیب دیدیم، کم شدیم، مُردیم. کلان روایت‌های رسمی خسارت و خسران را، چه در نبرد با کرونا و چه در جنگ با متجاوز خارجی، ناچیز و ناگزیر جلوه می‌دهند. ماشین‌هایی که در روزهای ابتدایی جنگ راهی جاده‌ها به مقصد جایی امن‌تر شده بودند، حدود ده روز بعد دوباره به شهر و خانه‌های‌شان برگشتند. از صبر و استقامت و انسجام آن‌ها در روزهای جنگ تقدیر شد. دشمن، مثلِ همیشه، ناکام مانده بود. جنگ خارجی (موقتاً) تمام شده و نوبت به نبردی دیگر رسیده بود: نبردی طاقت‌فرسا در بطن زندگی روزمره. حالا کم‌آبی و بی‌برقیْ خانه‌ها را تهدید می‌کردند. این‌جا لحظه‌ای‌ست که دیگر نمی‌توانم روایت را با فعل ماضی پیش ببرم. این‌جا نقطه‌ای‌ست که هم‌اکنون ایستاده‌ام. ایستاده‌ایم. جنگی که شروع شده بود، پایان یافته، اما این موقتی‌ترین، شکننده‌ترین، و برآشوبنده‌ترین پایانی‌ست که در هنر، ادبیات و زندگی به یاد می‌آورم.

انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

گنجینهٔ جغرافیای تاریخی ایران

- ***قندیه و سمریه***
(دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند)
تصحیح و تحقیق ایرج افشار

- ***ممالک و مسالک***
ابواسحق ابراهیم اصطخری
ترجمهٔ محمّد بن اسعد بن عبداللّه تستری
تصحیح و تحقیق ایرج افشار

- ***آثار تاریخی ورارود و خوارزم***
جلد اوّل: سمرقند و بخارا
جلد دوم: کش، ترمذ و بدخشان و...
جلد سوم: تاریخ فراغنه و خجند و...
تألیف دکتر منوچهر ستوده

- ***خلیج فارس***
دکتر ویلم فلور
ترجمهٔ آرزو حیدری

- ***دریای پارس به روایت باستان‌شناسی***
(مجموعه مقالات)
گردآوری جبرئیل نوکنده، عبدالرضا دشتی‌زاده و ام‌البنین غفوری

- ***چغازنبیل***
(بافت شهری و جنبه‌های معماری در ایلام باستان)
دکتر بهزاد مفیدی نصرآبادی

- ***باستان‌شناسی گیلان***
(از آستارا تا هوسم)
دکتر ولی جهانی

- ***میراث آسیای مرکزی***
دکتر ریچارد فرای
ترجمهٔ اوانس اوانسیان

- ***آذربایجان و اران***
(آلبانیای قفقاز)
دکتر عنایت‌اللّه رضا

- ***مارکوپولو در ایران***
آلفونس گابریل
ترجمهٔ کیکاووس جهانداری

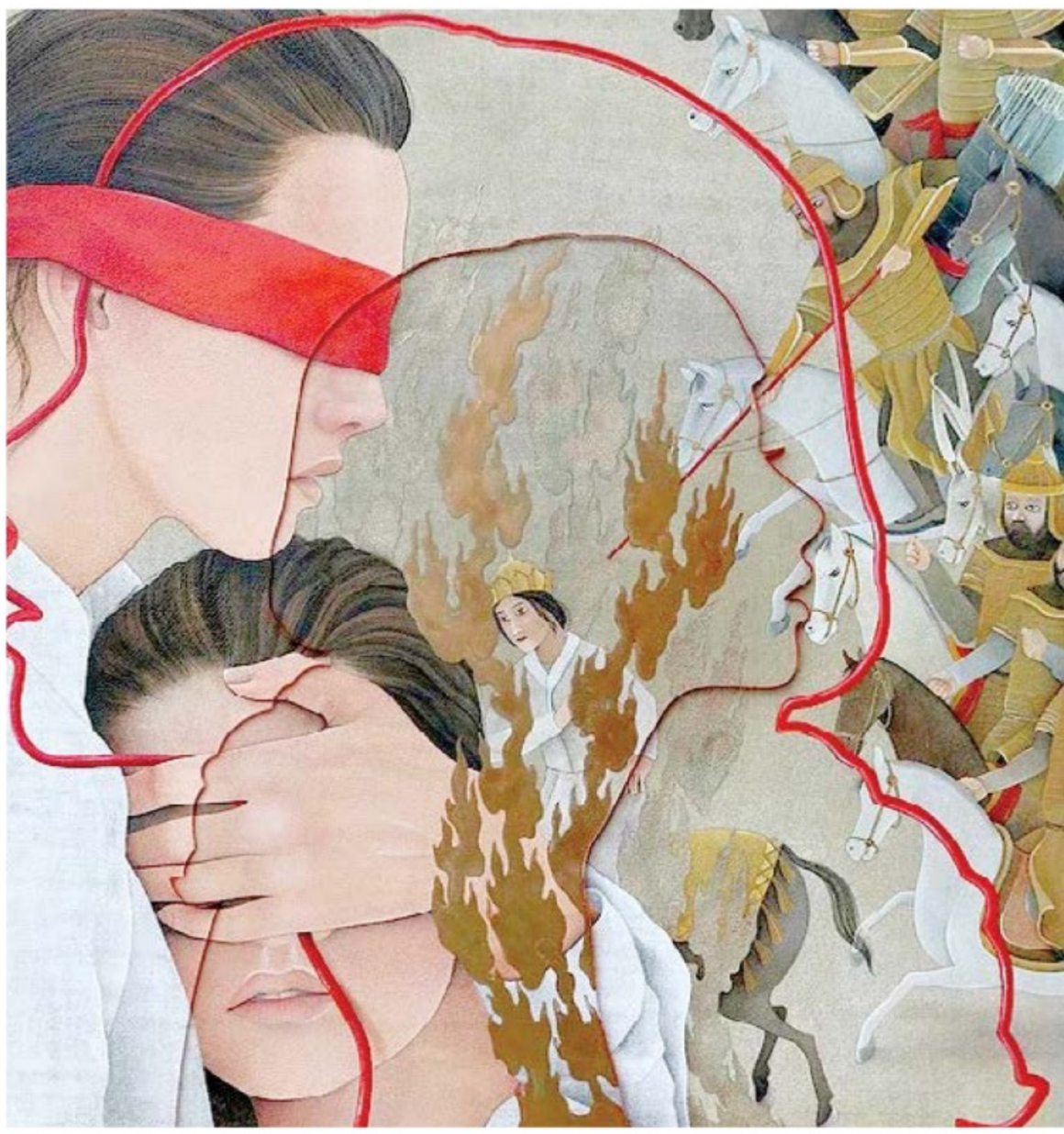
- ***جغرافیای حافظ ابرو***
شهاب‌الدّین عبداللّه حافظ ابرو
تصحیح و تحقیق سیّد علی آل‌داود

- ***جغرافیای تاریخی مرو***
مهدی سیّدی

تهران: خیابان ولی‌عصر، سه‌راه زعفرانیه، خیابان عارف‌نسب،
کوچهٔ دبیرسیاقی، شمارهٔ ۶
تلفن دفتر پخش و فروش: ۶۸۳۴-۲۲۷۱(۰۲۱) ۶۸۳۲-۲۲۷۱(۰۲۱)
تارنما: MahmoudAfshar.ir تلگرام: @AfsharFoundation
اینستاگرام: @AfsharFoundation

در کشاکش درد

روز دوازدهم به نظر می‌رسید جنگ هرگز تمام نخواهد شد





محمد طلوعی
نویسنده‌ی رمان «آناتومی افسردگی»

همه‌چیز با تصویر شروع می‌شود، با هجوم تصویر. بمبی که منفجر می‌شود، ساختمانی که طبقه‌ی آخرش تخریب شـــده. دودی که به هوا می‌رود. پدافندی که شلیک می‌شود. تصویرهای رسمی، تصویری که آدم‌ها به صورت زنده مخابره کرده‌اند. تصویرهایی که اتفاقی کســـی گرفته. جنگی که تصویرش حتا مخوف‌تر از خودش است.

وقتی اســـرائیل به ایران حمله کرد تهران نبودم. مع‌الاسف تهران نبودم، شهری که دوستش دارم و همه‌جا توی چمدانم می‌برم. برای معرفی کتابی که امکان چاپش را در ایران نداشتم از ایران بیرون آمده بودم که حمله شروع شد. چگونه باید بود؟ این سؤال را هر لحظه از خودم می‌پرسم. وقتی از خواب بیدار می‌شوم و تصویرها را می‌بینم عاجزم. از تحلیل و تطبیق عاجزم. همسرم می‌گوید: از پنج صبح دارن می‌زنن. فکر می‌کنم اختلاف ساعت‌مان چقدر است. زمان و مکان را گم کرده‌ام. در همه‌ی شـــبکه‌های خبری می‌چرخم. از فاکس‌نیوز تا فارس. ساعت مخابره‌ی عکس و فیلم‌ها را با هم تطبیق می‌دهم، هنوز کلمه‌ای جز در تیتر خبرها نیست. کسی شـــرح و تعریفی ندارد. عکس‌ها و فیلم‌ها دارند مغزم را ســـوراخ می‌کنند. تا وقتی پای کلمه‌ها به خبرها باز نشود یعنی چیزی معلوم نیست. همســـرم می‌پرســـد چی می‌شه یعنی. لحنش بیش‌تر از این که سؤالی باشد آرامش طلب است. باید بغلش کنم و بگویم چیزی نیست، نگران نباش، اما می‌گویم نمی‌دانم. روز اول همین جور تمام می‌شود. آخر شـــب تلفنی همسایه‌مان را می‌گیریم که روی پشت‌بام است و دارد از آسمان فیلم می‌گیرد. می‌گویم: چه خبره بهزاد؟

دود ســـیگارش را فوت می‌کند در آسمان، می‌گوید: فیلم گرفتم از ســـاختمونی که زدن تو فرمانیه، برات نفرســـتادم؟ گفتم نفرستاده ولی بگوید چه دیده. فکر می‌کنم اگر از کلمات استفاده کند بهتر اســـت، تخیل این چیزهـــا را کمی نرم می‌کند، به سمت حیات گرد می‌کند. قابل تحلیل می‌کنـــد. می‌گوید: هرکی توش بـــوده ترکیده، طبقه پایینشم بوده مرده. صدای پدافند می‌آید و دوربین گوشـــی را می‌چرخاند که آســـمان را ببینیم. می‌گوید: می‌شنوی دارن می‌زنن. صدایی شبیه رعدی دور می‌آید. لحظه‌ای مکالمه قطع می‌شود و صدای بهزاد هم. بعد که صدایش می‌آید دوربین را برگردانده ســـمت خـــودش، کامی از سیگارش می‌گیرد و می‌گوید: حالا برات فیلمش رو می‌فرستم. شب اول با همین گیجی و گنگی در انبوه تصویرها گذشت.

فردا تاج دندان‌هام از دندان قروچه‌ی شبانه پریده، در خواب اســـید معده‌ام بالا آمده و گلویم می‌سوزد و از خواب می‌پرم و صدایم هم می‌رود، می‌دانم. تعریق زیاد، ریزش مو، احساس سنگینی در سرشانه. زیر چشم‌هام از نگاه کردن زیاد به نور آبی گوشی در شب گودافتاده. هیچ‌تمرکزی ندارم. با همسرم ســـر نیمرو کردن تخم‌مرغ دعوای‌مان می‌شـــود. دو بچه‌ی کوچک توی خانه هستند که باید حواسمان باشد چیزی از ماجرا نفهمند. می‌دانستم باید کارهای دیگری جز این غرق‌شدن در خبرها بکنم تا هم سلامت خودم را حفظ کنم، هم رابطه‌ام را، هم آدم به دردخوری باشم در این اوضاع. به‌هر کسی که باید تلفن کردم و از سلامت خانواده و دوستان نزدیک مطمئن شدم. چندتایی رفته بودند در باغی اطراف تهران و دور هم بودند، بعضی‌شان گفتند، نگران نباش خبری نیست و یکی‌شان هم برایم پیغامی گذاشت با این مضمون. تو کز محنت دیگران بی‌غمی نشاید که نامت نهند آدمی. شوخی می‌کرد، می‌دانستم اما این مضمونی گدازنده بود در این دوری.

باید برای خودم یک دستورالعمل می‌نوشتم تا در ســـیر ســـریع وقایع غرق نشـــوم. در دفتر، دســـتورالعمل زندگی برای این روزها را نوشتم و چسباندم به میز کارم. چگونه باید بود؟ این پرسشی هرروزه برای من تا روز سوم بود. تا وقتی آدم‌ها هم در ایران جنگ را باور کردند و دیگر برای‌شان شبیه موشک‌اندازی‌های قبل نبود. در این اوضاع چگونه باید بود؟ بودن به معنای زیســـتن مثل یک آدم معتبر و البته صاحب‌عقل نه مثل کسی که غافلگیر شده و واکنش‌های بی‌جا نشـــان می‌دهد. اول از همه جنگ را باید محکوم کرد. هر شکلی از جنگ، هر کسی و چیزی که مسبب جنگ است محکوم است. به نظرم این اما و اگر و تبصره ندارد.

دوم این که شـــاید برای هرجـــور تحلیل و اظهارنظر شخصی زود باشد. بسیاری از مؤلفه‌ها از چشم‌های من پنهان است، من باید مشاهده کنم، باید ببینم، مـــن در بهترین حالت می‌توانم بدون احساساتی که خطای شناختی ایجاد می‌کند وقایع را ضبط کنم. سیر تاریخی وقایع و احساساتی که در آن لحظه تجربه کرده‌ام بعداً می‌تواند دستمایه‌ی نوشتن و تحلیل باشـــد. ادبیات و علی‌الخصوص داستان جایی برای واکنش سریع نیست. من باید بتوانم به شیوه‌ای عمیق همین امروز را تجربه کنم و این سیر سریع وقایع را درونی کنم.

سوم، بگویم، من این جور فکر می‌کنم. از نظر من، آن جور که من می‌بینم. چندروزنامه و مجله‌ی فرنگی تقاضای مصاحبه کردند، من می‌دانم کتاب چاپ کردن و محصول داشتن در فرنگستان چطور است. اگر تخم دوزرده هم کرده باشی تا در افکار عمومی چیزی درباره‌ی کشورت مهم نشود کسی سراغت نمی‌آید. تقاضای مصاحبه‌شان نه به‌خاطر غنای ادبی من است نه بابت اهمیتش در بازار. کتاب من هیچ اهمیتی ندارد، من فقط در دسترسم. باید به‌جای همه حرف بزنم که نشدنی است و باید به جای همه فکر کنم که این سخت‌تر هم هست. پس دائم باید بگویم من این‌طور فکر می‌کنم و به نظر من این‌طور است.

چهارم این که مفهوم مردم یک چیز صلب قابل ســـنجش نیســـت. مـــردم مجموعی نظر است. مجموعی فکر که من تنها بخشی از آن را می‌شناسم، شناختی محدود به خانواده و جای اجتماعی و تحصیلات و شغل و همین باید باعث شود در اســـتفاده از این کلمه احتیاط کنم. من بخشی از این مردمم که هرقدر در پامنار و سربندر و ابوی‌سان و هجیج دیده باشم‌شان باز بخشی از آن‌ها را دیده‌ام.

پنجم این کـــه در گروه‌هـــای خانوادگی و دوستانه و شغلی خبر نفرســـتم. هر کسی بنا به اقتضای زندگی‌اش خبرهای این روزها را خواهد دید و با توجه به منابعی که به آن متصل است خبر را تحلیل خواهد کرد اما این که من خبری را چه درست چه نادرست در گروهی که مرجعیتی در آن دارم بفرستم نادرست است. چون یا بی‌وقت خوانده می‌شود یا ســـطح اضطراب خواننده را کنار باقی چیزهای ریز و درشتی که می‌خواند بالا می‌برد. بگذارم دوستان و آشنایان آن‌وقتی که مقتضی است خبرها را بشنوند.

ششم روادار باشـــم، این روزها آدم‌هایی با سلایق و علایق متفاوتی کنارم هستند. این بحران تمام خواهد شـــد، هرطور که تمام بشود من قرار است کنار همین آدم‌ها بمانم و زندگی کنم. برای آن موقع که زندگی جای جنگ را می‌گیرد باید امروز روادار باشم. جنگ قرار نیست ما را در دوسر طیف دسته‌بندی کند. قرار نیست از ما دشمن بسازد.

هفتم به آدم‌ها بگویم دوست‌شان دارم، شاید این آخرین باری است که بشود این را بگویم.

از آخر شـــروع کردم، تقریبـــاً برای همه‌ی آدم‌های فهرست گوشـــی تلفنم در ایران پیغام گذاشـــتم و جویای احوال‌شان شـــدم و نوشتم

که دوست‌شان دارم. خیلی‌ها بعد وصل شدن اینترنت‌ها جوابم را دادند، خیلی هنوز جواب ندادند اما من خیالم راحت است که در وقت درست گفتم دوست‌شان دارم. نرم‌افزاری روی گوشی نصب کردم که زمان دسترسی‌ام را محدود می‌کرد. سعی کردم جلوی هر جمله‌ام در مصاحبه‌ها، یک من فکر می‌کنم بگذارم. بدترین اتفاق این است که آدم در اظهارنظرهاش کلمه‌ی «مردم» را گروگان بگیرد. تاجایی که می‌شد هرجایی این کلمه را گفته بودم حذف کردم. بعد سعی کردم با همسرم آشتی کنم که سخت‌ترین مرحله‌ی کارم بود. برای آشتی کردن یک رستوران رزرو کردم و شام خوردیم. سعی کردم از آینده با او حرف بزنم، از کارهایی که قرار بود بکنیم و حتا یک قرار دوچرخه‌سواری در غرب ایران گذاشتیم که از خوی شروع می‌شد تا ماهشهر. به نظرم حرف‌زدن راجع به آینده در این جور وقت‌ها بهترین مسکن است. همسرم قول گرفت که استوری نگذارم و چیزی راجع به ایران ننویسم. طفره رفتم و بحث را عوض کردم اما آخرش به صورت ضمنی گفتم حواسم هست و کاری نمی‌کنم که زندگی‌مان بدتر از این بشود. همه‌چیز داشت خوب پیش می‌رفت و تصویرهایی هم از اصابت موشک‌های ایران به اسرائیل می‌آمد که شبیه دوپامین در اعصابم می‌دوید و خواهرم هم عکس فرستاد که عقد کرده. برایم نوشت، دیگه منم باید مردی رو می‌بردم استانبول، نمی‌شد عقب انداخت برای اقامتش. فردا با اتوبوس می‌ریم.

همه‌چیز به نظر سر جای خودش قرار گرفته بود و توانسته بودم با شرایط جنگی خودم را وقف بدهم اما همه‌ی این‌ها در روز پنجم از هم پاشید. دوست ایتالیایی‌ام که ایران بود، پیغام گذاشت که من رو از این جادربیار. یک پیغام صوتی که تویش صدایش می‌لرزید و نفس‌نفس می‌زد. وقتی تلفنش را گرفتم جواب نداد، اینترنت‌ها قطع بود انگار، از این‌جا بود که نگران شدم.

دیشب اطلاعیه‌ای را که سفارت ایتالیا منتشر کرده بود تا شهروندانش عضو یک اپلیکیشن بشوند برایش فرستاده بودم و او هم سرخوش پیغام داده بود که دیدم. از دیشب تا حالا چه شد که این‌قدر ترسید را نفهمیدم. دوباره خبرها را خواندم اما چیز جدیدی که این‌همه اضطراب بیافریند پیدا نکردم و این بیش‌تر ترساندم. آن برنامه که دسترسی‌ام را محدود می‌کرد پاک کردم. تلفن کردم به فامیلی که برایش ماشینی پیدا کند تا از تهران ببردش چالوس و بعد یک دوستی در چالوس پیدا کردم که ببردش تا رشت و از رشت هم یک فامیلی ببردش تا آستارا که آن‌جا از مرز بگذرد.

تلفن کردم به پدرم، مثل همیشه با بالاتنه‌ی لخت نشسته بود روی مبل و تلویزیون نگاه می‌کرد. قبل از این که جوابم را بدهد صدای تلویزیون را قطع کرده بود اما تصویر آن پشت صحنه‌هایی از لحظه‌ی برخورد موشک‌های ایرانی به حیفا را تکرار می‌کرد. پرسیدم اوضاعش چطور است و گفت خوب. گفتم: جاکومو داره می‌آد رشت از اون جا از مرز ردشه بره باکو، چیزی نمی‌خوای بهش بگم برات بیاره. می‌خواستم زمینه‌ای باشد که اگر جاکومو مجبور شد رشت بماند برود خانه‌شان.

پدرم سینه‌اش را خاراند و گفت: بگو ناهار بیاد این‌جا. مامانت فسنجون درست کرده. شاممم بیاد بهش لوبیا کباب می‌دیم. و مادرم را صدا کرد و درباره‌ی غذایی که به دوست ایتالیایی‌ام بدهند مشورت کردند. گفتم: اصلاً فکر نمی‌کنم بتونه بیاد، همین‌جور محض احتیاط گفتم. سارا رسید استانبول؟ مادرم آمد نزدیک دوربین گوشی و گفت: نه هنوز تو راهن. تازه تو مرزن.

بعد گوشی را داد به پدرم و پدرم هم یک نطق ده‌دقیقه‌ای کرد درباب این که مادرم همیشه در میانه‌ی بحران کاراضافه می‌تراشد و آخرش گفت مادرم ذله‌اش کرده که نجار ببرد کابینت‌های آشپزخانه‌ی باغ را تعمیر کند و وسط این جنگ نجار از کجا باید پیدا کند. وقتی عاقبت‌خداحافظی کردیم، برای جاکومو نوشتم اگر تو رشت خواستی بمونی می‌تونی بری خونه‌ی ضیا. نوشت، مزاحم‌شون نمی‌شم. وقت هم ندارم.

از شبش کم‌کم سرو کله‌ی کلمات پیداشد. دیگر می‌شد درباره‌ی جنگ خواند، تحلیل‌های مختلفی بود اما دیگر آن اضطراب اولیه نبود، وقتی تصویر جایش را به کلمه می‌دهد یعنی چیزهای بیش‌تری در لایه‌های نادیدنی وجود دارد و می‌شود به آینده فکر کرد. جاکومو یک فیلم از صف آدم‌هایی که در گمرک آستارا منتظر بودند برایم فرستاد. خیالم جمع شد که بمبی نمی‌خورد توی سرش.

از روز هفتم تا نهم دوچرخه‌سواری می‌کنم. خبرها نوسان دارند ولی چشم‌انداز این است که پیش رو ماجرایی طولانی است. به دوستانم که تلفن می‌کنم درحال برگشتن به تهرانند. همه خسته، پریشان و سرشار از روان‌زخم‌های ماندن در محیط بسته کنار خانواده. خانواده‌ی ایرانی مرکز سرخوشی و درد توأمان است. همیشه باید در فاصله‌ای مطمئن ازش ایستاد و همه‌هم این را می‌دانند اما وقتی جنگ بشود دیگر نمی‌شود چیزی را کنترل کرد. خانواده‌ها گوریده‌اند به هم و هزاران زخم قدیمی باز شده و هزاران زخم جدید زده‌شده. شبکه‌های اجتماعی پر از شوخی‌هایی است درباب همین، که حمله‌ی اسرائیل آن‌قدر تلفات نداشته که ماندن کنار خانواده. مردم دارند با وضعیت شوخی می‌کنند و این یعنی که دارند با حقیقتی کنار می‌آیند، هضمش می‌کنند، به شیوه‌ی خودشان باورش می‌کنند. رکاب‌زدن را در این روزها از بیست و پنج کیلومتر شروع می‌کنم و می‌رسم به شصت کیلومتر. همراه همسرم می‌رویم و باز دعوای‌مان می‌شود. با سرعت رکاب می‌زنم و گمش می‌کنم. من انتظار دارم او پا به پایم رکاب بزند و او انتظار دارد سر دوراهی‌ها منتظرش بمانم. من می‌روم رکاب بزنم که خودم را در هرهر پازدن گم کنم او می‌آید که با من حرف بزند و خودش را پیدا کند.

روز دهم را با نطق ترامپ شروع کردم که می‌گفت بمباران تأسیسات اتمی ایران انجام شده و این برای خاورمیانه صلح می‌آورد. نمی‌دانستم چکار باید بکنم و به کی باید زنگ بزنم، مثل روز اول گیج و گم بودم دوباره. فکر می‌کردم این جنگ تا ابد ادامه پیدا می‌کند. بدترین احتمالات در ذهنم می‌آمد و تصویرهای جنگ همه در سرم مرور می‌شد. آن بچه‌ای که در انفجار ناکازاکی برادر مرده‌اش را به پشتش بسته و به محل سوزاندن اجساد آورده. آن تصویر که دختری در ویتنام بعد از افتادن بمب ناپالم می‌دود و لخت است. داستان ساداکو در سرم آمد که باید هزار درنای کاغذی بسازد تا زنده بماند. سعی کردم یک درنای کاغذی بسازم اما ترتیب تاها یادم نمی‌آمد. چندتایی کلاغ و غاز و شتر ساختم و بعد ول کردم. دچار پرخوری عصبی شده بودم. دائم گرسنه بودم. معده‌ام یک سیاه‌چاله‌ی فضایی شده بود که همه‌چیز را می‌بلعید. دلم لوبیاپلو می‌خواست. یک هندوانه را با قاشق آب‌تراش کردم و تویش یخ انداختم و نشستم توی بالکن و تنها خوردمش. جرئت نداشتم به گوشی‌ام دست بزنم، جرئت نداشتم از خانه بیرون بروم، جرئت نداشتم با کسی حرف بزنم. وقتی عاقبت دهن‌باز کردم، به همسرم گفتم می‌روم دوچرخه‌سواری و بهتر است تنها بروم. آن روز هشتاد کیلومتر رکاب زدم.

روز دوازدهم به نظر می‌رسید جنگ هرگز تمام نخواهد شد. همه‌چیز روی دور کند بود. من هیچ‌وقت به ماندن و زندگی بیرون ایران فکر نکرده‌ام اما روز دوازدهم واقعاً آگهی‌های کار را ورانداز کردم و صفحه‌ی لینکدینم را به‌روز کردم.

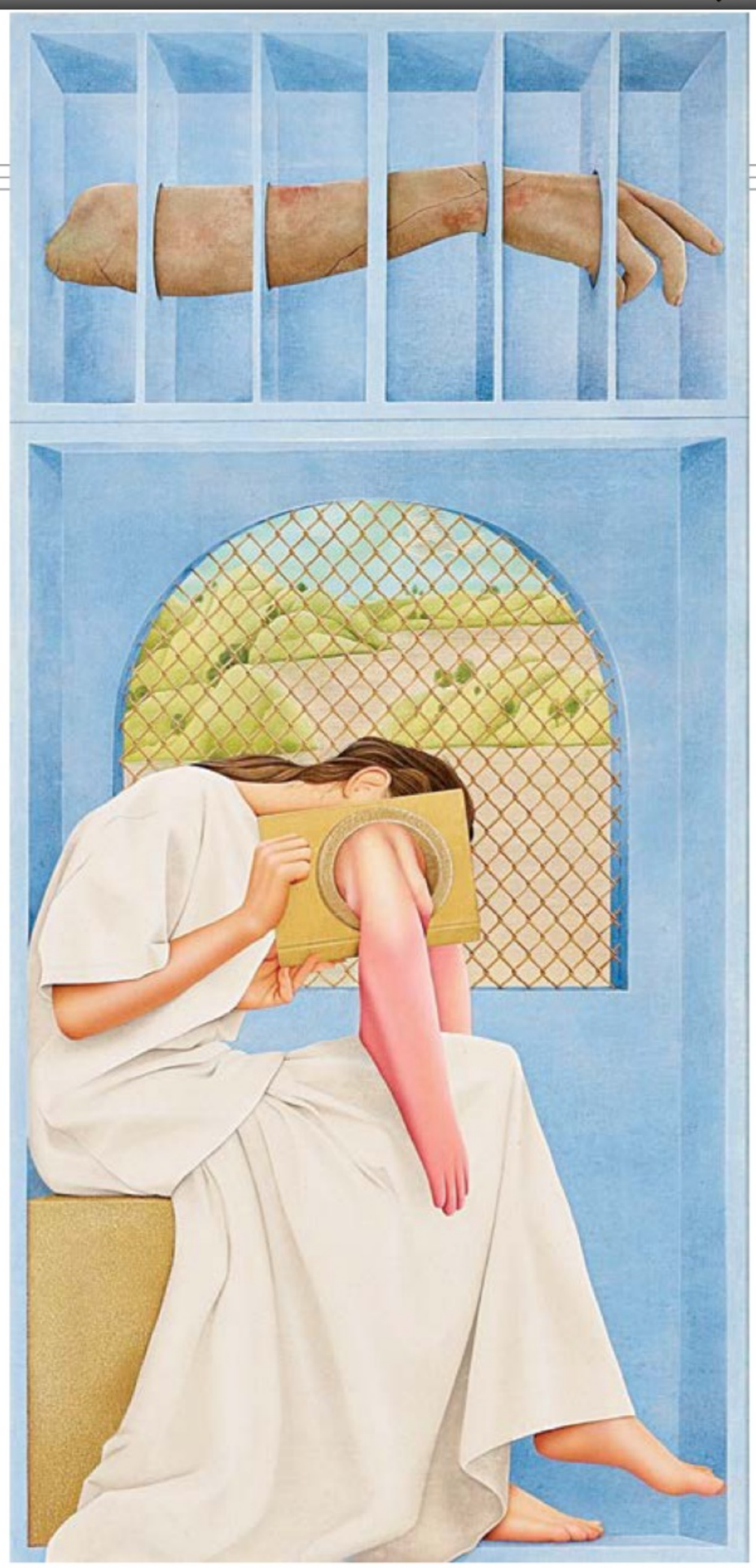


روز یازدهم خبر حمله‌ی اسرائیل به زندان اوین را خواندم. توی تخت نشستم. نیم ساعت و بیش‌تر توی تخت نشستم و بچه از سر و کولم بالا می‌رفت و دست‌های نوچش را می‌مالید به همه‌جایم. آن‌قدر گیج و گم بودم که حتا بچه را پس نمی‌زدم. بارها فیلم لحظه‌ی اصابت موشک را دیدم و بعد کلماتی که پشتش می‌آمد. اسرائیل حمله به زندان اوین را نمادین خواند. این حمله نماد چی می‌توانست باشد. این‌که زندانی‌های بی‌دفاع هم می‌توانند هدف مشروع باشند. چه‌کار باید می‌کردند؟ در زندان باید شورش می‌کردند تا هدف قرارنگیرند؟

روز دوازدهم به نظر می‌رسید جنگ هرگز تمام نخواهد شد. همه‌چیز روی دور کند بود. من هیچ‌وقت به ماندن و زندگی بیرون ایران فکر نکرده‌ام اما روز دوازدهم واقعاً آگهی‌های کار را ورانداز کردم و صفحه‌ی لینکدینم را به روز کردم. دو بسته‌ی بزرگ چیپس خوردم و یک بسته چوب‌شور و دوازده تا نوشیدنی. خوابیدم. وقتی بیدار شدم جنگ تمام شده بود. بی‌مقدمه و ناگهانی دوطرف آتش‌بس اعلام کردند.

بچه‌ها آمدند توی تخت و افتادند روی ما. بچه‌ی بزرگ‌تر رفت پشت همسرم و کوچک‌تر آمد پشت من نشست. شنا رفتیم و بچه‌ها وزنه‌ای بودند پشت‌مان. مادرشان فیلم می‌گرفت. بچه‌ی بزرگ‌تر به فارسی گفت: جنگ تموم شد. از لحنش معلوم نبود سؤال می‌پرسد یا خبر می‌دهد، خنثا می‌گفتش. معلوم بود چندبار پیش خودش این جمله را تمرین کرده. مردد بودم که باید چیزی را که در سرم است بگویم یا آنچه دارد اتفاق می‌افتد. گفتم: کدوم جنگ؟

◄ Chrome 19:17 Wed 20 Aug 100%



مرغ شیدا کجا عاشقی کرد؟ آن‌جا بمیرد!

همان قدر که از بمب‌ها می‌ترسیدم از ترک کردن شهر هم می‌ترسیدم

مریم منوچهری
نویسنده‌ی مجموعه‌داستان «آمیخته به بوی ادویه‌ها»

دوستی عکسی از کتاب عقرب روی پله‌های راه‌آهن اندیمشک را استوری کرده بود. برایش نوشتم «محبوب‌ترین کتاب تمام زندگی من». نوشت «وووو... جز کتاب‌های محبوب منم هست ولی محبوب‌ترین یعنی خیلی ارزش ویژه‌ای برات داره». جواب دادم «خیلی، نمی‌دونم تا حالا چندبار خوندمش. یک حال مالیخولیایی عجیبی داره برام. گاهی همین‌طوری بازش می‌کنم و چند صفحه می‌خونم.» به یاد دارم که این حال مالیخولیایی از چه وقت شروع شد. از آبان ۱۳۹۸. از همان یک‌هفته‌ی تمام‌نشدنی که اینترنت قطع بود و نیزار در آتش. روزها می‌رفتم سر کار و یادم هست برای خوزستان نفسم پس می‌رفت. همکارانم می‌پرسیدند مریم چه خبر؟ و خبر، خانواده‌ام بودند توی خانه‌مان در خوزستان که هر روز با هم تلفنی حرف می‌زدیم و حرف‌های نگران‌کننده‌ای می‌زدند و هربار به تأکید می‌گفتند «نه پا شی بیای». من عصرها برمی‌گشتم خانه. خانه‌ی خالی و خلوت و تنهایم. اینترنت قطع بود و ماهواره هم نداشتم. تنها راه فرارم خواندن کتاب بود. همان روز دوم بود که ایستاده بودم روبه‌روی کتابخانه و نگاه می‌کردم به ردیف اسم کتاب‌ها و دیدم عقرب روی پله‌های راه‌آهن اندیمشک نشسته ــ سال‌هاست که نشسته. یادم نیست کتاب را چند سال قبل‌تر گرفته بودم اما همیشه دو صفحه می‌خواندم و می‌گذاشتمش کنار. از آن آدم‌هایی هستم که هر چیزی باید به وقتش رخ بدهد. وقتش انگار آن روز دوم بود. توی آن یک‌هفته روزی یک‌بار این کتاب سبک و کوتاه را می‌خواندم.

ooo

«سرباز وظیفه مرتضا هدایتی اعزامی برج یکِ شصت‌وپنج از تهران روی پله‌های راه‌آهن اندیمشک نشسته بود و منتظر بود تا بیایند و او را هم بگیرند و ببرند. پاهایش را بغل کرده بود و چانه‌اش را گذاشته بود روی زانوهایش و خیره بود به آسفالت و تاریکی درخت‌ها و سبزی چمن که سیاه بود. از دور و نزدیک صدای رگبار و تک‌تیر هوایی می‌آمد. توی تاریکی چشم‌های سربازهایی که لای بوته‌ها و شمشادها قایم شده بودند برق‌برق می‌زد. دژبان‌ها که پوتین‌های سفید پوشیده بودند و واکسیل از شانه‌هایشان آویزان بود لای شاخ‌وبرگ‌ها را می‌گشتند تا سربازهای فراری را جمع کنند. چراغ‌قوه‌های بزرگ دست‌شان بود و باتوم، اما اسلحه نداشتند. کامیونی هم همان نزدیکی‌ها بود و هر سربازی را که پیدایش می‌کردند دو نفری دست و پایش را می‌گرفتند و پرتش می‌کردند هوا تا بیفتد توی کامیون روی سربازهای دیگر.» کتاب این‌طور شروع می‌شد. با صدای رگبار و تک‌تیر هوایی از دور و نزدیک و آدمی که نشسته بود روی پله‌ها. آدم توی زندگی‌اش خیلی وقت‌ها می‌نشیند روی پله‌ها. نشستن از نظر معنایی کلمه‌ای‌ست که معمولاً بار مثبتی دارد. ما می‌نشینیم که لم داده باشیم، که مستقر بشویم و حتا جلوسی بکنیم اما بار روانی آن گاهی ویرانگر است. ما در بار روانی «نشستن» گاهی منتظریم و گاهی رسوب کرده‌ایم و گاهی هم از پا افتاده‌ایم. و بله، زندگی ما هم پر از پله است. من حدود ساعت سه نیمه‌شب جمعه بیست‌وسوم خرداد با صداهای بلندی از خواب

بیش‌تر شب‌ها تا صبح بیدار می‌ماندم. با آمدن صداهای مرگبار از دور، دستم را مشت می‌کردم. صدا می‌آمد، می‌رفت و تمام می‌شد. مشت‌های من هم از هم باز می‌شد تا صدای بعدی.

پریدم و رفتم پشت پنجره و بعد نشستم روی پله. طبعاً پله‌ی واقعی نه. پله‌ای که توی ذهن و قلب آدم است. از پاافتاده و منتظر. پله‌ی واقعی من، یعنی نمایشی بیرونی و قابل لمس از این پله‌ی ذهنی، یک صندلی پلاستیکی نارنجی‌رنگی بود که توی تراس کوچک خانه‌ام دارم. تراس خانه‌ام که مشجر است، کوچک و جمع‌وجور هم هست. همین کوچکِ جمع‌وجور را هم محافظ توری زده‌ام که دوتا گربه‌هایم بتوانند راحت از لم‌دادن زیر آفتاب و تن‌سپردن به باد توی هوا لذت ببرند. یک صندلی نارنجی پلاستیکی، از این‌ها که جمع می‌شوند هم گذاشته‌ام برای خودم. گاهی می‌نشینم و به کوچه‌ی پر رفت‌وآمدم نگاه می‌کنم و با دقت بیش‌تری صداها را می‌شنوم. توی آن دوازده روز، خواهرم اصرار داشت در تراس را ببندد. به خیالش در باز تراس، یعنی فعال شدن گزینه‌ی هدف‌یابی برای موشک‌هایی که به مقصد شهر فرستاده می‌شدند. یعنی یک شهری به بزرگی و درندشتی تهران و یک تراس اندازه‌ی کفِ دستی که خواهرم نگران بود اگر جنبنده‌ای داخلش قرار بگیرد تبدیل به یک هدف بشود. شهری که جنبنده‌هایش کم شده بودند. شهری که خالی و خلوت بود.

روزها هوا گرم بود اما آفتاب که می‌افتاد می‌رفتم توی تراس. گربه‌ها هم می‌آمدند. آن‌ها در جاهای خودشان مستقر می‌شدند و من هم روی صندلی نارنجی. کارم شده بود در سکوت به کوچه نگاه کردن. زاویه‌ی دیدم رو به بالا و به شمال شهر بود. کوه‌ها را می‌دیدم و وزش باد مابین پرچم‌های بزرگی که وسط حیاط مدرسه‌ی نزدیک خانه‌ام بود. کوچه نه فقط خلوت و خالی بود که ساکت هم بود. می‌دانید سکوت پرده‌های مختلفی دارد؟ می‌نشستم روی صندلی نارنجی تا هوا کم‌کم تاریک می‌شد. معمولاً تا ساعت هشت و نه شب پرده‌های مختلف سکوت را می‌شنیدم ولی بعدش از دور و نزدیک صدای رگبار و تک‌تیر هوایی می‌آمد و صداهای دیگر که کم‌کم معنی هر کدام‌شان را بلد می‌شدم و من هم مثل سرباز وظیفه مرتضا هدایتی منتظر بودم نوبتم برسد. آن دوازده روز مدام منتظر بودم. یک‌شب همین را به دوستم گفتم. پرسید منتظر چی هستی؟ گفتم نمی‌دونم. فقط منتظرم. بیش‌تر شب‌ها تا صبح بیدار می‌ماندم. با آمدن صداهای مرگبار از دور، دستم را مشت می‌کردم. صدا می‌آمد، می‌رفت و تمام می‌شد. مشت‌های من هم از هم باز می‌شد تا صدای بعدی.

آن دوازده روز هم عقرب‌های پله‌های اندیمشک را گذاشته بودم کنار دستم.

ooo

«گفت داره نوبت ما می‌شه رفیق و زد روی شانه‌اش. بعد بند قمقمه را انداخت دور گردنش و قمقمه را بغل کرد. خرماپزان بود. هوا گرم بود و بوی باروت و بوی ماهی توی هوا بود. سربازی یک‌هوا از لای بوته‌ها پرید بیرون و دوید به سمتی و سراسیمه دور شد؛ اما دژبان‌ها محلش نگذاشتند. دژبان‌های بلندقد کم مانده بود که به او برسند؛ و او منتظر نشسته بود و از دور نگاه‌شان می‌کرد.

پشه‌ها دور سرش وزوز می‌کردند و او فقط گاهی یکی از گوش‌هایش را تکان می‌داد تا دورشان کند. ساعت حوالی یازده بود. حوالی سال‌های شصت‌وهفت.» حالا حوالی سال صفر چهار بود و تهران هم خیلی گرم بود. طوری که گرمایش من را یاد خوزستان می‌انداخت. حتا نه یاد بوشهر یا بندرعباس، فقط آن گرمای سوزان و آتشین خوزستان. آن‌طور که خورشید به قصد می‌تابد. و شلوغش نمی‌کنم اگر بگویم که به قصد انهدام. نمی‌دانم این شبیه‌سازی چقدر روانی بود و چقدر نشئت گرفته از واقعیت. نمی‌دانم داشت چه بلایی بر سر تهران می‌آمد اما من توی ذهنم بین تهران و آبادان در نوسان و رفت‌وآمد بودم. بین خرداد و تیر سال صفر چهار و مهر سال پنجاه‌ونه. به وقتی که جنگ به آدم، به شهر می‌زند. وقتی که هیولای جنگ به تن تردو نازک زندگی‌ها می‌زند.

آنچه که همیشه در ژن خانوادگی ما یافت می‌شد؛ جنگ‌زدگی بود. هنوز نبودم و جنینی در بطن مادر بودم که اولین بمب‌ها بر سر شهر مادری و پدری‌ام فرود آمد. زندگی‌ها شد چند چمدان اندک و رنجور و بعد شهر، خانه، آبادی و آبادانی ترک شد. برای همیشه. آن آبادان، آبادانی که والدینم بلد بودند، برای همیشه ترک شد. این جنگ دوازده روزه که شروع شد به همین ژن فکر کردم. جنگ که روز از پس روز جلو رفت، به آن همه آدم با چند چمدان اندک و رنجور بسیار فکر کردم. به آن همه آدم که هیچ‌وقت به خانه‌های خود برنگشتند. برخی که حتا از زندگی و از زنده‌ماندن هم رخت بربستند. بله، بعضی‌ها برنمی‌گردند و من توی تراس خانه‌ام می‌نشستم و همان‌قدر که از بمب‌ها می‌ترسیدم، از ترک کردن شهر هم می‌ترسیدم. از جنگ‌زده‌بودن در جایی که خانه‌ام نیست، می‌ترسیدم. من فارغ از تماس مکرر آدم‌های اطرافم که توی تهران نمان، پیغام آدم‌های مختلف که چرا نمیای این‌جا؟، از جنگ‌زدگی گذشته بودم و جنگ‌نشین شده بودم. مابین صدای گرومپ و گرومپ انفجارها و صدای تق تق پدافندها، وسط جنگ نشستم و رسوب کردم. انگار روز اول جنگ، در قامت مادرم حلول کردم وقتی که ۲۲ ساله بود و باردار بود و یک ساک کوچک جمع کرده بود و طلاهاش را به خیال زود بازگشتن در قوطی‌های ادویه قایم کرده بود و آبادان را ترک کرد. آن زمان مامان و بابا یک‌دست مبل قرمز داشتند که دیگر هیچ‌وقت روی آن ننشستند. من در قامت مادر ۲۲ ساله‌ام حلول کردم و به مبل‌های سبزرنگ خانه‌ام نگاه کردم و فکر کردم می‌مانم، روزانه تصمیم می‌گیرم و می‌مانم. تاریخ و تهران و آبادان توی ذهنم و توی قلبم مدام جایگزین همدیگر می‌شدند و دلم نمی‌خواست چیزی را که از بدو تولد از دست داده بودم، دوباره از دست بدهم. چیزی را، یعنی شهری را که به من زندگی بخشیده بود. به من زندگی و آرزو و دوستان خوب زیاد و خانه بخشیده بود. آن چند روز به شهر نگاه می‌کردم و می‌دیدم چقدر تهران را دوست دارم. تهران شلوغ و عبوس را. تهران پر از صدا را. تهران زمخت را. مگر نه این که تهران خانه‌ام بود؟

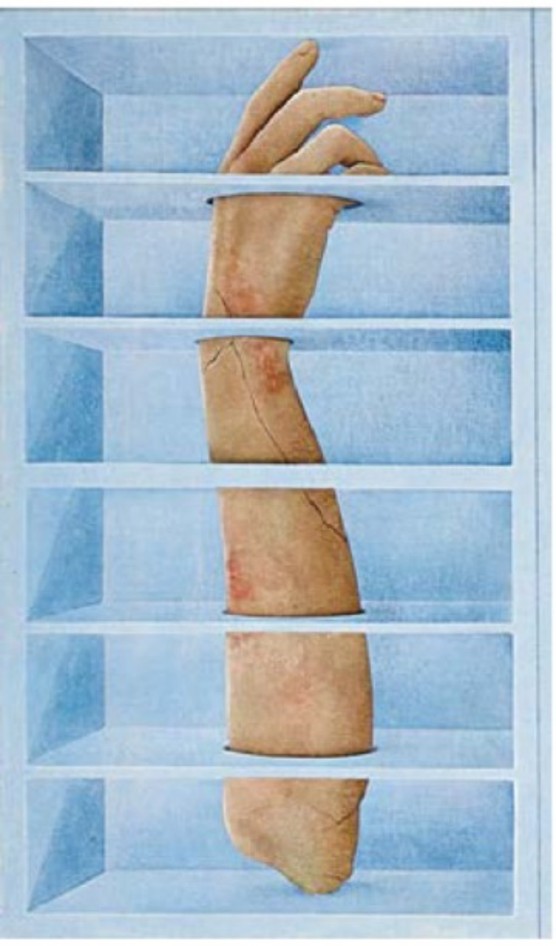
روبه‌روی خانه‌ام، آن دستِ خیابان، چندتا مغازه‌ی محله‌ای هست. سوپرماکت، نانوایی، خشک‌شویی، بنگاه املاک، بوتیک کوچکی از لوازم آرایشی و این چیزها. دلگرمی من همین نانوایی و سوپرمارکت بودند. تمام دوازده روز بودند. بودند؟ چه فعل امیدبخشی. «بودند» در معنای دایر بودن، باز بودن، برقرار بودن. بودند اما ساعت کار متفاوتی پیدا کردند. اولین روزی که دیدم ساعت یک‌ظهر سوپرمارکت کرکره را کشید پایین، غم عالم سُرید و ریخت توی دلم. یعنی هم غم بود و هم شکلی از ترس بود و هم از خوف و بهت. گفتم رفت، تعطیل کرد و رفت. کوچه خالی بود و خورشید داغ بود و باد گرم می‌وزید و این پایین کشیدن کرکره مهیب و آغشته به وهم بود. فکر کردم رفت. عصر رفتم پشت پنجره که دیدم کرکره‌ها برگشته‌اند به بالا. فردایش که رفتم پایین گفت ظهر می‌رویم خانه و دوباره دم‌دمای عصر برمی‌گردیم تا نه شب. برای‌شان گفتم که دیروز ظهر چه احساسی داشتم. ما سال‌هاست همسایه‌ایم. گفت خانم منوچهری ما جایی نمی‌ریم، نگران نباشید. ساعت نه شبِ هر شب که تعطیل می‌کردند من توی تراس بودم و برای‌شان توی دلم آرزویِ به امید دیدار تا فردا می‌کردم. حالا نه شب شده و کرکره‌ها همه پایین. چشم می‌چرخاندم و چراغ بسیاری از خانه‌ها خاموش. توی کوچه‌ای که به خاطر دوطرفه‌بودنش معمولاً محل عبور و مرور ماشین‌هاست، تردد اندک‌شمار شده بود. پرده‌ی جدیدی از سکوت. آدم می‌توانست در این مرحله صداهایی بشنود که قبلاً به گوش نمی‌رسیدند. مثلاً صدای قاشق‌چنگال. می‌فهمیدم وقت غذاخوردن همسایه کناری شده. یا مثلاً صدای باز و بسته شدن پنجره‌ی خانه‌ی یکی از همسایه‌ها از ساختمان کناری. یا صدای پرنده‌ها. یادم هست اولین بامداد جنگ، وقتی که متأثر از صداهای تازه‌ی جنگی بودیم، وقتی شب دامن کشید کنار که روز از راه برسد، وقتی که آسمان از سیاهی رسیده بود به خاکستری‌ای که مدام رنگ باز می‌کرد، صدای پرنده‌ها غافلگیرم کرد. یک‌صدا، حجیم، متحد و مؤثر. انگار «همین است که هست».

ooo

«همان‌طور رفت و رفت و رفت... جاده ساکت بود و تمامی نداشت. آن دورها نور ضعیفی را می‌دید اما هر چه می‌رفت، به روشنی نمی‌رسید. وسط‌های راه زمزمه‌هایی را از دور شنید. چند نفر انگار از روبه‌رو می‌آمدند و با هم حرف می‌زدند. هر چه نزدیک‌تر می‌شد صدای‌شان واضح‌تر می‌شد. صدای زنی می‌گفت چاهار ماهه که هیچ خبری ازش نیست. صدای مرد می‌گفت نه یه نامه‌ای، نه تلفنی، نه خبری. صداها نزدیک‌تر شدند. صدای زنی می‌گفت: هیچ کس نیست به داد من مادر برسه. دق کردم من. آخه کدوم مادره که مرگ پسرشو تحمل کنه؟ کدوم مادر؟ صدای مردی انگار جوابش را می‌داد: دیگه گریه و زاری کردن چه فایده؟ صدای زن داد زد بذار صدامو بشنون... بذار داد بزنم. وای... وای... صداها از کنارش رد شدند. ایستاد و به تاریکی خیره شد؛ اما کسی را ندید. صداها دورتر و دورتر شدند. وای... وای... و باز سکوت شد. دوباره راه افتاد. پاهایش از خستگی نای رفتن نداشتند. صدای زنگ دوچرخه‌ای را از پشت سرش شنید. رفت کنار تا دوچرخه‌سوار رد شود. صدای زنگ از کنارش گذشت و دور شد. و باز سکوت شد. یکی از پوکه‌ها را از جیبش درآورد و گرفت جلوی لبش و فوت کرد.. سوت... سوت... سوت... جلوتر صدای همهمه و بازی بچه‌ها را شنید. بچه‌ها جیغ‌وداد می‌کردند و می‌دویدند و صدای‌شان دور و نزدیک می‌شد. پسربچه‌ای صدایش کرد سرکار!... سرکار!... می‌شه اون توپ روبندازی؟ ایستاد و به سمت صدا چرخید. همه‌جا تاریک بود. بچه‌ها ساکت بودند. لحظه‌ای بعد صدای قل‌خوردن چیزی را شنید. توپ سفیدی آرام کنار پاهایش ایستاد. توپ را از زمین برداشت و با دست لمسش کرد. بعد انداختش زمین و با پا شوتش کرد. دوباره صدای همهمه و سروصدای بچه‌ها بلند شد که انگار دنبال توپ می‌دویدند و دور می‌شدند. و باز سکوت شد.»

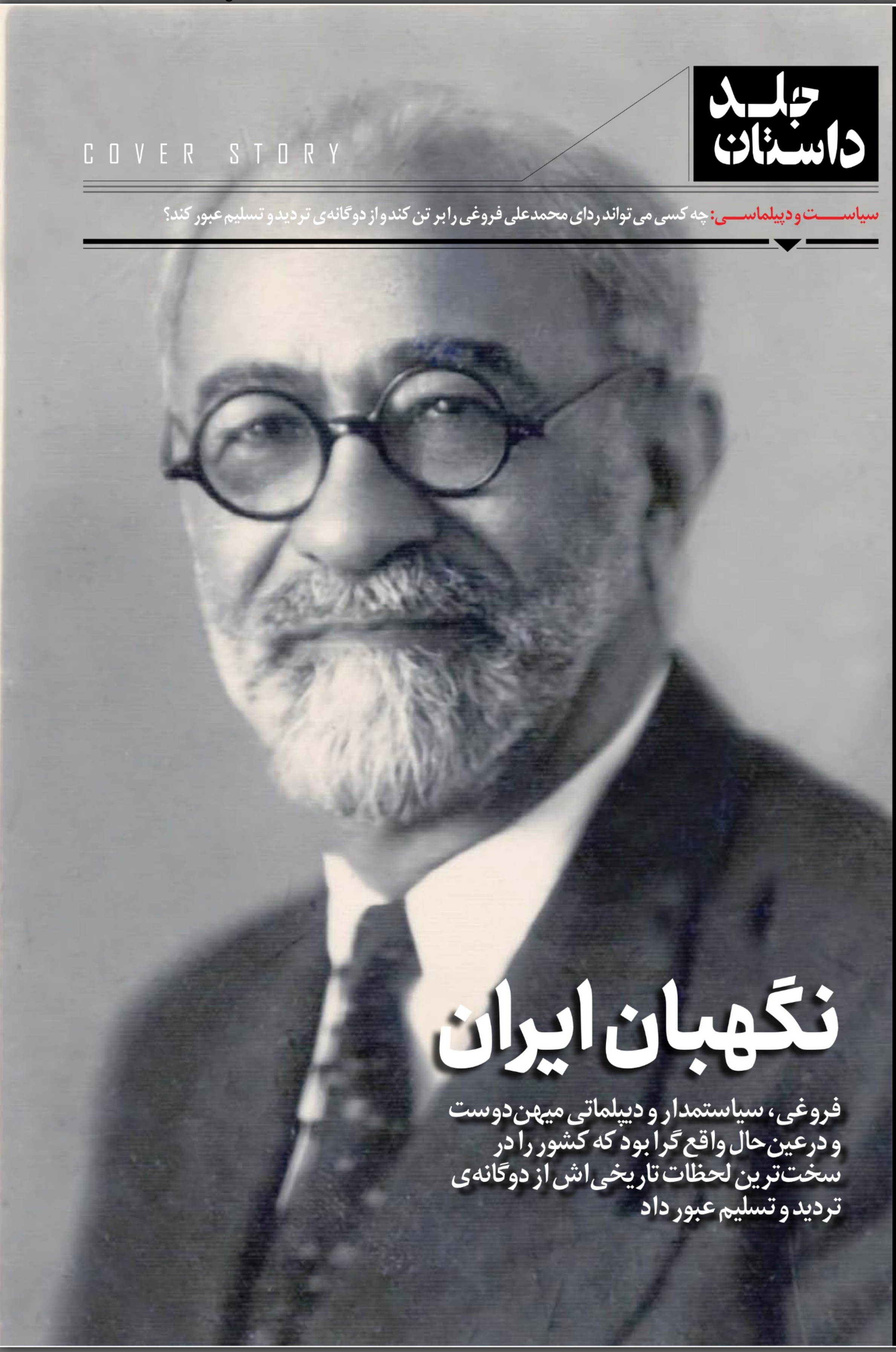
مرتضا هدایتی پرده‌های مختلفی از سکوت را می‌شنید. پرده‌های مختلفی از وهم را می‌دید. یک‌شب صدای جارو زدن رفتگر را شنیدم. توی اتاق بودم. دراز کشیده بودم توی تاریکی. حدود ساعت سه صبح بود. گوش تیز کردم. همه‌جا ساکت بود. چشم‌هایم را بستم. به خیالم اشتباه شنیده بودم. بعد دوباره خش‌خش، خش‌خش. پریدم پشت پنجره و بعد هم توی تراس. آغاز هفتمین روز از جنگ بود. آقا داشت کوچه را سر صبر و حوصله می‌روفت. برای دوستم پیامک فرستادم «امشب بعد از چند شب صدای جارو زدن رفتگر را شنیدم.» باحوصله پیش می‌رفت. نشستم روی صندلی نارنجی و گوش دادم. قدم به قدم جلوتر می‌رفت. کم‌کم پیش رفت و کم‌کم چراغ‌های کوچه خاموش شدند و کم‌کم رنگ آسمان شروع کرد به باز شدن و صدای پرنده‌ها درآمد. گنجشک‌ها شروع کردند به جیک‌جیک کردن و بل‌بلا. برای دوستم دوباره پیامک فرستادم که «برای دمی ارتباطم با همه چیز را از دست دادم. نمی‌تونستم بفهمم هستم، نیستم؟ خوابم، بیدارم؟» بعد نوشتم «بهم بگو آخرش چی می‌شه؟» برگشتم توی اتاق. دوباره دراز کشیدم. یادم افتاد آخرین چیزی که مرتضا هدایتی گفته بود، این بود که «مَ مَ من... شَ شَ شَ شهید شُ شدم». دوستم جواب داد «امن و امان؟». نوشتم: بله و بعد چشم‌هایم را بستم. گنجشک‌ها مشغول جیک‌جیک کردن و بل‌بلا بودند. ▣

آنچه که همیشه در ژن خانوادگی ما یافت می‌شد؛ جنگ‌زدگی بود. هنوز نبودم و جنینی در بطن مادر بودم که اولین بمب‌ها بر سر شهر مادری و پدری‌ام فرود آمد. زندگی‌ها شد چند چمدان اندک و رنجور و بعد شهر، خانه، آبادی و آبادانی ترک شد. برای همیشه.



◄ Chrome 19:17 Wed 20 Aug 100%

سیاســـت و دیپلماســـی: چه کسی می تواند ردای محمدعلی فروغی را بر تن کند و از دوگانه‌ی تردید و تسلیم عبور کند؟



نگهبان ایران

فروغی، سیاستمدار و دیپلماتی میهن‌دوست و درعین‌حال واقع‌گرا بود که کشور را در سخت‌ترین لحظات تاریخی‌اش از دوگانه‌ی تردید و تسلیم عبور داد

ساعت چهار بامداد سوم شهریور ۱۳۲۰ درحالی سفیران شوروی و انگلیس با حضور در خانه‌ی منصورالملک، یادداشتی حاوی تهدید حمله‌ی نظامی به ایران را تسلیم نخست‌وزیر ایران کردند، که نیروهای انگلیس از بندر شاهپور و خرمشهر و قصرشیرین و نیروهای شوروی از جلفا وارد ایران شده بودند. ایران از شمال و جنوب مورد حمله‌ی دو قدرت بزرگ جهانی قرار گرفته بود، و این پایانی بر سیاست بی‌طرفی منفعلانه‌ی ایران در جنگ جهانی دوم بود. پیش‌تر ایران با اتخاذ سیاست بی‌طرفی در جنگ دول متفق با آلمان، سیاست خود را در بیانیه‌ای رسمی چنین اعلام کرده بود: «در این موقع که متأسفانه نایره‌ی جنگ در اروپا مشتعل گردیده است دولت شاهنشاهی ایران به موجب این بیانیه تصمیم خود را به اطلاع عموم می‌رساند که در این کارزار بی‌طرف مانده و بی‌طرفی خود را محفوظ می‌دارد.» حالا با حمله‌ی نیروهای خارجی، در مدت کوتاه دو روز، استقلال و بقای کشور در شرایط مخاطره‌آمیزی قرار گرفته بود و قوای اشغالگر به کم‌تر از تسلیم ایران و تغییر سلطنت پهلوی به جمهوری رضایت نمی‌دادند.

محمدعلی فروغی که پیش‌تر موقعیت بحرانی ایران در جنگ جهانی اول، اشغال کشور و ناآرامی‌ها و جداسری‌ها را تجربه کرده بود و سابقه‌ی حضور در هیئت دیپلماتیک ایران در کنفرانس صلح پاریس را داشت، آن‌قدر واقع‌بین بود که از کنج عزلت و خانه‌نشینی، پیش‌بینی کند جنگ به نفع متفقین پایان خواهد یافت، ایران از اعلام بی‌طرفی، طرفی نخواهد بست و کشور مورد حمله‌ی دول متخاصم قرار خواهد گرفت. فروغی از آذر ۱۳۱۴ مورد غضب شاه قرار گرفته بود، پس از آن که شفاعت اسدی، پدر دامادش را نزد رضا شاه برد و از نخست‌وزیری معزول شد. او که آن‌قدر بلندپروازی سیاسی نداشت که سرنوشتی همچون داور و تیمورتاش در انتظارش باشد، اگرچه پدر دامادش اعدام شد و دامادش نیز بازداشت، از سیاست کناره گرفت و خود را خانه‌نشین ساخت. پس از آن، چندباری هم که محمود جم، وزیر دربار، به ملاقاتش آمده بود تا درباره‌ی جنگ و مسائل کشور با او گفت‌وگو کند، با زیرکی خاصی، غرقه بودنش به کارهای فلسفی و ادبی را بهانه کرده و از مشورت و مشارکت در امور شانه خالی کرده بود. به عضویت در فرهنگستان اکتفا کرده بود و ترجیح می‌داد خود را دور از سیاست نگاه دارد.

در حالی که خبر می‌رسید قوای روس و انگلیس در حال حرکت به سمت تهرانند و شهرهای شمالی کشور بمباران شده، شبانگاهِ پنجم شهریورماه تماس تلفنی نصرالله انتظام رئیس تشریفات دربار با محمدعلی فروغی، از رجوع دوباره‌ی شاه به نخست‌وزیریِ معزول و مغضوب حکایت می‌کرد. فروغی که پس از برکناری از دومین دوره‌ی نخست‌وزیری‌اش در سال ۱۳۱۴ فقط یک‌بار با شاه ملاقات کرده بود، برای ملاقاتی مهم و فوری به سعدآباد فراخوانده شد: دیداری طولانی و چندساعته که نتیجه‌اش انتصاب او به نخست‌وزیریِ ایران اشغال‌شده بود. چنان که محمود فروغی روایت کرده، همان شب پدرشان در بازگشت به خانه در پاسخ به ابوالحسن عموی‌شان که پرسیده بود چرا با این کسالتی که دارید و پس از شش سال خانه‌نشینی، حاضر به همکاری شدید، پاسخ داده بود: «میرزا ابوالحسن‌خان؛ یک عمر مردم ایران به ما احترام گذاشتند، مقام دادند، زندگی ما را تأمین کردند، همه‌ی این‌ها را برای یک شب، و آن امشب است که به من احتیاج دارند. بگویم نه؟» و البته چنان که محسن دیگر فرزند فروغی روایت کرده، همان شب پدرشان با اشاره به وضعیت کشور، این را هم گفته بود که «حیف از بودجه‌ی کلانی که شاه صرف ارتش کرد، و اگر نیمی از آن صرف عمران و آبادی شهرها می‌شد، ایران امروز گلستان بود».

رضاشاه انتخاب‌های زیادی برای نجات کشور از فروپاشی نداشت. در غیاب سیاستمدارانی همچون داور و تیمورتاش که در سال‌های گذشته هدفِ حذف قرار گرفته بودند، و درحالی که امثال تقی‌زاده و وثوق‌الدوله به زندگی در تبعید روی آورده بودند، رضاشاه اگرچه ابتدا رغبتی به دعوت از محمدعلی فروغی نداشت، به پیشنهاد برخی اطرافیان و وزرا برای دعوت از نخست‌وزیرِ معزول، جواب مثبت داد. چنان که محمود فروغی روایت کرده، رضاشاه البته واهمه داشت که فروغی به دلیل دلخوری در ماجرای بازداشت دامادش پیشنهاد پذیرش مسئولیت را نپذیرد، و وقتی به دعوت از فروغی رضایت داد که اطرافیان به او اطمینان دادند: «فروغی کسی نیست که امروز بخواهد گروکشیِ دامادش اسدی را بکند.» محسن فروغی نیز نَقل کرده که رضاشاه حتا در ابتدای امر گفته بود اگر قرار باشد پیرمردی در رأس امور قرار بگیرد، چرا آن شخص، وثوق‌الدوله نباشد که به‌رغم اختلافات و دلگیری‌هایش در ماجرای لغو قرارداد ۱۹۱۹، روابط حسنه‌تری با او داشت. به روایت محسن فروغی، شاه اما خبر نداشت که وثوق‌الدوله در ایران نیست، و وقتی پیشنهادها یکی‌یکی از روی میز کنار رفت، چاره‌ای جز رجوعِ دوباره به فروغی نبود.

در شرایطی جنگی که آینده‌ی ایران در هاله‌ای از ابهام قرار داشت فروغی سکان هدایت دولت را به دست گرفت؛ درحالی که: مردم تهران در حالی ترک شهر و پناه بردن به اطراف پایتخت بودند، بازار در حال نیمه‌تعطیل و کرکره‌ها پایین بود و کالاهای عمومی نایاب و بعضا به چند برابر قیمت فروخته می‌شد، مأمورین دولت از ترس محل خدمت را ترک کرده بودند و گفته می‌شد از میان استانداران تنها پاکروان استاندار خراسان در مشهد و از میان فرمانداران تنها فرماندار رشت بر سر کار مانده و مشغول مذاکره با روس‌ها بود. در چنین شرایطی، فروغی بلافاصله پس از نشستن بر صندلی نخست‌وزیری اطلاعیه‌ای خطاب به مردم ایران منتشر کرد؛ اطلاعیه‌ای که هدفش آرام ساختن شرایط عمومی کشور و ایجاد حس امنیت و اطمینان در مردم بود. این اطلاعیه که امضای فروغی را پای خود داشت، با اشاره به مذاکرات با نمایندگان دولت‌های انگلیس و شوروی از مردم می‌خواست: «اولا متانت و خونسردی را پیوسته رعایت کنند و مطمئن باشند که موجبات آسایش اهالی از هر حیث منظور نظر است و از هیچ اقدام لازمی فروگذار نخواهد شد. ثانیاً اخیراً دیده می‌شود که شایعات و اراجیف در میان مردم زیاد منتشر می‌شود که به این شایعات بی‌اساس به‌هیچ‌وجه وقعی نگذاشته و به آن‌ها ترتیب اثر ندهند.»

اولین اقدام سیاسی و دیپلماتیک فروغی پس از قبول نخست‌وزیری، اعلام ترک مخاصمه بود. او همچنین مذاکرات فشرده‌ای را با اندره اسمیرنوف و ریدر بولارد، سفیر شوروی و وزیرمختار انگلیس در تهران برای توقف پیشروی نیروهای متفقین به سمت تهران آغاز کرد؛ مذاکراتی که اولین جلسه‌اش بسیار تلخ و بی‌نتیجه گزارش شده است. فروغی چنان که فرزندانش روایت می‌کنند پس از این جلسه و دیدار گفته بود که بولارد دشمنی خاصی با شاه دارد و ایران را یک کشور اشغال‌شده و ناچار از گردن نهادن به اراده‌ی کشورش تصور می‌کند و «سرانجام زهر خود را خواهد ریخت».



انتقال آرام قدرت فقط بخشی از مسئولیت سنگین فروغی در آن شرایط سخت برای حفظ کشور و نگهبانی ایران بود. چنان که محمود فروغی روایت کرده، یک‌بار فروغی به عموی‌شان ابوالحسن گفته بود که می‌خواهد اشغال و جنگ را نه به آتش‌بس و ترک مخاصمه که به «اتحاد» تبدیل کند.

مذاکرات فروغی با نمایندگان دول متجاوز در حالی در جریان بود که پیشروی به سوی پایتخت ادامه داشت و هشتم شهریور ۱۳۲۰، ساعت ده صبح، صدای پرواز هواپیماهای نظامی بر فراز تهران و شلیک ضدهوایی‌ها، ساکنان پایتخت را وحشت‌زده‌تر از پیش کرده بود (در این عملیات، از آسمان تهران، اعلامیه‌هایی بر سر مردم ریخته شد، حاوی این پیام که شوروی مردم ایران را از دیکتاتوری شاه، نجات خواهد داد). فروغی اما در شرایط جنگ نیز سرباز مذاکره و دیپلماسی بود. او فردای آن روز، پس از تشکیل جلسه‌ی هیئت دولت در خانه‌اش، تا نیمه‌شب مشغول نوشتن طرح پیشنهادی توافق و مصالحه خطاب به نمایندگان دول متخاصم

بود. اما فردای آن روز وقتی اسمیرنوف و بولارد در جلسه‌ای حاضر شدند که طرح پیشنهادی مکتوب ایران در اختیارشان قرار داده شود، تأکید آن‌ها بر تغییر رژیم در ایران و تغییر حکومت از مشروطه به جمهوری، پیش‌بردنِ مذاکرات با حفظ اصول را سخت و ناممکن جلوه می‌داد. فروغی در بازگشت به خانه از این جلسه‌ی مذاکرات سخت و نافرجام نیز همچنان به روایت فرزندانش «مغموم و گرفته به نظر می‌رسید». آن شب وقتی لقمان‌الدوله، پزشک مخصوص شاه بر بالین فروغی بیمار و تب‌کرده حاضر شد، عارضه‌ی نخست‌وزیر را خستگی مفرط تشخیص داد. بنابر برخی روایت‌ها، در مذاکراتِ آن روز، بولارد و اسمیرنوف پس از طرح ایده‌ی تغییر حکومت از سلطنت به جمهوری، حتا پیشنهاد ریاست‌جمهوری فروغی را با او در میان گذاشته بودند؛ پیشنهادی که البته با مخالفت فروغی روبه‌رو شد، چراکه او تغییر از مشروطه‌ی سلطنتی به جمهوری در شرایط اشغال کشور را مساوی با فروپاشی می‌دانست. او به یاد داشت که در دوران جنگ جهانی اول نیز دول خارجی برای رسیدن به اهداف خود، به دنبال تبلیغ و ترویج برنامه‌ی تغییر حکومت بودند و جداسری‌های جمهوری‌خواهانه در گیلان به هدایت میرزا کوچک‌خان جنگی و دیگرانی در گوشه‌وکنارِ کشور را گاه هدایت و گاه حمایت می‌کردند. همان زمان درحالی‌که در مذاکرات صلح در پاریس به سر می‌برد، در خاطراتش نوشته بود: «از تهران تلگراف رسیده که در رشت سویت (شوروی) برقرار و میرزاکوچک‌خان سرکمیسر و صدراعظم و وزیر جنگ است و کمیته‌ی سرخ دایر کرده. معلوم است که بلشویک‌ها و قفقازی‌ها و مفسدین را به گیلان آورده و به دست آن‌ها می‌خواهند مملکت را آشوب کنند. خربازار شروع شده، خدا رحم کند که مردم زیر دست و پا نروند... می‌ترسم امپریالیسم روسی که صورت بلشویسم گرفته به ضمیمه‌ی فتنه‌جویی عناصر داخلی به کلی ایران را میدان انقلاب و هرج‌ومرج کند و نعوذبالله که چه خواهد شد.»

پیشنهاد جایگزینِ فروغی در مقابل پیشنهاد تغییر سلطنت به جمهوری، انتقال آرام قدرت از رضاشاه به محمدرضاشاه بود؛ تنها امکان ممکنی که به اعتقاد او می‌توانست با حفظِ قوام کشور، نقطه‌ی آغاز تلاش‌ها برای صلح و دفعِ شرور باشد. مذاکرات فروغی با بولارد و اسمیرنوف دو هفته و بیش از پنج جلسه ادامه پیدا کرد؛ تا این‌که بالاخره صبح بیست‌ویکم شهریور ۱۳۲۰، دیپلماسی بردبردِ فروغی به ایستگاه توافق بر سر خروج مرحله‌به‌مرحله‌ی نیروهای اشغالگر از کشور و انتقال قدرت از رضاشاه به ولیعهد رسید. پس از این بود که فروغی به ملاقات رضاشاه رفت؛ ملاقاتی با هدفِ ابلاغ و اعلام نتایج توافق‌های انجام‌شده، که اگرچه می‌توانست بسیار پرتنش و پرمخاطره باشد، در نهایت به نوشتن متن استعفای رضاشاه به قلم محمدعلی فروغی ختم شد.

نخست‌وزیر با حضور در مجلس متن استعفای رضاشاه را قرائت کرد و چنان‌که روزنامه‌ی اطلاعات در تاریخ بیست‌وپنجم شهریور گزارش می‌داد، در مجلس گفت: «عجالتاً قرار بر این شده است که قوای شوروی و انگلیس در بعضی قسمت‌های خاک ما باشند. این‌ها برای یک مقاصدی آمده‌اند، حوائجی دارند، کارهایی دارند، ناچار رفت‌وآمدهایی از این شهر به آن شهر، از این خط به آن خط، می‌کنند. این رفت‌وآمدها برحسب اطمینان کتبی و شفاهی که داده شده است به‌هیچ‌وجه مزاحم حال دولت و ملت ایران نخواهد بود. در ضدیت و مخاصمت و مزاحمت مردم نیست. این‌ها برای مخاصمت نمی‌آیند. برای مقاصد خودشان نسبت به کارهایی که دارند می‌آیند و می‌روند و با ما کاری ندارند.»

انتقال آرام قدرت فقط بخشی از مسئولیت سنگین فروغی در آن شرایط سخت برای حفظ کشور و نگهبانی ایران بود. هدف بعدی فروغی ضمن آرام کردن فضای عمومی کشور، تنظیم پیمانی سه‌جانبه میان ایران و دو دولت متخاصم بود که استقلال ایران در آینده را تضمین کند. چنان‌که محمود فروغی روایت کرده، یک‌بار فروغی به عموی‌شان ابوالحسن گفته بود که می‌خواهد اشغال و جنگ را نه به آتش‌بس و ترک مخاصمه که به «اتحاد» تبدیل کند. فروغی که سابقه‌ی مذاکرات با دول غربی در جنگ جهانی اول با هدف حفظ استقلال ایران را در کارنامه داشت، به دنبال مدل مشابهی با اتکای به مسیر دیپلماسی بود. مسیری پرپیچ‌وخم که سرانجام با امضای این پیمان و تصویب آن در مجلس در بهمن‌ماه همان سال به نتیجه رسید. براساس این پیمان، شوروی و انگلستان، تمامیت ارضی ایران را به رسمیت می‌شناختند و متعهد می‌شدند که تا حداکثر شش ماه پس از پایان جنگ، خاک ایران را ترک کنند و علاوه بر آن، در آینده نیز از ایران در برابر تجاوز خارجی دفاع کنند. توافقی سرنوشت‌ساز و تأمین‌کننده‌ی منافع ملی کشور، که البته با مخالفت و حملات برخی نمایندگان مجلس و مطبوعات نیز روبه‌رو شد. وقتی نیز که به مجلس رفت و خطاب به دلواپسان و مخالفان این پیمان گفت «طرح پیشنهادی حدود سه ماه با متفقین مورد بحث قرار گرفته و به نفع ایران است»، هدف حمله و سوءقصد از طرف یکی از تماشاچیان نیز قرار گرفت، آن‌چنان‌که جلسه‌ی مجلس موقتاً به تعطیلی کشید. او اما با بازگشت دوباره‌اش به تریبون پس از وقفه‌ای کوتاه، و ادامه دادن سخنانش در کمال خونسردی، از واقعه‌ی رخ‌داده و پرتاب سنگ به سوی خود چنین یاد کرد: جمله‌ی معترضه‌ای کلام مرا قطع کرد که جای تأسف است ولی جای تعجب نیست. ولی این‌ها نباید باعث شود عقلا حقیقت را در نظر نگیرند و مطابق مصلحت کشور رفتار نکنند.

هرچه بود، با تصویب پیمان سه‌جانبه در مجلس، خروج نیروهای اشغالگر از تهران و عقب‌نشینی آن‌ها از مرزهای کشور آغاز شد. فروغی با اتکا بر دیپلماسی در میانه‌ی جنگ ــ و در توافقی نادر که در سابقه‌ی نیروهای متفقین پس از ورود به خاک کشورهای مقابل سابقه نداشت ــ توفیق یافته بود ایران را از یک پیچ تاریخیِ سخت عبور دهد. او در لحظاتی سرنوشت‌ساز و پرمخاطره نگهبان ایران ماند و نقش تاریخی خود را در جریان اشغال کشور به سرانجام رساند؛ و با پایان این مأموریت تاریخی باری دیگر عرصه را به منتقدان و مخالفان واگذاشت و از قدرت کناره گرفت.

فروغی این نقش تاریخی را به پشتوانه‌ی سال‌ها حضورش در عرصه‌ی دیپلماسی و آشنایی با حدود تأمین منافع ملی به دست آورده بود؛ به اتکای نقشی که در جریان جنگ جهانی اول در هیئت مذاکره‌کنندگان ایرانی در پاریس ایفا کرد و تجربیاتی که از این سیاستمدار ایران‌دوست، دیپلماتی واقع‌بین ساخته بود؛ چنان‌که در بازگشت از سفر دوساله‌ی دیپلماتیکش به فرانسه و اروپا به‌رغم آگاهی از زیاده‌خواهی‌های انگلیس گفته بود: «من می‌گویم ایرانی‌ها با انگلیس نباید عداوت بورزند، عقیده‌ی من این است که نهایت جد را باید داشته باشیم که با انگلیس دوست باشیم و در عالم دوستی از او استفاده هم بکنیم. انگلیس هم در ایران منافعی دارد، نمی‌توان آن را منکر شد و صمیمانه باید آن را رعایت کرد. اما این همه مستلزم آن نیست که ایران در مقابل انگلیس "کالمیت بین یدی الغسال" [مانند مرده‌ای در



اعضای هیئت ایران در مجمع عمومی سازمان ملل در ژنو. از چپ: فروغی، علی مهتدی، انوشیروان سپهبدی. حدود ۱۳۰۷ شمسی.

فروغی نسبت به حسن نیت دول متخاصم دچار خوش‌بینی نبود، اما تخته‌بند توهم و رؤیااندیشی نیز نبود. معتقد بود که نباید در دوگانه‌ی تردید و تسلیم متوقف ماند و تسلیم بی تصمیمی شد. او سیاستمداری واقع‌گرا و سرنمون نگهبانی ایران بود.

دست غسال [باشد.» فروغی نسبت به حسن نیت دول متخاصم دچار خوش‌بینی نبود، اما تخته‌بند توهم و رؤیااندیشی نیز نبود. معتقد بود که نباید در دوگانه‌ی تردید و تسلیم متوقف ماند و تسلیم بی‌تصمیمی شد؛ و درعین‌حال در مواجهه با بی‌اعتنایی انگلیس به دعاوی دیپلمات‌های ایران در پایان جنگ جهانی اول، در حالی که همواره به نیروی دیپلماسی ایمان داشت، همه‌ی حرفش این بود که تا ایران از داخل اصلاح نشود، ایستادگی در برابر فشارها و زیاده‌خواهی‌های بیگانگان بی‌فرجام خواهد بود. در نامه‌ای به یکی از دوستانش نوشته بود: «در کار مملکت خودمان مأیوسم در عین امیدواری، و امیدوارم در عین مأیوسی.» اگرچه کار ملک و حکومت آن‌قدری نابسامان بود که جایی برای امیدواری باقی نمی‌گذاشت، او آن‌قدری ایران‌دوست و دلبسته‌ی پیشرفت و آینده‌ی کشورش بود که اسیر یأس نمی‌ماند. سخنِ همواره‌ی او همان بود که در میانه‌ی مذاکرات صلح پاریس، در پایان‌بندیِ نامه‌ای پرسوز و درس‌آموز، به دوستانش در تهران نوشت؛ این‌که: «ایران اول باید وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن ایران، وجود افکار عامه است. وجود افکار عامه بسته به این است که جماعتی ولو قلیل باشند، از روی بی‌غرضی در خیر مملکت کار کنند و متفق باشند. اما افسوس، بس که گفتم زبان من فرسود.»

ooo

در هفته‌های گذشته که ایران باری دیگر در معرض تهاجم خارجی و لحظاتی پرمخاطره قرار گرفت، نام محمدعلی فروغی به نامی پربسامد در فضای مجازی و عرصه‌ی عمومی تبدیل شد. دوباره از نقش بی‌بدیل او در لحظات سرنوشت‌ساز کشور یاد شد، برخی نام‌ها و چهره‌ها با او مقایسه شدند و بسیاری از غیاب سیاستمداری همچون فروغی در ایرانِ امروز سخن گفتند. آنچه در صفحات پیشِ رو می‌خوانید پاسخ‌های مکتوبی است که محمدافشین‌وفایی، پژوهشگر تاریخ و ادبیات و مصحح نامه‌ها و مکتوبات محمدعلی فروغی، به پرسش‌هایی چند درباره‌ی ایران‌دوستی و درعین‌حال واقع‌گرایی این دیپلمات و سیاستمدار داده است، و روایتی از خدماتی که او در دفاع از منافع ملی کشور در سخت‌ترین لحظات تاریخی و حساس‌ترین مذاکرات صلح ایفا کرد. گزارشی از کارنامه‌ی سیاستمداری واقع‌گرا که سرنمون نگهبانی ایران بود، در دوگانه‌هایی همچون یأس و امید، و تردید و تسلیم متوقف نمی‌ماند، واز همین‌روست اگر نام او این روزها دوباره بر سر زبان‌هاست. در روزگاری که کشور در تعلیقِ نه‌جنگ و نه‌صلح به‌سر می‌برد و پیش‌بینی آینده سخت و پیچیده در هاله‌ای از ابهام است، عجیب نیست اگر این پرسش ذهن‌های بسیاری را به خود مشغول کرده باشد: آیا کسی ردای فروغی را بر تن خواهد کرد و با گشایشِ راهی به سوی توافق و صلح با دولِ متخاصم، نگهبان ایران خواهد شد؟

سردبیر



مردعبور از بحران

پاسخ محمدافشین‌وفایی به پرسش‌های «اندیشه‌ی پویا» درباره‌ی کارنامه‌ی فروغی دیپلمات و سیاستمدار روزگاران سخت



در طول مدت جنگ دوازده‌روزه، نام و یاد محمدعلی فروغی دوباره زنده شد و کاربران فضای مجازی قول‌های متعدد و متفاوتی از او نقل می‌کردند. این بازگشت دوباره به فروغی، چه زمینه‌ها و چه معنایی در ذهن شما دارد؟

بعد از گذشت سالیان از حیات ذکاءالملک فروغی غبار کدورت‌ها و غرض‌ورزی‌ها کنار رفته و بدنه‌ی اصلی جامعه‌ی تحصیل کرده به قضاوت منصفانه و بی‌طرفانه‌ای درباره‌ی او رسیده است. این اتفاق به‌خصوص بعد از چاپ خاطرات و یادداشت‌های روزانه و نامه‌های فروغی در سال‌های اخیر بیش‌تر شد. جامعه‌ی ایران خسته از تندروی‌های سیاسیون است و نتیجه‌ی افراط‌های سالیان را دیده و حالا دنبال الگوهایی وزین و تربیت‌یافته می‌گردد که در گذشته با خردورزی و اعتدال در شرایط پردغدغه و حساس و دشوار، کشور را به خوبی از مرحله‌ای وارد مرحله‌ای دیگر می‌کردند. بهترین این الگوها فروغی است که در صحنه‌ی دیپلماسی بین‌الملل نامی بلند داشت و در داخل مورد اعتماد مردم بود و در عمل نیز با نجابت و اعتدال و خردورزی چند بار ابواب تازه‌ای برای این مملکت گشود و با آرامش آن را از بحران‌ها گذراند و برعکس بسیاری از رجال، بی‌هیاهو هم کار خود را انجام داد. سرپرستی دلسوز و حکیمی آگاه بود و در وقت خود مرد عمل و بدون ملاحظه. وقتی از نزدیک می‌دید قاجار بی‌کفایت قادر به ایجاد امنیت در کشور نیست و جز به منافع شخصی نمی‌اندیشد در تغییر سلطنت از قاجار به پهلوی نقشی بزرگ ایفا کرد؛ چون باور داشت دستان پرقدرت رضاشاه در آن ایام می‌تواند آرامش و امنیت را به کشور بازگرداند. بعد از ظلمی که رضاشاه به او و خانواده‌اش کرد و در نتیجه شش سال خانه‌نشین شد به کارهای علمی و ادبی پرداخت. اما تا فرصتی به چنگش افتاد در شهریور ۱۳۲۰ بعد از حمله‌ی متفقین به ایران به سر کار بازگشت و مملکت را در دست گرفت و آرامش داخلی را برقرار کرد و پیمان اتحاد سه‌جانبه را با انگلستان و روسیه که پیشاپیش پیروز جنگ شده بودند بست و از این راه تا حد زیادی مانع زیاده‌خواهی‌های فاتحان شد. اما چون از شاه مستبد ناامید شده بود گویا آن‌ها را تشویق کرد که رضاشاه را از سر کار بردارند و چون فرد باکفایت دیگری را نمی‌دید ناچار به این رضا داد که ولیعهد جوان را بر سر کار بیاورند؛ به این امید که شاه جوان برای مملکت مشروطه نقشی پررنگ نخواهد داشت و امیدوار بود با وجود مجلس و با رفتن شاه مستبد مملکت روی دموکراسی را به خود ببیند.

> بعد از گذشت سالیان از حیات ذکاءالملک فروغی غبار کدورت‌ها و غرض‌ورزی‌ها کنار رفته و بدنه‌ی اصلی جامعه‌ی تحصیل کرده به قضاوت منصفانه و بی‌طرفانه‌ای درباره‌ی او رسیده است.

از مهم‌ترین اسناد به‌جامانده از فروغی متن نامه‌ها و مکاتبات او در هنگام کنفرانس صلح پاریس در پایان جنگ جهانی اول و خدشه‌دار شدن حاکمیت ملی ایران است. متن‌هایی که در آن او جابه‌جا از بلاتکلیفی و پادرهوایی هیئت دیپلماتیک ایران در پاریس می‌نویسد. در نامه‌ای به دوستانش در تهران می‌گوید «پلتیک دولت را برای ما روشن کنید و تکلیف ما را معین کنید که چه کنیم» و این‌که «سه ماه است از رئیس‌الوزرا دو تلگراف نرسیده». گویی هیئت حاکمه‌ی وقت چندان توجهی به اهمیت دیپلماسی و کارکرد آن در حفظ مصالح عمومی در شرایطی که کشور در معرض تجزیه و سقوط است ندارند. ریشه‌های این بی‌اعتنایی به دیپلماسی در ذهنیت هیئت حاکمه‌ی ایران به‌وقت بحران، چیست؟ آیا نشان دوپاره بودن قدرت در ایران و اولویت یافتن رقابت‌های سیاسی بر مصالح عمومی کشور است؟

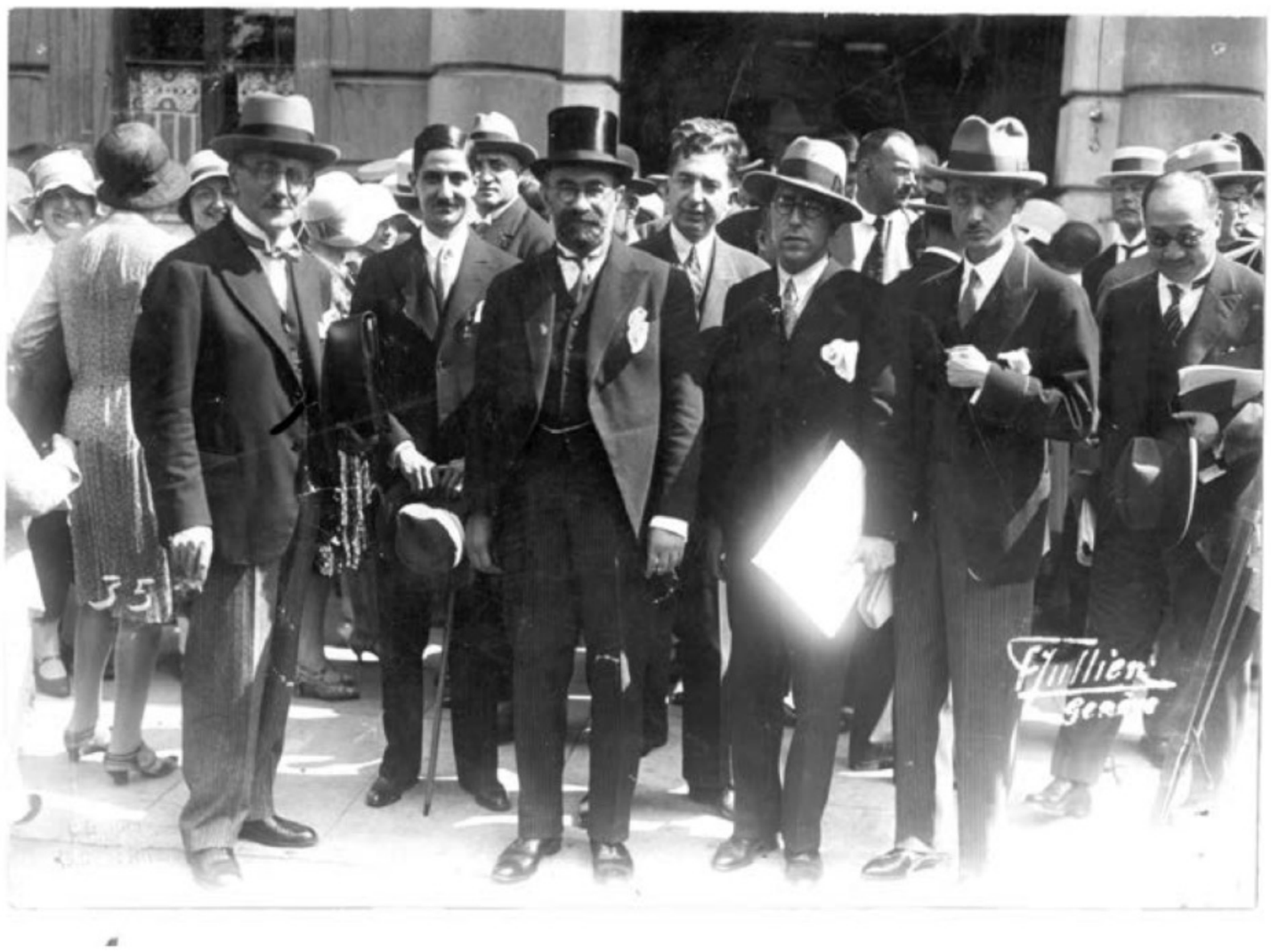
این درست است که مشکل اصلی در آن ایام هم

همین بود که تصمیم‌گیر واحدی وجود نداشت. بدبختانه رقابت‌های سیاسی اغلب به ضرر کشور تمام می‌شود. دولت وقت تهران یعنی وثوق‌الدوله و اطرافیانش، و هیأت شرکت‌کننده در کنفرانس یعنی مشاورالممالک انصاری وزیر خارجه، که مورد اعتماد احمدشاه بود و برخلاف میل وثوق برای این مأموریت در نظر گرفته شده بود، و همراهانش مانند ذکاءالملک فروغی (رئیس دیوان تمیز) و حسین علا (وزیر سابق فواید عامه و تجارت) و انتظام‌الملک (رئیس کابینه‌ی وزارت خارجه)، دو باور و دو عملکرد متفاوت داشتند. اما امروز هم از پسِ سال‌ها، قضاوت درباره‌ی این‌که کدام طرف درست فکر می‌کردند چندان آسان نیست. چون قرارداد ۱۹۱۹ اجرا نشد که نتیجه‌ی آن را ببینیم و وقتی انگلیسی‌ها دیدند قرارداد اجرا نشد نگذاشتند کارهای دیگری هم عملی شود. خلاصه این‌که این هم به نفع ایران نشد. هیئت پاریس مایل بود با دولت‌های امریکا و فرانسه قراردادهای نظامی و مالی ببندد اما منافع آن دول در ایران اندازه‌ی منافع انگلیس نبود و طبعاً اشتیاق‌شان هم کم‌تر بود. البته اگر هیئت پاریس و هیئت تهران با موافقت یکدیگر کارها را پیش می‌بردند نتایج خیلی بهتری می‌گرفتند. اما نه وثوق کسی را بازی می‌داد نه مشاورالممالک سیاست‌های وثوق را درک می‌کرد. عداوت‌های شخصی هم در کار بود. از طرف دیگر فراموش نکنیم در این زمان فروغی هنوز در اوج پختگی نبود و اصلاً این اولین مسافرت خارجی فروغی بود. این‌که بخش بزرگی از مردم هنوز هم بستن این قرارداد را خیانت وثوق به مملکت می‌دانند بیش‌تر به این جهت است که معلوم شد عاقدان ایرانی قرارداد، وثوق (رئیس‌الوزرا) و نصرت‌الدوله فیروزمیرزا (وزیر خارجه‌ی وقت) و اکبرمیرزا صارم‌الدوله (وزیر مالیه) از دولت انگلیس پول گرفته‌اند و قرارداد را امضا کرده‌اند. این موضوع دیگری است و درست هم هست و می‌شود درباره‌اش صحبت کرد و آن را بررسید. ایران زمین مردانی مانند وثوق و برادرش قوام‌السلطنه را داشته که به پاکدستی فروغی یا تقی‌زاده نبوده‌اند اما در عشق به وطن فرقی با هم نداشته‌اند و البته درباره‌ی روش‌های متفاوت خدمت و تفاوت میزان کفایت‌شان هم می‌توان بحث کرد. آن قدر هست که در ظاهر این قرارداد چیزی به ضرر ایران ثبت نشده است. باید ایران آن روزگار را با شرایط بحرانی‌اش در نظر گرفت. امروز هم هر کس در ایران قراردادی با دول قدرتمند جهان می‌بندد از سوی رقیبان یا بخشی بزرگ از جامعه متهم به خیانت می‌شود و این قضاوت‌ها همه اگر از حماقت یا رقابت‌های سیاسی نباشد دست کم ناشی از عصبانیت از وضع موجود، آرمان‌گرایی صرف یا دوری از واقع‌نگری است. در هر حال مخالفان قرارداد ۱۹۱۹ اجرای این قرارداد را معادل تحت‌الحمایه‌ی کامل بریتانیا شدن ایران می‌دانستند و این البته قضاوت کاملی نبود.

در حالی که به نظر می‌رسید تهران در بی‌عملی در برابر دوگانه‌ی تسلیم و ترس در برابر بریتانیاست، فروغی در نامه‌ای به دوستانش در تهران می‌نویسد: «دولت ایران هم یا به کلی تمکین و تسلیم است یا می‌ترسد اقدامی بکند و خود را در عالم بلاتکلیفی نگاه داشته و هم نمی‌داند چه بگوید... اگر با انگلیس موافقت کنیم باما مساعدت می‌کند، بسیار خوب هم مساعدت می‌کند و مقصود از موافقت ما با او چیست؟ آیا تسلیم محض است؟» در چنین شرایطی قرارداد ۱۹۱۹ توسط وثوق‌الدوله در تهران امضا شد که برخی تاریخ‌نگاران همچنان آن را تسلیم محض می‌خوانند، اما به اعتقاد برخی نیز جز با چنین قراردادی، امکان عبور از شرایط پیش‌گفته نبود. درحالی که فروغی جوان (۴۲ ساله) در پاریس، منتقد عقد چنین قراردادی در تهران بود، چه داوری‌ای میان درک سیاسی و دیپلماتیک فروغی و وثوق‌الدوله می‌توان داشت؟

تهران مشغول بستن قرارداد و چانه‌زنی‌های لازم بود اما خود را در برابر هیئت که هر روز کسب تکلیف می‌کرد بی‌عمل نشان می‌داد. در حالی که در پشت پرده داشت کار خودش را می‌کرد. روال مرتبی در امور وزارت خارجه وجود نداشت و مقداری از گلایه‌های هیئت هم از همین منظر بود. آن قدرها هم که فروغی اوایل سفر فکر می‌کرد تهران تسلیم و بی‌عمل نبود. اتفاقاً این مشاورالممالک بود که اگرچه از بعضی حسن‌نیت‌ها به دور نبود، از خود سستی و بی‌عملی نشان می‌داد و فروغی خود بارها در خاطراتش از این رفتار مشاور گلایه کرده. بعد که وثوق مشاور را برکنار و نصرت‌الدوله را وزیر خارجه کرد بارها ستایش فروغی از عملکرد نصرت‌الدوله و کارکن بودن و حسن نیت او را می‌بینیم. در حقیقت قضاوت فروغی بعد از این‌که نصرت‌الدوله وزیر می‌شود و به هیئت می‌پیوندد با قضاوت قبلش به کلی فرق می‌کند. بعدها هم ذکاءالملک تا پایان عمرِ نصرت‌الدوله دوستی خود را با او حفظ کرد و از سرنوشت دردناکش هم بسیار متأثر شد. وثوق‌الدوله سیاستمداری کارکشته بود و اگرچه احتمالاً مثل هر رجل دیگری تصمیماتِ سیاسی اشتباهی هم گرفته است اما مجموعاً عملکرد بسیار پخته و موفقی داشت. از دانشمندترین و ادیب‌ترین و وطن‌پرست‌ترین مردان روزگار خود بود و در پی این نبود که به هر طریقی کسب شهرت کند و این نکته‌ای است که او خود در مقابل دکتر مصدق به آن اشاره کرده است و به عقیده‌ی من در این حرفش صداقتی هست. وقتی اسناد محرمانه‌ی بریتانیا به کوشش جواد شیخ‌الاسلامی منتشر شد معلوم شد با این‌که دوست نداشته در شرایط سخت کشور سنگر سیاسی را خالی کند اما به هیچ‌وجه اصراری برای ماندن در قدرت نداشته. در حقیقت اصلا نیازی به این مناصب نداشت. از طرفی در عالم سیاست همه چیز از پیش معلوم نیست. مهم عمل‌گرایی است و سنجیدن تمام جوانب پیش از تصمیم. درک درستی از قدرت خود و طرف مقابل داشتن اهمیت دارد. این‌که سیاسیون، دنیا و بازیگران اصلی آن را به خوبیِ بشناسند مهم است. اگر جای مقایسه باشد، دقیقاً نقطه‌ضعف رضاشاه نسبت به وثوق در همین بود. گذشته از اشتباهاتی که کرد زورگویی لازم و حسن نیت کافی برای ایجاد امنیت داخل و پیشبرد امور و تغییر اوضاع را داشت اما از آنچه در دنیا می‌گذشت مطلع نبود و درک درستی از سیاست خارجی نداشت. فقط

واقع‌گرایی فروغی باعث می‌شد هرگز امید تغییرات بزرگ و زودهنگامی در این مملکت و به طور کلی در جهان نداشته باشد اما خوب می‌دانست که یأس کلی هم باعث از دست رفتن هرچه باقی مانده می‌شود.



با بیگانگان خصومت می‌ورزید و آن‌ها را دشمن ایران می‌دانست و درحقیقت باید گفت ضد بیگانه بود. با همه‌ی نبوغی که در کارهای داخلی داشت اصلاً سیاست درست برای برخورد در موقعیت‌های مختلف با خارجی‌ها را نمی‌دانست. این مطلبی بود که رجال آن روزگار به خوبی در شخص شاه می‌دیدند. دوبار هم که ضربات بزرگی خورد از همین ناحیه بود. یک بار سر پاره کردن قرارداد نفت و بار دوم در شهریور ۱۳۲۰ که همین هم باعث از دست رفتن پادشاهی و تبعیدش شد. در این موقع افرادی مانند تیمورتاش و فروغی را هم کشته یا از خود رانده بود و کسانی که عملاً تثبیت حکومتش را مدیون آن‌ها بود دیگر نبودند تا به او بگویند چطور باید با دنیا برخورد کند. هرچند در چند سال آخر حکومتش گوش شنوایی هم نداشت.

به‌رغم تفاوت نظری که فروغی با وثوق‌الدوله دارد، به نظر می‌رسد که دغدغه‌ی او برای دفاع از منافع ملی خالی از واقع‌نگری نیست. او به عنوان مثال درباره‌ی برخی ادعاهای ارضی ایران اشاره دارد که «اگر مقاصد دولت را در اصلاح امور از ما بپرسند، چه بگوییم؟ آخر همه را که نمی‌توان مغلطه کرد و گفت ایران مملکت داریوش و انوشیروان است» و این که «در باب دعاوی ارضی پرده‌پوشی نمی‌کنم که این یک ادعای زیادی بود که ما کردیم. این شکلی هم که کردیم مبالغه‌آمیز بود، مخصوصاً نقشه هم کشیدیم مزخرف بود». این بیانات توأم با واقع‌نگری چه تصویری از وجوه متمایز نگاه ناسیونالیستی فروغی در مقایسه با دیگر سیاستمداران آن دوره به دست می‌دهد؟

فروغی خیلی باهوش بود و زود متوجه اشتباهات و زیاده‌روی‌ها می‌شد و درصدد جبران برمی‌آمد. در این سفر بالنسبه طولانی دنیا را بهتر شناخت و تجارب مهمی کسب کرد که از تمام آن‌ها در مراحل بعدی زندگی سیاسی‌اش بهره جست. هیئت اول گمان می‌کرد چون ایران با وجود اعلام بی‌طرفی مانند طرف‌های درگیر جنگ یا گاه بیش از آن‌ها خسارت‌های مالی و جانی دیده حالا باید با شرکت در کنفرانس مطالبه‌ی خسارت بکند و دنبال پس گرفتن سرزمین‌های ازدست‌رفته هم باشد و این به کلی ناشی از نشناختن وضع دنیا و جایگاه و قدرت خود در میان قدرت‌های بزرگ بود. بعضی دولت‌ها هم در ظاهر قول‌هایی به هیئت دادند اما در عمل اصلاً آن‌ها را به کنفرانس راه هم ندادند. جز این هم انتظار نمی‌رفت. این کار لابی‌ها و رایزنی‌های بزرگ و قدرتمندی نیاز داشت که هیئت کنفرانس و حتا دولت آن وقت به کلی فاقد آن بود. وثوق کارکشته از قبل می‌دانست بعد از فروپاشی روسیه در انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ انگلستان تصمیم‌گیر اصلی صحنه‌ی بین‌الملل است و گمان می‌کرد که اگر نجاتی برای ایران باشد جز از طریق دوستی با این دولت طمّاع میسر نمی‌شود. باید منافعش را حفظ کرد تا نابود نشد. حالا این میان کشوری که برای گذران امور دولت خود از انگلستان مقرری ماهانه می‌گیرد و قادر به اداره‌ی مرزهای فعلی خود نیست و حتا در جنگ جهانی امکان حفظ بی‌طرفی خود را نداشته چرا باید چنین دعاوی ارضی‌ای بکند؟

فروغی در حالی که در هیئت مذاکرات رفع تخاصم و دفاع از تمامیت ارضی ایران به سر می‌برد، مدام از غیاب «افکار عامه» در کشور گلایه می‌کند و می‌گوید بدون افکار عامه مذاکرات بی‌حاصل است. اشاره می‌کند که «ایران ملت ندارد افکار عامه ندارد، اگر افکار عامه می‌داشت به این روز نمی‌افتاد و همه‌ی مقاصد حاصل می‌شد» و «ایران اول باید وجود پیدا کند تا بر وجودش اثر مترتب شود. وجود داشتن ایران وجود افکار عامه است؛ وجود افکار عامه بسته به این است که جماعتی ولو قلیل باشند از روی بی‌غرضی در خیر مملکت کار کنند و متفق باشند. اما افسوس بس که گفتم زبان من فرسود». منظور او از غیاب چیزی به نام سواد عامه که مذاکرات را بی‌حاصل می‌کند، چیست؟ آیا او معتقد است که هیئت حاکمه‌ی ایران برآیند ملت نیست و از همین رو نمی‌تواند مصالح عمومی کشور را دنبال کند، اما دیدگاهش را با تقیه و سانسور بر زبان می‌آورد؟

فروغی به درستی گلایه داشت که افکار عمومی در ایران وجود ندارد که بتواند روی تصمیم دولت تأثیر بگذارد. البته نه این که به کلی بی‌تأثیر بود. اگر بخواهیم از اندکی قبل‌تر نمونه بیاوریم در تحریم تنباکو اثر افکار عامه را در تصمیم‌گیری حکومت می‌بینیم. هرچند میرزاحسن شیرازی حکم به تحریم نداده بود و بعد از این که شایع شد مصلحت را در سکوت دید. البته محرک اصلی مردم هم دولت روس بود که در این واقعه زیان می‌دید. منظور فروغی این‌جا بی‌حسی ملت و تأثیر افکار مردم در تمام سطوح تصمیم‌گیری در جامعه است و این که اگر حساب پس‌دادنی در کار باشد گاه مانع بی‌حیایی رجال مملکت و زیاده‌روی‌ها و خیانت‌ها می‌شود. این هم هست که باید دید تأثیر این افکار عمومی همیشه تا چه حد به نفع مملکت می‌تواند باشد. به گذشته که نگاه می‌کنیم اتفاقاً دوران درخشان ایران دورانی بوده که افرادی مستبد (البته مستبدانی میهن‌دوست با نیت‌های بلند) بر سر کار بوده‌اند و مانع بروز بسیاری از بحران‌ها شده‌اند و کار را پیش برده‌اند. وثوق آدم مستبدی بود اما وطن‌پرست و باکفایت و باشهامت بود و باور داشت بریتانیا فاتح جنگ است و ایران که بین کشمکش قدرت‌های بزرگ گیر افتاده و فاقد قدرت اقتصادی و نظامی است نمی‌تواند با انگلیس درشتی کند و برای حفظ تمامیت ارضی خود و جبران فقر و بیچارگی و بیماری ملت چاره‌ای جز دوستی و تعامل با آن دولت ندارد. مشاورالممالک و هیئت همراه را هم داخل آدم حساب نمی‌کرد که به نظرشان توجهی کند. به قول وزیر مختار بریتانیا در ایران، هرمان نورمن «فطرتاً چنان آفریده شده بود که از تقسیم قدرت با دیگران اکراه داشت». از طرفی اراده‌ی خود را بالاتر از قانون می‌دانست. باید اعتراف کرد که بدبختانه آن زمان وضع مملکت طوری بود که تنها با پیش گرفتن این نوع سیاست امور پیش می‌رفت. در ایران این موقع مردان میهن‌پرست و پاکدستی چون مشیرالدوله و مؤتمن‌الملک هم بودند اما به هیچ‌وجه شهامت کافی برای روبرو شدن با بحران‌ها را نداشتند. در هر حال مرد بزرگ سیاست، وثوق، هیئت اعزامی را بازی داد تا به هدف بزرگ‌تری برسد. به همین سبب بدون اطلاع هیوت، در تهران به انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ دست زد. به قول کاوه بیات «اقدام خطرناکی بود ولی وضعیت مملکت هم وضعیت خطرناکی بود». تصمیماتی بزرگ لازم بود و مردانی تصمیم‌گیر. درباره‌ی بخش دوم سؤال باید عرض کنم فروغی که خود از معلمان احمدشاه بود خوب او را می‌شناخت و به هیچ

دفترهای خاطرات محمدعلی فروغی





تفاوت روشنفکران واقعی ایران با روشنفکرنماها در همین بود که خوب می‌دانستند دولت مرکزی قوی هر قدر هم ایراد داشته باشد در نهایت حافظ این مرز و بوم است. پس به جای تضعیف این حکومت، تمام‌قد در کنار آن ایستادند و البته هرگاه دست داد به دور از هیجان‌ها و بدون این که بخواهند از هر راهی نزد عوام کسب محبوبیت کنند در اصلاح آن کوشیدند.



وجه لیاقت و کفایتی در او نمی‌دید. به شاه جوان و ناپخته‌ای که ماهانه پانزده هزار تومان مقرری از دولت بریتانیا دریافت می‌کرد و به قول خودش کلم‌فروشی در سوئیس را به سلطنت در ایران ترجیح می‌داد و با توجه به سرنوشت پدرش فقط به فکر مال‌اندوزی و سفر فرنگ و عیاشی بود امیدی نداشت. گلایه‌ی اصلی احمدشاه از وثوق این بود که چرا دولت پول‌های گزافی را که در آخرین سفر اروپا خرج کرده به او یکجا برنمی‌گرداند و اگر بدانیم در این زمان بخش بزرگی از مردم کشور از گرسنگی و گاه قحطی رنج می‌بردند به درک بهتری از علاقه‌ی شاه جوان به مردم و کشورش می‌رسیم.

فروغی در این دوره در نامه‌ای به وقارالسلطنه می‌نویسد: «در کار مملکت خودمان مأیوسم در عین امیدواری، امیدوارم در عین مأیوسی.» این امیدواری توأم با یأس که در مکتوبات فروغی در این دوره به چشم می‌خورد دغدغه‌ای متمایز که همچنان آشنا برای ماست چه سمت‌وسویی به سیاست‌ورزی فروغی می‌دهد؟

واقع‌گرایی فروغی باعث می‌شد هرگز امید تغییرات بزرگ و زودهنگامی در این مملکت و به طور کلی در جهان نداشته باشد اما خوب

فروغی شهامت این را داشت که سنگر سیاسی ایران را در برهه‌ای بسیار حساس که مملکت با خطرات شدید مواجه بود رها نکند و باکی نداشت که در این هنگام مورد طعن و توبیخ هموطنان قرار بگیرد و متهم به خیانتش کنند. می‌دانست که تاریخ در نهایت قضاوت درستی خواهد کرد.

می‌دانست که یأس کلی هم باعث از دست رفتن هرچه باقی مانده می‌شود. معتقد بود باید مقدمات را حاضر کرد، یکی دو نسل که بگذرد کارها به تدریج اصلاح خواهد شد. برای اصلاح جهان از طرفداران برپایی یک نهاد بین‌المللی بود که کشورها در عین این که استقلال‌شان را حفظ کنند آن سازمان در مسائل اقتصادی و فرهنگی و بهداشتی دنیا یاریگرشان باشد و مانع جنگ‌ها شود و نگذارد کشورهای کوچک از میان بروند. هرچند به خوبی می‌دید جامعه‌ی ملل دردها را دوا نکرده است، اما آن را بی‌فایده نمی‌دید. وابستگی او به فراماسونری را هم باید در ادامه‌ی همین تفکر دنبال کرد. در کشور خود چون به تربیت اقران چندان امیدی نداشت بیش‌تر به تربیت جوانان اهتمام می‌ورزید. فرصت‌های کوچک را غنیمت می‌شمرد و هر گامی که ممکن بود برمی‌داشت و از هر مجالی برای خدمت بهره می‌جست. این گام‌های کوچک تبدیل به راه‌های بزرگی شد که بعد گسترش یافت. او دستیار پدرش در انتشار روزنامه‌ی تربیت یعنی اولین روزنامه‌ی غیردولتی ایران شد. در بیداری و روشنی ایرانیان نقشی بسزا ایفا کرد. در زمانی که کتاب درسی نداشتیم به تألیف و ترجمه‌ی انواع کتب درسی از تاریخ و فیزیک و اقتصاد و حقوق و نیز به تنقیح آثار بزرگان ادب ایران‌زمین پرداخت. به وکالت مجلس و ریاست آن رسید. رئیس دیوان تمیز شد. به گسترش روابط بین‌المللی ایران و پیوستن ایران به شورای جامعه‌ی ملل یاری رسانید. در مدرن کردن ادارات و اصلاح آن‌ها کوشید. فرهنگستان ایران را تأسیس کرد و به اعتدال عمل آن اهتمام ورزید. انجمن آثار ملی را برای پرورش علاقه‌ی مردم به آثار قدیم ایران و سعی در نگاهداری آن‌ها پایه گذاشت. دانشگاه تهران در زمان ریاست وزرایی او و زیر نظر او بنیاد نهاده شد. روز سوم خرداد ۱۳۱۳ نخستین پی دانشگاه در حضور فروغی رئیس‌الوزرا نهاده شد. خدمات شایانی به تاریخ و ادبیات و حیات عقلانی ملت ایران کرد. پاسدار واقعی فرهنگ ایران و نگاهبان بزرگ زبان فارسی بود و دلبستگی تمام بدان داشت. اهمیت زبان فارسی را به عنوان عامل وحدت ملی کشوری که از قومیت‌های مختلف تشکیل شده می‌دانست و ضمناً متوجه بود که یکی از راه‌های مهمی که می‌تواند افکار جهان را متوجه ایران کند استفاده از نام و آثار بزرگان ادب و فرهنگ و دانشمندان گذشته و توجه به صنعت و هنر ملی ایران است. معتقد بود فارسی‌زبانان قدر این نعمت خداداد یعنی ادبیات فارسی و آثار قلمی دانشمندان ایرانی را که از مفاخر عالم انسانیت بوده‌اند به خوبی نمی‌دانند. در حالی که باید مانند سایر ملل اروپایی که بعد از رنسانس ادبیات خود را اساس تربیت ملی و تکمیل لوازم انسانیت خود ساختند عمل کنیم و دولتمردان باید هر روز توجه مردم را به این آثار تازه سازند. از تعلیماتی که مایه‌ی فکری و اخلاقی و عقلی جامعه را بهبود بخشد استفاده کنیم و شاکر بخت و سپاسگزار نیاکان‌مان باشیم که چنین آثار گرانمایه‌ای برای ما به یادگار گذاشته‌اند. مسلم این که بزرگ‌ترین دستاورد ایرانیان در تمام قرون و اعصار شعر است. باور داشت فرهنگ ایرانی چهار رکن بزرگ دارد که تربیت ایرانی بر آن ارکان استوار می‌شود: شاهنامه‌ی فردوسی و مثنوی مولوی و کلیات شیخ سعدی و دیوان خواجه حافظ. این چهار کتاب را در ادبیات ایران بلکه در ادبیات جهان مانند خورشیدی در میان ستارگان می‌دانست و چون می‌دانیم که تا چه میزان از ادب مغرب‌زمین آگاهی داشت و از آن تمتع می‌جست مطمئن می‌شویم دعوی گزافی نکرده است. توجه او به فلسفه، حیات عقلانی‌اش را متحول کرد. چون آن را مهم یافت در این زمینه هم برای هموطنان ارمغان‌های خوبی آورد. شیوه‌ی زبان و بیان خود را به دست آورده بود و پیچیده‌ترین افکار فیلسوفان را با سبک ساده‌ی خود به همگان می‌آموزانید. در مقام دولتمردی دانشمند تا توانست از تمام ظرفیت‌ها برای حفظ کشور و شناساندن آن به دنیا بهره جست. مشاغل متعدد و مقامات مختلفی را بر عهده گرفت و از این حیث نیز در میان هم‌عصران و رجال پس از خود بی‌نظیر بود و این‌ها همه او را از تربیت‌یافته‌ترین و آگاه‌ترین مردان عصر خود کرد. از معلمی مدرسه تا نمایندگی مجلس و ریاست آن و قضاوت و سفارت و وزارت و ریاست وزرا او را به توسعه‌ی دائمی فکر و کمال پختگی رساند. به ریاست شورای جامعه‌ی ملل رسید. سفیر کبیر ایران در ترکیه شد و با درایت و دوراندیشی در جهت اصلاح روابط کارهای خیلی مفیدی کرد. در دوران مغضوب شدن و خانه‌نشینی باز مأیوس نشد و به تعبیر فروزانفر این «نویسنده‌ی حکیم و سحرآفرین» از راه تألیف و تصحیح و ترجمه‌ی آثاری چون سیر حکمت در اروپا، رباعیات خیام، کلیات سعدی، زبده‌ی دیوان حافظ و شفای ابن سینا خدمت به همنوعان را ادامه داد و در احیا و نشر و ترویج آثار ادبی گذشته کوشید. کوتاهی پیشینیان در توجه دادن به این آثار را ناسپاسی نابخشودنی می‌دانست. در مجموع انسان خوش‌فکر و اهل ذوقی بود. جمال‌زاده نوشته است فروغی وقتی از کنفرانس پاریس به تهران مراجعت می‌کرد در مجلس ادبی ایرانیان برلین حضور به هم رسانید و در موضوع «ترقی ذوق انسانی» سخنان جالبی ایراد کرد. قدیم‌ترین توجه به «حقوق کارگران» در کتب فارسی در کتاب اصول علم ثروت فروغی دیده می‌شود. در سخنانی که در کانون بانوان در اواخر عمر ایراد کرد آن را یکی از بهترین بنگاه‌های عصر دانست و انقلاب و تجددی را که در زندگانی بانوان به عمل آمده ستود. اما با وجود آن که خود مردی متجدد و فرنگی‌مآب بود توجه داد که هر چیز اروپایی خوب نیست و نباید مرعوب آن‌ها شد و علم و صنعت و عادات فراوان خوب‌شان را باید فراگرفت و از چیزهای بد فراوان‌شان دوری جست که مایه‌ی خانه‌خرابی است. از این مثال‌ها زیاد می‌شود آورد. خلاصه آن که تربیت درست و افکار نو و پیشگامانه‌ای داشت، در عین حال که صاحب تشخیص و اجتهاد بود.

همزمان با حضور فروغی در هیئت دیپلماتیک ایران در پاریس، کشور درگیر حرکات جدایی‌طلبانه‌ای همچون جنبش جنگل در گیلان است. او در خاطراتش می‌نویسد: «از تهران تلگراف رسیده که در رشت سوویت (شوروی) برقرار و میرزا کوچک‌خان سرکمیسر و صدراعظم و وزیر جنگ است و کمیته‌ی سرخ دایر کرده؛ معلوم است که بلشویک‌ها و قفقازی‌ها و مفسدین را به گیلان آورده و به دست آن‌ها می‌خواهند مملکت را آشوب کنند. خربازار شروع شده، خدا رحم کند که مردم زیر دست و پا نروند.» فراتر از نگاه‌های ایدئولوژیک در دفاع یا نقد ایدئولوژی جنبش جنگل که تا همین امروز ادامه دارد، فروغی در همان زمان متوجه بود که سر برآوردن جنبش‌های تضعیف‌کننده‌ی حکومت مرکزی در شرایط جنگی هیچ جای دفاعی باقی نمی‌گذارد، چنان که اشاره می‌کند: «می‌ترسم امپریالیسم روسی که صورت بلشویسم گرفته به ضمیمه‌ی فتنه‌جویی عناصر داخلی به کلی ایران را میدان انقلاب و هرج‌ومرج کند و نعوذبالله که چه خواهد شد.» آیا نمی‌توان گفت که تکلیف فروغی در



مواجهه با حملات خارجی، بی هیچ بلاتکلیفی، پیشاپیش روشن بود: دفاع بی‌چون‌وچرا و تمام‌قد از ایران، حتا در شرایطی که نومید و مستأصل از حکمرانان داخلی است؟

تفاوت روشنفکران واقعی ایران با روشنفکرنماها در همین بود که خوب می‌دانستند دولت مرکزی قوی هر قدر هم ایراد داشته باشد در نهایت حافظ این مرز و بوم است. کشوری که از هر طرف مورد توجه بیگانگان است و از همسایگان تا سایر دول بزرگ هر یک طمعی و علاقه‌ای بدان دارند خیلی زود در معرض تجزیه و نابودی قرار می‌گیرد. پس به جای تضعیف این حکومت، تمام‌قد در کنار آن ایستادند و البته هرگاه دست داد به دور از هیجان‌ها و بدون این که بخواهند از هر راهی نزد عوام کسب محبوبیت کنند در اصلاح آن کوشیدند. وثوق‌الدوله و فروغی و رجال بزرگ دیگر، جنبش جنگل در گیلان یا قیام شیخ محمد خیابانی را فتنه‌جویی عناصر داخلی می‌دانستند که زیر سر بیگانگان بود. البته خطای سیاسی وثوق این بود که پیامدهای انعقاد قرارداد را به درستی در نظر نگرفته بود و روی حمایت بریتانیا حساب زیادی باز کرده بود. حمله‌ی قوای سرخ به گیلان در اردیبهشت ۱۲۹۹ به‌بهانه‌ی تعقیب روس‌های سلطنت‌طلب و در حقیقت به سبب سوءظنی بود که دولت جدید شوروی به بریتانیا داشت. چون قرارداد ۱۹۱۹ را برخلاف مصالحش می‌دانست. وجود نیروهای نور پرفورث (Nor-Per-Foorce) را که مرکزشان در بندر انزلی بود و از فرمانده‌ی کل قوای نظامی بریتانیا در عراق دستور می‌گرفتند خطری برای خود می‌دید. جنوب کشور هم که در دست پلیس جنوب بود. بعد از اشغال گیلان میرزا کوچک‌خان با نماینده‌ی شوروی، راسکالینکف، به توافق رسید و حکومت جمهوری سوسیالیستی گیلان را اعلام کرد و میرزا همزمان نخست‌وزیر و وزیر جنگ شد. قصد فتح تهران را هم داشتند. اگر موفق شده بودند در حقیقت ایران تجزیه شده بود. (بعد از کناره‌گیری میرزا، احسان‌الله خان و سید جعفر پیشه‌وری بر سر کار آمدند که بعدها در شهریور ۱۳۲۴ دیدیم همین رفیق پیشه‌وری با ایران چه می‌خواست بکند.) در هر حال کاری که وثوق نتوانست تمام کند سردارسپه تمام کرد و تمام دولت‌های محلی از جمله قوای جنگل را به خوبی سرکوب کرد. شاید امروز لازم باشد حکومت در قهرمان‌سازی‌هایی که برای جامعه می‌کند تجدیدنظر کند. ممکن است میرزا کوچک‌خان یا خیابانی دلیرمردانی بوده باشند که نیت بدی هم برای ایران نداشتند اما بی‌گمان تدبیر و تشخیص لازم مردان سیاست را نداشتند و با زودباوری خود زود آلت فعل بیگانگان می‌شدند و مملکت را بر باد می‌دادند.

فروغی در بازگشت از پاریس، بیش از پیش به‌نقش بریتانیا در سیاست جهانی پی برد و دانست بدون سازش با این قدرت نمی‌توان پیشرفت و استقلال ایران را پی گرفت، چنان‌که می‌گوید: «من می‌گویم ایرانی‌ها با انگلیس نباید عداوت بورزند، برعکس عقیده‌ی من این است که نهایت جد را باید داشته باشیم که با انگلیس دوست باشیم و در عالم دوستی از او استفاده هم بکنیم. انگلیس هم در ایران منافعی دارد، نمی‌توان آن را منکر شد و صمیمانه باید آن را رعایت کرد. اما این همه مستلزم آن نیست که ایران در مقابل انگلیس "کالمیّت بین یدی الغسال" (مانند مرده‌ای در دست غسال) باشد.» بنابه همین دیدگاه‌ها برخی فروغی را سیاستمداری انگلوفیل خوانده‌اند؛ اما آیا درست‌تر این نیست که تجربه‌ی دوساله‌ی حضور فروغی در پاریس، او را به یک واقع‌نگری متمایز در پیوند سیاست خارجی با پیشرفت و توسعه‌ی کشور رساند؟

بدون کوچک‌ترین تردیدی مسافرت فروغی به پاریس و سفرها و تجارب بعدی در شناخت قدرت واقعی انگلیس مؤثر بود. دریافت که با دشمنی با بریتانیای کبیر هیچ کاری را در عرصه‌ی بین‌الملل نمی‌توان پیش برد. پس با وجود آن که با سیاست‌های استعماری و زیاده‌طلبی‌های انگلیس و رفتارش با مردم مشرق و مسلمانان مخالف بود و بلکه در دل با آن‌ها دشمنی داشت در مقابل ایشان دیپلماسی مؤثری پیش گرفت و کارهای زیادی را پیش برد. در قضایای فلسطین و دعوای عرب و یهود دیدیم که در مقام ریاست شورای جامعه‌ی ملل چون متوجه بود که در میان دول اعراب هم‌آواز دیگری ندارد و انگلیس در سرپرستی خود نسبت به فلسطین و تشکیل کانون یهود در آن جا به هیچ وجه متزلزل نیست و بخشی مهم از افکار عمومی دنیا با یهود موافقت دارد و هوچیگری فوق‌العاده‌ی یهود در دنیا مؤثر شده چطور سعی کرد بدون آن که سوءنظر قدرت‌های بزرگ طرفدار یهود را جلب کند از مظلومیت هم‌کیشان فلسطینی‌اش دفاع کند. من قبلاً اسناد این‌ها را چاپ کرده‌ام. فی‌الواقع در این اسناد درس‌هایی بزرگ برای سیاستمداران امروز ما نهفته است.

فروغی به مرور دریافت که با دشمنی با بریتانیای کبیر هیچ کاری را در عرصه‌ی بین‌الملل نمی‌توان پیش برد. پس با وجود آن که با سیاست‌های استعماری و زیاده‌طلبی‌های انگلیس و رفتارش با مردم مشرق و مسلمانان مخالف بود و بلکه در دل با آن‌ها دشمنی داشت در مقابل ایشان دیپلماسی مؤثری پیش گرفت.

با تجربیاتی اندوخته در مقام سفارت و ریاست جامعه‌ی ملل و وزیر خارجه و مالیه و جنگ



محمدعلی فروغی پس از شهریور ۱۳۲۰ و استعفای رضاشاه در کنار محمدرضاشاه.

و چند دوره نخست‌وزیری و ریاست جامعه‌ی ملل، فروغی در حالی که چند سالی بود خانه‌نشین شده بود، در شهریور ۱۳۲۰ که ایران اشغال شده در معرض فروپاشی قرار داشت، مسئولیت مذاکره با متفقین را بر دوش گرفت. او با کنار گذاشتن تنزه‌طلبی‌های شخصی و بی‌آن که دوران خانه‌نشینی و عزلت کینه‌ای در او پرورانده باشد، قبول مسئولیت کرد و معمار گذار آرام کشور از رضاشاه به محمدرضاشاه شد. آیا به اعتقادتان جز فروغی هیچ سیاستمدار دیگری می‌توانست معمار مناسب‌تری برای این گذار باشد؟

در شهریور ۱۳۲۰ برای فروغی مهم نبود رضاشاهی که یاریگر اصلی‌اش شده همان کسی است که در شش سال گذشته فامیل فروغی را نابود کرده و بزرگ‌ترین آسیب‌ها را به فرزندان و خانواده‌اش زده. تنها به ایران می‌اندیشید و این که چگونه این مرحله را پشت سر بگذراند.



رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ بعد از حمله‌ی متفقین چاره‌ای جز رفتن به سراغ فروغی ندید. چون اگر در این هنگام کسی بود که می‌توانست دفتر قدیم را ببندد و دفتری جدید برای ملت ایران بگشاید فقط همو بود. ضمناً او بود که در بحبوحه‌ی حمله‌ی متفقین به ایران می‌توانست اوضاع بسیار ناآرام داخلی را آرام نگاه دارد و چون مردم در اوج بی‌اعتمادی به حکومت وقت، به صداقت و دانش و بینش او اعتماد داشتند توانایی این را داشت که امید را در دل آن‌ها زنده نگاه دارد و همگان دیدند که از پس این کار هم به خوبی برآمد. در این موقع برای فروغی مهم نبود رضاشاهی که یاریگر اصلی‌اش شده همان کسی است که در شش سال گذشته فامیل فروغی را نابود کرده و بزرگ‌ترین آسیب‌ها را به فرزندان و خانواده‌اش زده. تنها به ایران می‌اندیشید و این که چگونه این مرحله را پشت سر بگذراند.

فروغی با هدایت گذار آرام در ایران و حفظ کشور، مسئولیت نخست‌وزیری در دوران جدید را برعهده گرفت. با این حال برخی چهره‌های توسعه‌خواه و ملی همچون علی‌اکبر سیاسی حاضر به پذیرش مسئولیت در دولت او نشدند، مبادا که بدنامی برایشان حاصل آید. آیا بلندپروازی سیاسی فروغی بود ــ یا چه چیز دیگری ــ که او را به قبول مسئولیت در چنین هنگامه‌ای به‌رغم کنار کشیدن بسیاری دوستان و همفکرانش فرامی‌خواند؟

موقعی که فروغی در مدرسه‌ی سیاسی رئیس مدرسه بوده معلم تاریخ علی‌اکبر سیاسی هم می‌شود و بنابراین سابقه‌ی آشنایی درازی با هم داشتند. وقتی رئیس‌الوزرا شد از نخستین کسانی که از ایشان دعوت به همکاری کرد سیاسی بود. سیاسی خود در خاطراتش از این که این همکاری را به سبب آن که نمی‌خواسته اولین گام سیاسی‌اش موقعی باشد که مملکت زیر چکمه‌های سپاهیان خارجی است و چون نمی‌شود بدون نظر اشغالگران در این موقع کاری کرد نپذیرفته اظهار تأسف می‌کند. پاسخ فروغی به او جالب است: «گمان می‌کنید من این ملاحظات را نداشته‌ام؟ پس کی باید فداکاری کرد؟ اگر سیل مهیبی جاری شود و امکان این خطر باشد که همه‌ی هستی شما را از بین خواهد برد آیا باید دست روی دست گذاشته راحت بنشینید و هیچ اقدامی نکنید؟» برادر فروغی، ابوالحسن‌خان هم از او می‌خواهد با کارهایی که شاه با خانواده‌ی او و دیگران کرده نخست‌وزیری را نپذیرد. فروغی پاسخ می‌دهد یک عمر مردم ایران به ما احترام کردند، در چنین روزی که به من احتیاج دارند تنهای‌شان نمی‌گذارم.

از مهم‌ترین اقدامات فروغی در این دوره، به‌نتیجه‌رساندن پیمان سه‌جانبه‌ای بود که البته حملات بسیاری را روانه‌ی او کرد و حتا به هنگام تصویب این پیمان در مجلس، به او تعرضاتی نیز شد. در فضای قطبی‌شده‌ی سیاست در ایران، چه ویژگی‌هایی در فروغی او را در پیش‌برد توافق با نیروهای اشغالگر موفق ساخت؟

اول این که منتقدان فروغی خود راه حل دیگری نداشتند. فقط انتقاد بی‌جا و فحاشی می‌کردند و برای تخریب او نسبت‌هایی غلط به او می‌دادند و از جمله یهودزاده‌اش خواندند. دیگر این که فروغی دیده بود که با اولین حمله‌ی متفقین ارتشی که رضاشاه با تحمیل آن هزینه‌های گزاف ساخته بود فروپاشید و کشور در تصرف ایشان درآمد. پس راه چاره در درگیری نبود. او می‌دانست دارد کار درست را می‌کند و این بی‌هزینه‌ای نیست و تحمل می‌خواهد. در سیاست خود کوشید نزد بیگانگان مجلس را بزرگ کند و وانمود کند که در کشور مشروطه مجلس ایران هر قراردادی را تصویب نخواهد کرد تا مانع زیاده‌طلبی‌های روس و انگلیس شود و از همه مهم‌تر این که بعد از جنگ باید ایران را ترک کنند. موفق هم شد. به استناد همین قرارداد بعدها قوام‌السلطنه روس‌ها را از ایران بیرون کرد.

پس از تهاجم متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ سخنی از فروغی در مجلس نقل شده با این مضمون که «قوای بیگانه صرفاً می‌آیند و می‌روند بدون این که به کسی آسیب وارد کنند». برخی تاریخ‌نگاران از این سخنان با عنوان «نطق رسوا» یاد کرده‌اند. داوری شما درباره‌ی این نطق فروغی و این انتقادات چیست؟

مردم ترسیده بودند و به مغازه‌ها و نانوایی‌ها هجوم برده بودند. امنیت از میان رفته بود. منظور فروغی این بود که حالا که مملکت گرفتار چنین بحرانی شده بود مردم را آرام کند و امنیت از دست‌رفته را برگرداند. دیدیم که تا حد زیادی موفق هم شد. شهامت این را داشت که سنگر سیاسی ایران را در برهه‌ای بسیار حساس که مملکت با خطرات شدید مواجه بود رها نکند و باکی نداشت که در این هنگام مورد طعن و توبیخ هموطنان قرار بگیرد و متهم به خیانتش کنند. می‌دانست که تاریخ در نهایت قضاوت درستی خواهد کرد.

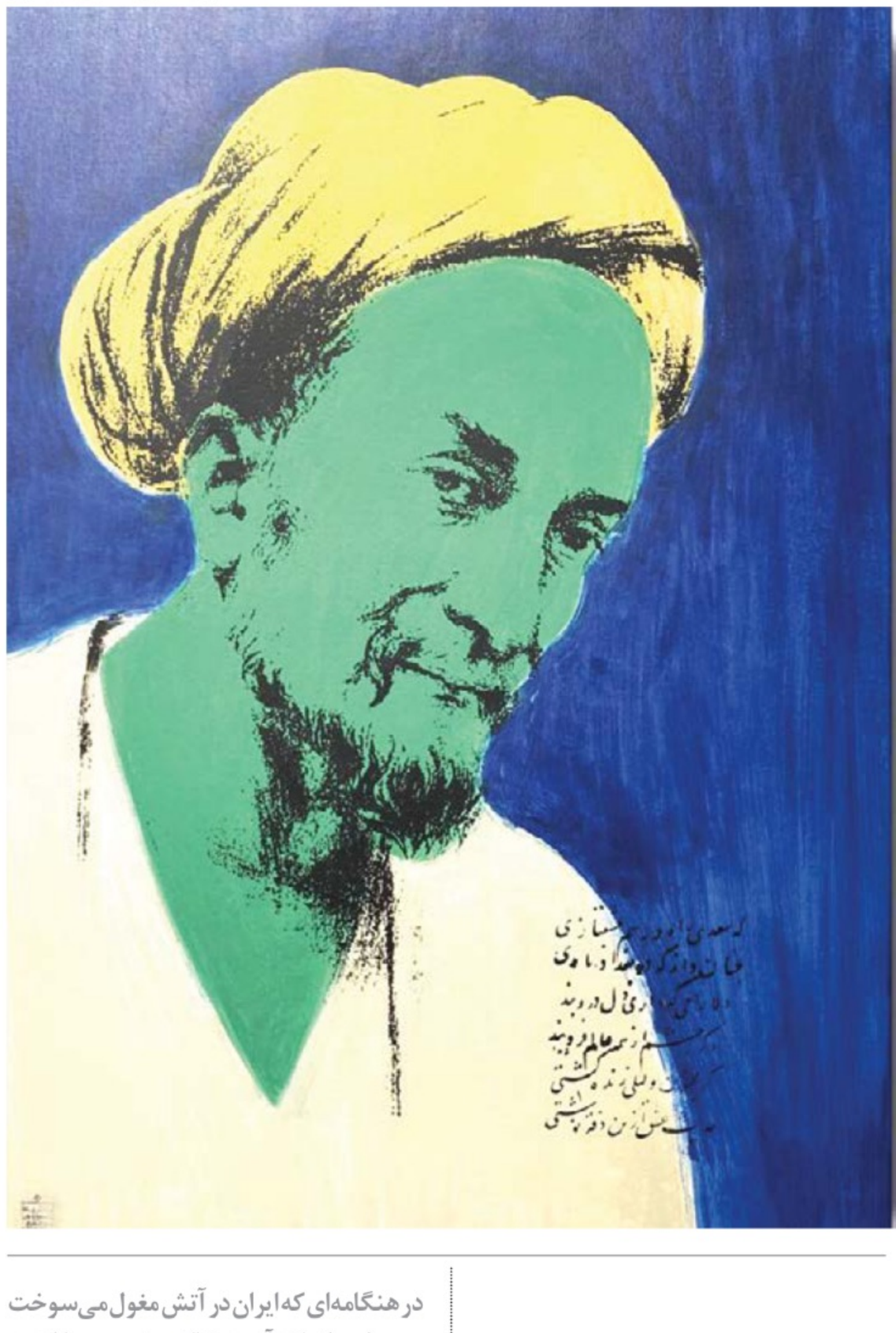
در کارنامه‌ی فروغی در مقام یک دیپلمات توافق‌ساز، چه ویژگی‌های متمایزی دیده می‌شود؟ و در حالی که برخی دوستان نزدیک فروغی همچون سید حسن تقی‌زاده نیز سابقه‌ی وزارت و نقش‌آفرینی دیپلماتیک داشتند، ویژگی‌های متمایزکننده‌ی فروغی در این مقام، در مقایسه با چهره‌هایی همچون تقی‌زاده چه بود؟

به لحاظ علمی تقی‌زاده با وضع علمی دنیا آشنایی بیش‌تری داشت اما فروغی سیاست جهان را بهتر می‌شناخت و از وضع دنیا و آنچه می‌گذرد آگاه‌تر بود. دل‌مشغولی تقی‌زاده بیش‌تر مسائل علمی بود اما فروغی رجلِ سیاسی آماده‌تر و آزموده‌تری بود و اساساً بیش‌تر مرد میدان بود. یک‌دندگی‌های تقی‌زاده را هم نداشت و مصلحت‌سنج‌تر بود. هرچند تقی‌زاده هم در پست‌های سیاسیِ‌ای که داشت خیلی خوب عمل کرد. حقیقتاً هر دو استثناهای تاریخ معاصر ایرانند. خردگرایی و اعتدال با مقداری محافظه‌کاری که با طبع‌شان عجین شده بود از ویژگی‌های هر دو بود اما گاه در تقی‌زاده این محافظه‌کاری بیش‌تر دیده می‌شود. تقی‌زاده از بعضی جهات نسبت به زیردستان مراقبت و سخت‌گیری بیش‌تری داشت و گاه این سخت‌گیری‌ها، که همه ناشی از علاقه به میهن بود، مانع پیشبرد امور می‌شد و در هر حال در کار سیاسی از وزارت مالیه بالاتر نیامد اما فروغی چند بار به وزارت خارجه و ریاست وزرا رسید و طبعاً در این مشاغل حساس نیاز به تصمیم‌گیری‌های بزرگ‌تر و بیش‌تری هست. به هر حال بعضی رجال استخوان‌دار پرورده‌ی مشروطه که در عصر پهلوی اول و اوایل پهلوی دوم سر کار قرار گرفتند اثرهایی مهم در امور کشور گذاشتند. آن‌ها هم تحصیلات و تربیت درستی داشتند هم انگیزه‌های کافی برای خدمت به هموطنان در وجودشان بود هم طمع‌ورزی‌های رجال ادوار بعد را نداشتند. بعید می‌دانم از آن نوع مردان به این زودی در ایران ظهور کند.

خون و خرَد

تدبیر به روزگار سخت؛ از ابوبکر زنگی تا محمدعلی فروغی

طرح: امیرحسین جباری



در هنگامه‌ای که ایران در آتش مغول می‌سوخت و بسیاری از بلاد آن در خاک و خون می‌غلتید، فارس برخلاف دیگر نواحی، آباد و امن ماند. این نوشته در پی آن است که با تکیه بر متون ادبی و تاریخی، نشان دهد چگونه امیر هوشمند فارس، ابوبکر سعد زنگی و سعدی، شاعر بزرگ، راه بقا را در دل عصر زوال ترسیم کردند؛ بقایی برآمده از سیاست عقلانی و محاسبه‌ی واقع‌بینانه. بقایی که از معبر انتخاب‌های تلخ و دشوار می‌گذشت نه شعارهای شیرین و مبالغات مستعار.



میلاد عظیمی
استاد ادبیات فارسی
دانشگاه تهران

۱ سعدی اگر نام‌ورننگ در سر «او» شد، چه شد؟!/ مرد ره عشق نیست کش غم ننگ است و نام.

سعدی جوان بود که شیراز را ترک کرد؛ از قحطی و فقر به تنگ آمده بود. مهاجرت کرد. همان گونه که خود گفت: «نتوان مرد به سختی که من این جا زادم». آن هنگام (شاید حدود سال ۶۲۱ هجری)، چند سالی از ایلغار مغول گذشته بود. «جهان درهم‌افتاده چون موی زنگی» بود. آشفته و پریشان و ناسازگار. تنها سایه‌ی شمشیر تاتار نبود که هراس می‌انگیخت؛ کشاکش خونین مدعیان قدرت در فارس نیز، آرامش را ربوده بود. در سال ۶۵۵ هجری زمانی که سعدی بوستان را به عنوان رهاورد بازگشت از سفرهای دراز خود می‌سرود، نزدیک به چهل سال از آغاز هجوم مغولان گذشته بود. «مغولان آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند» اما نرفتند. از ورارود و خراسان تا آذربایجان و عراق میدان ایلغار و کشتار آنان بود. آنان تا اصفهان نیز رسیدند. آنچه بر سر اصفهان و مردم آن آوردند، در رباعی تلخ و جانکاه کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی چنین بازتاب یافته است: کو دیده که تا بر وطن خود گرید/بر حال دل و واقعه‌ی بد گرید// دی بر سر یک مرده، دوصد گریان بود/امروز یکی نیست که بر صد گرید.

سعدی می‌دانست؛ می‌دانست که مغولان شاعر این رباعی را هم کشتند و امروز یکی نیست که بر صد گرید!

۲ سعدی وقتی به شیراز بازگشت دیگر جوان نبود. حدود پنجاه سالی داشت. جهان‌دیده و کتاب‌خوانده بود. با مردم آشنا بود. پخته و تجربت‌آموخته بود. او شیرازی نو را می‌دید؛ شیرازی که سرنوشتش مانند شهرهای اترار و خجند و بخارا و سمرقند و خوارزم و گرگانج و نخشب و ترمذ و بلخ و مرو و هرات و نیشابور نشده بود. مغولان اقلیم پارس و شیراز را غارت و با خاک یکسان نکرده بودند. نه مردم فارس به قتل رسیدند و نه سگ و گربه‌های فارس را مثل سگ و گربه‌های نیشابور کشتند. خون عالمان و عارفان و شاعران فارس ریخته نشده بود. کتاب‌ها و کتاب‌خانه‌ها و مدارس سوزانده نشده بود و اهل حرفه و فن را به بیگاری نبردند تا به نیروی علم و تخصص اینان کاروبار خود را رونق ببخشند. سعدی با شگفتی و شوق می‌دید که شیراز امن‌تر از روزی است که ترک کرده بود؛ نزاع‌های داخلی آرام شده بود، غله فراوان بود و خبری از قحط و غلا نبود. رفاه و ثروت در سرزمین پارس افزون‌تر شده بود؛ مردم ثروتمندتر، شادتر و خرسندتر بودند و احساس می‌کردند که «معدلت»، «فراغت» و «امن» دارند. در سال‌هایی که سعدی در شیراز نبود، حکومت نیز قوی‌تر و ثروتمندتر شده بود. تمکن مالی دولت، امکان سازماندهی لشکر، توسعه‌ی امور نظامی و گشودن سرزمین‌های تازه را فراهم آورده بود؛ به‌طوری که کیش، هرمز، بحرین، قطیف و لحسا نیز به قلمرو حاکم فارس افزوده شده بود.

اگرچه مغولان در بیش‌تر نقاط ویرانی‌های گسترده به بار آوردند و مرگ پراکندند، سعدی می‌دید که فارس و شیراز همچنان آباد و زنده بود؛ زندگی جریان داشت و ساخت‌وساز رونق گرفته بود. مسجدها، مدرسه‌ها، خانقاه‌ها، رباط‌ها، بازارها، بیمارستان‌ها و بوستان‌ها ساخته شده بود. تأسیسات آب و «مشربه» و «سقایه»ها ایجاد شده بود. به امور بهداشت عمومی و مسائل پزشکی توجه فراوان شده و موقوفات کلانی برای ادامه‌ی این خدمات عام‌المنفعه در نظر گرفته شده بود. با وجود آوارگی و قتل اهل علم و ادب در بسیاری از نقاط ایران و تنزل کلی سطح فرهنگ و هنر، شیراز و فارس همچنان مجمع افاضل و علما و عارفان و هنرمندان و محل رفت‌وآمد تاجران و مسافران به شمار می‌رفت. این نکات

> اگرچه مغولان در بیش‌تر نقاط ویرانی‌های گسترده به بار آوردند و مرگ پراکندند، سعدی می‌دید که فارس و شیراز همچنان آباد و زنده بود؛ زندگی جریان داشت و ساخت‌وساز رونق گرفته بود.

مستند به متون تاریخی معتبر است و در آثار نویسندگان و مورخان برجسته‌ای مانند وصاف، خواجه رشید، بیضاوی، منهاج سراج، زرکوب، مستوفی و دیگران آمده است. شاعران عصر نیز همین تصویر را بازتاب داده‌اند؛ از قمر اصفهانی، فرید احول اصفهانی و مجد همگر گرفته تا کمال اسماعیل و خود سعدی. اقلیم پارس، برخلاف بیش‌تر بلاد ایران، دچار «فتنه» نشد؛ فتنه را می‌توان مجموعه‌آفات و آسیب‌هایی دانست که شیرازه‌ی زندگی اجتماعی، امنیت و آرامش یک سرزمین را بر هم می‌زند. این دستاورد بزرگ در تاروپود سخن سعدی تنیده شده است، حتا در اشعار عاشقانه‌اش: «فتنه از پارس برنمی‌خیزد/ مگر از چشم‌های فتانت» و «نماند فتنه در ایام شاه، جز سعدی/ که بر جمال تو فتنه است و خلق بر سخنش». سعدی به خوبی می‌دانست که امنیت، آسایش، رفاه و آبادانی شیراز و فارس چه ارزش والایی دارد. به همین دلیل می‌سرود: «اقلیم پارس» را غم از آسیبِ دهر نیست/ تا بر سرش بوَد چو «تویی سایه‌ی خدا» // یارب ز بادِ «فتنه» نگه دار خاکِ پارس/ چندان که خاک را بوَد و باد را بقا.

۳ چو باز آمدم کشور آسوده دیدم/ ز گرگان به در رفته آن تیز چنگی // به‌نام ایزد آباد و پر ناز و نعمت/ پلنگان رها کرده خوی پلنگی // درون مردمی چون ملَک نیک‌سیرت/ برون لشکری چون هژبران جنگی //

بپرسیدم این کشور آسوده کی شد/ کسی گفت سعدی چه شوریده‌رنگی// چنان بود در عهد اول که دیدی/ جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی// چنین شد در ایام سلطان عادل /اتابک ابوبکر بن سعد زنگی.

«سایه‌ی خدا»یی که به گفته‌ی سعدی اقلیم فارس را از آسیب دهر و فتنه‌ی روزگار نگاهبانی می‌کرد، کسی نبود جز مظفرالدین ابوبکر بن سعد زنگی؛ برجسته‌ترین امیر سلغری و بزرگ‌ترین اتابک فارس. او سی‌وپنج سال، از ۶۲۳ تا ۶۵۸ هجری، بر این اقلیم فرمان راند. احتمالاً پیش از آغاز حکومتش، سعدی شیراز را ترک گفته بود؛ اما شاید شیخ، هنوز در خاطر داشت آتشی را که ابوبکر، در سال ۶۱۴، آن‌گاه که به نیابت از پدرش در شیراز حکم می‌راند، سوزانده بود. در آن زمان، سعد زنگی از سلطان جلال‌الدین منکبرنی، دشمن بزرگ مغولان، شکست خورده و اسیر شده بود. ناگزیر پذیرفت دخترش را به عقد سلطان درآورد، پسرش را به گروگان نزد او بفرستد، ثلث عواید فارس را واگذارد و دو قلعه‌ی مهم و راهبردی را به سلطان تسلیم کند. اما ابوبکر جوان، که در آن هنگام ۲۲ یا ۲۳ سال داشت، تن به این تعهد ناگزیر نداد. بر این باور بود که پدر، با چنین پیمانی، مُلک و مال موروث دولت را به نابودی سپرده است. او نمی‌دانست که در مناسبات قدرت، گاه باید دستی را که نمی‌توان برید، بوسید. جوانِ خام نمی‌دانست این سخن سعدی قانونِ بی‌تخلف قدرت است: چو دستی نشاید گزیدن، ببوس/ که با غالبان چاره زرق است و لوس// چو نتوان عدو را به قوّت شکست/ به نعمت بباید در فتنه بست.



حاکم کاردان و آینده‌نگر و خردمند، هم سرزمین فارس را حفظ کرد، هم حکومتی موفق داشت، هم رضایت مردم را جلب کرد و هم نام نیک از خود برجای گذاشت. تنها به این دلیل که تصمیمی درست و عقلانی گرفت، بی آن که از ملامت ملامتگران بهراسد.

شجاعت و جبن در این میان دخیل نبود؛ خودِ جلال‌الدین خوارزمشاه، که در دلاوری شهره بود، تهوّر سعد زنگی را پسندید و به همین سبب از جانش گذشت. با این همه، ابوبکر تاب نیاورد. لشکری گرد آورد و بر پدر شورید. کار به جنگ کشید. پسر تیغ بر پدر کشید و پدر، گرز بر فرق پسر کوفت. ابوبکر زخمی شد، شکست خورد و به بند افتاد. هفت سال در حبس ماند. نوشته‌اند پدر، چون نشانه‌های مرگ را در خود دید، او را آزاد کرد تا جانشینش شود؛ و برخی نیز گفته‌اند ابوبکر پس از مرگ پدر از بند رست. هفت سال حبس، و چنگ‌زدن بی‌ثمر به اوراد و ادعیه‌ی مشایخ فارس برای رهایی، ابوبکر خام را پخته کرد. روزگار با او نیز بازی نغز خود را داشت. همین که به تخت نشست، همان کرد که پدر را به خاطرش سرزنش کرده بود: با مغولان کنار آمد، اظهار اطاعت کرد، و به پرداخت خراج و باج تن داد. مصلحت وقت و ضرورت بل اضطرار چنین ایجاب می‌کرد.

۴ ابوبکر بن سعد زنگی زمانی بر تخت فرمانروایی نشست که آتش مغول جان ایران افتاده بود؛ آتشی که می‌توانست از ابتدا برافروخته نگردد. خواجه عطاملک جوینی، مورخ و سیاستمدار بزرگ، در این باره چنین داوری کرده است: «سلطان پیش از آن که تفکری و تدبری نماید و نفع و ضرّ و خیر و شرّ آن، با عقل خود موازنه کند برفور به اباحت خون ایشان [=بازرگانان مغول] فرمان داد و مثال داد مال ایشان را که غنیمتی شگرف می‌پنداشت، بردارند: چو تیره شود مرد را روزگار/ همه آن کند کش نیاید به کار. و ندانست که زندگانی حرام خواهد شد بلکه وبال و مرغ اقبال بی‌پر و بال: هر آن کس که دارد روانش خرد/ سرِ مایه کارها بنگرد// به کاری که خواهی تو اندر شدن/ نگه کرد باید که بیرون شدن. غایر خان بر امتثال اشارت سلطان، ایشان را بی‌مال و جان کرد بلکه جهانی را و ایران و عالمی را پریشان و خلقی را بی‌خان‌ومان. به هر قطره از خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار مویی صدهزاران سر بر سر هر کویی، گویی گردان گشت و بَدَل هر دینار، هزار قنطار [= کیسه‌ی زر] پرداخته شد. هرگاه بحار فتن در موج آید و بادهای مختلف حرکت کند، کشتی امان به ساحل نجات نتواند رسید و طوفان بلا عام شود: کارها را به وقت باید جُست/ کار بی‌وقت سست باشد سست.»

ابوبکر زنگی به خوبی عمق این بحران را درک کرد و دریافت که جنگ راه‌گشا نیست. او دید که دلاوری مدافعان شهرهایی چون اترار، نیشابور، هرات و خجند بی‌ثمر بود. جنبانیدن حلقه‌ی اقبال ناممکن بود. و نتیجه‌اش مرگ بود و ویرانی و دیگر هیچ. ابوبکر زنگی به سنت مغولان کاملاً آگاه بود؛ آن‌ها پیش از گشودن هر شهر، حاکم آن را به اظهار «ایلی» و اطاعت و پرداخت خراج فرا می‌خواندند و اگر فرمانبرداری می‌کرد، شهر در امان می‌ماند. استثنای بزرگ بلخ بود که چنگیزخان تسلیم اهالی آن را نپذیرفت و آن را ویران کرد و مردمانش را به یاسا رسانید. اما شهرهایی چون تبریز با همین روش از نابودی نجات یافتند. ابوبکر در آغاز حکومت خود، تصمیمی حیاتی، سرنوشت‌ساز و هوشمندانه گرفت؛ تصمیمی که بر پایه‌ی خرد، احتیاط و زمان‌شناسی دقیق بنا شده بود. او دریافت که مقابله با مغولان بی‌ثمر است. می‌دانست که زورش به مغولان نمی‌رسد. همان که سعدی گفت: ناسزایی را چون ببینی بخت یار/ عاقلان تسلیم کردند اختیار// چون نداری ناخن درّنده تیز/ با ددان آن به که کم گیری ستیز// هر که با پولادبازو پنجه کرد/ ساعد مسکین خود را رنجه کرد.

ابوبکر برادرزاده‌اش را با هدایای فراوان به دربار اوکتای قاآن فرستاد و تعهد داد که خراج بپردازد. اوکتای لقب «قتلغ‌خانی» را به او داد و پذیرفت که حکومت فارس در خاندان او باقی بماند، و بدین ترتیب فارس از آسیب‌های زمانه در امان ماند. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی این تصمیم را نمونه‌ای بارز از کمال عقلانیت و دوراندیشی و تدبیر ابوبکر زنگی دانسته است که منجر به حفظ امنیت و آرامش فارس گردید. مورخان قدیم و جدید دیگری نیز همین عقیده را دارند. پس از ترک مخاصمه، ابوبکر فرصت یافت تا اصلاحات سیاسی و اقتصادی گسترده‌ای به اجرا گذارد. بر کارگزاران دولت نظارت دقیق اعمال کرد و با فساد مالی مبارزه کرد. اگرچه نظام مالیاتی سخت‌گیرانه‌ای که برپا کرد، اعتراضاتی به همراه داشت، اما در مجموع دوران حکومتش به عدل، آبادانی، امنیت و ثبات و آسودگی مردم مشهور شد. وصاف و خواجه رشید روایت کرده‌اند که در آغاز کار، پرداخت خراج تعهدشده به مغولان، برای ابوبکر دشوار بود و او ناچار شد مالیات‌های سنگینی بر مردم تحمیل کند. اما دیری نپایید که با دور شدن خطر حمله‌ی مستقیم مغول به شیراز، بنیه‌ی مالی دولت فارس قوام گرفت. تا آن‌جا که مالیات سالیانه‌ای که ابوبکر، یک‌سال در میان، همراه با فرزند خود به دربار خان مغول می‌فرستاد، «سی هزار دینار بود؛ مبلغی برابر با خراج محقرترین ولایتی از شیراز». این یعنی آن تصمیم به‌موقع و خردمندانه‌ی ابوبکر زنگی، که فارس را از گزند مغولان نگاه داشت و زمینه‌ساز رفاه و آبادانی آن شد، در نهایت، هزینه‌ی چشمگیری نیز بر دوش دولت نگذاشت. حاکم کاردان و آینده‌نگر و خردمند، هم سرزمین فارس را حفظ کرد، هم حکومتی موفق داشت، هم رضایت مردم را جلب کرد و هم نام نیک از خود برجای گذاشت. تنها به این دلیل که تصمیمی درست و عقلانی گرفت، بی‌آن که از ملامت ملامتگران بهراسد، همانانی که لابد او را بابت پیمانش با مغولان می‌نکوهیدند که اتابک ابوبکر تن به قراری داده که پیش‌تر، پدرش را به‌سبب تن‌دادن به شبیه آن سرزنش کرده بود.

دریغم می‌آید که عبارت خواجه رشید را درباره‌ی حال مردم فارس در عهد ابوبکر زنگی از قلم بیندازم: «اهالی فارس پهلوی آسایش در مهاد [=گاهواره] امن و امان و بستر عدل و انصاف بپسودند و در نوشین‌خواب خوش بغنودند». و باز دریغم می‌آید که عبارت قاضی بیضاوی را درباره‌ی وضع سرزمین پارس در دوره‌ی ابوبکر زنگی ننویسم: «پارسی که از دویست سال باز خراب گشته بود، در ایام اتابک ابوبکر چون عروسی به یمن دولت و معدلت او آراسته شد.»

۵ در شعر مدحی فارسی، یکی از مضامین مکرر، تصویر پادشاهی است که فرمانروایانِ شرق و غرب ــ از حلب تا کاشغر ــ باج‌پرداز و خراج‌گزار اویند. این تصویر، بازتابی از اقتدار سیاسیِ آرمانی در ذهن شاعر و سنت شعری است؛ تصویری که اقتدار مطلق پادشاه را بی‌نیاز از مصالحه نشان می‌دهد. سعدی، که در اوج سلطه‌ی مغول می‌زیست، در قبال انقیاد و «ایلی» و سازش ناگزیر ابوبکر

زنگی چه موضعی داشت و چگونه با این انگاره‌ی سنتی و الگوی غالب مواجه شد؟

برخی شاعرانِ معاصرِ سعدی که به مدح ابوبکر سعد زنگی پرداخته‌اند، در مدایح خود، به کلی از پرداختن به مسئله‌ی سلطه‌ی مغولان و سازش ناگزیر ابوبکر و باج‌گزاری او پرهیز کرده‌اند. هر چند از عدل و مکنت و امن و رفاهِ دوران ابوبکرِ سخن گفته‌اند، اما دلیل این توفیق را تعمداً مسکوت گذاشته‌اند؛ شاید از آن‌رو که باز گفتنش را کسر شأن امیر می‌دانسته‌اند. سعدی، اما راهی متفاوت در پیش گرفت. او نه خاموش ماند، نه زبان به مدحی ساده‌انگارانه گشود. در سال ۶۵۵ هجری ــ در واپسین سال‌های حکومت ابوبکر ــ در مقدمه‌ی بوستان، با چیره‌دستی و ظرافتی کم‌نظیر، به این واقعیت تاریخی واکنش نشان داد. پیش از نقل ابیات درخشان و جاودانه‌ی او ــ که به باور من از والاترین جلوه‌های مصلحت‌سنجی و سیاست‌فهمی در شعر فارسی است ــ باید به زمینه‌ای اشاره کرد که فهم آن ابیات را ژرف‌تر می‌سازد:

ایلغار مغول آن‌چنان مهیب و تکان‌دهنده بود که جامعه‌ی ایرانی برای تسلای خود، به احادیث آخرالزمانی پناه برد. در بسیاری از متون آن دوره، روایات فتن و ملاحم آخرالزمان با تاخت‌وتاز مغولان تطبیق داده شد. در این میان، یکی از پررنگ‌ترین روایات، روایت خروج یأجوج و مأجوج بود: قومی عجیب، بی‌شمار، ویرانگر و فسادانگیز، که در متون اسلامی، تنها با سدی از سوی ذوالقرنین (که در سنت تفسیری با اسکندر مقدونی یکی دانسته شده) مهار شده‌اند. سدّی از سنگ، آهن یا روی که تا روز رستاخیز پایدار است. از دیگرسو شاعران معمولاً ممدوح خود را به اسکندر تشبیه کرده یا از اسکندر برتر دانسته‌اند. در این بافت به بیت‌های سعدی بنگریم: تو در سیرت پادشایی خویش/ سبَق بردی از پادشاهان پیش//سکندر به دیوار رویین و سنگ/ بکرد از جهان راه یأجوج تنگ// ترا سدّ یأجوج کفر از زر است/ نه رویین چو دیوار اسکندر است.

ببینید با چه ظرافتی سیاستِ ناگزیر ابوبکر را توضیح داده است. می‌گوید اسکندر جلوی قوم یأجوج را با سدی که از روی و سنگ بود، گرفت: تو از اسکندر برتری که جلوی یأجوج کفر، لشکر مغول، دیواری از طلا کشیدی و فارس و مردم را نجات دادی و امن و آسایش و رفاه آوردی. اما سعدی در همین‌جا توقف نمی‌کند. و بلافاصله این بیت شگرف شگفت صریح است که عصاره‌ی نگاه واقع‌بینانه‌ی او به سیاست و اخلاقِ سیاسی در زمان بحران است: زبان‌آوری کاندرین امن و داد/ سپاست نگوید، زبانش مباد.

حرفش این است که امن و داد امروز نتیجه‌ی سیاست واقع‌گرایانه و ناگزیر دیروز است و آن سیاست هم نتیجه‌ی محتوم موازنه‌ی قوادر زمین قدرت. سیاستی که در متنِ معادلات توازن قوا، ناگزیر و خردمندانه و نجات‌بخش بوده است. اهل سخن و صاحب‌قلمی که این نکته را نفهمد و منت‌پذیر و سپاس‌دار این امن و داد برآمده از خاکستر و خلوارهِ‌ی ضرورات و محظورات بی‌رحم نباشد، زبانش مباد.

۶

اما بندبازی سیاسی ابوبکر زنگی و سعدی همچنان ادامه داشت. در سال‌های پایانی عمر ابوبکر، موج تازه‌ای از یورش مغولان آغاز شد. این‌بار، هلاکو آمده بود تا سرزمین‌های جدیدی را فتح کند؛ از جمله قلعه‌ی الموت، مرکز اسماعیلیان، و پایتخت خلافت عباسی، بغداد را. ابوبکر، چنان که در نخستین یورش مغولان نیز کرده بود، خطر نکرد و زمانی که هلاکو مصمم به فتح بغداد شد (در فاصله‌ی سال‌های ۶۵۵ تا ۶۵۶ هجری)، بی‌درنگ همان سیاست سابق را در پیش گرفت. اما آنچه عجیب‌تر می‌نماید، رفتار سعدی است. در واقعه‌ی سقوط بغداد، او در رثای خلافت عباسی و زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین و اسارت حرم خلیفه، دو قصیده‌ی درخشان سرود، یکی به فارسی و یکی به عربی. از کلامش عشق، ارادت و اعتقاد می‌بارد. سعدی در این مرثیه‌ها به درد گریست، ندبه و مویه کرد، مغولان را «فتنه» و «شیاطین» خواند، و مصیبت بغداد را مصیبتی عظیم در تاریخ اسلام نامید. اما شگفت آن که هر دو قصیده به مدح بلند و غرای ابوبکر زنگی ختم شده؛ گویی نه خلیفه‌ای کشته شده و نه سپاهی از فارس در سقوط خلافت شرکت داشته است. این یعنی سعدی می‌توانست برای صیانت از سرزمین پارس، بر عواطف خود پا بگذارد. می‌توانست به مصلحت وقت، هم بر خلیفه‌ی عباسی بگرید، و هم ابوبکر زنگی را بستاید و این گونه کار او را توجیه کند: خسرو صاحب‌قران غوث زمان بوبکرِ سعد/ آنکه اخلاقش پسندیدست و اوصافش گزین// مصلحت بود اختیار رأی روشن‌بین او/ با زبردستان سخن گفتن نشاید جز به لین// الاجرم در برّ و بحرش داعیان دولت‌اند/ کای هزاران آفرین بر جانت از جان آفرین.

استدلال همانی‌ست که پیش‌تر دیدیم: اینجا هم سخن از «مصلحت» است، و از درک منطق قدرت، آن‌گاه که به خیر عمومی منجر شود؛ و کدام خیر عمومی بالاتر از بقای فارس و امن و رفاه مردم آن؟ سعدی به تصریح می‌گوید که مردم در خشکی و دریا (مقصود اقلیم فارس و جزایر خلیج فارس است؛ یعنی قلمرو حکومت ابوبکر زنگی و به ابوبکر «ملک البر و البحر» می‌گفتند)، دعاگویان دولت ابوبکر زنگی هستند و بر او آفرین می‌خوانند، زیرا او به‌خاطر بغداد و خلیفه، فارس را به ورطه‌ی نابودی و خطر نیفکند و بیهوده با زبردست غالب یعنی هلاکو پنجه نینداخت و راه تدبیر بقا را پیش گرفت. در نگاه سعدی، بقای فارس و حفظ امنیت و آرامش و رفاه مردم، آنچنان ارجمند و مهم بود که بر هر چیز دیگر تقدم داشت و برای نیل به آن، می‌شد به حکم ضرورت، حتا در فروپاشی خلافت اسلامی و کشته شدن خلیفه‌ی مسلمانان، با هلاکوی مغول کافر، همدستی کرد. این بیت‌های حیرت‌آور سعدی، به نظر من، حدّ عقلانیت و عمل‌گرایی و مصلحت‌اندیشی سیاسی است و برایش در شعر فارسی نظیری نمی‌شناسم. و شگفتا که شاعر متشرع، هم اعتبار مذهبی و هم اعتبار هنری خویش را در خدمت توجیه و ترویج این منش و مشی و فکر سیاسی نهاد. برای حفظ شیراز. برای دفاع از مردم: گر تو را کامی برآید دیرزود از «وصل یار»/ بعد از آن نامت به‌رسوایی برآید ننگ نیست!

۷

بر بال خیال می‌نشینم و به تهرانِ شهریور ۱۳۲۰ پر می‌کشم. به خانه‌ی حکیم سیاستمدار، محمدعلی فروغی. در آفتاب رنگ‌باخته‌ی غروب، خواجه‌ی بزرگ بر صندلی کهنه‌ای در ایوان نشسته و خاموش، به ایران و آینده‌ی آن می‌اندیشد: به ایرانِ اشغال‌شده. به ایرانِ پریشان. به ایرانِ ایستاده بر لبِ پرتگاه. نگران است. می‌داند که در بازی آخر، برای بقای ایران، باید از نام و آبروی خویش بگذرد؛ و از جان گذشتن، آسان‌تر است از به‌پیرانه‌سر، از آبرو گذشتن. دوستانش پند می‌دهند که به فکر وجاهت و آبروی ملی خود باشد. شعار بدهد، محبوب شود. خواجه پوزخندی می‌زند. به یاد سعدی و ابوبکر زنگی می‌افتد. بیت‌هایی را نجواوار تکرار می‌کند. عجبا، قرن‌ها گذشته و هنوز سخن شیخ شیراز تازه است. و شگفت‌تر این که پس از هفت قرن، در بزنگاه تاریخ، مصحّحِ کلیات سعدی، چون خودِ سعدی، در برابرِ همان پرسش بزرگ ایستاده است: در مواجهه با دشمنی مهیب و مهارناپذیر و مسلط، چه باید کرد؟ ایستادگی تا مرگ یا سازش تا بقا؟ سعدی در شعر، و ابوبکر زنگی در عمل سیاسی، پاسخ داده‌اند؛ نه با توهم و شعار، که با خرد و مصلحت و تدبیرهای تلخ و دشوار می‌توان ملک و ملت را از طوفان به ساحل رساند. فروغی دل‌بسته‌ی سعدی‌ست. می‌اندیشد که شاید راز جاذبه‌ی سعدی همین باشد؛ که نه در مدیح قدرت، که در ستایشِ تدبیر و مصلحت زیست. واعتبارش را بی‌هراس، به پای تدبیر و مصلحتی ریخت که معطوف به بقای ملک و رفاه ملت بود. خواجه‌ی بزرگ این بیت را چند بار می‌خواند: زبان‌آوری کاندرین امن و داد/ سپاست نگوید زبانش مباد. لبخندی می‌زند. دلش گرم می‌شود. بگذار فلان و فلانه دشنام دهند و هو کنند. زمانه نشسته پی داوری است. دریغ است ایران که ویران شود. و او، در غروب‌گاه شهریور، هنوز امید دارد.



پس از هفت قرن، در بزنگاه تاریخ، مصحح «کلیات سعدی»، چون خود سعدی، در برابر همانِ پرسش بزرگ ایستاده است: در مواجهه با دشمنی مهیب و مهارناپذیر و مسلط، چه باید کرد؟ ایستادگی تا مرگ یا سازش تا بقا؟ می‌اندیشد که شاید راز جاذبه‌ی سعدی همین باشد؛ که نه در مدیح قدرت، که در ستایشِ تدبیر و مصلحت زیست

ایـــران‌شناســـی: نیشابور عزیز من! خاک و موطن من! چه بر سرت آمد؟ آیا ۳۷ سال بعد از قتل‌عام چنگیز توانستی سر پا بایستی؟



کمی خونسردی قدری مداراجویی

سوانح و مصائب خواجه نصیرالدین طوسی





جلال توکلیان
نویسنده‌ی کتاب
«نخبگان در فرایند گذار»

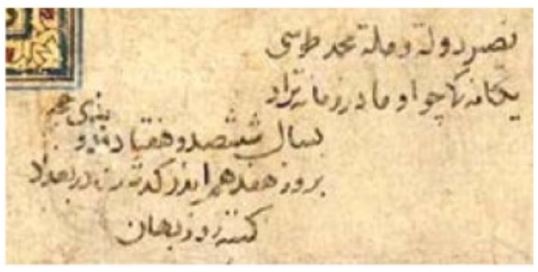
در هوای گرگ‌ومیشِ پیش از سپیده‌دم، از یکی از کوچه‌های تنگ و باریک قلعه‌ی الموت عبور می‌کنم. غلامی در پیشاپیش من فانوس می‌کشد. فانوس، پوششی از کاغذی روغنی و رنگی، به دور خود دارد و نور زرد و ضعیفی از آن، بیرون می‌تابد. چند روزی است که قلعه و بارو و استحکامات دیگر، از هر سو، توسط قوای هولاکو محاصره شده و در معرض تهدید و تصرف است. چهل سال پیش، چنگیزخان نتوانست قلاع اسماعیلی را فتح کند. ولی اینک بعد از فتوحات مغول‌ها در چین و دستیابی آن‌ها به باروت و ساختن منجنیق‌های محرق و بریدن درخت‌ها و خالی کردن تنه‌ی درختان و پر کردن آن‌ها از باروت، می‌توانند استوانه‌های آتشین بسازند و به سمت قلاع پرتاب کنند و از محکم‌ترین دیوارها عبور کنند. هولاکو در آخرین هشدارش، سه روز به امام اسماعیلی، «رکن‌الدین خورشاه»، که هشتمین امام از امامان الموت است، مهلت داد که از قلعه بیرون آید و خود را تسلیم نماید، تا مگر جان خویش و اولادش در امان بماند. دیشب فرستاده‌ی امام، هراسان و نگران به نزدم آمد و گفت فردا صبح برای مشورتی مهم به حضور او فراخوانده شده‌ام و ادامه داد که برخی از سرآمدانِ اهل قلم و ارباب علوم و معارف و فقها و قضات و کُتّاب و حُسّاب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا به وجود ایشان است، در محضر «رکن‌الدین خورشاه»، جمع خواهند شد، و در این باب به شور خواهند نشست و ای بسا که این آخرین دیدار با او باشد: امام می‌خواهد درباره‌ی زینهارخواهی‌اش از خان مغول رأی معتمدان را بطلبد و احتمالاً به آن گردن نهد. به بازارِ کوچکِ قلعه می‌رسیم. چند روز است که کاسبان، سرآسیمه و وحشت‌زده، دکان‌ها را بسته‌اند و دیگر بوی ادویه و عنبر و چرم و عطر و کاغذ از جایی به مشام نمی‌رسد. مأمن امام در بالاترین قسمت قلعه قرار دارد و برای رسیدن به آن باید از آبی که از بالای کوه سرازیر می‌شود رد شد. دامنِ عبایِ بلندِ خود را به دست می‌گیرم و از روی جوی آب، می‌پرم. خونسردی‌ام در حوادث و شدائد زمانه و حفظ تمرکز و آرامشم در سختی‌ها، و امیدم به گشایش‌های بی‌محاسبه، مشهور است. اکنون قوم مغول در آستانه‌ی یورش است و معلوم نیست که چه بر سر ساکنان قلاع خواهد آمد و آیا کسی زنده خواهد ماند یا قتل‌عام هولناک نیشابور تکرار خواهد شد. اما این شاید آخرین باری باشد که من زلالی آب سحرگاه را می‌بینم که زمزمه‌کنان در نهری روان است. دوست دارم چندی در این لحظه توقف کنم.

هنوز ساعتی به دیدار مانده. به فانوس‌چی می‌گویم: لختی در این گذرگاه می‌مانم و به عاقبت امور می‌اندیشم... بقیه‌ی راه را خود خواهم رفت... هیچ چیز مثل جویِ روان، گذرانِ شتابناک عمر را در ذهن تداعی نمی‌کند و آدمی را به حزن و فکر نمی‌اندازد. به یاد یک نیشابوری دیگر، خیام، می‌افتم که قرنی پیش از من می‌زیست و می‌گفت: «بگذار جهان را که جهان بر گذر است/ هر یک‌چندی، نوبتِ قومی دگر است.» آیا برای سرافکندگی قوم ایرانی در برابر قوم مغول که از حمله‌ی چنگیز به خوارزم شروع شد، و با تصرف «بخارای شریف» و «سمرقند چو قند» و ویرانی همیشگیِ شهر «اورگنج» به نهایت خود رسید، پایانی نیست و هر از چندسالی باید منتظر یورش اعقاب تموچین بود؟ به یاد نیشابور که می‌افتم چشمانم اشک‌آلود می‌شود: نیشابور عزیز من! خاک و موطن من! چه بر سرت آمد؟ آیا ۳۷ سال بعد از قتل‌عام چنگیز توانستی برخیزی و سر پا بایستی؟

این جویبار مرا به دوران جوانی‌ام می‌برد: زمانی که در نظامیه، درس می‌خواندم و گاه با یاران برای تفرج به باغ‌های سرسبز و چشم‌نواز و باصفای آن شهر می‌رفتیم. من در طوس از مادر بزادم. طوس نام ناحیه‌ای در خراسان بود که هزار روستا داشت که کودکی من در یکی از این روستاها گذشت. شهری به نام طوس وجود نداشت. من مقدمات را نزد دایی خود آموختم و بعد رهسپار نیشابور شدم. نظامیه‌ی نیشابور یکی از بزرگ‌ترین مدارسی بود که در عهد خواجه نظام‌الملک در ایران ساخته شده بود.

بغداد و قاهره و ری و اصفهان و بلخ و موصل و مرو و چند شهر دیگر نیز نظامیه داشتند. در نظامیه، به ما مستمری می‌دادند و در همان‌جا مسکن داشتیم. علومی چون ریاضیات، طب، نجوم، فلسفه و... توسط استادانی نامدار برای طالبان علم تدریس می‌شد و من در بیش‌تر این دروس شرکت می‌کردم. نیشابور همچنین، محل اقامت





یکی از بزرگ‌ترین عارفان زمان، یعنی فریدالدین عطار بود که دوران پیری خود را می‌گذراند و من اغلب به دیدار او در دواخانه‌اش می‌رفتم. آنچه از او آموختم را می‌توانم در این عبارات خلاصه کنم: باید از تنگنای پیروی از یک فرقه فراتر رفت، از چنبره‌ی تقلید رها شد، و تعصب را نشان جهل دانست: «ای تعصب، بند بندت کرده بند / چند گویی چند، از هفتاد و اند // هست کیش و راه و ملت، بی‌شمار / تا تو بشماری، نیابی روزگار // هر زمان، خوی دگر نتوان گرفت / با همه کس تیغ، بر نتوان گرفت // بی‌تعصب گَرد و بی‌تقلید شو / شِرک سوز، غرقه‌ی توحید شو.» او به من که یک شیعی امامیه هستم غالباً تذکر می‌داد که مبادا بر صحابه، طعن بزنم و خود، چنان شیفته‌ی امامان شیعه بود که تذکرهٔ اولیا را با ذکر مناقب امام جعفر صادق آغاز کرد و از آن که اهل سنت ایران، به شیعیانِ قلیلِ قم و کاشان و سبزوار و اردبیل آزار می‌رسانیدند، سخت آزرده بود. به خصوص از سلطان محمد خوارزمشاه بیزار بود که یک بار به سبزوارِ لشکر انگیخت و بسیاری از شیعیان آن دیار را کُشت و در پاسخ به یکی از مشایخ محترم شهر که از او خواست قتل‌عام را متوقف کند، شرط کرد که اگر یک ابوبکر نامی در سبزوار پیدا شود، شیعیان را به خاطر او می‌بخشد: اما، «کِی بُود بوبکر اندر سبزوار؟». عطار به خاطر آن واقعه‌ی مؤلمه، سلطان را سرزنش می‌کرد و

نوبت به من رسید. برخاستم و گفتم: «همه‌تان می‌دانید که من در آنچه مصلحت خلق می‌دانم با هیچ کس مجامله ندارم و حفظ دماء مسلمین را بر هر چیز دیگر ارجح می‌دانم و در گفتن سخن حق با کی ندارم و بارها بدین خاطر در عهد علاالدین محمد مغفور، در حبس بوده‌ام. ما آنان که از جنگ سخن می‌گوَیند آیا احتمالی در تو فیق می‌بینند؟

می‌گفت: تا این پادشاهان به بدتر و نیرومندتر از خود مبتلا نشوند، عبرت نمی‌گیرند. زمان گذشت و شهریار خوارزم و خراسان به چنان بلا و عقوبتی دچار شد، که تاریخ از یادآوری آن به خود می‌لرزد: «تو جنگ خواستی و اینک آماده‌ی جنگ باش.» این عبارتی بود که خانِ مغول به خوارزمشاه نوشت. شاه، مغولان را دشمن خود ساخته بود، بی‌آن‌که سنجش صحیحی از توان آن‌ها داشته باشد. اخبار مربوط به خشم و غضبِ خانِ مغول به شهرهای ایران می‌رسید و همه را مضطرب و مشوش می‌ساخت. بعدها فهمیدیم خود مغولان در نشر این اخبار موحش تعمد داشتند. این خبر در نیشابور پیچید که چنگیز خان، رزم‌آورانِ مغول را در دشت «قراقروم» جمع کرده و در اجتماعی پرشور، خطاب به آنان فریاد زده است: «ما خواستیم با ایرانی‌ها و مسلمانان دوستی کنیم و رسم همسایگی را به جا آوریم. اما آن‌ها بازرگانان ما را کشتند و اموال‌شان را به غارت بردند و ایلچی‌های ما را نیز که برای شکایت

و دادخواهی از حاکم اترار، به نزد سلطان‌شـــان رفته بودند تکه‌تکه کردند. حال جنگ نزدیک اســـت. روزی را می‌بینم که در بلاد مسلمانان، مردان همچون کودکان می‌گریزند و زنان چون ماده‌سگی در کمند سواران ما، زوزه می‌کشند. از خون کشتگان، رودهای خون سرازیر خواهد شد و از دود حریق ناشـــی از سوختن شهرها و روستاهای‌شان چشمه‌ی خورشید کور خواهد شد و ظلمت همه‌جا را فرا خواهد گرفت. و من، سر پادشـــاه نافرمان آن‌ها را به سنگ می‌کوبم و در دل آن‌ها هراس و در دستان‌شـــان رعشه می‌افکنم. پیکان‌های آب‌دیده‌ی ما از هر سپری و زرهی عبور خواهند کرد و سینه‌های‌شـــان را خواهد شـــکافت. هیچ قومی نخواهد توانست از شکســـت در برابر ما و شمشیرهای آخته‌مان بگریزد، هیچ قومی. آیا آماده‌اید ای بزرگان مغول و ای دلیرمردان تاتار! تا از ســـلطان نافرمانی که فرستاده‌ی شما را کشت و اینک به شما نیشخند می‌زند، انتقام بگیرید؟» اشکی از شدت خشم از گونه‌های خاقان ســـرازیر می‌شود و مغولان می‌خروشـــند: «ما آماده‌ایم. ما را به جنگ آنان ببر! ما سمرقند و بخارا و ری و اصفهان و تبریز را با خاک یکسان می‌کنیم. خوارزم را در آب جیحون غرق می‌کنیم. سنگی روی سنگ نمی‌گذاریم. به زنان و کودکان‌شان رحم نخواهیم کرد. پیر و جوان را از دم تیـــغ خواهیم گذراند. وقتی هوا از غبار سُم اسبان ما، مانند شب سیاهی گرفت، وحشـــت بر همگان چیره خواهد شد و به آن‌ها شبیخون خواهیم زد.»

سنگریزه‌ای نسبتا درشت تقلا می‌کند که از جای خود تکان نخورد ولی فشـــار آبی که در



اخبار مربوط به خشم و غضب خان مغول به شهرهای ایران می‌رسید و همه را مضطرب و مَشوش می‌ساخت. بعدها فهمیدیم خود مغولان در نشر این اخبار موحش تعمد داشتند.

نهر روان است، رفته‌رفته آن را از جای خود برون می‌آورد و به جلو می‌غلتاند. اخبار وحشت‌انگیز به سرعت برق و باد به نیشابور می‌رسد و مردم دسته‌دسته از شهر خارج و به سمت بیابان‌های ناپیدا روانه می‌شوند. شاهدان عینی که از بلده‌ی طیبه‌ی بخارا آمده بودند، می‌گفتند، چنگیز با اسب خود وارد مسجد بخارا شد و از بزرگان شهر خواست که به اسب او علوفه بدهند. برگ‌هایی از مصحف شـــریف زیر سم اســـب خاقان پاره شـــد. امام بخارا به فقیه جوانی که متحیرانه به لگدکوب شـــدن قرآن مجید می‌نگریست و از غیبت خداوند در قتل عام کودکان و دریده شدن ناموس دختران در برابر پدران‌شان، در شگفت بود می‌گوید: «خاموش باش! بادبی‌نیازی خداوند است که می‌وزد. سامان سخن گفتن نیست.» چنگیز می‌پرسد: آیا این جا سرای سلطان است؟ می‌گویند نه! مسجد اســـت؛ خانه‌ی خداست. و او می‌گوید: خـــدا را ما در آبیِ ابدیِ آســـمان می‌بینیـــم و گاه صـــدای او را در فرازِ بلندترین کوه‌ها می‌شنویم، شما چگونه او را در این سرا، محبوس کرده‌اید؟

شهرها یکی پس از دیگری سقوط می‌کنند. مشی نظامی چنگیز بر غافلگیری استوار است. گاه صدها فرســـنگ راه خود را دور می‌کند تا از جایی حمله را آغاز کند که مدافعان به آن فکر نمی‌کردند. شیوه‌ی دیگر چنگیز توسل به ارعاب است. او می‌خواهد تا همگان، مغول‌ها را واجد نیروی خارق‌العاده‌ای بدانند که از همه‌چیز آگاه است و مقاومت در برابر آن بیهوده است. به محض این که شهری فتح می‌شود کسانی باقی می‌مانند تا تجربه‌ی وحشـــت را به شهرهای دیگر ببرند. کاتبان و عالمان بلادِ ویران‌شـــده، به همگنان خود در شهرهای دیگر نامه می‌نویسند و با بیان بی‌رحمی مغول، در دل آن‌ها هراس می‌افکنند. بهترین راه برای ایجاد خوف در میان مردم از قلم کاتبان می‌گذرد، نه از شمشیر جنگجویان. یک داستان این بود که مغولی می‌خواسته سر اسیری را ببُرد اما سلاحی نداشت، پیِ سلاح می‌رود و از اســـیر می‌خواهد همان جا بَماند تا او با سلاح بازگردد و اســـیر از جای خود تکان نمی‌خورد و منتظر قاتل خود می‌ماند. برخی نیز پای نیروهای مرموزی از جن‌وانس را به میان می‌کشند و قدرت مغول را به آن‌ها نسبت می‌دهند.

پیش از ترک نیشابور به دیدار شیخ عطار رفتم. می‌دانستم که هرگز شهر را ترک نخواهد گفت. به او گفتم که با افتخار حاضرم شیخ را در این سفر همراهی و تیمار و خدمت کنم. لبخندی زد و گفت: «بیش از منصور حلاج و عین‌القضات نیستم و عرفا پیش از مردن، مُرده‌اند.» و بیتی از حکیم نظامی خواند: «همان به کاین نصیحت یاد گیریم/ که پیش از مرگ، یک نوبت بمیریم.» بعد اضافه کرد که با در و دیوار این شـــهر نیز مأنوس هستم و در کدام سرزمینی می‌توان کوچه‌باغ‌های نیشـــابور را یافت؛ و ادامه داد: «نـــه! دیگر از من گذشته که برای دو روز بیش‌تر عمر، آواره‌ی کوه و بیابان شوم، من همین جا زادم و همین جا خاک خواهم شد، و تازه، مغولان هم که از ماوراءالنهر تا بین‌النهرین همه‌جا هستند.» و اشاره‌ای به این سخن تکان‌دهنده‌ی خوارزمشاه کرد که در فرار از مغولان، بعد از آخرین شکستش در پیرامون همدان، گفته بود: آیا در روی زمین جای آرامی یافت می‌شود که من بتوانم در آن از گزند مغولان ایمن باشم؟

فکر می‌کنم که همین آشنایی با عطار و فضائل او بود که من را که از محققانِ امامیه به حساب می‌آیم، دلبسته‌ی عرفا کرد. تَا جایی که در ستایش آن‌ها کتاب اوصاف الاشراف را نوشتم و از «اناالحق» حلاج، دفاع کردم و با صدرالدین قونوی مکاتبه داشتم.

باری بعد از ترک نیشابور عازم شهرهایی چون ری و بغداد و موصل شدم و در این ولایات به تحصیل مشغول شدم. در آن دوران پرآشوب و سرشار از جنایت و کشتار و جنگ‌های مغول و صلیبیون، چنان احاطه‌ای به ریاضیات پیدا کردم که برخی به غلط، مرا مبـــدع مثلثات نامیدند. کم‌کم آوازه‌ام در این سو و آن سو پیچید و به القاب متکلفانه‌ای چون اســـتاد البشر و محققِ اعظم مشهور شدم.

اما یورش مغول به بلایـــی می‌ماند که از آسمان نازل شده و خشم آسمان را پایانی نبود. تنها جایی که می‌شـــد در آن دوره در امان بود قلاع اســـماعیلیان بود که دسترسی مغولان به آن‌جا ممکن نبود. این بود که دعوت ناصرالدین محتشم را برای اقامت در قلاع قهستان، پذیرفتم. اخلاق ناصری را آن‌جا نوشتم و بعد از چند سال، در زمان «علاءالدین محمد»، امام پیشـــین و پدر امام کنونی، به قلعه‌ی الموت منتقل شدم. با آن که توطن در الموت جانم را از گزند مغول در امان نگاه داشت، ولی زیســـتن در کنار این خلق متعصـــب مایه‌ی عذابم بـــود: چندان که گاه آرزوی مفاجـــات می‌کـــردم و گاه حمله‌ی رهایی‌بخش مغول را انتظار می‌کشیدم. مغول‌ها دست‌کم با دین و ایمان کســـی کار نداشتند. با آن که هم من و هم اســـماعیلی‌ها، به مذهب تشیع تعلق داشتیم و من خود درباره‌ی «امامت» کتاب نوشته بودم، تفاوت‌های مهمی میان ما وجود داشـــت. من امامت را محصور در دوازده تن می‌دیدم و آن‌ها امامت را جریانی در امتداد تاریخ معرفی می‌کردند. من همان دوازده تن را معصوم می‌شناختم و آن‌ها امامان فعلی خود را معصوم می‌نامیدند، من آن دوازده تن را منصوص می‌دانستم و آن‌ها امام‌های‌شان را هم برگزیده‌ی خدا تلقی می‌کردند. من امام را مقید و مزین به احکام دین و اخلاق می‌دانستم، آن‌ها امام خود را فراتر از شریعت و اخلاق می‌دانستند، چنان که برای‌شان اهمیتی نداشت که امام یا به نماز ایستاده باشد یا به شراب نشسته باشد. هر چه آن خسرو کند شـــیرین بُود. همین علاءالدین محمد، که یک ســـال پیش کشته شد از انجام هیچ کار ناپســـندی فروگذار نمی‌کرد. از جمله عاشق مرد جوانی به نام حسن مازندرانی بود و میل به او داشت، اما از هیچ آزاری هم در حق آن بی‌پناه دریغ نمی‌کرد. گاه او را به شدت مضروب می‌کرد و گاه در آغوشـــش می‌گرفت و اشـــک می‌ریخت. برایش زنی گرفته بود و اگر حســـن بی‌اجازه‌ی او با زنش نزدیک می‌شد تنبیه می‌شد و خود او گاه با آن زن مباشرت می‌کرد. سرانجام حسن، علاءالدین را در خلوت به قتل می‌رساند و پسر او، «رکن‌الدین خورشاه» به امامت می‌رسد. زندگی در الموت و تحمل این شـــرایط آن قدر برایم دشـــوار بود که در انتهای شـــرحی که بر الاشارات و التنبیهاتِ ابن سینا نوشتم، شکایت و رنجشم را آشکار کردم: «بیش‌تر این کتاب را در تیره‌وتارترین حال حیاتم به رشته‌ی تحریر در آوردم. اوراق این کتاب محصول لحظاتی پر از غم و رنج و حسرت و دریغ و پشیمانی‌ست. گویی شعله‌های آتش جهنم زبانه می‌کشد و از آسمان آتش می‌بارد. چشمانم اشک‌آلود و خاطرم مکدر و اندوهم دوچندان اســـت: «به گرداگرد خود چندان که بینم/ بلاانگشتری و من نگینم.»

چندی هم در عهد امام پیشین به محبس افتادم و گاه در تنهایی خودم، فریاد می‌زدم که پس این مغول‌ها کجایند؟ چرا این قوم وحشی



و کافر نمی‌آیند تا مرا از دســـت این مسلمانان کوته‌فکر و خشک‌مغز، این اسماعیلیون ارهابیون، نجات دهند. در این حال بودم که ناگهان صدای یکی از یساولان مرا به خود آورد. با بانگی خشن پرسید: کیستی؟ در کنار این جویبار در این وقت صبح چرا نشستی؟ پاسخ دادم: نصیرالدین پسر محمد هستم. به فرمان خورشاه برای مشورت به نزد او می‌روم. نزدیک شد، شناخت و با احترام گفت: «خواجه به ســـلامت باد. می‌دانم. بروید! خیر باشد.»

قاپوچی امام در را به رویم بـــاز کرد. وارد تالار شـــدم. علاوه بر اهل قلم، کسان دیگری از اهل شمشیر و غازیان، اهل معامله و تجار، و اهل مزارعه و دهقان‌ها هـــم بودند. فقها نعلین‌های خود را درآورده بودند و دوزانو روی قالی نشسته بودند. کنارشان نشستم. یکی به دیگری می‌گفت: «کارش تمام است. کار همه‌مان تمام است. بلا پشت ســـر بلا.» دیگری می‌گفت: «ببینیم چه تمهیدی اندیشیده اســـت.» امام رکن‌الدین با لباده‌ای راه‌راه وارد می‌شود و حضار به پا می‌خیزند و پیرمردانِ پشـــت‌خمیده بر دســـتان او بوسه می‌زنند. رکن‌الدین در صدر مجلس می‌نشیند و شروع به صحبت می‌کند: «شما که از اعاظم مذهب ناجیه و مقامات این "دژمیمون" هستید، نیک می‌دانید که با چه مخاطره‌ای دست‌وپنجه نرم می‌کنیم. مغولانِ وحشـــی و بت‌پرســـت، سرتاسر این سرزمین را فتح کرده‌اند و شهرها را ویران نموده‌اند. اینک به این جا رسیده‌اند. ۱۸۰ سال پیش "حسن صباح علی ذکره السلام" این قلعه را ساخت که مســـکن و مأمنِ رخنه‌ناپذیرِ مؤمنان و داعیان و فدائیان اســـماعیلی باشد. سلجوقیان، خوارزمشـــاهیان و خلفای عباسی و حتا پدربزرگ هولاکو، یعنی چنگیز ســـفاک لعنة‌الله علیه، نتوانســـتند این قلعه‌ی ملائک پاسبان را بگشایند. اما هولاکو خان در سودای آن اســـت که کار را یکســـره کنـــد و الموت را برای همیشـــه از ما بگیرد و نابود سازد. آن‌ها با منجنیق‌های جدید و آتشین‌شـــان، تهدیدی عظیم و ویرانگر برای ما هستند. اینک پیرو آیه‌ی شریفه‌ی "وشـــاورهم فی الامر" و مطابق سنت رسول‌الله که در جنگ احزاب با صحابه مشورت فرمود، و نیز در پیروی از رویه‌ی علی مرتضی که در پذیرش حکمیت، شیعیان را خطاب قرار داد که نخواستم شما را به امری که نمی‌پسندید وادار کنم، با شما مشایخ قوم و داعیان مذهب حقه به مشورت نشسته و می‌خواهم بدانم نظر شما در باب نبرد با این کفتار بی‌رحم چیست و مصلحت دین و دنیای ما چه اقتضایی دارد؟»

بعد از قیل‌وقال چند تن که برای صحبت کردن از هم ســـبقت می‌جستند و در سخنِ هم می‌افتادند، یکی از داعیان طبرستانی برخاست و با حرارت و هیجان چنین گفت: «پیروان مذهب حقه اسماعیلیه در این هفتصد سال نشان داده‌اند که در راه عقیده و دین خود از جان‌های ناقابل‌شان به راحتی می‌گذرند. این قلعه را حســـن صباح ساخته است و تاکنون حافظِ جان اسماعیلیان بوده و بعد از این هم خواهد بود. ما که روزگاری نام‌مان لرزه بر اندام دشمنان می‌انداخت و کفار و منافقان در سرتاسر سرزمین‌های اسلامی از بیم تیرِ غیب فداییانِ ما در وحشت بودند، حالا از بیم چند سگ زردِ دشتِ قبچاق، همچون زنان ناله سر دهیم و با دستان خود هزیمت بگیریم. این قلعه اگر به دست دشمنی گشودنی بود توسط پدربزرگِ این قتله‌ی اطفال، گشوده می‌شد. اسماعیلیه اگر می‌خواست باجی بدهد این باج را به ملکشـــاه ســـلجوقی و سلطان سنجر می‌داد. اسماعیلی اگر اهل سازش بود با فاطمیان مصر که نزدیک‌ترین عقاید را به هم داشتند سازش می‌کرد نه آن که برای کشتن خلیفه‌ی فاطمی، فدایی بفرستد. ما با سرافرازی به یاری دین خدا خواهیم شتافت و در این راه اگر کشته هم شویم پیروزیم. حسبنا‌الله و نعم الوکیل، نعم المولی و نعم النصیر.»

نوبت به من رســـید. برخاســـتم و گفتم: «همه‌تان می‌دانید که من در آنچه مصلحت خلق می‌دانم با هیچ‌کس مجامله ندارم و حفظ دماء مسلمین را بر هر چیز دیگر ارجح می‌دانم و در گفتن سخن حق باکی ندارم و بارها بدین خاطر در عهد علاالدین محمدِ مغفور، در حبس بوده‌ام. البته در سیاست فاضله، اشرار را باید از مردم و مدینه دور دارند تا شری از آن‌ها به ملک و دولت و خلق نرسد، نمی‌دانم چه شری از من متوجه کسی بود که باید محبوس می‌بودم. از این بگذرم

مشی نظامی چنگیز برغا فلگیری استوار است. گاه صدها فرسنگ راه خود را دور می‌کند تا از جایی حمله را آغاز کند که مدافعان به آن فکر نمی‌کردند. شیوه‌ی دیگر چنگیز توسل به ارعاب است.

و شکایت را به یوم‌الدین ببرم. اما آنان که از جنگ سخن می‌گویند آیا احتمالی در توفیق می‌بینند؟ آیا نمی‌دانند که در صورت غلبه‌ی مغول بر ما و تسخیر قلاع، همه قتل‌عام خواهند شد؟ جواب خون مسلمانان را چه کسی خواهد داد؟ دغدغه‌ی پنهان این جنگجویان چیست؟ دفاع از دین است یا حفظ مقام خود در این قلعه‌ی رو به ویرانی، که چند صباحی دیگر از تنعمات پوچِ آن بهره ببرند. امام رکن‌الدین چگونه می‌تواند در دنیا و آخرت پاسخگوی خون‌های ریخته‌شده و قتل‌عام زنان و کودکان باشد. آنان که بر طبل جنگ می‌کوبند، آیا به ما می‌گویند که جنگ چه نتایج سنگین و وحشتناکی دارد؟ آنان که مقصودی را اعلام می‌کنند بدون آن کـــه مخارج آن را اعلام کنند مشتی رنودِ نیرنگ‌باز بیش نیستند. آن که عقلی دارد باید فایده و هزینه‌ی هر خواســـته‌ای را در نظر گیرد. آن سلطان محمد خوارزمشاه بود که با بی‌خردیِ خود، موجب سقوط ممالک ایران



سیاست، هنر به پیش بردنِ اهداف و مقاصد در حوزه‌ی امکانات و مقدورات واقعا موجود است. نیکوتر این بود که من در دوره‌ای از حکومت فاضله می‌زیستم، اگر از اساس چنین حکومتی بوده باشد. اما من در عصر چیرگی مغولان زندگی می‌کردم. امکان را باید با امکان مقایسه کرد، نه امکان را با آرزو.

شد. او بود که نصیحت ناصحان را به غرض شنید و کاری کرد که مردمان برخـــی نواحی، خود، دروازه‌ها را به روی مغولان بیگانه بگشایند. اما من مطمئن هستم که امام رکن‌الدین خورشاه، حفظ جان مؤمنان را بر ذمـــه‌ی خود می‌داند. رعایای بی پناه نباید تاوان گردنکشیِ حاکمان را بدهند. دین خدا هم با صلح از بین نمی‌رود و هیچ‌کس نگران آن نباشد. ایمان در دل‌های مردم است نه در برج و باروهای قلاع الموت. دیوارهای این قلعه نگهدارنده‌ی کسی نیست. این دیوارها، دیوار زندان اســـت: زندانی که درهای آن فقط برای فداییانی گشوده می‌شود که عازم آدم‌کُشی هستند. خدا بهترین نگهبان دین خوداست: فالله خیرٌ حافظاً و هو ارحم الراحمین.»

مجلس پریشان و آشوبناک شد. صدای یک داعی پیر را شنیدم که تلفظ به دشنام کرد: خدا تو را نیامرزد ای خائن خراسانی! می‌دانستم که تو شیعی امامی هستی و به تقیه کنار ما می‌زی‌ای. دیگری می‌گفـــت: «ای بدتر از مغول، دریغا که تو را دیر شناختیم. آتشـــی که تو به جان آیین اسماعیلی انداختی، خلیفه ی بغداد نینداخت. دور باد که ترفند مزورانه‌ی تو کارگر افتد.»

رکن الدین بی‌مقدمه برخاست و با صدای بلند گفت: «مجلس تمام شـــد. آرام باشـــید. متجسسان ما احوال دشـــمن شریر را تفحص کرده‌اند و بر مبنای رأی آن‌هـــا احتمالی برای پیروزی ما متصور نیســـت. ناگزیـــر، من، امام اســـماعیلی، به مصالحه و مدارا با مغولان حکم می‌کنم. جنگ در این مقتضیات، دور از عقل و خلاف تدبیر و کیاست است. از عاقبتی مذموم برای خود در دنیا و آخرت بیمناکم. هر کسی که پیرو من است باید زره از تن بکَند و از قلعه خارج شـــود. از این تصمیم دلم رنجور و تنم گداخته است، اما چاره چیست و بسا که این امتحان الهی باشد. قلعه‌ی الموت را تخلیه و تحویل خواهیم داد. قلاع دیگر را هم همین‌طور. امیدوارم تصمیم من موجب حفظ جان زنان و کودکان از شرارت و رذالت دشمن شود. من تا ساعاتی دیگر با چشمانی اشک‌بار به همراه اهل و ولدم از الموت بیرون رفته و خود را تسلیم هولاکو خان خواهیم کرد. از این لحظه دیگر خداوندگار الموت نیستم و چیزی در تصرف من نیست. از تقدیر نمی‌توان گریخت. هر کسی که امام دیگری دارد از او متابعت کند. باشد که سرنوشت مردمان فارس نصیب ما شود که پس از صلح، مغول به عهد خود وفا کرد و کسی را نکشت و جایی را نسوزاند و شیراز را نگرفت.»

امروز از کار در رصدخانه خســـته نشدم. ۷۳ ســـال از عمرم می‌گذرد و برای این ســـن، اداره‌ی اوقاف و... شـــغل سنگینی ست. بحثی جدی میـــان «قطب‌الدین شـــیرازی» و «فائو مون جی»، استاد چینیِ رصدخانه، درباره‌ی علل تشکیل «رنگین کمان» شکل گرفته بود و من با علاقه به آن گوش می‌دادم. چند تن از مغولان نیز با هیجان به ایـــن مباحثه گوش می‌دادند و لذت می‌بردند. مغولان شـــیفته‌ی «مسابقه» هستند: خواه مسابقه‌ای میان دو اسب‌سوار و دو کشتی‌گیر باشد، یا مناظره‌ای میان دو دانشمند. رصدخانه‌ی مراغه چهار سال بعد از مرگ هولاکو با قدرت به کار خود ادامه می‌دهد و تنی چند از بزرگ‌ترین دانشـــمندان جهان در آن، تدریس می‌کنند. کار کتابخانه هم تمام شـــده و اکنون چهارصد هزار نســـخه کتاب در آن وجود دارد. آخر عمر نزدیک است و باید کارهای مانده را تمام کنم: درین منزل که پای از پویه فرسود/رسیدن دیر می‌بینم شدن زود. امروز گزارش کوتاهی از چگونگیِ فتح بغداد و انقراض خلافت عباسی نوشتم تا به یادگار در تاریخ بماند.

رکن‌الدین و من، نخستین کسانی بودیم کـــه از قلعه‌ی الموت بیرون آمدیم و با پادشـــاه مغول دیـــدار کردیم. او به عهد خـــود وفا کرد، کسی را نکشت اما ســـاکنان قلاع را واداشت که خود، خانه‌های‌شان را به آتش کشند و قلعه‌های اسماعیلی را ویران کنند. داعیانِ چند قلعه هم قصد مقاومت داشتند که با صحبت رکن‌الدین، منصرف شدند. بدین‌سان کار فرقه‌ی اسماعیلیه در سرزمین ایران که دویســـت سال سیاست را ســـاده‌انگارانه، در دهشـــت‌آفرینی و کشتن مخالفِ خود، خلاصه می‌دید، پایان پذیرفت و کار منِ تازه شروع شد. ساعتی که برای اولین‌بار به همراه رکن‌الدین به دستگاهِ خان مغول وارد شدم در شگفت آمدم. لشگریانِ مغول در عهد چنگیز، جنگجویان ســـاده‌ای بودند که ابتدا به سودای انتقام و بعد در پی کشورگشایی بودند، در زمستان بهتر می‌جنگیدند و جز اسبان خود و آذوقه‌ای ناچیز، چیزی همراه نداشتند. در عهد هولاکو خان، امپراطـــوری صحرانوردان مغول تشکیل شده بود. در این فاصله، مغول‌ها از دریای چین تا دریای روم را فتح کرده بودند و سپاه پر زرق‌وبرق‌شان پر بود از صنعتگران و اسلحه‌سازان و دانشمندان و مهندسان و منجمان کشورهای مختلف: از مجارستان در اروپا گرفته تا چین و کره و هند. آن‌ها علاوه بر منسوجات و ابریشم و باروت، فرهنگ را از کشوری به کشور دیگر حمل می‌کردند. تقویم و سالنامه‌ای را ابداع کرده بودند که در سرتاسر امپراطوری مغول قابل استناد بود. یک تفاوت دیگر به لشگریان هولاکو برمی‌گشت، که بر خلاف لشگریان چنگیز که همگی مغول بودند، اقوام دیگری چون ارامنه و گرجی‌ها در آن حضور داشتند. هولاکوخان که بر شهرت علمیِ من وقوف داشت و علاقه‌ای هم به نجوم داشت بی‌درنگ مـــرا به وزارت خـــود برگزید. چه باید می‌کردم؟ آیا وزارت حکام جور را می‌پذیرفتم و خوار می‌شدم؟

در کتـــاب اخلاق ناصری‌ام، سیاســـت را به دو قســـم تبدیل کرده بودم: یکی، سیاست فاضله که همان «امامت» اســـت و غرض از آن «تکمیل خلق» و پیامدش «نیل به ســـعادت» است. دوم، سیاست ناقصه که همان «تغلب» یا چیرگی و غرض از آن «به بندگی گرفتن خلق» یا «استعباد» و پیامدش «نیل به شقاوت» است. سیاستمدار، در قسم اول، بر شهوت خود مسلط است و رعیت را دوست خود می‌داند و بر او عدالت می‌ورزد و مردم نیز متأثر از حاکمان، با یکدیگر به مهر و لطف و وفا عمل می‌کنند. اما اهل سیاست در قسم دوم، بنده‌ی شهوت‌اند و بر مردم ستم روا می‌دارند و مردم هم بر مبنای الناس علی دین ملوکهم، در تنازع و خیانـــت و حرص و عنف با یکدیگر به سر می‌برند.

دو چیز را هم سبب آسیب مُلک می‌دانستم. اول: «تغلب» که همان چیرگی و زورگویی است؛ و دوم «تجارب هر چی»، که منظور، هرج‌ومرج و «هر کی هر کی» شـــدنِ امور است. زمانی که هولاکوخان به من پیشنهاد وزارت داد، دانستم که به نوشته‌های خود در اخلاق ناصری نمی‌توانم وفادار بمانم. بدیهی است که حکومت او، فاضله، نبود که مشارکت در آن برایم افتخار باشد. ولی آیا حکومت او بر هرج‌ومرج و آشوب و پریشانیِ امور ارجحیت نداشت؟ ایراد مهم‌تر به آن تقسیم‌بندیِ کلی که مبتنی بر آرزو بود برمی‌گشت. هزار شکل حکومت می‌تواند پدید آید که فاضله نباشد، ولی ناقصه هم نباشد، و تازه فرض کنیم ناقصه باشد، بهتر از هرج‌ومرج خواهد بود. آن مباحث، برای نوشتن کتابی خوب است و ذهن را می‌پروراند، ولی سیاست، هنر به پیش بردن اهداف و مقاصد در حوزه‌ی امکانات و مقدورات واقعاً موجود است. نیکوتر این بود که مـــن در دوره‌ای از حکومت فاضله می‌زیستم، اگر از اساس چنین حکومتی بوده باشد. اما من در عصر چیرگیِ مغولان زندگی می‌کردم. امکان را باید با امکان مقایسه کرد، نه



امکان را با آرزو. گریزی از حکومت هولاکوخان نبود: حال با خواجه‌نصیر یا بدون خواجه‌نصیر. با وزارت او، من می‌توانستم جان بسیاری را نجات دهم، از خشونت او بکاهم، ابنیه و کتب را از نابودی مصون دارم؛ بدون من هم دولت مغول پابرجا بود، اما با شقاوت بیش‌تری.

به هر حال ستاره‌ی سعادت من در ترقی بود و در مواجهه با خان مغول از حُســـن تدبیر برخوردار بودم: البته می‌دانستم که بر طلب قربت سلطان نباید اقدام نمایم اما اگر او مرا خواست و برادرم خواند، من خداوندگار بخوانمش. اگر در تقریب من زیادت کرد من در تعظیم او زیادت کنم. سِـــرّ او را جایی نگویم. و گرچه سلاطین هر کار و گفته‌ی خود را بر صواب می‌دانند و این سیرت از «کثرت مدح مردمان» است، اما باید در نگاه داشـــتن احتشام و هیبت ایشان مبالغه نمایم؛ حاصل آن که، اهل سیاست بیاموزند: «که ملوک و رؤسا مانند سیلی باشند که از سر کوه درآید و کسی که به یک دفعت خواهد که آن را از سمتی به سمتی گرداند هلاک شود، اما اگر به اول مساعدت نماید و به مدارا و تلطف یک جانب او را به خاک و خاشه بلند گرداند، به جایی دیگر که خواهد، تواند برد.»

باری هولاکو هدف و آرزوی دیگری در ذهن داشت که آن ساقط کردن خلافت عباسی بعد از پانصد سال و فتح بغداد بود. من هم هیچ دلبستگی به خلیفه‌ی بغداد نداشتم و مشروعیتی برای او قائل نبودم و حکومتش را پوشـــالی می‌دانستم و ادامه‌ی بقای آن را به ضرر اســـتقلال ایرانیان می‌دانستم و به خرافاتی هم عقیده نداشتم که با قتل خلیفه‌ی عباسی، عالَم زیر و رو می‌شود. برخی از شیعیان به خاطر شیعی و ایرانی بودن من خواسته‌اند نقش مرا در سقوط بغداد کمرنگ کنند، و از طرف دیگر اعراب اهل سنت، زوال این خلافت را حاصل نیرنگ‌های من و انتقام تاریخی ایرانیان از اعراب به خاطر شکســـت ساسانیان می‌دانند. البته من بر هولاکو نفوذ فوق‌العاده‌ای داشتم و اگر می‌خواســـتم احتمالاً می‌توانستم او را از حمله به بغداد منصرف کنم. اما چرا باید این کار را می‌کردم؟ ایران چه سودی از خلفای بغداد و ادامه‌ی این خلافت می‌دید؟ دیر زمانی بود که خلفای بغداد عامل تشـــتت و تفرقه در میان مسلمانان و ایرانیان بودند. آن‌ها ترکان و تاجیکان مســـلمان را به جان هم می‌انداختند تا هیچ کدام به قدرتی فائقه و خطرناک تبدیل نشوند. با سلجوقیان علیه خوارزمشاهیان دسیسه می‌کردند و علیه هر دو، با بیگانگان می‌ساختند. به چنگیز در آستانه‌ی یورش به ایران، اطمینان داده بودند که نیرویی در دفاع از مسلمانان ایران گسیل نخواهند کرد. حکومت‌های ملی و محلی ایران مجبور بودند خطبه به نام خلیفه بخوانند و به او خراج دهند تـــا او بر اندوخته‌ی طلای خود بیفزاید و مرکز خلافت اسلامی را محل توطئه علیه همان حکومت‌های محلی بکند که بر آن‌ها نام رافضی می‌گذاشت.

یک بار در سفرم به بغداد، بحثی درباره‌ی ایرانیان، در حضور «مستعصم بالله» درگرفت. من شمه‌ای از خدمات و افتخارات و نیکی‌های ایرانیان را شرح دادم؛ که خلیفه خشمگین شد و رو به من کرد و گفت: «تو خر عرب هســـتی یا گاو عجم؟». پاســـخ دادم: گاو عجم. پرسید: اگر گاو عجم هستی، پس شاخت کجاست؟ گفتم: شاخم بزودی ســـر در خواهد آورد. سلسله‌ی عباسی را ایرانی‌ها و ابومسلم پدید آورده بودند و ایرانی‌ها هم باید ساقطش می‌کردند. چه کسی به خلیفه‌ی بغداد این اجازه را داده بود که از طرف خدا و مسلمانان صحبت کند؟ البته مدت‌ها بود که خلافت عباسی دیگر آن نفوذ سیاسیِ سابق را در ایران نداشت اما می‌توان گفت هنوز واجد نفوذ روحانی و مذهبی بود و مسلمانان ایران که اکثراً سنی بودند تا کمی مجال و فراغت از مغول می‌یافتند فیل‌شـــان یاد هندوستان می‌کرد و خطبه به نام خلیفه‌ی بغداد می‌خواندند و اولوالامر و امیرالمؤمنین خطابش می‌کردند. سوگنامه‌ای که سعدی شیرازی در رثای خلیفه‌ی بغداد سرود به خوبی این احساس عمومی را نشان می‌دهد: آسمان را حق بُوَد گر خون ببارد بر زمین/ بر زوال مُلک مستعصم امیرالمؤمنین. اما آسمان بر زوال حکومت عباسی اشـــکی نریخت، کسی هم در جهان اسلام به یاریِ خلیفه برنخاست. برعکس، در سپاه هولاکو افواجی از مسلمانان ایرانی و سایر اقوام حضور داشتند که دلیرانه جنگیدند. برخلافِ قصیده‌ی بلند و سوزناک سعدی، گزارش من از فتح بغداد، کوتاه و سرد و بی‌روح بود و جنبه‌ی تحقیرآمیز گفت‌وگوی هولاکو با خلیفه عباسی را منعکس می‌کرد. همچنان که خشنودی و آرامش یک ایرانی شیعه و مسلمان را از قطع همیشگی پیوند سیاسی با قدرت قاهر و غالبِ عربی، برملا می‌نمود: «سلطان طبقی زر پیش خلیفه نهاد که بخور. گفت: نمی‌توان خورد. گفت: پس چرا نگاه داشتی و به لشگریان ندادی و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت. خلیفه در جواب گفت: تقدیر چنین بود. پادشاه گفت: آنچ بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدایست. چهاردهم صفر پادشاه از درِ شهر کوچ کرد و خلیفه را طلب فرمود. و در آن دیهَ کار او به آخر رســـید.» سلطان، در فرجام کار، حکومت بغداد را به یک والیِ مسلمان، «عطاالملک جوینی» واگذار کرد و این قدری از تألمات مسلمانان کاست.

هولاکو هم زیاد عمر نکرد و در ۴۸ سالگی رخت از جهان بربســـت: جهان ســـر به سر چو فسانست بس/ نماند بد و نیک بر هیچ کس. آیینِ دم مرگِ هولاکو مطابق مذهـــب بودایی انجام گرفت که او به آن گرویده بود ولی به اسلام هم علاقه داشـــت، تا جایی که شایع شد مسلمان شده اســـت. چهره‌اش در لحظه‌های جان دادن سرشار از آشفتگیِ درونی و درماندگی بود. بیش از هر چیز به پسرش «اباقا خان» فکر می‌کرد که قرار بود جانشین او شـــود و مسیحی شده بود و دلبستگی به پادشاهی نداشت. او از من خواست تمام کوشش خود را بکنم تا «اباقا خان» سلطنت را بپذیرد و من چنین کردم. اشاره‌ای به این وصیت چنگیزخان مغول نمود که در بســـتر مرگ به جانشینانش گفت: «از پرگویی پرهیز کنید. تنها، چیزی را بر زبان آورید که ناگزیر باید بر زبان آید. یک رهبر اندیشه‌ها و باورهای خود را با عمل نشان می‌دهد، نه با حرف.» هولاکو ادامه داد: «کوشیدم که مرد عمل باشم، با عمل، بغداد و دمشق را فتح کردم و مرده‌ریگ پدربزرگم را تا آن سوی اروپا گسترش دادم. از کتابخانه و رصدخانه‌ی مراغه پرسید. شگفتا از مغولی که کتاب‌ها را می‌سوزاند، و اکنون و در حال احتضار، نگران کتابخانه است. او کاری را برای ما ایرانیان کرد که ما پانصد سال نتوانسته بودیم انجام دهیم. مرگ را می‌شناخت و می‌دانست که دارد شکار می‌شود. دستکشی را که همیشه قبل از نبرد و پیش از کشتن قربانیانش به دست می‌کرد در دست داشت. آن را درآورد که به منزله‌ی پایان کشتن‌هایش بود. بعد دستانش را به روی سینه گذاشت، کمی در تخت عقب رفت، دهانش باز ماند و چشـــمان حیرت زده‌اش گِرد شد. تمام شد.»

من هم از پیِ او خواهم رفت و همراه با القابم، استاد البشر، محقَق اعظم و چه و چه، به خاک سپرده خواهم شد. اما فکر می‌کنم بارِ دیگر هم که به دنیا بیایم همین مسیر را ادامه دهم. احتمالاً باز هم به دنبال حل مسائل مثلثات خواهم بود. و در آسمان‌ها به دنبال ستارگان خواهم رفت و رازهای آن‌ها را خواهم گشود. باز هم وزیر هولاکوخان و پسرش خواهم شد. مغولان هم به تدریج ایرانی خواهند شد. آن‌ها نوروز را گرامی خواهند داشت و زبان فارسی را گسترش خواهند داد و بناهای عظیم خواهند ساخت. مسلمان خواهند شد. چرا که اسلام دیگر جزئی از فرهنگ ایرانی‌ست. صدبار هم که به دنیا بیایم باز مجذوب فرهنگ غنی و



صدبار هم که به دنیا بیایم باز مجذوب فرهنگ غنی و شگرف ایران بوده و بی‌تابانه در ارتقای آن خواهم کوشید. از بحران، فرصت خواهم ساخت. هیچ عدوی را خُرد نخواهم شمرد و در بحران‌ها، قابلیت و توانایی خود را نشان خواهم داد. خونسرد خواهم بود، کاملا خونسرد. ستارگان آسمان هم اگر با بخت ایران سرناسازگاری داشته باشند منقرض و خاموش خواهند شد.

شگرف ایران بوده و بی‌تابانه در ارتقای آن خواهم کوشید. از بحران، فرصت خواهم ساخت. هیچ عدوی را خُرد نخواهم شمرد و در بحران‌ها، قابلیت و توانایی خود را نشان خواهم داد. خونسرد خواهم بود، کاملا خونسرد. چه باک اگر سعدی قصائد و مراثی اشکبار در غم از دست دادن مستعصم بالله بسُراید. من اما پایکوبان و غزل‌خوانان به استقبال پایان خلافت عباســـی خواهم رفت. ستارگان آسمان هم اگر با بخت ایران سرناسازگاری داشته باشند منقرض و خاموش خواهند شد. مریخ و زحل هم اگر در این راه، منحوسانه در یک خانه قرار گیرند و عطارد هم معکوس‌وار در امتدادشان باشد، من با مشـــتری و ناهید خواهم ساخت و بنیادشان را بر خواهم انداخت.

Chrome 19:17 Wed 20 Aug 100%

بایگانی

POILITICAL HISTORY

تاریخ سیاسی: آغاز و سرانجام تشکیلات مخفی حزب توده پس از انقلاب چه بود؟



حزب هزاردستان

چگونه کیانوری توانست با راه‌اندازی یک تشکیلات مخفی تا بالاترین سطوح کشور نفوذ کند؟ بازخوانی تازه‌ترین پژوهش درباره‌ی فرجام حزب توده

«نام این نوزاد را نوید بگذارید؛ او به استقبال وظیفه‌ی دشواری می‌رود.»

پیام رمزی حزب توده به پرتوی و هاتفی؛ پایه‌گذاران تشکیلات مخفی

غروب یکی از روزهای سال ۱۳۵۸، دو مرد جوان که یکدیگر را با نام‌های مستعار «آران» و «خسرو» می‌شناختند، در یکی از خیابان‌های خلوتِ منشعب از میدان ونک قدم می‌زدند. آران که فارسی را با لهجه‌ی غلیظ آذری حرف می‌زد، به خسرو که جوانی ۳۲ساله بود، از رقابت تسلیحاتی میان شوروی و امریکا می‌گفت و این که اگر اطلاعات سلاح‌های پیشرفته‌ی امریکایی به دست شوروی برسد، ضربه‌ی سنگینی به امپریالیسم وارد خواهد شد. او لیست پرجزئیاتی از سلاح‌های پیشرفته‌ای را که شاه از امریکا خریداری کرده بود، از جمله جنگنده‌ی اف۱۴ و موشک‌های فونیکس و هارپون، به خسرو داد. خسرو وظیفه داشت اطلاعات فنی این سلاح‌ها از ارتش را گردآوری کند و در قرارهای بعدی به آران تحویل دهد. نام واقعی خسرو، محمدمهدی پرتوی، مسئول تشکیلات مخفی حزب توده بود و هویت واقعی هم‌صحبتش، سرهنگ لئون، افسر امنیتی ک‌گ‌ب.

تشکیلات مخفی حزب توده در سال‌های پس از انقلاب، لایه‌های مختلفی داشت. این تشکیلات که با شاخه‌های نظامی و غیرنظامی شکل گرفت، در ارتش و نهادهای انقلابی نفوذ کرد و به جمع‌آوری اطلاعات از درون این نهادها می‌پرداخت. ارتباط با کا.گ.ب و انتقال اطلاعات که تحت عنوان همکاری با رفقای «حزب برادر بزرگ‌تر» توجیه می‌شد، از دیگر وظایف این تشکیلات بود. در عین حال، تشکیلات مخفی تلاش می‌کرد با نفوذ به محافل سلطنت‌طلب و هوادار امریکا که با انقلاب اسلامی زاویه داشتند، و لو دادن آن‌ها به دستگاه امنیتی، جلوی ضربه خوردن نظام انقلابی را بگیرد. کارنامه‌ای ماجراجویانه، سرشار از مخفی‌کاری و دسیسه‌چینی که کم‌ترین شباهتی به فعالیت‌های یک حزب علنی با رویکرد مسالمت‌آمیز نداشت. کتاب سایه‌ی سرخ، با عنوان فرعیِ سرگذشت تشکیلات مخفی حزب توده‌ی ایران، گزارش مستند و پرجزئیاتی درباره‌ی همین موضوع است. چنان که در مقدمه‌ی سایه‌ی سرخ نیز اشاره شده، سال ۱۳۹۵، مهدی پرتوی مسئول تشکیلات مخفی حزب توده، بعد از دهه‌ها سکوت، در مصاحبه‌ای بیست‌ساعته با شماره‌ی سی‌وهشتم اندیشه‌ی پویا، کارنامه‌ی سازمان نوید و تشکیلات مخفی را با جزئیات روایت کرده بود. در همان شماره سعید حجاریان از مسئولان امنیتی ابتدای انقلاب نیز در مصاحبه‌ای، ابعاد جدیدی از جنگ اطلاعاتی ایران و شوروی را فاش ساخته بود. اما آن‌چه سایه‌ی سرخ را به پژوهشی مهم در تاریخ‌نگاری حزب توده تبدیل می‌کند، تمرکز منحصربه‌فرد آن بر کارنامه‌ی تشکیلات مخفی و جنگ اطلاعاتی میان دستگاه‌های امنیتی ایران با کا.گ.ب است. ناشر این کتاب موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی است و از آن‌جا که پژوهشگران این مؤسسه به اسناد ساواک دسترسی دارند، منابع روایتی که سایه‌ی سرخ بر اساس آن نوشته شده، متمایز از پژوهش‌های پیشین است. با این حال امین فرج‌اللهی پژوهشگر جوان، تلاش کرده با بررسی روزنامه‌ها، منابع تاریخ شفاهی و اسناد غربی، روایت خود را از تشکیلات مخفی، مستندتر سازد. ضربه به حزب توده و بازداشت سران آن و در نهایت منهدم ساختن تشکیلات مخفی‌اش، در زمستان ۱۳۶۱ و بهار ۱۳۶۲ توسط اطلاعات سپاه انجام شد. پیش از این می‌دانستیم که میان دو نهاد امنیتی اصلی کشور در آن دوران، یعنی اطلاعات نخست‌وزیری و اطلاعات سپاه در خصوص شیوه‌ی برخورد با حزب توده اختلاف‌نظر وجود داشته است. سایه‌ی سرخ برای نخستین بار روایت دقیق و پرجزئیاتی از این موضوع ارائه می‌کند. در کتاب برای نخستین بار می‌خوانیم که برخلاف باور پیشین، علاوه بر اطلاعات نخست‌وزیری، اطلاعات سپاه نیز با برخورد شتابزده و چکشی با حزب توده همراه نبوده و این برخورد با دستور و پیگیری رئیس دولت وقت و به‌خصوص اصرار مشاور امنیتی رئیس جمهور، جواد مادرشاهی عملیاتی شده است. کتاب، همچنین وجود یک جاسوس دوجانبه در ک‌گ‌ب ایران با نام مستعار «منبع اقبال» را تأیید می‌کند و اطلاعاتی را در این خصوص به ما می‌دهد که پیش از این درباره‌ی آن کم‌تر می‌دانستیم. علیرغم تالیف کتاب در یک موسسه‌ی حکومتی و بر اساس اسناد امنیتی و قضایی، پژوهشگر توانسته از قضاوت‌های ارزشی و ایدئولوژیک درباره‌ی حزب توده و مارکسیسم، ارتفاع بگیرد و یک روایت جذاب و پرجزئیات را از عملکرد بازیگران توده‌ای، جاسوسان شوروی و شخصیت‌های امنیتی ارائه کند و قضاوت درباره‌ی کارنامه‌ی تشکیلات مخفی را به خواننده بسپارد. در ادامه پس از بازخوانی برخی بخش‌های مهم کتاب، نگاهی موجز به مهم‌ترین کاراکترهای نقش‌آفرین در سرگذشت تشکیلات مخفی خواهیم داشت.

یکم: نوزادی به نام نوید و مائوئیست‌هایی که توده‌ای شدند

تشکیلات مخفی حزب توده بر پایه‌های سازمان نوید بنا شد؛ مهم‌ترین هسته‌ی حزب توده در داخل کشور در دهه‌ی پنجاه که نشریه‌ای را نیز به همین نام منتشر می‌کرد و برخلاف سایر تشکیلات حزب توده در داخل کشور، ساواک موفق نشد ضربه‌ای به ساختار آن وارد کند. چنان‌که سایه‌ی سرخ نیز روایت می‌کند گروه نوید در سال ۱۳۵۳ از دل یک محفل مارکسیستی زاده شد که رحمان هاتفی، معاون سردبیر روزنامه‌ی کیهان و مهدی پرتوی چهره‌های آن بودند و در ابتدا گرایشات مائوئیستی داشت. پرتوی و هاتفی که مدت کوتاهی به دلیل عضویت در یک محفل چپ، زندانی شدند، در زندان دوستی عمیقی میان‌شان ایجاد شد و پس از زندان، با کنار گذاشتن مشی مسلحانه و گوش دادن مرتب به رادیو پیک ایران، به مرور به دیدگاه سیاسی حزب توده نزدیک شدند. آن‌ها از طریق رادیو پیک ایران با حزب توده ارتباط برقرار کردند اما کیانوری که مسئول تشکیلات حزب در داخل کشور بود، با توجه به سوابق پیشینِ نفوذ ساواک، به این گروه بدبین بود و جانب احتیاط را رعایت می‌کرد. هرچه بود، نویدی‌ها بالاخره با رعایت مخفی‌کاری و انتقال برخی اطلاعات حساس که از طریق حضور هاتفی در کیهان به دست می‌آمد، اعتماد کیانوری را جلب کردند. انتشار نشریه‌ی نوید، که به صورت شبنامه توزیع می‌شد و همچنین فرستادن برخی اعضا به بلوک شرق برای آموزش فعالیت مخفی، از دیگر فعالیت‌های نوید در آن سال‌ها بود. نوید تا سال ۱۳۵۴، پانزده عضو بیش‌تر نداشت اما انشعاب تعدادی از چریک‌های فدایی که مشی حزب توده را پذیرفته بودند، و پیوستن لااقل سی چریک به نوید، باعث تقویت این گروه در یکی‌ـدو سال منتهی به انقلاب شد. در کتاب می‌خوانیم که ساواک اگرچه درون تشکیلات حزب توده در آلمان‌شرقی نفوذ کرده بود اما روحیه‌ی محتاط و مخفی‌کارانه‌ی کیانوری باعث شد این منابع نتوانند ارتباط میان نوید با برلن‌شرقی را کشف کنند. بنابراین ساواک اساساً از ارتباط نوید با تشکیلات حزب توده بی‌خبر بود و تنها تلاش می‌کرد گردانندگان نشریه‌ی نوید را پیدا کند؛ هدفی که در کوران حوادث منتهی به انقلاب ناکام ماند.

تشکیلات مخفی حزب توده پس از انقلاب، در ارتش و نهادهای انقلابی نفوذ کرد و به جمع‌آوری اطلاعات از درون این نهادها می‌پرداخت. ارتباط با کا.گ.ب که تحت عنوان همکاری با «حزب برادر بزرگ‌تر» توجیه می‌شد، از دیگر وظایف این تشکیلات بود.

از جمله باورهای کلیشه‌ای در تاریخ‌نگاری انقلاب ۱۳۵۷، انفعال حزب توده در جریان انقلاب و آغاز تاثیرگذاری آن در روزهای پس از سقوط حکومت پهلوی و بازگشت سران حزب به ایران است. سایه‌ی سرخ این تصور رایج را به چالش می‌کشد؛ با برجسته کردن موقعیت استراتژیک رحمان هاتفی، رهبر سازمان نوید، که در آن روزها سردبیری کیهان را بر عهده داشت. حضور او در این جایگاه کلیدی، نشانه‌ای از نقش پنهان اما مؤثر توده‌ای‌ها در بستر رسانه‌ای و سیاسی انقلاب بود. اعضای نوید هم‌صدا و هماهنگ با کیانوری، معتقد به حمایت از آیت‌الله خمینی در جایگاه رهبری انقلاب بودند. هفتم شهریور ماه ۱۳۵۷، تصویری از آیت‌الله خمینی در صفحه‌ی نخست کیهان چاپ شد که تیراژ این روزنامه را به یک میلیون نسخه رساند. انتشار این تصویر ابتکار رحمان هاتفی و هوشنگ اسدی اعضای نوید در تحریریه‌ی روزنامه بود و وقتی امیر طاهری سردبیر کیهان کشور را ترک کرد، روزنامه به‌طور کامل به دست توده‌ای‌ها افتاد. هاتفی سردبیر غیررسمی روزنامه شد و علیرضا خدایی و هوشنگ اسدی اداره‌ی سرویس سیاسی و صفحات میانی را برعهده گرفتند. کیهان در این روزها اخبار مربوط به انقلاب را بیش از پیش پوشش می‌داد و آیت‌الله خمینی را به عنوان رهبر انقلاب



علی ملیحی
عضو تحریریه‌ی ماهنامه‌ی اندیشه‌ی پویا

× سایه‌ی سرخ؛ سرگذشت تشکیلات مخفی حزب توده‌ی ایران/ محمد امین فرج‌اللهی/ موسسه‌ی مطالعات و پژوهش‌های سیاسی/ چاپ اول، ۱۴۰۴/۴۱۶ صفحه/ ۳۵۰هزارتومان





هوشنگ اسدی روزنامه‌نگار کیهان و عضو سازمان نوید، در دوران بازداشت به دروغ مدعی شد حزب توده قصد کودتا و براندازی دارد.

معرفی می‌کرد. دی‌ماه ۱۳۵۷ رحمان هاتفی در مقام ســـردبیر کیهان، در جلسات مهمی از جمله با ناصر مقدم رئیس ساواک و همچنین روحانیون تراز اول انقلاب شرکت می‌کرد و در یکی از همین جلسات بود که به پیشنهاد آیت‌الله مطهری، هاتفی تصمیم گرفت از عبارت «امام خمینی» در تیتر نخست کیهان استفاده کند. به این ترتیب حزب توده اگرچه در روزهای انقلاب، در سازماندهی تظاهرات خیابانی یا اعتصابات نقشی نداشت، مهم‌ترین رسانه‌ی انقلاب یعنی روزنامه‌ی کیهان به دست اعضای سازمان نوید، هسته‌ی مخفی حزب توده، بود که اداره می‌شد.

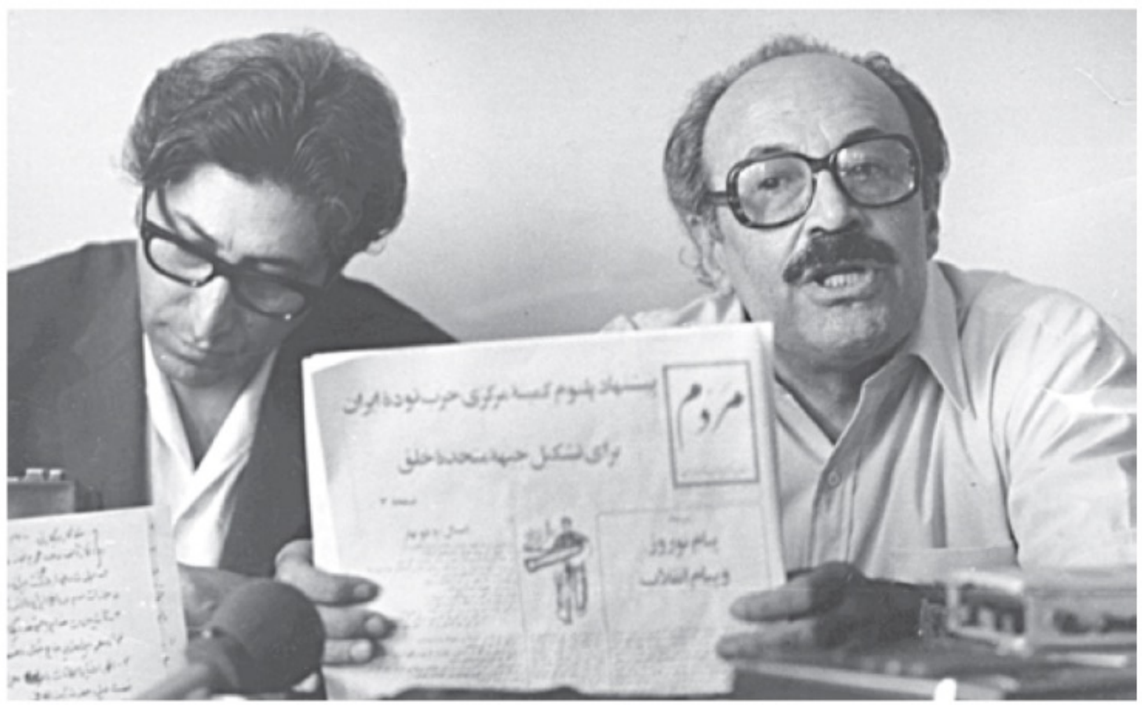
دوم: چگونه کیانوری نفوذی‌هایش را در تشکیلات مخفی سازمان داد؟

کیانوری به محض بازگشت به ایران با رهبران سازمان نوید، یعنی هاتفی، پرتوی و خدایی دیدار کرد و به آن‌ها گفت که حزب تصمیم گرفته برای مقابله با «شرایط اضطراری»، تشکیلاتی مخفی داشته باشد و بهترین گزینه برای سازماندهی و اداره‌ی این تشکیلات، اعضای نویدند. استدلال کیانـــوری این بود که به‌رغم پیـــروزی انقلاب، امکان بازگشت ضدانقلاب از روش‌هایی مانند کودتا وجـــود دارد و به همین دلیل، حزب توده باید یک «ذخیره‌ی ناشـــناخته» برای روزهای سخت داشته باشد. در نخستین گام، کیانوری دســـتور داد ســـلاح‌هایی را که اعضای نوید در جریان درگیری‌های انقلاب از پادگان‌ها سرقت کرده بودند، در جایی امن مخفی کنند. کیانوری همچنین دستور کار جدیدی را برای تشکیلات مخفی مـــورد نظرش تعیین کـــرد که دو رکن اصلی داشت: اول، گسترش تشکیلات مخفی و دوم، فعالیت اطلاعاتـــی از طریق نفوذ منابع در نهادهای حکومتی، احـــزاب و گروه‌ها و محافل سیاسی اعم از چپ، مذهبی و حتا سلطنت‌طلب. عضویت در تشکیلات مخفی، معیارهای خاصی داشت. کادر تشـــکیلات مخفی نباید شهرت چپ یا توده‌ای یا ســـابقه‌ی بازداشت مرتبط با فعالیت سیاسی می‌داشت؛ ضوابط مخفی کاری و انضباط تشکیلاتی را باید رعایت می‌کرد و برای شرایط دشـــوار و خطرناک آماده باید می‌بود. از اعضا خواسته می‌شـــد در محیط کار یا خانواده به گونه‌ای رفتار کنند که کسی احتمال هواداری آن‌ها از حزب توده را ندهد. این بدان معنا بود که اعضا باید در حد معمول شعائر مذهبی را رعایت و از سیاست‌های جمهوری اسلامی دفاع می‌کردند. به تدریج و با جذب برخی افسران ارتش به حزب توده، این تشکیلات به دو شـــاخه‌ی نظامی و غیرنظامی تقسیم شد. افسران عضو تشکیلات مخفی نیز باید ضمن رعایت شـــعائر مذهبی، هرنوع سوءظن در خصوص تمایل‌شان به چپ را از میان می‌بردند. مثلاً از سرهنگ عطاریان مشاور وزیر دفاع، خواسته شد در سخنرانی‌هایش، به همان میزانی که به امریـــکا حمله می‌کند، به شوروی نیز بتازد.

نفوذی‌های تشـــکیلات مخفی، بسته به ارگان یا گروهی کـــه در آن رخنه کرده بودند، وظایف مختلفی داشتند. جمع‌آوری اطلاعات سیاسی و تهیه‌ی چارت سازمانی و تشکیلاتی، وظیفه‌ی عمومی آن‌ها بود. اما برخی نفوذی‌ها در ســـازمان‌های رقیـــب ماننـــد چریک‌های فدایی، وظیفه‌ی نزدیک‌سازیِ مواضع سیاسی چریک‌ها به حزب تـــوده را نیز عهده‌دار بودند. برای مثال، زمانی که درون چریک‌های فدایی، اختلاف عمیقی بر ســـر رویارویی مسلحانه یا مســـالمت‌آمیز با جمهوری اسلامی پدید آمد، سعید آذرنگ نفوذی حزب توده در چریک‌ها، مباحث درونی آن ها را به تشـــکیلات مخفی منتقل و تشکیلات مخفی این مباحث را در تیراژ وسیعی منتشر کرد. موضوعی که به گسترش اختلاف در چریک‌ها و در نهایت تقسیم شدن این ســـازمان به دو گروه اکثریت(هوادار حزب توده) و اقلیت انجامید. وظیفه‌ی دیگر نفوذی‌ها، رخنه در محافل برانداز با گرایشات امریکایی و سلطنت‌طلب و هوشیارسازی مقامات امنیتی از طرح‌های عملیاتی این گروه‌ها بود. حزب توده از این کار دو هدف مهم را پیگیری می‌کرد. هدف نخست، نشان دادن حســـن نیتش به مقامات برای جلب اعتماد آن‌ها در راستای شعار «اتحاد همه‌ی نیروهای ضدامپریالیســـتی» و کسب امکاناتی برای ادامـــه‌ی فعالیت علنی‌اش بود و هدف دوم، ضربـــه زدن و از میدان خارج کردن گروه‌هایی که در عیـــن رویارویی با جمهوری اسلامی، دشمن استراتژیک حزب توده و اتحاد شوروی نیز به حساب می‌آمدند. لو دادن کودتای نقاب(نوژه) و گرفتار کردن صادق قطب‌زاده در یک عملیات فریب که به تیرباران او منجر شد، از جمله موفقیت‌های حزب توده در این حوزه محسوب می‌شد.

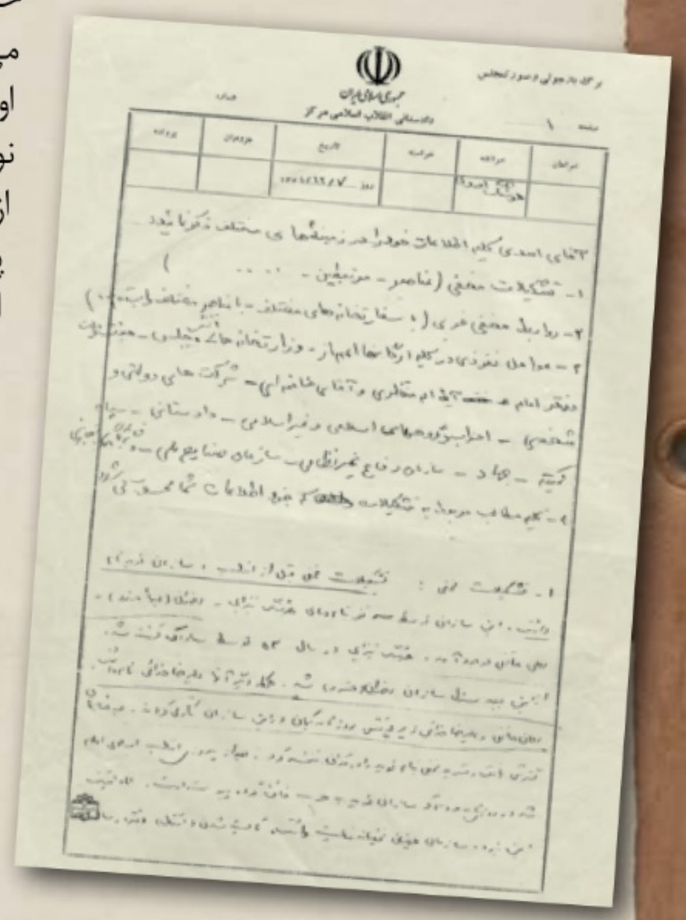
سوم: توده‌ای‌ها و ماجرای تلاش ناکام برای سرقت جنگنده‌ی اف۱۴

شهریور ۱۳۵۵، یک بمب خبری دنیا را تکان داد. یک خلبان ارتش شـــوروی، با جنگنده‌ی پیشـــرفته‌ی میگ۲۵ به ژاپن فرار و از امریکا تقاضای پناهندگی کرد. افتادن این هواپیمای پیشرفته به دست امریکا یک آبروریزی نظامی برای شوروی محسوب می‌شد و به همین دلیل سازمان اطلاعات نظامی شوروی(جی‌آریو) در تلاش برای مقابله به‌مثل قصد به‌دست آوردن یک جنگنده‌ی پیشـــرفته‌ی اف۱۴ را داشت. ارتش ایران، همسایه‌ی جنوبی شوروی که این



به خیال خودم داشتم از انقلاب دفاع می‌کردم

هوشنگ اسدی: خبرنگار کیهان، عضو سابق ســـازمان نوید و از مسئولان تشکیلات تهران حزب توده، هنگام بازداشت، ۳۳ ســـال داشت. اسدی از روز دوم بازداشت، با نگارش نامه‌های متعدد به بازجویان، با ابراز ندامت از گذشته، درخواست می‌کرد برایش وقت مفصل بگذارند. او در یکی از نخستین نامه‌هایش نوشت: «برادران بازجو! برادران دیگر! شما که سربازان راستین اسلام و قرآن‌اید. شـــما را به خدایی که بنده‌ی اویم و لایق بردن نام مبارکش نیســـتم، سوگند می‌دهم به من کمک کنید. سرنوشت دردناک مرا بخوانید و دست مرا بگیرید تا از جهنم مادی‌گرایی به بهشت خدایی بازگردم و به نظرات خود رجوع کنم. خجالت می‌کشم و گرنه در برابر شما گریه می‌کردم، اما شب و روز در برابر خدا گریه می‌کنم. زن بیچاره‌ام که چندجور مریضی دارد و دستگیر شد، به کمک نیاز دارد. من راه خطا رفتم اما هرگز به اسلام و امام خیانت نکردم. چه کنم؟ به خیال خودم از انقلاب اسلامی دفاع می‌کردم. من برای هرگونه همکاری که گناهانم را جبران کند، آماده‌ام. محض رضای پروردگار به من کمک کنید و بگذارید انسان فریب‌خورده‌ای به راه راست برگردد. الله‌اکبر، الله‌اکبر، خمینی رهبر، مرگ بر امریکا، مرگ بر شوروی.» اسدی با ارائه‌ی مجموعه‌ای از اطلاعات راست و دروغ، درباره‌ی تشکیلات مخفی، سازمان نظامی حزب، سازمان نوید و همچنین با داستان‌پردازی درباره‌ی کودتای قریب‌الوقوع حزب توده که صفر تا صد آن را برای خلاصی خودش ساخته بود، موجب افزایش فشار بر سایر بازداشتی‌های حـــزب تـــوده شـــد. در کتاب می‌خوانیم که یکی از بازجویان او در گزارش اعترافات اســـدی نوشـــته: «واقعاً خیانت و دروغ از مطالبش می‌بارد.» اســـدی پیـــش از انقلاب نیز ســـوابق امنیتی پیچیده‌ای داشت. او منبع ســـاواک در روزنامه‌ی کیهان بود و وقتـــی پس از انقلاب نامش جزو مخبرین ساواک منتشـــر شد، حزب توده در اطلاعیـــه‌ای اعلام کرد همکاری اسدی پیش از انقلاب با هماهنگی حزب و برای رخنه در ساواک بوده است.



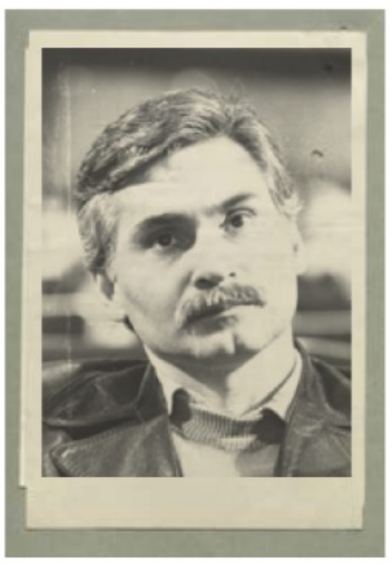
جنگنده را در اختیار داشت، گزینه‌ی خوبی برای این طرح محسوب می‌شد. به همین دلیل یک سرهنگ جی‌آریو به نام لئون، در برلین به سراغ کیانوری رفت تا بپرسد آیا سازمان نوید، خلبانی را در اختیار دارد کـــه یک جنگنده‌ی اف۱۴ را از ارتش شاهنشاهی بدزدد و به شوروی ببرد؟ پاســـخ البته منفی بود. پس از پیروزی انقلاب، شـــوروی این سودا را از ســـر گرفت. سرهنگ لئون شخصاً به تهران آمد تا علاوه بر جمع‌آوری اطلاعات فنی سلاح‌های پیشرفته‌ی امریکایی از طریق نفوذی‌های تشکیلات مخفی حزب توده در ارتش، ایده‌ی دزدیـــدن جنگنده‌ی اف۱۴ توســـط یک خلبان توده‌ای و فرود آوردن آن در افغانستان یا شوروی را پی بگیرد. کیانوری موضوع را با پرتوی مســـئول تشکیلات مخفی در میان گذاشت و مدتی بعد، برای یک خلبان توده‌ای در پایگاه شـــکاری اصفهان موقعیتی فراهم شد تا در دوره‌ی آموزشی خلبانی اف۱۴ شرکت کند. تشـــکیلات مخفی این خلبان را برای شـــرکت در این دوره تشـــویق و تحریک کرد اما او نتوانست در امتحان ورودی پذیرفته شود و موضوع منتفی شد. جنجالی‌ترین بخش کارنامه‌ی تشکیلات مخفی حزب توده، ارتباط وسیع آن با جاسوسان شوروی و انتقال اطلاعات سری کشور به آن‌ها از طریق نفوذی‌های این تشکیلات در ارتش است. موضوعی که پس از برملا شدن، باعث محکومیت اعضای تشکیلات مخفی به جاسوسی و حکم اعدام برای آن‌ها شد و سایه‌ای سنگین از اتهام وطن‌فروشی بر چهره‌ی حزب توده و کیانـــوری انداخت. در بخش‌های مختلف کتاب، شاهد ارتباط و تبادل اطلاعات میان کیانوری دبیر اول حزب توده، میزانی دبیر تشکیلات حزب و اعضای مؤثر تشکیلات مخفی همچون پرتوی، هاتفی، آذرنگ و جهانگیری با جاسوسان ک‌گ‌ب هســـتیم که در پوشش هیئت دیپلماتیک شوروی، با اعضای حزب توده دیدار می‌کردند.

چهارم: «منبع اقبال»، جاسوس ساواک در ک‌گ‌ب ایران، که بود؟

مهم‌ترین موضوع تا به امروز ناگفته‌ای که برخی ابعاد آن در سایه‌ی ســـرخ توضیح داده شده، وجود جاسوسی دوجانبه در ک‌گ‌ب ایران با نام مستعار «منبع اقبال» در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۲ اســـت. در کتاب می‌خوانیم که اداره کل ضدجاسوســـی ســـاواک، اندکی پیش از پیروزی انقلاب موفق شـــده بود یکی از افسران اطلاعاتی شوروی را که در ایستگاه ک‌گ‌ب ایـــران فعالیت می‌کـــرد، به خدمت بگیرد؛ بزرگ‌ترین موفقیت ســـاواک در نبرد اطلاعاتی با شوروی. دوست جدید ایرانی‌ها در ایستگاه ک‌گ‌ب، در اسناد ساواک با نام «منبع اقبال» شناخته می‌شد و ســـاواک از طریق او متوجه شده بود که برخی سیاستمداران دوران پهلوی از جمله احمد بنی‌احمد، عبدالحسین مسعود انصاری، هوشـــنگ منتصری و احمد میرفندرســـکی منابع اطلاعاتی ک‌گ‌ب در ایرانند. «منبع اقبال» پس از پیروزی انقلاب هم ارتباط با دستگاه ضدجاسوسی ایران را که اینک در چارچوب دفتر اطلاعات نخست‌وزیری

مهم‌ترین موضوع تا به امروز ناگفته‌ای که برخی ابعاد آن در «سایه‌ی سرخ» توضیح داده شده، وجود جاسوسی دو جانبه در ک‌گ‌ب ایران با نام مستعار «منبع اقبال» در فاصله‌ی سال‌های ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۲ است.

سازماندهی شده بود، ادامه داد. او در بهار سال ۱۳۵۸، ارتباط و دیدار محمدرضا سعادتی عضو ارشد مجاهدین خلق با دبیر اول سفارت شوروی را به اطلاع طرف ایرانی رساند و باعث بازداشت و اعدام سعادتی شد. «منبع اقبال» گزارش‌هایی درباره‌ی ارتباطات کیانوری با سفارت شوروی و جاسوسان ک‌گ‌ب را نیز در اختیار طرف ایرانی قرار می‌داد و بر اساس گزارش‌های او، کیانوری چندبار پس از سفر به سوریه، ترکیه و پاکستان، به صورت پنهانی به مسکو سفر کرده بود. با این حال به نظر می‌رسد که «منبع اقبال» از نفوذ تشکیلات مخفی حزب توده در رده‌های بالای ارتش و انتقال منظم اطلاعات سری سلاح‌های ارتش به جاسوسان شـــوروی بی‌اطلاع بود یا حداقل، گزارشـــی را در این خصوص به طرف ایرانی منتقل نکرده بود. هویت واقعی «منبع اقبال» و سرانجام او، یکی از رازهای همچنان



مهدی پرتوی مسئول تشکیلات مخفی حزب توده و رابط تشکیلات با نفوذی‌های حزب در ارتش بود.

مجری بی‌چون‌وچرای ماجراجویی‌های کیانوری

محمد مهدی پرتوی، صندوقچه‌ی اسرار تشکیلات مخفی حزب توده

صندوقچه‌ی اسرار تشکیلات مخفی حزب توده با نام مستعار «خسرو» در سال‌های ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۲ رهبر بلامنازع این تشکیلات بود، در تمامی فعالیت‌های ماجراجویانه‌ی حزب توده که با هدایت کیانوری انجام می‌شد، از نفوذ در ارتش و سپاه و حزب جمهوری تا ارتباط با جاسوسان ک‌گ‌ب و جی‌آریو، و از تلاش برای ایجاد انشعاب در چریک‌های فدایی تا برنامه‌ریزی برای بی‌حیثیت‌سازی نیروهای لیبرال در دولت موقت و نفوذ در هسته‌های ســـلطنت‌طلب با هدف لو دادن آن‌ها مشارکت داشت او، محمدمهدی پرتوی، که پیش از انقلاب اعتقادی مؤمنانه به حزب توده داشت و با کیانوری ارتباط گرفته بود، با راهنمایی او سازمان نوید را پایه گذاشت. پرتوی پس از انقلاب به دستور کیانوری، تشکیلات مخفی را از دل نوید ایجاد کرد و مجری بی‌چون و چرای دستورات ماجراجویانه‌ی کیانوری شد. به‌رغم چنین کارنامه‌ی مخلصانه‌ای، پرتوی را یهودای حزب توده نیز نامیده‌اند. زیرا از لحظه‌ی بازداشت در سال ۱۳۶۲، در همکاری گسترده‌ای با نیروهای امنیتی، بسیاری از اسرار شبکه مخفی را برملا ساخت. تمرکز اداره‌ی فعالیت‌های این تشکیلات در شخص او، بی‌خبری اکثر توده‌ای‌ها از جاسوس‌بازی‌های تشکیلات مخفی، و همچنین ناشناس بودن «خسرو» برای اعضای حزب و سپس اعترافات و ابراز ندامتش، باعث شد عموم توده‌ای‌ها او را همکار دستگاه امنیتی بدانند. گفته می‌شد که او در جریان بازداشت کوتاهی در سال ۱۳۵۹، به همکاری با اطلاعات روی آورده است. پرتوی پس از دهه‌ها سکوت، در گفت‌وگویی تفصیلی با اندیشه‌ی پویا در رد این ادعا، توجیه ساده‌ای داشت: «وقتی من در سال ۱۳۵۹ بازداشت شدم، هم با شوروی‌ها در ارتباط بودم، هم اطلاعات نظامی به آن‌ها منتقل کرده بودم، هم با افسران ارشد ارتش در ارتباط بودم و هم در رأس تشکیلات مخفی بودم. وقتی من در بازداشت بودم جنگ شروع شده بود؛ ناخدا افضلی از معاونت نیروی دریایی به فرماندهی این نیرو رسیده بود و سرهنگ عطاریان فرمانده‌ی قرارگاه غرب ارتش شده بود. اگر من همکار شده بودم و این مسائل را اعتراف کرده بودم، کدام عاقلی در شرایط جنگی دو افسر مرتبط با حزب توده را به بالاترین مقام‌های نظامی ارتقا می‌دهد؟» پرتوی گناه اعترافات و همکاری وسیع بعدی‌اش با نیروهای امنیتی را به گردن کیانوری می‌انداخت که در همان شب بازداشت، به او گفته بود: «خسرو ما به این جمع‌بندی رسیده‌ایم که هیچ‌چیز را از جمهوری اسلامی پنهان نکنیم.»



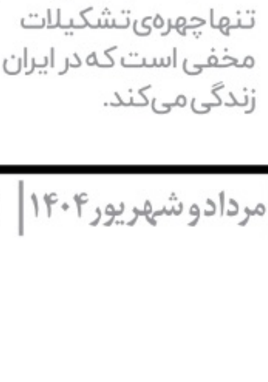
سعید آذرنگ: با نام مستعار «جوادی»، از چهره‌های کلیدی تشکیلات مخفی حزب و رابط آن با حسین قلی‌اف، افسر اطلاعاتی ارتش شوروی و مسئول نفوذی‌های حزب در سپاه بود. او که پیش از انقلاب در شوروی برای مبارزه‌ی مخفی آموزش دیده بود، پس از انقلاب، افزون بر ارتباط دائم با جاسوسان شوروی، یکی از نفوذی‌های حزب در سازمان فدائیان خلق به‌شمار می‌رفت.



علیرضا خدایی: با نام مستعار «بابک»، از پایه‌گذاران سازمان نوید و روزنامه‌نگار کیهان در سال ۱۳۵۷ بود. پس از انقلاب در کنار پرتوی و هاتفی، بخش غیرنظامی تشکیلات مخفی را اداره می‌کرد، اما در سال ۱۳۵۹ به دستور کیانوری و به‌رغم میل باطنی‌اش به بخش علنی حزب منتقل شد. خدایی از ضربه به حزب در امان ماند و سال ۱۳۶۲ از طریق سفارت سوریه در تهران از کشور گریخت.



شاهرخ جهانگیری: با نام مستعار «هوشنگ»، این عضو قدیمی سازمان نوید که قبل از انقلاب در اتحاد جماهیر شوروی دوره‌ی فعالیت مخفی دیده بود، پس از انقلاب سرشاخه‌ی بخش نظامی تشکیلات مخفی شد. جهانگیری در انتقال اطلاعات نظامی به جاسوسان شوروی نقش داشت و با یک افسر ک‌گ‌ب با نام مستعار «الهام» در ارتباط بود.



امیر معزز: با نام مستعار «احمد» از منشعبین چریک‌های فدایی بود که به سازمان نوید پیوست. پس از انقلاب از سرشاخه‌های بخش نظامی تشکیلات مخفی شد و مسئولیت ارتباط ناخدا افضلی با تشکیلات را برعهده داشت. معزز پس از بازداشت اعترافات گسترده‌ای کرد، اعدام نشد و در حال حاضر تنها چهره‌ی تشکیلات مخفی است که در ایران زندگی می‌کند.



جاسوس دو جانبه در ک‌گ‌ب، ارتباط محمدرضا سعادتی عضو ارشد مجاهدین خلق با سفارت شوروی را به دستگاه امنیتی ایران لو داد.

سر به مهر تاریخ معاصر است و تنها می‌دانیم که این افسر ک‌گ‌ب پس از ضربه‌ی سپاه به حزب توده و اخراج تعداد زیادی از کارکنان سفارت شوروی از تهران، ارتباط با دوستان ایرانی‌اش را قطع کرد.

پنجم: موج اول برخورد با حزب توده چگونه رقم خورد؟

حزب تـــوده تا اوایل ســـال ۱۳۶۱، کمابیش به فعالیت علنی و قانونی خود ادامه می‌داد. با این حال، شـــاخک نهادهای اطلاعاتی پس از فارغ شدن از وقایع امنیتی ســـال ۱۳۶۰، به تدریج روی حزب توده و فعالیت‌های آن حساس‌تر شد. سایه‌ی سرخ، در آخرین و مهم‌ترین فصلش، به مباحث ناگفته‌ی سران نظام و نهادهای امنیتی در خصـــوص برخورد با حزب تـــوده نور تابانده اســـت. بنابر این روایت، در چارت درونیِ واحد اطلاعات ســـپاه، ذیل کمیته‌ی چپ، دایره‌ای با عنوان «حزب توده و اکثریت» تشکیل شده بود که به دلیل حمایت این دو تشکل مارکسیستی از جمهوری اسلامی، فعالیت چندانی نداشت. جمع‌آوری و تحلیل محتوای نشریات حزب توده و تعقیب و مراقبت و شنود تلفن برخی اعضای علنی حزب، نهایتِ کاری بود که این دایره انجام می‌داد؛ چراکه در سال ۱۳۶۰ تمام توانِ اطلاعات ســـپاه بر نبرد با مجاهدین خلق و گروه‌های ریز و درشت مارکسیســـتی چون پیکار و راه کارگر متمرکز بود. در کتاب می‌خوانیم که تا اواســـط سال ۱۳۶۱، اطلاعات ســـپاه، تصویر روشنی از حزب توده و به‌خصوص تشـــکیلات مخفی آن نداشـــت. نهاد امنیتی دیگرِ درگیر در پرونده‌ی حزب توده، دفتر اطلاعات نخســـت‌وزیری بود که به کمک کارشناسان اداره‌ی هشتم ساواک و نفوذی ارزشمندش در ک‌گ‌ب ایران، اگرچه اشراف نسبتاً خوبی بر حزب توده داشت، از وجود تشـــکیلات مخفی و نفوذ آن در رده‌های بالای نظامی ارتش بی‌خبر بود. اطلاعات نخست‌وزیری، پرونده‌ی حـــزب توده را نه یـــک کیس امنیت داخلی، که یک کیس جاسوســـی می‌دانست و معتقد بود، به‌جای برخورد بـــا حزب توده، باید تحرکات آن‌ها در جهت اشراف بر سیاست‌های «برادر بزرگ‌تر» یعنی اتحاد شوروی تحت رصد امنیتی باشد. اما در نیمه‌ی سال ۱۳۶۱ ناگهان همه‌چیز تغییر کرد و مسئولان این دو نهاد امنیتی با دســـتور اکید مقامات نظام مبنی بر ضرورت برخورد با سران حزب توده روبه‌رو شدند؛ دستوری که با محوریت ریاست‌جمهوری و پافشاری مشاور امنیتی او، جواد مادرشاهی صادر شده بود.

اطلاعات نخســـت‌وزیری در سال ۱۳۶۱، درخواست غیرمســـتقیمی از سرویس امنیتی آلمان غربی، برای تبـــادل اطلاعات در خصوص حزب توده را کرده بود؛ موضوعی که از چشـــم سازمان امنیتی آلمان شـــرقی پنهان نماند و با کیانوری در میان گذاشته شـــد. وقتی تیرماه ۱۳۶۱، کیانـــوری در نامه‌ای خطاب به آیت‌الله خامنه‌ای، رئیس‌جمهور، از همکاری جمهوری اسلامی با یک سرویس امنیتی «امپریالیست»، علیه نیروهای معتقد به «خط امام»، گلایه کرد، رئیس‌جمهور نامه‌ی کیانوری را برای بررســـی بیش‌تر به مشـــاور امنیتی‌اش جواد مادرشاهی ارجاع داد. تحلیلِ امنیتیِ مادرشاهی در پاسخ به رئیس‌جمهور، در واقـــعِ نقطه‌ی آغاز روندی بود که چند ماه بعد به بازداشت سران حزب توده انجامید. مادرشاهی معتقد بود، فعالیت آزادانه‌ی حزب توده و خطر تسلط شـــوروی بر ایران، از محورهای تبلیغات غرب علیه ایران است و این موضوع، زمینه‌ســـاز تحریک برخی عناصر در ارتش است تا حول محور نجات ایران از چنگال شـــوروی، در برنامه‌هایی برای براندازی نظام از جمله کودتای نوژه مشارکت کنند. مادرشاهی به صراحت نوشته بود: «اگر طومار این حزب در هم پیچیده شود، غرب دیگر نمی‌تواند با طرح خطر حزب توده و شـــوروی، عده‌ای دون‌فکر را برای براندازی گرد هم آورد.» این اتفاق یک بار دیگر در ایران رخ داده بود و سی‌آی‌ای، از ترس سقوط ایران به دامان کمونیسم از طریق حزب توده، در سال ۱۳۳۲ با همکاری عناصری در ارتش ایران، کودتای تی‌پی آژاکس را برای براندازی مصدق طراحی و اجرا کرده بود.

اندکی بعد، مقامات بلندپایه‌ی نظام، این بار به دلیل دیگری، به نتیجه رسیدند که برخورد با حزب توده ضـــرورت دارد. کوزیکچین مامور ک‌گ‌ب در تهران، به انگلســـتان پناهنده شد و انگلستان، امکان ملاقات مقامات امنیتی ایران ــــ از جمله مادرشاهی ــــ را با او در پاکستان فراهم آورد. اطلاعاتی که کوزیکچین از ارتباط حزب توده با سفارت شوروی به طرف ایرانی داد، عزم مقامات نظام برای برخـــورد با این حزب را جزم

جواد مادرشاهی، مرد پنهانِ برخورد با حزب توده

مهم‌ترین شخصیت‌های امنیتی و قضایی در پرونده‌ی حزب توده چه کسانی بودند؟

جواد مادرشاهی، مشاور امنیتی آیت‌الله خامنه‌ای در دوران ریاست‌جمهوری، مؤثرترین چهره‌ی امنیتی در برخورد با حزب توده بود که تا پیش از انتشار کتاب سایه‌ی سرخ ابعاد نقش او در سرکوب حزب توده، ناگفته مانده بود. تابستان سال ۱۳۶۱، مادرشاهی همراه با حبیب‌الله بیطرف از اطلاعات نخست‌وزیری دوبار به پاکستان سفر کرد تا با کوزیکچین جاسوس ک‌گ‌ب در ایران که به انگلستان پناهنده شده بود، دیدار کند و اطلاعات او را درباره‌ی شبکه‌ی ک‌گ‌ب در ایران و ارتباط حزب توده با آن، به تهران منتقل سازد. دیداری که ام‌آی‌سیکس ترتیب‌دهنده و میزبانش بود. مدت کوتاهی بعد، پس از مرگ برژنف رهبر شوروی، مادرشاهی مأموریت یافت با شرکت در تشییع جنازه‌ی برژنف در مسکو، واکنش روس‌ها به ضربه‌ی نیروهای امنیتی به حزب توده را بسنجد. ارزیابی او این بود که شوروی واکنش شدیدی نشان نخواهد داد و چنان که خود روایت کرده، پس از این سفر «ریاست‌جمهوری لزوم ضربه به حزب توده را به محسن رضایی فرمانده‌ی سپاه ابلاغ کرد». به‌رغم مخالفت اطلاعات سپاه با ضربه‌ی فوری به حزب توده، مادرشاهی، در جلسه‌ای با حضور مسئولان اطلاعات سپاه و رئیس‌جمهور، قاطعانه اعلام کرد در صورت ضربه به رأس حزب توده و دستگیری سرانش، بدنه‌ی حزب از هم خواهد پاشید. مادرشاهی در پاسخ به سپاهی‌ها گفت که تصمیم برخورد با حزب توده در سطح سران کشور قطعی شده و سپاه مسئول این برخورد خواهد بود. مادرشاهی حتا در بازداشت برخی اعضای تشکیلات مخفی حزب توده نقش مستقیم داشت. او در تماس تلفنی با ناخدا افضلی فرمانده‌ی نیروی دریایی از وی برای حضور در یک جلسه‌ی مهم در ریاست‌جمهوری با حضور رئیس‌جمهور و فرماندهان نظامی در خصوص مسائل خلیج فارس دعوت کرد و وقتی افضلی به ریاست‌جمهوری رفت، بازداشت شد.



محمد ری‌شهری: رئیس دادگاه انقلاب ارتش. تشکیلات مخفی حزب توده به واسطه‌ی نفوذ سرهنگ کبیری در دادگاه انقلاب ارتش موفق شده بود اعتماد ری‌شهری را به کمک اطلاعاتی که کبیری از گروه‌های ضدانقلاب در ارتش به او می‌داد، جلب کند و سوژه‌های مورد نظرش را به‌دست ری‌شهری گرفتار سازد. پس از لورفتن تشکیلات مخفی، ری‌شهری ریاست دادگاه‌هایی را برعهده داشت که حکم به اعدام افضلی، عطاریان و رابطین آن‌ها در حزب توده داد. او البته به دلیل فریبی که از کبیری خورده بود، ریاست دادگاه او را به معاونش علی یونسی سپرد.



محسن رضایی: فرمانده‌ی سپاه که مطابق با روایت کتاب توسط آیت‌الله خامنه‌ای مسئول برخورد با حزب توده شد. تحلیل رضایی چنان‌که در کتاب می‌خوانیم، چنین بود: «وضعیت منطقه جوری‌ست که احتمال حمله‌ی شوروی از شمال و امریکا از جنوب زیاد است. در این حمله شوروی تکیه‌ی فراوانی روی تشکیلات حزب توده دارد؛ حالا که برژنف تازه درگذشته، فرصت خوبی برای ضربه به حزب توده است».



علی شمخانی: از فرماندهان سپاه و از مسئولان بازجویی از توده‌ای‌ها که فریب ماجرای جعلی کودتای قریب‌الوقوع حزب توده را خورد. مطابق خاطرات هاشمی‌رفسنجانی، شمخانی و مسئولان پرونده از کودتای حزب توده و ضرورت تشدید حفاظت از مراکز حساس مانند بیت امام و صداوسیما خبر دادند. موضوعی که ساخته و پرداخته‌ی ذهن یکی از بازداشت‌شدگان بود.



سعید حجاریان: با نام مستعار مظفری، از مسئولان ارشد اطلاعات نخست‌وزیری بود که وظیفه‌ی رصد فعالیت جاسوسی توده‌ای‌ها و ارتباط‌شان با شوروی را برعهده داشت. اطلاعات نخست‌وزیری با بازداشت سران حزب مخالف بود و آن‌را موجب ضربه به اشراف اطلاعاتی‌اش روی ک‌گ‌ب در ایران می‌دانست. حجاریان در سال ۱۳۹۵ در گفت‌وگو با اندیشه‌ی پویا برای نخستین بار فاش کرد که اطلاعات نخست‌وزیری یک جاسوس دوجانبه در ک‌گ‌ب ایران داشته که در این کتاب از آن با عنوان «منبع اقبال» یاد شده است.

فاضل علوی: معاون اداره‌ی ضدجاسوسی ساواک که پس از انقلاب به همکاری با جمهوری اسلامی پرداخت. علوی مسئول دایره‌ی بلوک شرق ساواک بود و همراه با جمعی از ساواکی‌ها با راه انداختن یک شرکت پوششی فعالیت‌های اداره‌ی هشتم ساواک علیه ک‌گ‌ب را پس از انقلاب احیا کردند.

کرد. البته در کتاب می‌خوانیم که اطلاعات سپاه، به اقدام سرویس امنیتی انگلســـتان در فراهم آوردن زمینه‌ی دیـــدار مقامات امنیتی ایرانی با کوزیکچین مشـــکوک بود و آن‌را «نشان دادن در باغ سبز جهت متمایل کردن کشور به غرب» ارزیابی می‌کرد. و در نامه‌ای به محسن رضایی فرمانده‌ی ســـپاه، ، مخالفت صریحی با «درگیر شـــدن با حزب توده به‌طور نابهنگام» کرده بود. با این حال ســـران نظام بـــرای برخورد با حزب توده، به جمع‌بندی رســـیده بودند؛ موضوعی که در خاطرات اکبر هاشمی نیز منعکس است و مطابق با آن، ســـران قوا در جلســـه‌ی هفتم آذر ۱۳۶۰، با بازداشت سران حزب توده توسط ســـپاه موافقت کردند. به‌رغـــم چنین تصمیم قاطعی، نیروهای امنیتی در سطوح پایین‌تر از جمله در اطلاعات نخســـت‌وزیری و کمیته‌ی چپ اطلاعات سپاه، با این تصمیم مخالف بودند. در کتاب می‌خوانیم که سپاهی‌ها حتا به دیدار هاشمی‌رفسنجانی رئیس مجلس و فاکر نماینده‌ی امام در ســـپاه رفتند و خواستار عدم اجرای این تصمیم شدند. پاسخ اما این بود که تصمیم برای برخورد با حزب توده از سوی امام و سران قوا اتخاذ شده و شما موظف به اجرای آن هستید.

درهمین زمان حزب تـــوده نیز به‌خوبی دریافته بود که خطر برخورد، شوخی‌بردار نیست. جاسوســـان ک‌گ‌ب در پاییز و زمستان ۱۳۶۱ لااقل سه بار به کیانوری هشدار خروج از کشور دادند. افزایش غیرعادی حجم تعقیب و مراقبت از سران حزب توده، دلیل دیگری برای در پیش بودن برخورد احتمالی بود. کیانوری اما به‌رغم این که سوژه‌ی شماره یک این تعقیب و مراقبت‌ها بود، به راحتـــی از چنگ آن‌هـــا می‌گریخت؛

حزب توده دریافته بود که خطر برخورد، شوخی‌بردار نیست. جاسوسان ک‌گ‌ب در پاییز و زمستان ۱۳۶۱ لااقل سه بار به کیانوری هشدار خروج از کشور دادند.

به‌طوری که حتا چند روز قبل از بازداشـــت با شبارشین رئیس ایستگاه ک‌گ‌ب در ایران دیدار کرد. اتوموبیل کیانوری معمولاً توسط دو خودرو متعلق به سپاه و اطلاعات نخست‌وزیری تعقیب می‌شد و کیانوری از این موضوع اطلاع داشت. به روایت پرتوی، معمولا اتوموبیل کیانوری پس از مدتی چرخیدن در خیابان، ناگهان ســـرعت می‌گرفت و با یک نیش ترمز، کیانوری را در ابتدای یک کوچه‌ی فرعی پیاده می‌کرد و به راهش ادامه می‌داد. کیانوری پس از مدتی پیاده‌روی، سوار خودروی دیگری می‌شد و به این ترتیب تیم‌های تعقیب و مراقبت را گمراه می‌کرد.

هرچه بود، هفدهم بهمن ۱۳۶۱، کیانوری و چهل نفر از اعضای علنی حزب توده توسط سپاه بازداشت و به زندان توحید منتقل شدند. در کتاب می‌خوانیم که اغلب بازداشت‌شدگان به‌خصوص کیانوری در چنـــد روز اول مقاومت می‌کردند. مثلا کیانوری خطاب به یکی از بازجویانش گفته بود: «ببین بالام جان! از صدایت معلوم است که جوان هستی، من به اندازه‌ی سن تو کار سیاسی کرده‌ام. این کارها را نکنید. دارید اشتباه می‌کنید. یک سری جوان هستید که تحریک‌تان کرده‌اند. شما وفادارتر از ما برای انقلاب پیدا نمی‌کنید. آخرِ این پرونده هم معلوم است. شما از ما عذرخواهی می‌کنید و ما می‌آییم بیرون».

خیال کیانوری تا حد زیادی راحت بود، چرا که واحد اطلاعات سپاه، اشراف چندانی بر شبکه‌ی علنی حزب نداشت؛ چه برســـد به تشکیلات مخفی. بـــا این حال با جلو رفتـــن بازجویی‌ها، اعترافات برخی بازداشت‌شدگان ماجرا را تغییر داد. اعترافات هوشنگ اسدی وجود تشکیلاتی مخفی در حزب را برای بازجویان روشـــن کرد. اسدی از دومین روزِ بازداشت، بدون این که فشار خاصی را تحمل کند، نامه‌های متعددی برای بازجویانش می‌نوشت و برای همه نوع همکاری اعلام آمادگی می‌کرد. اسدی که قبل از انقلاب از همکاران هاتفی در کیهان و عضو ســـازمان نوید بود، پس از انقـــلاب در بخش علنی حزب فعالیت می‌کرد اما به دلیل سابقه‌ی عضویت در نوید، از وجود تشکیلات مخفی خبر داشت و با داستان‌سرایی و آمیختن راست و دروغ، حجم وسیعی از اطلاعات به بازجویانش منتقل می‌کرد. در فضایی که هنوز ســـایر متهمـــان اطلاعات چندانی بروز نداده بودند، پرگویی‌های اســـدی مورد توجه تیم بازجویی قرار گرفت. اســـدی از وجود یک تشـــکیلات مخفی خبر می‌داد که یک بار آن‌را زیر نظر کیانوری و یک بار زیر نظر ک‌گ‌ب و یک بـــار آن‌را زیر نظر هاتفی معرفی می‌کرد. همچنین برای نخستین بار هوشنگ اسدی بود که از وجود شاخه‌ی نظامی در حزب و عضویت چند ناخدا در آن از جمله ناخدا افضلی سخن گفت. با این حال اسدی، هیچ اطلاعاتی درباره‌ی رهبر واقعی تشـــکیلات مخفی یعنی مهدی پرتوی با نام مســـتعار خســـرو نداشت. اعترافات و البته داستان‌ســـرایی‌های هوشنگ اسدی، باعث افزایش فشـــار بازجویی بر سران حزب مانند کیانوری و عمویی شد تا جایی که مطابق با روایت کتاب، عمویی در اواخر اسفند به وجود تشکیلاتی مخفی به سرکردگی فردی به نام خسرو که همان مهدی پرتوی بود اعتراف کرد. کیانوری هم در بازجویی بیست‌وهشـــتم

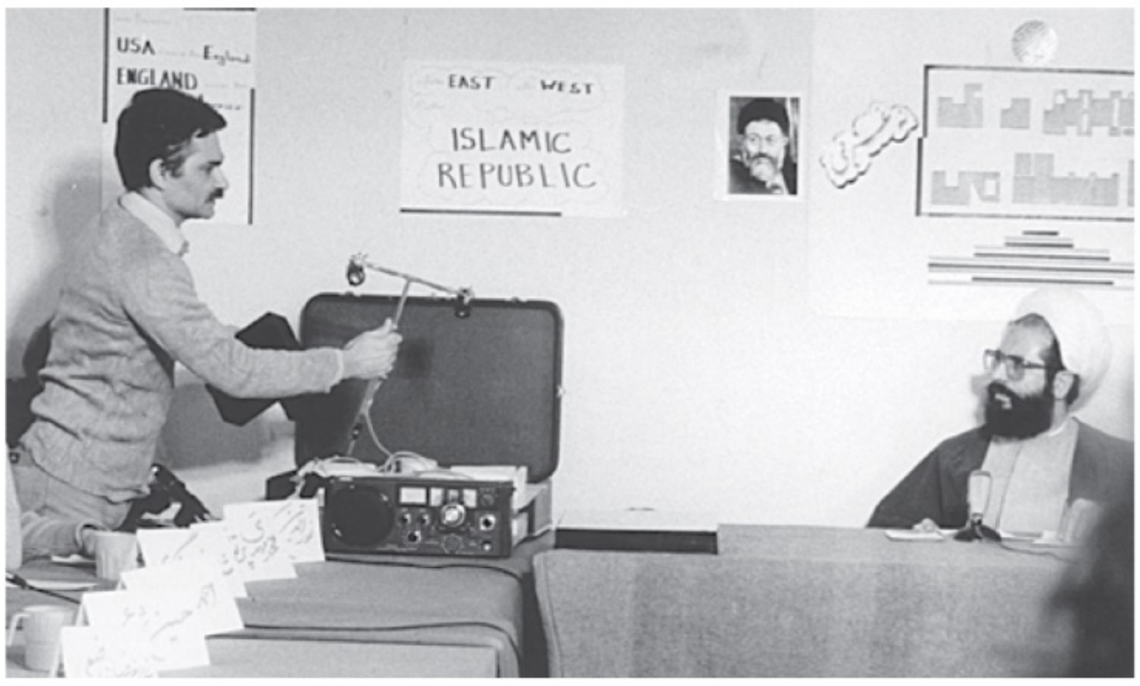


سرهنگ هوشنگ عطاریان مشاور وزیر دفاع جمهوری اسلامی، مهم‌ترین نفوذی حزب توده در نیروی زمینی ارتش بود.

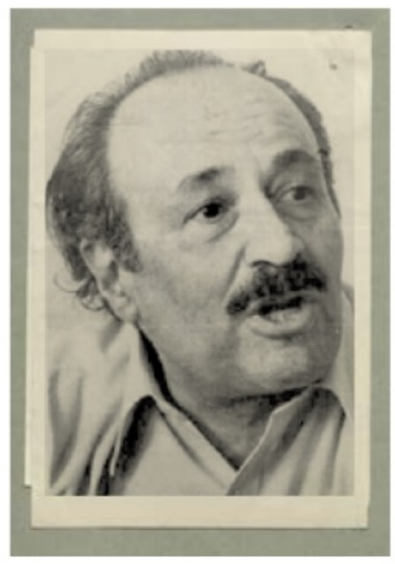
عبدالله شهبازی و مشارکت در نوشتن «کژراهه»

عبدالله شهبازی: عضو سازمان جوانان حزب توده و مسئول آموزش کمیته‌ی تهران، هنگام بازداشت توسط سپاه، ۲۷ سال بیش‌تر نداشت. شهبازی به روایت کتاب از نخستین روزهای بازداشـــت، همکاری گسترده با بازجویانش را آغاز کرد. او که سوابق مذهبی داشت و پدرش در سال ۱۳۴۲ اعدام شده بود، برای اثبات حسن‌نیتش به بازجوها بر این سابقه مانور می‌داد و کم‌تر از یک ماه پس از بازداشت در نامه‌ای به بازجویانش نوشت: «برادران! اکنون که می‌اندیشم پی می‌برم که هیچ‌گاه واقعاً به مارکسیسم مؤمن نبوده‌ام. من در محیطی مذهبی پرورش یافته و نوجوانی‌ام را در این محیط گذرانده‌ام. علی‌رغم گسست طولانی از آن، زمینه‌ی روحی و روانی من همین محیط بوده اســـت. درست است که من به مارکسیســـم گرویدم و از نظر تئوریک حتا به سطح بالایی رسیدم ولی هیچ‌گاه مارکسیســـم در اعماق روح من جایی نداشت. مارکسیسم برای من نه یک ایمان بلکه یک ایدئولوژی شسته‌رفته، زیبا و پرزرق و برق بود که با آن می‌توانستم مسائل اجتماعی-اقتصادی را توضیح دهم، ولی هیچ‌گاه پاسخگوی روح من، ایمان من نبوده است. مارکسیسم برای من ایدئولوژی بود که هیچ‌گاه نتوانست در زمین وجودم ریشه بدواند؛ هرچند شاخ و برگ‌های آن گسترده بود.» شهبازی ضمن همکاری کامل با بازجوها، تصویر مفصل و پرجزئیاتی از تشکیلات علنی حزب ترسیم کرد و تک‌نویسی‌های پرنکته‌ی او، به بازجویان کمک کرد تا سؤالات دقیق‌تری از سایر متهمان بپرسند. بازجوی او ذیل یکی از گردش کارهای پرونده‌اش، او را فردی قابل اعتماد دانسته و نوشته: «رفتار و اخلاق نامبرده بسیار متین و مؤدبانه بود.» در کتاب می‌خوانیم که شهبازی در زندان، همنشـــین احسان طبری بوده و «روند تحولات فکری» احســـان طبـــری را تسهیل کرده است. به روایت کتاب شهبازی در «نگارش مقالات و کتـــب انتقادی بر مارکسیســـم طبـــری در کنارش بود و به نوعی نقش دستیار او در تدوین، نگارش و پاکنویســـی متونـــش را برعهده داشت».





ری‌شهری رئیس دادگاه انقلاب ارتش به سخنان مهدی پرتوی در دادگاه گوش می‌کند



نورالدین کیانوری دستورکار جدیدی را برای تشکیلات مخفی مورد نظرش تعیین کرد که دو رکن اصلی داشت: اول، گسترش تشکیلات مخفی و دوم، فعالیت اطلاعاتی از طریق نفوذ منابع در نهادهای حکومتی.

اســفند ۱۳۶۱، به نفوذ تشــکیلات مخفی در نیروی زمینی و دریایــی و هوایی اعتراف کرد و همکاران خسرو در تشکیلات مخفی را هوشنگ (شاهرخ جهانگیری) و احمد (امیر معزز) معرفی کرد. کیانوری حتا به ارتباط ناخدا افضلی و ناخدا حمید احمدی با حزب اعتراف کرد.

ششم: بازجوها فریب کودتای خیالی را می‌خورند

فروردین ۱۳۶۲، هوشنگ اسدی، که به گفته‌ی بازجویش «آدم فوق‌العاده خیال‌پردازی» بود، نمایش جدیــدی را برای بازجویــان آغاز کرد. او با کشــیدن یک چارت مفصــل، از کودتای قریب‌الوقوع حزب توده برای براندازی جمهوری اسلامی با پشتیبانی شوروی و امریکا خبر داد. از آن‌جا که برخی اعترافات اسدی قفل سکوت کیانوری را گشــوده بود، بازجوها، اعترافات او مبنی بر کودتای حزب توده را جدی گرفتند و به سراغ سران حزب رفتند. به روایت کتاب: «اکنون سران حزب با سؤالی مواجه شده بودند، که واقعاً درباره‌ی آن چیزی نمی‌دانســتند. هوشــنگ اسدی دکمه‌ای روی میز بازجویی گذاشته بود و اینک سایر بازداشت‌شدگان باید برایش کتی می‌دوختند.» ادعای دروغ اسدی، باعث افزایش فشار بر بازداشت‌شدگان شــد، آن‌چنان که در خاطرات هاشــمی نیز می‌خوانیــم که یکی از سران حزب توده در زندان بر اثر سکته‌ی قلبی جان داده و برخی دیگر دست به انتحار زده‌اند. اگرچه کیانوری به‌رغم فشار سنگینی که تحمل کرد، موضوع کودتــا را نپذیرفت، برخی دیگر از توده‌ای‌ها جزئیات مفصلی برای کودتا خلق کردند: ستاد مرکزی، شاخه‌های عملیاتی، مراحل اجرا مثل تسخیر نهادهای حساس، کشتن سران کشور و حتا ترکیب کابینه‌ی کودتا! پژوهشگر کتاب، در روایتِ کودتای حزب توده، به صراحت بر اشتباه نیروهای امنیتی در این خصوص تأکید می‌کند و می‌نویسد: «تیم بازجویی تصور می‌کرد کشف بزرگی کرده، اما در واقع به چاهی افتاده بود که اسدی آن را کنده بود.» چاهی که اسدی کنده بود، علی شــمخانی، قائم‌مقام سپاه را نیز دچار اشتباه کرد. وقتی او شخصاً به بازداشتگاه رفت و با بازجویی از برخی متهمان، به این جمع‌بندی رسید که خطر کودتا جدی است، به سراغ سران نظام رفت و آن‌ها را از کشف طرح کودتا مطلع ساخت. کودتایی خیالی که ساعت و محل آغاز آن نیز در اعترافات اســدی مشخص شده بود. بدین‌ترتیب مأموران امنیتی حفاظت از بیت امام و صداوسیما را تشدید کردند و ستاد اصلی کودتا را که مطابق با اعترافات اسدی، یک باغ در کرج بود به محاصره درآوردند اما خبری از کودتا نشد. اســدی بعدها در بازجویی‌هایش نوشت: «فکر کودتا در زندان به ذهن من خطور کرد و وقتی زیر سؤال بیش‌تر قرار گرفتم، بدبختانه به آن شاخ و برگ دادم.»

> کتاب، در روایت کودتای ساختگی حزب توده، بر اشتباه نیروهای امنیتی در این خصوص تأکید می‌کند: «تیم بازجویی تصور می‌کرد کشف بزرگی کرده، اما در واقع به چاهی افتاده بود که اسدی آن را کنده بود.»

هفتم: ضربه‌ی دوم به حزب توده به فروپاشی تشکیلات مخفی می‌انجامد

یکی از وظایف تشکیلات مخفی، انتقال رهبران حزب توده به خانه‌های امن، در صورت وارد آمدن ضربه‌ای امنیتی به حزب تعریف شده بود. پس از موج اول بازداشت اعضای حزب توده، پرتوی و یارانش دست‌به‌کار شدند و رفقای باقیمانده‌ی کمیته‌ی مرکزی از جمله احسان طبری، فرج‌الله میزانی، انوشیروان ابراهیمی و هدایت حاتمی را به خانه‌های امن تشــکیلات مخفی منتقل کردند. بایگانی شعبه‌ی خبر حزب نیز که شامل پرونده‌ی شخصیت‌های جمهوری اسلامی بود، به مکانی امن منتقل شد و اداره‌ی حزب نیز به یک کمیته‌ی سه‌نفره با عضویت پرتوی، هاتفی و میزانی واگذار گردید. تشــکیلات مخفی در روزهای بعد تلاش کرد، از علت و کیفیت برخورد با حزب توده از طریق نفوذی‌هایش مطلع شود و سرهنگ عطاریان مشاور وزیر دفاع، با توجه به دسترسی‌هایی که در ارتش داشت، از فعال‌ترین افراد در این زمینه بود. اخباری که عطاریان به دســت آورد، از عزم جدی برای سرکوب حزب توده خبر می‌داد. عطاریان به دیدار ســرهنگ سلیمی وزیر دفاع رفت و با پیش کشیدن موضوع خرید سلاح از شوروی، بحث را به بازداشت سران حزب توده کشاند و گفت: «ما سران حزب توده را جاسوس روس‌ها می‌دانیم و اعلام می‌کنیم و می‌گیریم، توقع داریم روس‌ها چه بگویند؟» سلیمی پاسخ داد: «جناب سرهنگ! این حزب خطرش از امریکا بیش‌تر اســت. هم‌اکنون در ارتش سازمان دارد.» عطاریان گفت: «اگر هم داشته باشد جوانند.» سلیمی هم پاسخ داد: «نه بابا! برو نیروی دریایی ببین چه خبره! شــب‌ها جلسه دارند.» در کنار این خبر وحشتناک برای تشکیلات مخفی، سرهنگ کبیری نفوذی دیگر حزب در ارتش، توانست با یکی از مسئولان واحد اطلاعات سپاه دیدار کند و مسئول مربوطه نیز این خبر را به کبیری منتقل کرد که بازجویی از سران حزب توده به بن‌بست رسیده و توده‌ای‌ها با پیش کشیدن بحث‌های ایدئولوژیک، کار را به جایی رسانده‌اند که بازجوها از پاسخ به آن‌ها درمانده شده‌اند.

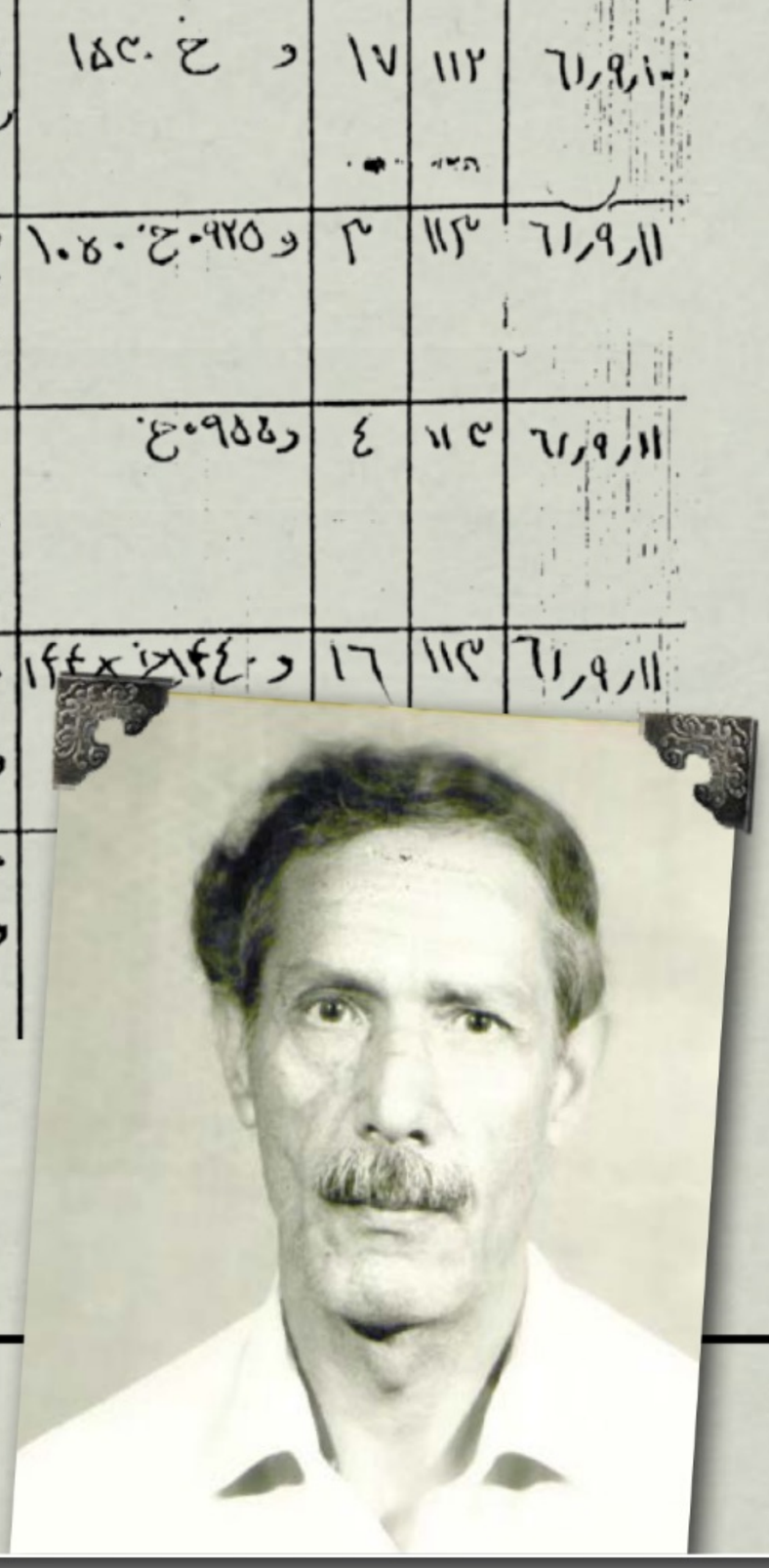
توده‌ای‌ها با جدی نگرفتن حرف‌های وزیر دفاع، بر حرف‌های منتقل‌شده از مأمور امنیتی ســپاه تمرکز کردند و خبر مقاومت کیانوری و رفقایش در حزب پیچید. احسان طبری، شعری در ستایش پایداری کیانوری سرود و سیاوش کسرایی هم شــعر بلندی را با عنوان «تهمتن در زنجیر» بــه کیانوری تقدیم کــرد. غافل از این که کیانوری و رفقایش نه تنها به بسیاری از مسائل مخفی حزب اعتراف کرده بودند، که تن به مصاحبه‌ی تلویزیونی هــم داده بودند. نوروز ۱۳۶۲، در حالی که توده‌ای‌ها شادمان از مقاومت رفقای‌شان شعر می‌ســرودند، مأموران سپاه با مشخص شــدن هویت واقعی خسرو، مسئول تشکیلات مخفی، توانستند مهدی پرتوی را در دایره‌ی تعقیــب و مراقبت خود بگیرند. تمرکز تمامی تشــکیلات مخفی در شــخص مهدی پرتوی، دردســر بزرگی بود که حزب دچار آن بود. پرتوی در آن روزها، مرتب به منازل مختلفی که رهبران حزب در آن مخفی بودند سر می‌زد. ضمن این که دیدارهای هفتگی او با نفوذی‌های حزب در ارتش، یعنی ناخدا افضلی، ســرهنگ عطاریان و ســرهنگ کبیری برقرار بود. به این ترتیب، با شناسایی تشــکیلات مخفی، هفتم اردیبهشــت، در ضربه‌ی دوم به حــزب توده، شخصیت‌های کلیدی آن یعنی پرتوی، هاتفی، آذرنگ، معزز، جهانگیری، کبیری، عطاریان و ناخدا افضلی بازداشت شدند. به دستور آیت‌الله خمینی، شب روز کارگر سال ۱۳۶۲، اعترافات کیانوری و به‌آذین از صداوســیما پخش شد و ســخنان صریح کیانوری در پذیرفتن خیانت حزب توده و جاسوسی‌اش برای شوروی، شگفتی همگان را برانگیخت. به این ترتیب، کارنامه‌ی کیانوری و هزاردستانش در تشکیلات مخفی به ایستگاه پایانی رسید. ایستگاهی تاریک، که نه‌تنها پایان یک حزب بــود، بلکه فروریختن رؤیای توده‌ای‌ها برای مشــارکت سیاســی در اداره‌ی ایران در سال‌های پس از انقلاب را همراه آورد. کیانوری و یارانش که از صحنه‌ی سیاست در ایران حذف شده بودند، برخورد با حزب توده را ناشی از «غلبه‌ی راست‌گرایی بر معادلات ایران» تحلیل می‌کردند؛ تحلیلــی که البته تجربه‌ی سال‌های بعد تأییدی بر آن نبود.



تصویر جسد بی‌جان رحمان هاتفی در زندان پس از خودکشی: با نام مستعار «حیدر مهرگان»، پایه‌گذار سازمان نوید و سردبیر کیهان در سال ۱۳۵۷ بود. او بعد از این‌که روس‌ها به کیانوری اطلاع دادند تحت تعقیب نیروهای امنیتی‌ست، به بخش علنی حزب منتقل شد. اطلاعات بسیاری از تشکیلات مخفی داشت و پس از بازداشت در زندان اوین خودکشی کرد.

۸۴

شماره ستون	تعداد تردد	مشخصات کامل سوژه . سن . قد . هیکل . اسم	ساعت ورود وخروج	سطر	صفحه ۸۴	تاریخ
		عمود متوسط - بدون ریش و سبیل با یالتوی سرمه‌ای - با ماشین رو باه آمده و کنار خیابان پارکینگ آذاشت و رفت - این شخص احتمالاً از بچه‌های محل کارتن‌ابی است که بعضی اوقات ماشین عمرجان را می‌آورد و می‌برد. - ناشناس	۱۰۲۰ و ۱۰۲۵ خ	۲	۱۱۱	۶۱/۹/۸
زیاد		سوژه‌های به اسم اورنت امریکایی که به خانه عمرجان رفت و آمد دارند امکان دارد از بچه‌های ۶۴۵۲ باشند.	۱۱۰۰ و خ —	۳	۱۱۱	۶۱/۹/۸
۱		ناشناس - مرد - جوان - قدحدود ۱۶۰ سم - دارای ریش و سبیل این مرد با یک مرد دیگر با ماشین فوکس استیشن به شماره ۳۴۲۶۴ / بتریز ۱۱ وارد خانه شده است در آمده ماشین نیز برده است.	۱۱۰۰ خ ۱۰۳۰ و	۳	۱۱۲	۶۱/۹/۱۰
۱		ناشناس - مرد - سن ۴۰ سال - بدون ریش و سبیل نازک - هیکل لاغر قدحدود ۱۷۰ و رنگ صورت سبزه و موهای صاف و متوسط - با ماشین فوکس استیشن ۳۴۲۶۴ / بتریز ۱۱ و با یکنفر دیگر وارد خانه شده است.	۱۱۰۰ خ ۱۰۳۰ و	۴	۱۱۲	۶۱/۹/۱۰
نسبتاً زیاد		مرد - هیکل متوسط - جوان بدون ریش - موهای کم پشت و کوتاه و جلوی سر خالی - با کت مشکی چرمی - سن ۳۰-۳۵ - ملقب به چرمی	۱۰۳۵ و خ	۶	۱۱۲	۶۱/۹/۱۰
		زن - بی حجاب - با پیراهن قرمز دامن و با عینک و قد ۱۷۰ سم، سن حدود ۲۲ سال از خانه خارج شد	۱۰۴۵ و خ	۸	۱۱۲	۶۱/۹/۱۰
سرل خودش		پیرمرد - دارای یالتوی سفید بلند - موهای سفید و متوسط بدون ریش و سبیل - سن حدود ۷۰ سال - (مسعود) رفت محمدزاده ملقب به سفید برفی	۱۵۴۰ و خ	۱۷	۱۱۲	۶۱/۹/۱۰
۱		مرد - ۲۸ سال - قدبلند - موهای را به طرف بالا زده - بدون ریش و سبیل با یک کیف دستی مشکی وارد خانه شد. - ملقب به خاکستری -	۰۹۲۵ و خ ۱۰۴۰	۳	۱۱۳	۶۱/۹/۱۱
۱		زن - مانتوی قهوه‌ای - کفش مشکی - روسری کرم و سیاه رنگ - تقریباً ۳۰ سال - وارد خانه شده است.	۰۹۵۵ و خ	۴	۱۱۳	۶۱/۹/۱۱
۱		مرد - ۲۸ ساله - عینکی - با سبیل - بدون ریش با اورکت سرمه‌ای وارد شده است.	۱۴۴۰ و خ ۱۴۴۵	۱۶	۱۱۳	۶۱/۹/۱۱
۱		مرد - ۴۲ سال - قدبلند - موهای جوگندمی با عینک و پالتوی خاکستری وارد سرل شد. - با پیکان ۸۲۸۴۱ / سرل - د وارد شده است.				



○ کنترل رفت‌وآمدها به خانه‌ی محمدعلی عمویی: بر اساس این برگه که در کتاب سایه‌ی سرخ منتشر شده است، اطلاعات سپاه مدتی قبل از بازداشت عمویی و سایر رهبران حزب توده، هرگونه رفت‌وآمد به خانه‌ی عمویی را با جزئیات ثبت می‌کرده است. در کتاب می‌خوانیم که یک دانش‌آموز دختر هوادار فدائیان خلق که در همان محل سکونت داشته، این موضوع را به فدائیان گزارش می‌دهد و فرخ نگهدار نیز آن‌را با کیانوری در میان می‌گذارد.

اسماعیل جمیلی، نفوذی حزب توده در حزب جمهوری



از خبرچینی تا شناسایی لیبرال‌ها

نفوذی‌ها در ارگان‌ها چه اطلاعاتی را منتقل می‌کردند؟

اسماعیل جمیلی و نفوذ در حزب جمهوری

خانواده‌اش خوشحال بودند که او تمایلات توده‌ای‌اش را کنار نهاده، محاسنی گذاشته و متدین شـــده و حـــالا از اعضای حزب جمهوری اســـت، اما حزب‌اللهی شدن او، اسماعیل جمیلی، نه یک تصمیم شخصی که دستورالعمل تشکیلاتی از جانب حزب توده بود. با نام مســـتعار «سزاوار»، نفوذی حزب تـــوده در حزب جمهوری شـــد و تا قائم‌مقامی حسین کمالی، مسئول شاخه‌ی کارگری این حزب، بالا رفت. او که پیش از انقلاب از طریق یک دوست به تشکیلات مخفی حزب توده معرفی شـــده بود، سال ۱۳۵۹ به‌واسطه‌ی برادرش با جواد سرافراز از اعضای حزب جمهوری آشـــنا شد و به پیشنهاد سرافراز و پس از موافقت تشکیلات مخفـــی، بـــه عضویت حـــزب جمهوری درآمد. او باید بدون برانگیختن هیچ‌گونه ســـوءظنی، اخبار درونی حزب جمهوری را گزارش می‌داد؛ از اختلاف‌ها با بنی‌صدر تـــا جناح‌بندی‌های داخلـــی و... رابطش در تشـــکیلات مخفی، ضـــرورت مخفی نگه‌داشتن گرایشات توده‌ای‌اش را چنین توجیه کرده بود: «ما در کشـــور اسلامی ایران زندگی می‌کنیم و می‌خواهیم به نفع انقلاب کار کنیم و دلیلی ندارد که حتماً اسم حزب توده را مطرح کنیم.» وقتی نیز که جمیلی تصمیم گرفت با خواهر دوستش که گرایشات توده‌ای داشت، ازدواج کند، تشکیلات مخفی به او توصیه کرد به عنوان یک مسلمان حزب‌اللهی و معتقد جلو برود و اگر لازم شد گرایش توده‌ای‌اش را مطرح کند. پس از ازدواج، تشـــکیلات مخفی از جمیلی خواست، ظاهر و رفتار همسرش را هم با فعالیتش در حزب جمهوری منطبق سازد تا موجب سوءظن نشود. بدین ترتیب، سال ۱۳۶۱، وقتی علیرضا محجوب مشاور کارگری نخست‌وزیر شد، اسماعیل جمیلی هم در کنار او بود. جمیلی در غیاب حسین کمالی که درگیر امورات نمایندگی مجلس بود، عملاً شاخه‌ی کارگری حزب جمهوری را اداره می‌کرد تا این که در اردیبهشـــت ۱۳۶۲ بازداشت شـــد. به‌جز او حزب توده نفوذی‌های دیگری هم در ارگان‌های دولتی داشـــت که باید در کنار جمع‌آوری اخبار، بی‌ســـروصدا، افراد ضدانقلاب، لیبرال یا وابسته به جریان حجتیه را در محل کارشان شناسایی و به حزب گزارش می‌دادند:

×**مسعود اصحاب یمین:** نفوذی حزب توده در حزب جمهوری و از مدیران وزارت کشور بود. او که در ایام تحصیل در انگلســـتان با عبدالله جاسبی مراوده پیدا کرده بود، پس از بازگشت به ایران به جلسات پرسش‌وپاسخ کیانوری راه پیدا کرد و عضو حزب توده شد. مدتی بعد، بدون اشاره به عضویتش در حزب توده، برای پیدا کردن کار نزد جاسبی رفت و بدین ترتیب وقتی جاسبی ریاست سازمان امور اداری را عهده‌دار شد، اصحاب یمین را نیز با خود به این سازمان برد و تدوین طرح نظام جدید اداری کشـــور را به او ســـپرد؛ طرحی که اصحاب یمین با کمک توده‌ای‌ها تهیه کـــرد و در هیئت دولـــت به تصویب رسید. جاسبی سال ۱۳۶۱ قائم‌مقام حزب جمهوری شد و وقتی از اصحاب یمین برای فعالیت در این حزب دعوت کرد، او با موافقت حزب توده به حزب جمهوری پیوست. در حزب جمهوری نیز او به درخواست جاسبی پیش‌نویســـی برای زمان‌بندی برگزاری کنگره‌ی حزب تهیه کرد؛ طرحی که توسط توده‌ای‌ها تدوین شد و در شورای مرکزی حزب جمهوری به تصویب رسید.

×**قدیر نوری‌فر:** با نام مســـتعار «امیری»، معاون حقوقی سازمان هواپیمایی کشوری بود. او اخبار و اطلاعات این ســـازمان را به حزب توده منتقل می‌کرد.

×**کیوان مهشید:** با نام مستعار «کاوس»، معاون سازمان شیلات کشـــور بود. او که سابقه‌ی عضویت در حزب ملل اسلامی و هم‌بندی در زندان شاه با افرادی همچون الوالقاسم ســـرحدی‌زاده، ابوشریف، کاظم موســـوی بجنوردی و خســـرو تهرانی را داشت، اخبار ارزشمندی را از این چهره‌ها نیز کســـب می‌کرد و به تشکیلات مخفی منتقل می‌نمود.

×**فرج دادمرزی:** با نام مســـتعار «تقی»، مسئول شاخه‌ی حزب توده در صداسیما بود که ۴۵ عضو داشـــت. اغلـــب این ۴۵ نفوذی حزب در صداوســـیما از کارمندان فنی بودند اما وظیفه داشتند با تأثیرگذاری بر تهیه‌کنندگان، خط مبارزه با جریانات ضدانقلاب و لیبرالی را در برنامه‌های رادیو و تلویزیون پررنگ کنند.

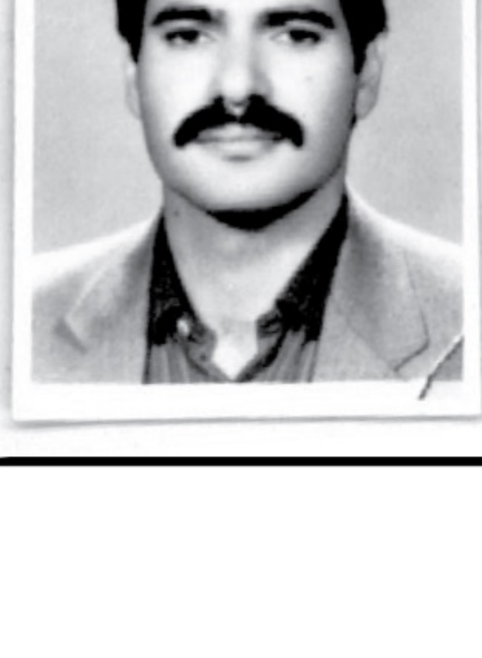
×**بهمـــن تقی‌زاده:** مســـئول شـــاخه‌ی نفوذی‌ها در مطبوعـــات با ۱۲ عضو بود. او که از منشعبین چریک‌های فدایی بود و به حزب توده پیوسته بود، نفوذی‌های حزب در ایرنا، و روزنامه‌های کیهان و اطلاعات را هدایت می‌کرد. آن‌ها وظیفه داشتند علاوه بر کســـب اخبار، مقالاتی همسو با نظرات حزب در این رسانه‌ها منتشر کنند.

×**کامران رئوفی:** مسئول شاخه‌ی مخابراتی حزب توده با حدود ۳۰ عضو بود که به عنوان تکنیسین‌های فنی در مراکز مخابراتی تهران مشغول به کار بودند. آن‌ها تلاش می‌کردند، لیست تلفن‌های تحت شنود اعضای حزب از سوی نهادهای امنیتی را گزارش کنند.

×**تورج دشتی:** مسئول شاخه‌ی سازمان برنامه‌وبودجه حزب توده بود که ۱۲ عضو شاغل این حزب در سازمان برنامه را مدیریت می‌کرد. این شاخه به جز کسب خبر از محل کار، وظیفه داشت با طرح‌های جریان‌های لیبرالی در سازمان برنامه مقابله کند.

×**محمدرضا دلیلی:** عضو تشکیلات مخفی با نام مستعار «شاهد» بود و همسر او با نام مستعار «شهره» نیز کارمند وزارت خارجه بود. کیانوری علاقه‌مند بود بداند کدام یک از مدیران وزارت خارجه در امریکا تحصیل کرده‌اند و دلیلی از طریق همسرش، سوابق تحصیلی و اداری معاونـــان و مدیران کل وزارت خارجـــه را برای کیانـــوری فراهم می‌کرد. ■

حزب‌اللهی شدن اسماعیل جمیلی، نه یک تصمیم شخصی که دستورالعمل تشکیلاتی از جانب حزب توده بود. با نام مستعار «سزاوار»، نفوذی حزب توده در حزب جمهوری شد.



اصحاب یمین، نفوذی حزب توده در حزب جمهوری

افشای اطلاعات به‌اسم همکاری با برادر بزرگ

افسران ک‌گ‌ب و مرتبطین‌شان با حزب توده چه کسانی بودند؟

حسین قلی‌اف و دیدارهای هفتگی با رفقای توده‌ای

با نام مستعار «مهندس حسین»، حسین قلی‌اف، افسر ارشد سازمان اطلاعات نظامی شـــوروی (جی‌آریو) در پوشش دبیر سوم سفارت شوروی در اسفند ۱۳۵۸ به تهران آمد. مهندس حســـین که از ابتدای سال ۱۳۵۹ تا بازداشت اعضای تشکیلات مخفی بیش‌ترین ارتباط را با توده‌ای‌ها داشـــت، فارسی را با لهجه‌ی غلیظ آذری حرف می‌زد و تقریباً به صورت هفتگی با افرادی چون کیانوری، جوانشیر، پرتوی، هاتفی و سعید آذرنگ دیدار داشت. مهم‌ترین خواسته‌ی «مهندس» از تشکیلات مخفی، جاسوسی از اطلاعات فنی ســـلاح‌های پیشرفته‌ی امریکایی از طریق منابع این تشکیلات در

مهم‌ترین خواسته‌ی شوروی از تشکیلات مخفی، اطلاعات سلاح‌های امریکایی از طریق منابع این تشکیلات در ارتش بود و برای این کار، یک دوربین در اختیار پرتوی گذاشته بودند.

ارتش بود و برای تســـهیل در این کار، یک دوربین در اختیار پرتوی گذاشته بود تا از اســـناد تصویربرداری کند. همچنین یک رادیو مخصوص در اختیار او گذاشـــته بود تا در شـــرایط اضطراری روی موج خاصی برای او پیام بفرستد. قلی‌اف طرح نافرجام دزدیدن یک اف ۱۴ توسط خلبانی توده‌ای و فرود آوردنش در افغانستان یا شوروی را نیز پیگیری می‌کرد. توده‌ای‌ها هم خواسته‌هایی از این جاسوس شوروی داشتند که اجابت می‌شد. مثلاً حزب توده آدرس‌ها، تلفن‌ها و شماره ماشین‌های اعضای حزب را که تحت تعقیب نهادهای امنیتی بودند از طریق او به‌دست می‌آورد. قلی‌اف تا آخرین ماه‌های فعالیت حزب توده، با تشکیلات مخفی در ارتباط بود و حتـــا از طریق آن‌ها به دنبال ردی از ولادیمیر کوزیکچین همکارش که به غرب پناهنده شده بود، می‌گشت. پس از ضربه به حزب توده، این افسر اطلاعاتی شـــوروی که به دبیر اولی سفارت شوروی نیز رسیده بود، به عنوان عنصر نامطلوب از ایران اخراج شد. کیانوری، ارتباط با افسران امنیتی شـــوروی را که همگی در پوشش هیئت دیپلماتیک مسکو در تهران فعالیت می‌کردند، با عنوان تعامل با «نمایندگان حزب برادر بزرگ‌تر» توجیه می‌کرد. این ارتباطات فقط به تشکیلات مخفی محدود نبود و برخی اعضای حزب توده در پوشش شرکتی تجاری، ارتباطات وسیعی با افسران ک‌گ‌ب برقرار کرده بودند:

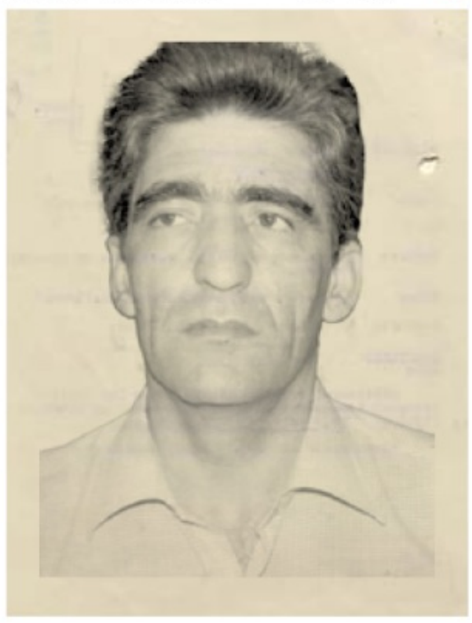
فلیکس آوجیان: افسر گرجی‌تبار ک‌گ‌ب، سال ۱۳۵۶، در پوشش کارمند نمایندگی بازرگانی شوروی به تهران آمد و ساواک او را زیر نظر داشـــت. آوجیان پس از انقلاب به واسطه‌ی گاگیک آوانسیان با کیانوری در ارتباط بود و ماهانه اخبار و تحلیل‌های کیانوری را دریافت می‌کرد.

لئونید شبارشین: او رئیس ایستگاه ک‌گ‌ب در ایران بود. بخش جاسوســـی ســـفارت شـــوروی در تهران از دیربـــاز از مهم‌ترین پایگاه‌هـــای ک‌گ‌ب در خاورمیانه بود که پس از برخورد با حزب توده و اخراج تعداد زیادی از اعضای سفارت شوروی در تهران، ضربه‌ی جبران‌ناپذیری خورد.

لئون: افسر آذری‌تبار اطلاعات ارتش شوروی (جی‌آریو) که از پیش از انقلاب با کیانوری و جوانشیر در ارتباط بود، پس از انقلاب به ایران آمد، با کیانوری ارتباط دوباره گرفت، و کیانوری او را به پرتوی وصل کرد. لئون با نام مستعار «آران» شناخته می‌شد.

ولادیمیر کوزیکچین: افســـر ک‌گ‌ب در تهران در پوشـــش کاردار بخش کنسولی سفارت شـــوروی که در ســـال ۱۳۶۱ به انگلســـتان پناهنده شـــد. او به واسطه‌ی ام‌آی‌ســـیکس، اطلاعاتی را به دســـتگاه امنیتی ایران منتقل کرد که در برخورد با حزب توده مؤثر بود.

حسین قلی‌اف، مأمور جی‌آریو در تهران



کوزیکچین: افسر ک‌گ‌ب در تهران



گنادی بیچکف: افسر ک‌گ‌ب با نام مستعار «الهام» که به عنوان یک رابط برای شرایط اضطراری، با جوانشیر و شاهرخ جهانگیری در ارتباط بود. الهام در پاییز ۱۳۶۱، و پس از مشخص شدن پناهندگی کوزیکچین به غرب، به شـــاهرخ جهانگیـــری گفت: «دیپلمات گمشـــده‌ی ما اکنون در لندن است و به برادر بزرگ‌تر (کیانوری) بگویید سریعاً از ایران خارج شود.»

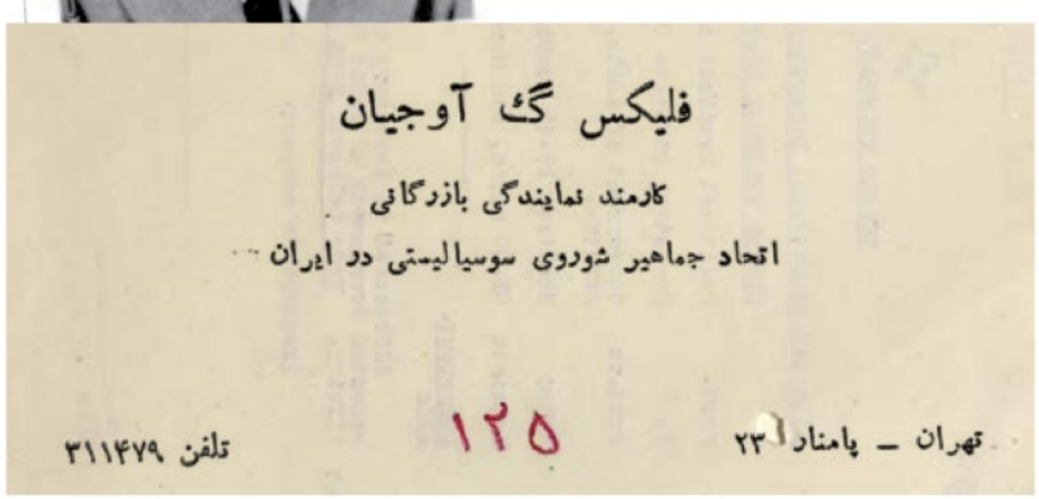
منبع اقبال: افسر ناشناس ک‌گ‌ب در تهران که پیش از انقلاب به همکاری با ساواک روی آورده بود، بعد از انقلاب نیز این همکاری را تا زمان برخورد با حزب توده ادامه داد. او عامل لو رفتن جاسوس‌های شوروی در یکی‌دو سال منتهی به انقلاب و عامل لو رفتن دیدار محمدرضا سعادتی عضو مجاهدین خلق با روس‌ها بود. منبع اقبال همچنین روابط گسترده‌ی گاگیک آوانسیان و کیانوری با روس‌ها را به طرف ایرانی لو داده بود. پس از برخورد با حزب توده و اخراج تعداد زیادی از دیپلمات‌های شوروی از تهران، ارتباطش را با دستگاه امنیتی ایران قطع کرد.

ولادیمیر فیسنکو: از افسران ک‌گ‌ب که در پوشش دبیر اول ســـفارت شوروی در تهران فعالیت می‌کرد. او در اسفند ۱۳۵۷ با محمدرضا سعادتی عضو ارشد مجاهدین خلق ارتباط برقرار کـــرد و او را برای جلب اعتماد سازمان به داخل سفارت شوروی برد. خواسته‌ی روس‌ها، دریافت اسناد مربوط به چگونگی لو رفتن سرلشگر مقربی از طریق امکان‌های مجاهدین خلق در دادســـرای ارتش بود. فیســـنکو در بهار ۱۳۵۸ دیدار دیگری با سعادتی تنظیم کرد که «منبع اقبال» این دیدار را به طرف ایرانی لو داد و منجر به بازداشت سعادتی شد.

گاگیک آوانسیان: مسئول تدارکات حزب توده بود که بیش‌ترین ارتباط را با جاسوسان ک‌گ‌ب داشت. او نخستین فردی بود که کیانوری به عنوان رابط خود با ک‌گ‌ب به روس‌ها معرفی کرد. گاگیک با تأســـیس یک شرکت تجاری و در پوشش تعاملات بازرگانی با همسایه‌ی شـــمالی، نیازهای حزب توده مانند کاغذ، پول نقد و دستگاه چاپ را به کشور وارد می‌کرد. گاگیک توسط «منبع اقبال» که جاسوس دستگاه امنیتی در سفارت شوروی در تهران بود، لو رفته و فعالیت‌هایش از روز اول زیر نظر اطلاعات نخســـت‌وزیری بود. وقتی در سال ۱۳۶۱ برای خروج از ایران تلاش می‌کرد، بازداشت شد و در بازرسی از منزل او، پرونده‌ی گروه ۵۳ که از دادســـرای ارتش به سرقت رفته بود کشف شد.

حبیب‌الله فروغیان: عضو قدیمی سازمان افسری حزب توده که استاد زبان فارسی در مسکو بود و بسیاری از جاسوسان شوروی، فارسی را از او آموخته بودند. او بعد از انقلاب رابط کیانوری و شبارشین رئیس ک‌گ‌ب ایران بود. او در آخرین دیدارش با شبارشین، پیام اضطراری روس‌ها مبنی بر لزوم ترک ایران را به کیانوری منتقل کرد.

فریدون فم‌تفرشی: از مسئولان تشکیلات تهران حزب توده بود که در ماه‌های پایانی منتهی به بازداشـــت کیانوری، رابط میان کیانوری و افسران ک‌گ‌ب شده بود. او دوبار با رفقای همسایه‌ی شمالی دیدار کرد و در هر دو دیدار، روس‌ها مؤکداً به فم‌تفرشی گفتند به کیانوری بگوید هرچه سریع‌تر از کشور خارج شود.



فلیکس گ‌ک آوجیان

کارمند نمایندگی بازرگانی

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در ایران

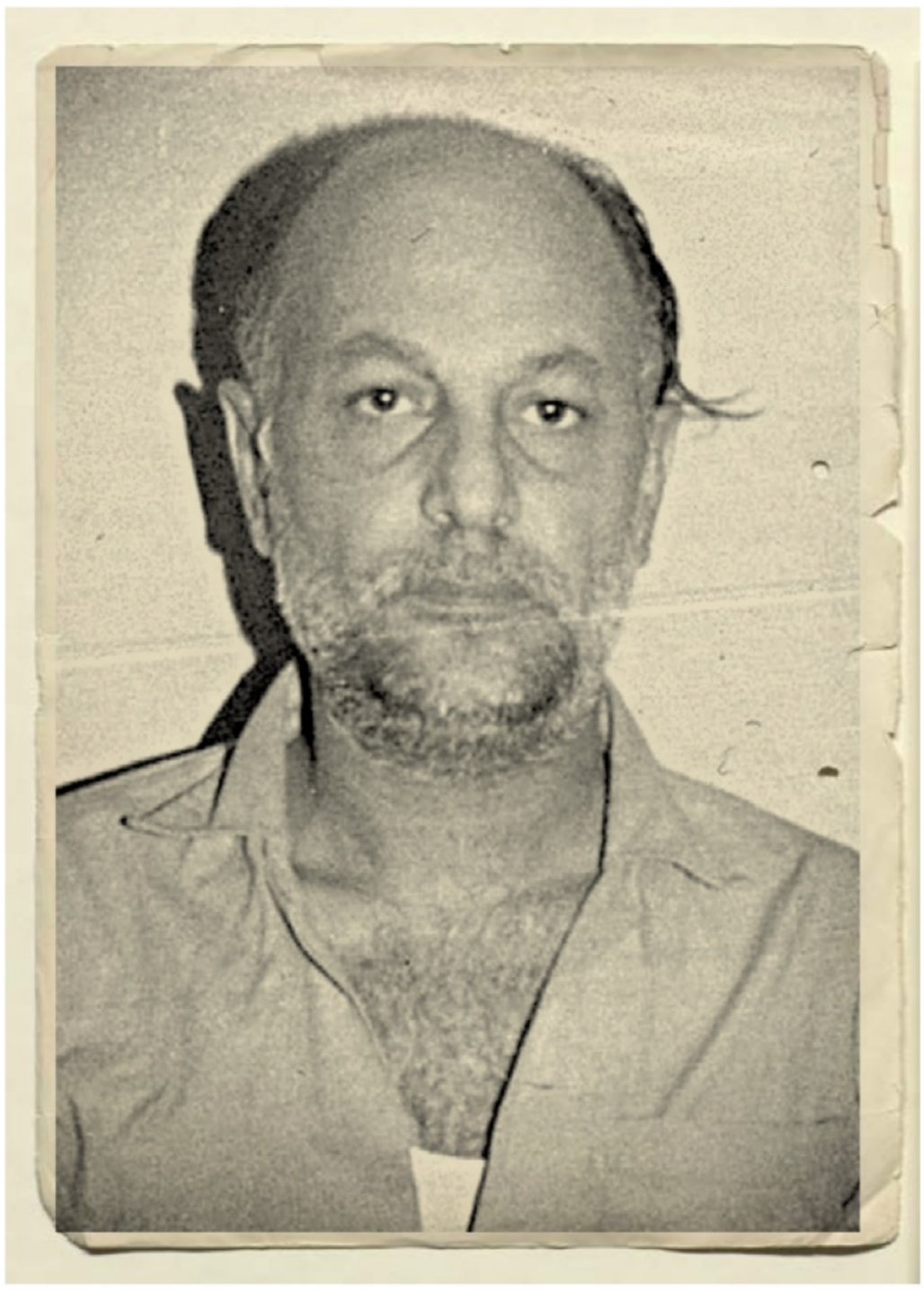
۱۲۵

تهران ـ پامنار ۲۳

تلفن ۳۱۱۴۷۹

عکس و کارت ویزیت یکی از مأموران ک‌گ‌ب در تهران

سرهنگ بیژن کبیری، نفوذی حزب توده در دادگاه انقلاب ارتش



از شناسایی توطئه‌ها تا پروژه کردن قطب‌زاده

نظامیانِ نفوذی حزب توده، جاسوس‌هایی در نقش دوگانه

سرهنگ بیژن کبیری در کنار آیت‌الله ری‌شهری

سابقه‌ی خانوادگی‌اش با غائله‌ی آذربایجان پیوند خورده بود. عمویش از وزرای حکومت پیشه‌وری بود و به همین دلیل اعدام شده بود. با چنین سوءسابقه‌ای او، سرهنگ بیژن کبیری، همیشه جزو فهرست مظنونین ضداطلاعات ارتش شاهنشاهی بود تا این‌که در سال ۱۳۴۵، تماس یک جاسوس شوروی را به ضداطلاعات ارتش گزارش کرد و به این ترتیب سوءظن‌ها به او کم شد و مدال و درجه دریافت کرد؛ اگرچه تلاش او برای عضویت در ساواک به دلیل سابقه‌ی خانوادگی ناکام ماند. پس از انقلاب، وقتی تشکیلات مخفی حزب توده از طریق همسر کبیری که کارمند تلویزیون بود، از علایق توده‌ای او مطلع شد، به سراغش رفت و کبیری را به عضویت تشکیلات مخفی درآورد. کیانوری از ابتدای پیروزی انقلاب به دنبال شناسایی هسته‌های وفادار به شاه و متمایل به امریکا در رده‌های تصفیه‌نشده‌ی ارتش بود که احتمال داشت به زعم او در توطئه یا کودتا علیه جمهوری اسلامی مشارکت کنند. بنابراین تشکیلات مخفی از کبیری که با نام مستعار «رضا» از فرماندهان تیپ کماندوهای ارتش موسوم به نوهد بود و روحیاتی ماجراجو داشت، خواسته بود در محافل ارتشی که ظن وفاداری آن‌ها به سلطنت و ضدیت با انقلاب می‌رود، نفوذ کند و در پوشش یک افسر انقلابی و متدین، یافته‌های خود را به دادگاه انقلاب ارتش گزارش نماید. در کتاب می‌خوانیم که به‌رغم بدبینی مسئولان انقلابی بخش ضداطلاعات ارتش به کبیری، او بالاخره توانست اعتماد کامل آیت‌الله ری‌شهری رئیس دادگاه انقلاب ارتش را کسب نماید و به عنوان نفوذی دادسرای ارتش، به درون چندین گروه مخالف با انقلاب در ارتش از جمله گروه‌هایی با نام‌های نیما، آرا، آرش و گروه سرهنگ رضازاده نفوذ کند و با گزارش اقدامات آن‌ها باعث دستگیری و اعدام افسران فعال در این هسته‌های ضدانقلاب شود. به‌رغم چنین خدماتی، نیروهای دفتر اطلاعات دادگاه انقلاب ارتش که به او بی‌اعتماد بودند، هر از گاهی تلفن‌های کبیری را شنود می‌کردند اما به مورد مشکوکی نمی‌رسیدند. به این ترتیب کبیری ظاهراً با حمایت کامل ری‌شهری تحرکاتی امنیتی را انجام می‌داد که به‌واقع توسط تشکیلات مخفی حزب توده مدیریت می‌شد. نقطه‌اوج کارنامه‌ی کبیری در ماجرای صادق قطب‌زاده بود، که کبیری توانست با جلب اعتماد او خود را یک افسر ناراضی ضدانقلاب و آماده‌ی انجام کودتا برای به قدرت رساندن قطب‌زاده جا بزند. قطب‌زاده که بی‌خبر از همه‌جا به کبیری اعتماد کرده بود، مدتی بعد مقابل جوخه‌ی تیرباران ایستاد. کبیری به عنوان همکار دادگاه انقلاب ارتش، آن‌چنان اعتماد آیت‌الله ری‌شهری را به دست آورده بود که وقتی در اردیبهشت ۱۳۶۲، مأموران اطلاعات سپاه برای بازداشت به منزلش مراجعه کردند، او ضمن ایستادگی در برابر آن‌ها با ری‌شهری تماس تلفنی گرفت و ری‌شهری به تیم بازداشت دستور داد از خانه‌ی کبیری خارج شوند. ری‌شهری حتا از پذیرفتن مسئولان سپاه که می‌خواستند اعترافات کیانوری مبنی بر عضویت کبیری در تشکیلات مخفی را به او نشان بدهند طفره می‌رفت. کبیری اما تنها توده‌ایِ مخفی در ارتش نبود:

ناخدا بهرام افضلی: با نام مستعار «آرش»، فرمانده‌ی نیروی دریایی ارتش جمهوری اسلامی و مهم‌ترین نفوذی حزب در ارتش بود. از نوجوانی به حزب توده علاقه داشت و یک بار در هفده سالگی به همین دلیل بازداشت شده بود. پس از انقلاب، یکی از توده‌ای‌هایی که ۲۵ سال قبل، همراه افضلی بازداشت شده و از تمایلات او مطلع بود، افضلی را که حالا معاون نیروی دریایی بود به کیانوری معرفی کرد. مدت کوتاهی بعد، افضلی توسط بنی‌صدر به فرماندهی نیروی دریایی منصوب شد؛ انتصابی که حزب توده از طریق تلاش‌های ناخداهای توده‌ای در آن نقش داشت. به این ترتیب تمام اخبار محرمانه‌ی کشور در امور نظامی از طریق افضلی در اختیار حزب قرار می‌گرفت. به گفته‌ی کیانوری: «اطلاعاتی که ناخدا افضلی به حزب می‌داد، مهم‌ترین و با ارزش‌ترین خبرها بود؛ خبرهایی که به مناسبت مقام یا ابهتش در زمینه‌های نظامی و سیاسی به دست می‌آورد.» افضلی نقش برجسته‌ای در جنگ داشت و توانست در سال ۱۳۵۹ عملیات مروارید را فرماندهی کند که به نابودی بخش بزرگی از توان نیروی دریای عراق انجامید. افضلی همچنین اطلاعات نظامی سری درخواستی شوروی را از طریق پرتوی در اختیار کگب قرار می‌داد. او چندان مقید به مسائل حفاظتی نبود تا جایی که در کتاب می‌خوانیم شایعه‌ی توده‌ای بودنش سبب شد ضداطلاعات ارتش تلفن او را شنود کند. مورد مشکوکی از او یافت نشد به جز این که ضداطلاعات ارتش درباره‌ی مصرف مشروبات الکلی و روابط خارج از چارچوب شرعی او حساس شد.

سرهنگ عطاریان: با نام مستعار «حبیب»، از فرماندهان نیروی زمینی ارتش و مشاور وزیر دفاع جمهوری اسلامی در ابتدای جنگ و مدتی فرمانده‌ی عملیات ارتش در جبهه‌ی غرب کشور بود. عطاریان که در نوجوانی تمایلات توده‌ای داشت، پس از انقلاب شخصاً به دفتر حزب توده مراجعه و برای همکاری اعلام آمادگی کرد. او یک بار در دیدار با کیانوری گفته بود: «رفیق کیانوری خیال‌تان راحت! ما هم بالاخره مثل افغانستان با کودتا قدرت را در دست می‌گیریم و کیانوری پاسخ داده بود فعلاً موقع این حرف‌ها نیست.» وقتی عطاریان در اواخر سال ۱۳۶۰ مشاور وزیر دفاع شد، حجم وسیعی از اطلاعات و اخبار سری نظامی و سیاسی کشور توسط او در دسترس حزب توده قرار گرفت.

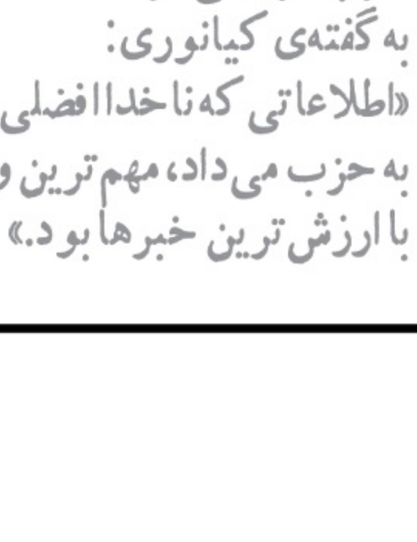
ناخدا حمید احمدی: از فرماندهان ماجراجوی نیروی دریایی که پیش از انقلاب در جریان یک سفر آموزشی به غرب از طریق عمویش که عضو حزب توده بود، با کیانوری ارتباط گرفت. حزب به او توصیه کرد در بازگشت به ایران، مخفیانه تلاش کند افسران دیگری را جذب حزب کند و او نیز توانست همراه با چهار ناخدای دیگر با نام‌های سیروس حکیمی، محمد حقیقت، علی‌اکبر میرزایی و محسن بیگدلی یک هسته‌ی توده‌ای تشکیل

دهد. پس از پیروزی انقلاب این هسته با کیانوری ارتباط منظم داشت و مدتی بعد زیرمجموعه‌ی تشکیلات مخفی قرار گرفت. این هسته در سال ۱۳۵۹ با نفوذ دادن لیلی سلیمی خیاط همسر ناخدا حکیمی به درون هسته‌ی اصلی کودتای نوژه، در ناکامی این کودتا نقش ایفا کرد و یک سال بعد در انتصاب ناخدا افضلی به فرماندهی نیروی دریایی بود.

محمدحسن عبدی و ابوالفضل پورحبیب: با نام‌های مستعار «جاوید» و «یاشار»، از اعضای تشکیلات مخفی و عضو سپاه پاسداران بودند. تشکیلات مخفی برخلاف نفوذ در رده‌های بالای ارتش، به جز این دو پاسدار که مسئولیت‌های رده‌پایینی داشتند، امکان نفوذ در سپاه یا کمیته‌های انقلاب را پیدا نکرده بود.

اسماعیل نیک‌اندیش و خسرو زند: با نام‌های مستعار «شهاب» و «سهاب»، از اعضای تشکیلات مخفی و کارمند صنایع نظامی بودند. تشکیلات مخفی بنابر خواسته‌ی افسران امنیتی شوروی، اطلاعات فنی مربوط به سلاح‌های پیشرفته‌ی امریکایی موجود در ارتش ایران همچون جنگنده‌های اف۱۴ و موشک‌های فونیکس و هارپون را از طریق آن‌ها به‌دست می‌آورد و به شوروی منتقل می‌کرد.

حسین الماس‌پور: با نام مستعار «کامران»، از اعضای تشکیلات مخفی و همافر پایگاه شکاری اصفهان بود. تشکیلات مخفی بنابر خواسته‌ی افسران امنیتی شوروی، اطلاعات فنی مربوط به هواپیمای اف۱۴ را از طریق او به دست می‌آورد و به شوروی منتقل می‌کرد. ▣



ناخدا افضلی

تمام اخبار محرمانه‌ی کشور در امور نظامی از طریق ناخدا افضلی در اختیار حزب قرار می‌گرفت. به گفته‌ی کیانوری: «اطلاعاتی که ناخدا افضلی به حزب می‌داد، مهم‌ترین و با ارزش‌ترین خبرها بود.»

صادق قطب‌زاده در دادگاه انقلاب



بزرگ‌ترین قربانی عملیات نفوذ

قربانیان حزب توده چه کسانی بودند؟

صادق قطب‌زاده و پروژه‌ی کودتا

شاید به مخیله‌اش هم خطور نمی‌کرد که دو افسر ارشد ارتش که برای کودتا علیه جمهوری اسلامی و به قدرت رساندنش، با او دست همکاری داده‌اند، اعضای تشکیلات مخفی حزب توده باشند. او، صادق قطب‌زاده، از ابتدای پیروزی انقلاب، علیه شوروی و حزب توده بود، تا جایی که کیانوری می‌گفت «قطب‌زاده ۹۹ درصد ضدشوروی و یک درصد ضدامریکاست». حزب توده هم در تخریبش کم نمی‌گذاشت و او را نیرویی امریکایی و لیبرال معرفی می‌کرد. جدال لفظی‌اش با حزب توده تا بدان‌جا بالا گرفت که کیانوری از او به دادسرا شکایت برد. در دوران تصدی وزارت خارجه، اقدامات تندی علیه شوروی انجام داد که خشم روس‌ها را برانگیخت؛ برخی بندهای عهدنامه‌ی مودت دو کشور را فسخ و صدور گاز به شوروی را تعلیق کرد، و همین باعث شد حزب توده او را مهره‌ی سیا معرفی کند. قطب‌زاده برای حل بحران گروگان‌گیری نیز یک کانال غیررسمی با کاخ سفید ایجاد کرده بود که خوشایند حزب توده نبود. این‌چنین بود که ک‌گ‌ب به صندوق پستی سفیر ایران در پاریس که دل خوشی از قطب‌زاده نداشت، یک چک جعلی امریکایی به مبلغ یک میلیون دلار در وجه قطب‌زاده پست کرد که در ازای آزادی گروگان‌ها کشیده شده بود؛ موضوعی که افشای آن حیثیت او را خدشه‌دار کرد. اواسط سال ۱۳۶۰، زمانی که عضو جامطلب شورای انقلاب، منزوی و خانه‌نشین بود، سرهنگ کبیری عضو تشکیلات مخفی، در لباس یک افسر ناراضی، اعتماد او را جلب کرد و قطب‌زاده طرحش برای کودتا از طریق گلوله‌باران توپخانه‌ای بیت امام را به او گفت. کبیری هم موضوع را به ضداطلاعات ارتش و تشکیلات مخفی گزارش کرد. برای جلب اعتماد بیش‌تر قطب‌زاده، سرهنگ عطاریان دیگر عضو تشکیلات مخفی نیز با کبیری همراه شد و با هدایت توده‌ای‌ها و پوست خربزه‌ای که حزب توده زیر پای قطب‌زاده گذاشت، قطب‌زاده به حکم آیت‌الله ری‌شهری بازداشت و تیرباران شد. او تا زمان مرگ خبر نداشت که قربانی عملیات نفوذ حزب توده شده است. ماجرای حذف قطب‌زاده یک نمونه‌ی موفق از تلاش‌های حزب توده در حذف نیروهای به‌زعم خود طرفدار امریکا بود.

ابوالقاسم خادم: از رهبران حزب ایران، زیرمجموعه‌ی جبهه‌ی ملی و پدر جواد خادم از وزرای کابینه‌ی شاهپور بختیار بود که پس از انقلاب ضمن ارتباط با بختیار، شبکه‌ای از هواداران او را با هدف کودتا متشکل ساخته بود. شبکه‌ای که در نهایت دست به کودتای نافرجام نقاب (نوژه) زد. حزب توده، ابتدا از طریق نفوذ زنی با نام مستعار «مینا» و سپس از طریق نفوذ همسر ناخدا حکیمی در این شبکه، اطلاعات گروه خادم را در نامه‌های جداگانه‌ای به قلم کیانوری برای بنی‌صدر و سایر مقامات فرستاد و در بازداشت و اعدام او مؤثر بود. «مینا» نام مستعار لیلی سلیمی خیاط، بازیگر گمنام سینما در دوره‌ی پهلوی، بود که پس از جدایی از همسر اولش با ناخدا حکیمی عضو تشکیلات مخفی ازدواج کرده بود. او که به واسطه‌ی آشنایی خانوادگی در میهمانی‌های خانه‌ی ابوالقاسم خادم رفت‌وآمد داشت، توانسته بود اعتماد خادم را جلب کند؛ تا جایی که قرار بود اعلامیه‌ی پیروزی کودتای نقاب(نوژه) را از تلویزیون بخواند. اما در واقع، هسته‌ی ناخداهای توده‌ای از لیلی به عنوان نفوذی حزب توده در تشکیلات خادم استفاده کرده بودند و به آن ضربه زدند. لیلی سلیمی پس از کودتای نوژه نیز همکاری‌های دیگری با دادسرای ارتش جهت نفوذ در محافل سلطنت‌طلب داشت.

عزیزقلی محمدیان: از اعضای پیشین ساواک و مرتبط با شبکه‌ی کودتای نوژه که کیانوری مدعی بود قصد بمب‌گذاری در نماز جمعه را داشته است. کیانوری با همین ادعا، قدوسی دادستان انقلاب را قانع کرد در اقدامی عجیب، او را بازداشت کنند و جهت بازجویی همراه با شکنجه تحویل حزب توده دهند. البته نیت اصلی کیانوری به دست آوردن اطلاعات دیگری بود. زیرا محمدیان پیش از انقلاب در ساواک، مسئول شنود از سفارت شوروی بود. محمدیان در یک خانه‌ی تیمی توده‌ای‌ها زیر بازجویی بود که کمیته‌ی محله، اتفاقی به درون خانه ریخت و کیانوری در رسیدن به هدفش ناکام ماند.

محمود قربانی: صاحب کاباره‌ی میامی و همسر اول گوگوش که پس از پیروزی انقلاب متواری شده بود، از جمله اهداف کیانوری برای بازداشت بود. کیانوری به تشکیلات مخفی دستور داده بود دو تیم تعقیب و مراقبت برای برخی افراد ضدانقلاب تدارک ببینند و از مأموریت‌های این تیم‌ها، زیر نظر گرفتن برخی ارتشی‌های بازنشسته و همچنین تلاش برای پیدا کردن ردی از صاحب کاباره‌ی میامی بود. ▣

POILITICAL HISTORY

تاریخ سیاسی: چرا حزب توده موضعی دوگانه نسبت به محمد مصدق داشت و هیچ گاه نتوانست با او متحد شود؟

نشریه‌ی طنز و کاریکاتور چلنگر وابسته به حزب توده سلسله‌وار مصدق را زیر ضرب انتقاد و حمله می‌گرفت. این کاریکاتور نیز در یکسالگی دولت مصدق در همین نشریه منتشر شده است.



حزب توده و کینه از مصدق

به مناسبت هفتاد و دومین سالگرد کودتای بیست و هشتم مرداد

نگرش حزب توده نسبت به محمد مصدق: یک بازخوانیِ دوباره (۱۳۳۰-۱۳۳۲)

نگرش و نقش‌آفرینی حزب توده‌ی ایران نسبت به محمد مصدق و دولت او در سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲، همواره از بحث‌برانگیزترین موضوعات در تاریخ‌نگاری قرن بیستم ایران بوده است. خصومت حزب توده با مصدق در دوران نخست‌وزیری‌اش و ناتوانی‌اش در جلوگیری از سرنگونی او در مرداد ۱۳۳۲، مورد توجه طیف گسترده‌ای از منتقدان این حزب و نیز نویسندگان همسو با حزب توده، چه در تاریخ‌نگاری‌های تخصصی دانشگاهی یا غیر تخصصی عمومی بوده است. ناتوانی یا بی‌میلی حزب توده در ارائه‌ی روایتی منسجم و یکدست از موضع خود نسبت به مصدق، و همچنین کنار گذاشتن مباحثات جدی درون حزبی درباره‌ی این موضوع پس از پلنوم‌های دهه‌ی ۱۳۳۰، موجب شد که این مسئله تا آغاز فعالیت‌های علنی حزب پس از انقلاب ۱۳۵۷ عملاً به حاشیه رانده شود. این وضعیت به ماجراهایی انجامید که ریشه در همین عدم هماهنگی داشت؛ از جمله مصاحبه‌ی جنجالی ایرج اسکندری، دبیر کل پیشین حزب، با مجله‌ی تهران مصور در تابستان ۱۳۵۸. در چنین شرایطی، شماری از چهره‌های ارشد حزب مانند نورالدین کیانوری، دبیر اول، و فرج‌الله میزانی (جوانشیر)، عضو کمیته‌ی مرکزی، به تولید روایت‌هایی جانبدارانه و به‌نفع خود متوسل شدند؛ روایت‌هایی که خود بر پیچیدگی مطالعه‌ی نقش حزب توده در دوران مصدق افزودند. در سال‌های اخیر، مطالعات مربوط به حزب توده در دوره‌ی ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ با تمرکز مازیار بهروز بر شکاف‌های جناحی درون رهبری حزب در این بازه‌ی زمانی، و همچنین با تلاش‌های یرواند آبراهامیان در بازسازی روایت‌هایی از نقش‌آفرینی حزب توده بر پایه‌ی خاطرات مرتبط و اسناد دیپلماتیک بریتانیایی و امریکایی، پیشرفت قابل توجهی داشته‌اند. این مقاله بر آن است که سهمی در این تلاش‌ها داشته باشد، اما با تمرکز بر مجموعه منابعی که تاکنون به‌شکل نظام‌مند تقریباً به‌طور کامل نادیده گرفته شده‌اند: یعنی بازنمایی مصدق و دولت او در مطبوعات حزبیِ معاصر حزب توده در بزنگاه‌های مهم تاریخی همچون آغاز دولت مصدق، روند تحولات بحران نفت، و رویدادهای شاخصی چون انتخابات بحث‌برانگیز دوره هفدهم مجلس در زمستان ۱۳۳۰، قیام سی تیر ۱۳۳۱، ماجرای نهم اسفند ۱۳۳۱، و تحولات منتهی به کودتای بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲، به‌علاوه لحظات مهم دیگری که کم‌تر مورد توجه پژوهش‌های علمی قرار گرفته‌اند.

آغازی پرتنش: با شوروی، علیه مصدق

حزب توده به آغاز نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق در بهار ۱۳۳۰ واکنشی تند و گزنده نشان داد. نگرش این حزب به این سیاستمدار کهنه‌کار، عمدتاً در میانه‌ی دهه‌ی ۱۳۲۰ شکل گرفته بود؛ زمانی که دو طرف بر سر اعطای امتیاز نفت شمال به اتحاد جماهیر شوروی با یکدیگر درگیر شدند. در تابستان و پاییز ۱۳۲۳ همزمان با چرخش روند جنگ جهانی دوم به سود متفقین، شوروی‌ها در پی آن بودند که جای پای قابل توجهی در صنعت نفت ایران برای خود باز کنند. در ۲۲ آبان ۱۳۲۳، احسان طبری، نظریه‌پرداز برجسته‌ی حزب توده، تحلیل مشهوری از مخمصه‌ای نوشت که در ماه‌های پیشین بر فضای سیاسی ایران سایه افکنده بود. عنوان این نوشته «مسئله‌ی نفت» بود و با این نکته آغاز می‌شد که دولت‌های خارجی که خواهان استخراج نفت در ایران هستند، این خواسته را به دو دلیل جدایی‌ناپذیر دنبال می‌کنند: نیازهای اقتصادی و صنعتی‌شان، و تمایل به ایجاد حوزه‌های نفوذ سیاسی. طبری با اشاره به تنش‌های دوران جنگ سرد، سپس خاطرنشان می‌کرد که با توجه به قصد اخیر ایالات متحده برای اکتشاف نفت در منطقه‌ی جنوب‌شرقی بلوچستان، «کاملاً طبیعی» است که اتحاد جماهیر شوروی نیز خواهان همان امتیاز در شمال ایران باشد.[1] این مقاله سپس به بررسی جریان‌های فکری مختلف در ایران آن زمان درباره مسئله امتیازات می‌پرداخت. طبری در این مقاله موضع مصدق در خصوص «موازنه‌ی منفی» را نقد می‌کرد. به‌باور طبری، سیاست موازنه‌ی منفی که بر این پایه استوار بود که باید از نفوذ اقتصادی جلوگیری کرد زیرا مقدمه‌ای برای نفوذ سیاسی مخرب‌تر است، نادرست بود؛ چراکه از نگاه او، نفوذ اقتصادی و نفوذ سیاسی به‌طور جدایی‌ناپذیری درهم تنیده‌اند. به‌زعم طبری، در حالی که سیاست موازنه‌ی منفی عملاً مانعی در برابر نفوذ شوروی به‌شمار می‌رفت، سایر اشکال نفوذ عمیق‌تر، مانند نفوذی که بریتانیایی‌ها اعمال می‌کردند، آزادانه ادامه می‌یافت. او با «اشتباه» و «خائنانه» خواندنِ دیدگاه کسانی که خواهان اعطای امتیاز، صرفاً به یک طرف بودند، ضمن اذعان به این که بریتانیا در ایران منافعی مشروع دارد، یادآور شده بود که واقع‌گرایی ایجاب می‌کند استان‌های شمالی ایران در حوزه‌ی حریم امنیتِ شوروی در نظر گرفته شوند. از نظر طبری، مسکو تحمل هیچ‌گونه وضعیت «خصمانه» و پیچیده‌ای را در مرزهایش نداشت و بنابراین، اعطای امتیاز به هر کشوری جز شوروی، واکنش قاطع این کشور را به‌دنبال می‌داشت.[2]

مقاله‌ی طبری بلافاصله به موضوع روز تبدیل شد و واکنش تندی از سوی مصدق برانگیخت. او در دیداری خصوصی با ایرج اسکندری به‌شدت از موضع حزب توده انتقاد کرد و زمانی که اسکندری دوباره از «حریم امنیت» سخن گفت، مصدق یک تیغ ریش‌تراشی بیرون کشید و تهدید کرد که اگر بار دیگر این اصل را مطرح کند، زبان اسکندری را خواهد برید. سپس خشمش را فرو خورد و ادامه داد: شمال، حریم امنیت روس‌هاست؛ جنوب، متعلق به انگلیسی‌ها؛ و غرب هم در دست دیگرانی ناشناس است؛ پس نقش ما (سیاستمداران ایرانی) چیست؟ حریم امنیت ایران کجاست؟ در پایان، مصدق از حزب توده خواست که چنین سخن‌پردازی‌هایی را کنار بگذارد و به‌جای آن، رفتاری میهن‌دوستانه در پیش بگیرد.[3]

مصدق پس از آگاهی از پیشنهاد کافتارادزه، که هرگز به‌طور کامل و عمومی منتشر نشد، آن را «نسخه‌ای کاملاً مشابه» امتیازنامه‌ی جنوبی دارسی و نسخه‌های مختلف آن توصیف کرد. او سپس در تاریخ هفتم آذر ۱۳۲۳ لایحه‌ای جدید ارائه داد که طبق آن، نخست‌وزیر و هیئت دولت از هرگونه مذاکره‌ی آشکار یا پنهان با دولت‌ها و شرکت‌های خارجی برای اعطای امتیاز نفتی منع می‌شدند. طبق این لایحه، دولت تنها مجاز به مذاکره برای فروش نفتی بود که توسط خود ایران استخراج می‌شد. مصدق در نطقی در مجلس نیز توضیح داد که راه‌حل او برای مسئله‌ی نفت شمال، فروش نفت به اتحاد جماهیر شوروی و استفاده از درآمد آن برای کسب فناوری لازم جهت استخراج نفت با مدیریت ایران در میادین نفتی شمال کشور است؛ نفتی که به صورت انحصاری به همسایه‌ی شمالی فروخته می‌شود. حزب توده اما برخورد سردی با این پیشنهاد داشت و سرانجام در زمان تصویب آن در مجلس در یازدهم آذر ۱۳۲۳، به آن رأی منفی داد.

روابط میان دو طرف در ادامه‌ی دهه نیز بهبود نیافت؛ چراکه حزب توده با مجموعه‌ای از بحران‌ها مواجه شد، از جمله پیامدهای سقوط حکومت خودمختار آذربایجان در سال ۱۳۲۵، نخستین انشعاب در حزب کمی بعد از آن، و درنهایت، ممنوعیت رسمی فعالیتش پس از سوءقصد به جان شاه در بهمن ۱۳۲۷. تا اواسط سال ۱۳۳۲، کمیته‌ی مرکزی حزب توده به دو بخش تقسیم شده بود: ده عضو در تبعید در مسکو و اروپای غربی اقامت داشتند، و پنج عضو دیگر که به‌صورت مخفیانه در ایران فعالیت می‌کردند و کمیته‌ی اجرایی را تشکیل می‌دادند.[4] درحالی که انتشار ارگان کمیته‌ی مرکزی حزب توده، یعنی روزنامه‌ی مردم، به‌صورت محدود اما منظم ادامه داشت، اصلی‌ترین راه ارتباطی حزب با عموم مردم، مجموعه‌ای از سازمان‌های پوششی بود که در حوزه‌های مشخصی فعالیت می‌کردند؛ حوزه‌هایی که حزب پیش از غیرقانونی شدن، روی آن‌ها تمرکز ویژه داشت. همچنین، بخشی از این ارتباط از طریق نشریاتی صورت می‌گرفت که سفارت بریتانیا در تهران از آن‌ها با عنوان نشریات «توده‌ای مخفی» (crypto-Tudeh) یاد می‌کرد ــ یعنی نشریاتی که دیدگاه‌های حزب توده را بازتاب می‌دادند بدون آن که رسماً به حزب وابسته باشند، و این راهبرد، امکان انتشار علنی اما پرمخاطره‌ی آن‌ها را فراهم می‌ساخت.

موضع حزب توده در مراحل ابتدایی فرایند ملی شدن صنعت نفت، نسبت به نیات دکتر



سیاوش رنجبر دائمی
استادیار تاریخ دانشگاه سنت اندروز
ترجمه‌ی زینب کاظم‌خواه

مقاله‌ی طبری درباره‌ی نفت شمال، واکنش تند مصدق را برانگیخت. او در دیداری با ایرج اسکندری به‌شدت از موضع حزب توده انتقاد کرد، یک تیغ ریش‌تراشی بیرون کشید و تهدید کرد که اگر بار دیگر اصل «حریم امنیت» روس‌ها را مطرح کند، زبان اسکندری را خواهد برید.

یادداشت‌ها:

× این مقاله نسخه‌ی تلخیص‌شده‌ی فصلی از کتاب یادنامه‌ی یرواند آبراهامیان به ویراستاری هوشنگ اسفندیار شهابی است که به تازگی منتشر شده‌است:
Political, Social and Cultural History of Modern Iran (Essays in Honour of Ervand Abrahamian), Edited by Houchang E. Chehabi, Edinburgh University Press (2025).

۱. احسان طبری، «مسئله‌ی نفت»، در مردم برای روشنفکران، بازنشر شده در جامی، گذشته چراغ راه آینده است: تاریخ ایران در فاصله‌ی دو کودتا (پاریس: جبهه‌ی آزادی مردم ایران، ۱۹۷۶)، صص. ۲۱۲ـ۲۱۴.
۲. همان.
۳. خاطرات اسکندری از دیدار با مصدق در: بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور (گردآورندگان)، خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، جلد اول (پاریس: نشر جنبش توده‌ای‌های مبارز انفصالی، ۱۹۸۹)، ص. ۱۱۴.
۴. فریدون آذرنور، مصاحبه اختصاصی نشریه‌ی راه آزادی با فریدون آذرنور درباره‌ی حوادث ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ (پاریس: راه آزادی، ۱۹۹۳)، ص. ۵.



کارتون چلنگر که دستکاری مصدق در روند انتخابات را به تصویر می‌کشد. چلنگر، بیست‌وهفتم آذر ۱۳۳۰.

مصدق همچنان همراه با تردید عمیق بود.[5] با توجه به اهمیت محوری مسئله‌ی نفت و ماهیت بخشی و تخصصی سازمان‌های پوششی حزب توده [مانند بخش‌های کارگری، دهقانی و زنان] شرایطی مهیا شد تا جمعیت ملی مبارزه با استعمار، نقش رهبری را در سازماندهی تجمعات هواداران حزب ایفا کند. این جمعیت به‌طور مرتب گردهمایی‌های عمومی برگزار می‌کرد؛ گاه به مناسبت‌های ملی و عمومی مانند روز جهانی کارگر (اول ماه مه)، و گاه با اهداف خاص‌تر. بزرگ‌ترین و مهم‌ترین تجمعی که این جمعیت در ماه‌های نخست نخست‌وزیری مصدق سازماندهی کرد، تجمعی بود که به مناسبت پنجمین سالگرد اعتصاب بزرگ نفتی آبادان در تیرماه ۱۳۲۵ برگزار شد؛ اعتصابی که به کشته شدن چندین تن از اعتصاب‌کنندگان وابسته به حزب توده انجامید. مناسبت مورد بحث، در تاریخ بیست‌وسوم تیر ۱۳۳۰ با سفر آورل هریمن، دیپلمات امریکایی به تهران همزمان بود که تلاش می‌کرد راه‌حلی برای مناقشه‌ی نفتی میان ایران و بریتانیا بیابد. در آن روز، خیابان‌های تهران و دیگر شهرهای بزرگ، صحنه‌ی خشونتی شدید علیه جمعیت بزرگی بود که به دعوت جمعیت ملی به خیابان آمده بودند. این رویداد نخستین حضور نظامیان در خیابان‌ها به منظور سرکوب اعتراض مسالمت‌آمیز مردم غیرمسلح را رقم زد. در جریان این سرکوب، پروانه شیرین‌لو، دختری جوان که از هواداران حزب توده بود، پایش زیر تانک کشیده و به شدت مجروح شد. قطعنامه‌ی معمول این گردهمایی، در نزدیکی ساختمان مجلس در میدان بهارستان، زیر باران گلوله قرائت شد. این قطعنامه، موافقت دولت با مأموریت هریمن (فرستاده‌ی ویژه‌ی امریکا) به تهران را گامی دیگر در مسیر تسلیم در برابر «تجاوز امپریالیستی امریکا» توصیف کرده و خواستار اخراج فوری او از کشور شده بود. همچنین، این قطعنامه درخواست وام بیست‌وپنج میلیون دلاری دولت از ایالات متحده را معادل خیانت به کشور می‌خواند. نیروی اصلی که مسئول واکنش علیه این گردهمایی بود اعضای حزب زحمتکشان ایران بودند؛ حزبی تازه‌تأسیس که توسط مظفر بقایی و خلیل ملکی بنیان گذاشته شده بود.

روابط میان حزب توده و دولت مصدق در جریان انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس، که در زمستان ۱۳۳۱ برگزار شد، بیش از پیش تیره شد. این انتخابات در فضایی سیاسی و پرتنش برگزار شد که در جریان آن، یک تظاهرات حزب توده در تهران به خشونت شدید کشیده شد.

جایگاه تثبیت‌شده‌ی حزب زحمتکشان در صف حامیان اصلی مصدق، فضا را برای آن فراهم کرد که مطبوعات حزب توده بتوانند مستقیماً شخص نخست‌وزیر را مسئول خشونت‌ها معرفی کنند. کمیته‌ی مرکزی حزب توده، روز بعد بیانیه‌ای مفصل صادر کرد که در آن مصدق را صراحتاً به «سازشکاری» با امپریالیسم متهم کرد و مواردی چون پذیرش نقش میانجی‌گری هریمن (نماینده آمریکا)، اصرار بر حفظ متخصصان نفتی بریتانیایی، بررسی پیشنهاد سفیر امریکا مبنی بر فروش انحصاری نفت به بریتانیا و ایالات متحده، و تشویق امریکا به مداخله در بحران تهران و لندن، به‌عنوان شواهد این سازشکاری مطرح شدند. در ادامه، این بیانیه حادثه‌ی بیست‌وسوم تیر را «توطئه‌ای امپریالیستی و فاشیستی» خواند که توسط دولت مصدق، به همراه شاه خائن و ارتش، علیه نیروهای دموکراتیک (توده) سازماندهی شده بود تا زمینه‌ساز سازش با امپریالیست‌ها در مسئله‌ی نفت شود. اعمال حکومت نظامی موقت و پلمپ مقر شورای صلح ــ از مراکز اصلی تجمع هواداران حزب توده در تهران ــ نیز در این بیانیه به‌عنوان قیام علیه قانون مشروطه و تعلیق حقوقی که این قانون تصریح کرده بود، توصیف شد. در همین راستا، روزنامه‌ی «توده‌ای مخفی» نوید آزادی و چلنگر که به مسائل کارگری می‌پرداختند با زیرکی دولت مصدق را «کارگرکُش» معرفی کردند.

باوجود حملات لفظی مکرر علیه مصدق، جمعیت ملی بی‌سروصدا به نام مبارزه‌ی مشترک علیه امپریالیسم بریتانیا، در پی ایجاد ارتباط با رهبران جبهه‌ی ملی بود. رهبران جمعیت در مراحل اولیه‌ی فعالیت‌های خود، تماس‌های مکرری با کاشانی داشتند و موفق شدند دو بار



کارتون چلنگر که پروانه شیرین‌لو را تصویر کرده است، دهم مرداد ۱۳۳۱

با خود مصدق ملاقات کنند تا درباره‌ی مسائل مربوط به محدودیت‌های اعمال‌شده توسط مقامات بر عملیات جمعیت بحث کنند.[6]

روابط میان حزب توده و دولت مصدق در جریان انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس، که در زمستان ۱۳۳۱ برگزار شد، بیش از پیش تیره شد. این انتخابات در فضایی سیاسی و پرتنش برگزار شد که در جریان آن، دست‌کم یک تظاهرات ملهم از حزب توده در تهران به خشونت شدید کشیده شد. در چهاردهم آذر ۱۳۳۰ دو نهاد دانشجویی وابسته به حزب، «سازمان دانشجویان دانشگاه تهران» و «سازمان دانش‌آموزان»، دست به تظاهراتی زدند که همزمان با تجمع جبهه‌ی ملی برگزار شد. دلیل این تجمع‌ها، موضوع نسبتاً کم‌اهمیتی بود: چند دانشجو به‌خاطر فعالیت‌های سیاسی خود با اقدامات انضباطی دانشگاه مواجه شده بودند. با وجود ممنوعیت رسمی صادرشده از سوی ژاندارمری در روز قبل، گروه‌های وابسته به حزب توده به راهپیمایی در مرکز تهران پرداختند و پیش از رویارویی با نیروهای امنیتی و افراد چماق‌دار وابسته به حزب زحمتکشان که چند ماه پیش‌تر نیز در حادثه بیست‌وسوم تیر فعال بودند توانستند از میان رهگذران جمعیت قابل توجهی را گرد آورند. این گروه به «خانه‌ی صلح» (مقر شورای صلح) حمله و آن را غارت کردند. این مکان همچنین شامل یک کافه بود که اعضا و هواداران حزب توده معمولاً در آن گرد هم می‌آمدند. چماقداران حزب زحمتکشان همچنین به دفاتر تعدادی از نشریات وابسته به حزب توده، از جمله دفتر چلنگر حمله کردند.

درگیری‌های خیابانی به‌طور منظم با زد و خوردهای جزئی ادامه داشت و گاه درگیری‌های بزرگ‌تر اتفاق می‌افتاد. نمونه‌ای از این نوع رخدادها در هشتم فروردین ۱۳۳۱ روی داد؛ زمانی که تظاهراتی از سوی سازمان جوانان حزب توده در اعتراض به مداخله‌ی امریکا در جنگ کره، در مقابل مقر این سازمان در خیابان نادری ــ در نزدیکی سفارت‌های بریتانیا و شوروی ــ بار دیگر با خشونت سرکوب شد. گفته می‌شود این حمله مستقیماً به دستور رئیس ژاندارمری سازماندهی شده بود؛ موضوعی که مطبوعات حزب توده آن را دنباله‌ای از حوادث بیست‌وسوم تیر و چهاردهم آذر قلمداد و ادعا کردند که این ماجرا بار دیگر تشریک مساعی میان پلیس قانون‌گریز دولت مصدق و تحریک‌کنندگان نظامی و درباری آن را اثبات می‌کند.[7]

انتخابات مجلس هفدهم و کینه‌ی توده‌ای‌ها

حادثه‌های بیست‌وسوم تیر، چهاردهم آذر و هشتم فروردین شکاف بین حزب توده و نخست‌وزیر را عمیق‌تر کرد. حزب با وجود این که مخفیانه فعالیت می‌کرد، با ارائه‌ی تعداد قابل توجهی نامزد در فهرستی مشترک وارد کارزار شد. این ائتلاف سه سازمان مرتبط با حزب توده را گرد هم می‌آورد: جمعیت ملی، انجمن کمک به دهقانان و انجمن آذربایجانی‌ها که به طور غیررسمی جبهه‌ای برای

یادداشت‌ها:

۵. برای نمونه، به سرمقاله‌ی روزنامه‌ی مردم به تاریخ ۱۸ خرداد ۱۳۳۰ مراجعه کنید که دولت دکتر مصدق را به سهل‌انگاری و ضعف در برابر دسیسه‌های مشترک انگلیس و امریکا متهم کرده و با لحنی موذیانه ادعا کرده بود که نخست‌وزیر دستورالعمل‌های خود را از مهمانی‌های شام سفیران این دو کشور می‌گیرد. این لحن تند و انتقادی، در ماه‌های پس از خروج بریتانیایی‌ها از آبادان نیز همچنان ادامه داشت.

۶. مکری (صارم‌الدین صادق وزیری)، خاطرات، ۱۲.

۷. به‌سوی آینده، ۱۰ فروردین ۱۳۳۱.

فرقه‌ی دموکرات آذربایجان در تبعید به شمار می‌رفت. این ائتلاف با برنامه‌ای انتخاباتی وارد میدان شد که شامل «پیگیری استقلال سیاسی و اقتصادی ایران از طریق حذف تمامی نفوذهای امپریالیستی»، از جمله لغو همه‌ی معاهدات بین‌المللی «تضعیف‌کننده» بود. در قلمرو داخلی، خواستار افزایش حداقل دستمزدها، کاهش شدید مالیات دهقانان به اربابان، اجباری کردن آموزش ابتدایی و اصلاح قانون انتخابات بود برای اطمینان از این که «براساس ماده‌ی دوم قانون اساسی و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر، همه‌ی افراد ملت به‌صورت برابر می‌توانند انتخاب شوند و انتخاب کنند.»[8]

محمدعلی افراشته کاندیداتوری خود را در زادگاهش، رشت در گیلان با سبک طنز همیشگی‌اش در چلنگر اعلام کرد و به همان شکل به هجو اخلال شدید ژاندارمری در برنامه‌های انتخاباتی‌اش پرداخت. تعدادی دیگر از نامزدهای وابسته به حزب توده از اعضای ارشد جمعیت ملی و شورای هواداران صلح نیز در فهرست حضور داشتند؛ از جمله صارم‌الدین صادق وزیری در مهاباد، محمد قاضی که بعدها مترجم معروفی شد در بابلسر، برادران منتفذ احمد لنکرانی در ساری و مصطفی لنکرانی در بندر پهلوی، فعال برجسته‌ی کارگری علی امید در آبادان و آیت‌الله برقعی قمی در تهران.

آرمان‌های حزب توده برای داشتن یک نمایندگی قدرتمند در مجلس با مانع مواجه شد و در نهایت به‌خاطر برخی تحولات ناکام ماند. دولت در بسیاری از حوزه‌های انتخابیه، رأی‌گیری را به‌طور نامحدود به حالت تعلیق درآورد و این تصمیم را با استناد به دخالت بریتانیا توجیه کرد و وعده داد که پس از پایان دادرسی‌های قضایی لاهه درباره‌ی ملی شدن نفت، انتخابات را به پایان خواهد رساند. از جمله حوزه‌هایی که رأی‌گیری در آن‌ها به حالت تعلیق درآمد، آبادان بود؛ جایی که علی امید در برابر شاپور بختیار، معاون وقت وزارت کار و نخست‌وزیر آینده، رقابت می‌کرد. همچنین هر شش کرسی شیراز، که حزب توده در آن‌جا پایگاهی قوی داشت، و حوزه‌ی رشت که افراشته در آن نامزد شده بود، شامل این تعلیق‌ها شدند. مطبوعات وابسته به حزب توده، هفته‌ها به‌شدت به این تصمیم دولت تاختند و درنهایت کمیته‌ی مرکزی حزب توده با انتشار نامه‌ای سرگشاده خطاب به نخست‌وزیر، به این موضوع واکنش نشان داد. صادق وزیری، که به‌عنوان نامزدی به‌ظاهر مستقل در مهاباد، کمپین انتخاباتی خود را بر اساس روابط شخصی‌اش با قاضی محمد و صدر قاضی دو چهره شاخص جمهوری مهاباد در سال‌های ۱۹۴۵-۴۶ پیش برده بود، روایت می‌کند که در شمارش اولیه‌ی آرا به‌طور قابل توجهی از رقیب حکومتی خود پیشی گرفته بود. اما درنهایت با تبانی فرماندهان نظامی محلی و مالکان کُرد زمین‌دارِ وابسته به دربار سلطنتی، نتیجه به ضرر او تغییر کرد و از پیروزی بازماند.[9]

براساس نتایج رسمی انتخابات تهران، نامزدهای این ائتلاف، عملکرد ضعیفی داشتند. بهترین نتیجه را احمد لنکرانی به دست آورد که با ۲۸ هزار و ۳۷۲ رأی در جایگاه شانزدهم قرار گرفت، رقمی که به طور قابل توجهی کم‌تر از ۵۵ هزار ۳۱ رأی علی زهری، سردبیر روزنامه‌ی شاهد بود که دوازدهمین و آخرین کرسی را به دست آورد. بقیه‌ی نامزدهای آن‌ها هر کدام حدود ۲۷ هزار رأی کسب کردند. مطبوعات حزب توده تعدادی نامه‌ی سرگشاده از نامزدهای شکست‌خورده را منتشر کردند که در آن‌ها ادعا شده بود ارعاب رأی‌دهندگان، تقلب آشکار و سایر اقدامات دلایل عدم انتخاب آن‌ها بوده است. بیش از یک سال بعد، کمیته‌ی مرکزی در آخرین نامه‌ی سرگشاده‌ی خود به مصدق قبل از کودتای مرداد ۱۳۳۲، از نتیجه‌ی انتخابات ابراز تأسف کرد و اظهار داشت: شما با دربار، که مرکز همه‌ی دسیسه‌های ضدملی است، ائتلاف کردید و مانع از انتخاب نمایندگان واقعی ملت شدید.[10]

قیام سی تیر: مشارکتی باتأخیر

شرایط آشفته و پرتنش پیرامون انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس به زیان دولت دکتر مصدق تمام شد. مجلسی که از دل این انتخابات بیرون آمد، به‌سختی به حد نصاب رسیده بود و درنهایت در تیرماه ۱۳۳۱ وارد تقابل مستقیم با نخست‌وزیر شد؛ زمانی که مصدق از واگذاری کنترل معمول وزارت جنگ به شاه خودداری کرد و مجلس با شاه تبانی کرد تا احمد قوام را به نخست‌وزیری برساند. خبر استعفای مصدق در بیست‌وششم تیر ۱۳۳۱ با واکنشی همراه با دلهره و نگرانی از سوی مطبوعات علنی حزب توده مواجه شد. با این حال این رسانه‌ها با انتشار گزارشی تند و گزنده از دوران نخست‌وزیری او، مصدق را متهم کردند که به منافع امریکا میدان داده، راه‌های مبارزه با امپریالیسم را محدود کرده و با وجودِ مخالفت با شرکت نفت ایران و انگلیس عملاً زمینه‌ی گسترش منافع امریکا در ایران را فراهم کرده است. این تحلیل با لحنی تند نتیجه‌گیری می‌کرد که هیچ‌یک از افراد طبقه‌ی حاکم ایران، دوست ملت یا تأمین‌کننده‌ی منافع آن نیستند.[11]

با این حال، صحنه‌ی سیاسی کشور شاهد موجی غیرمنتظره از حمایت مردمی از نخست‌وزیر مستعفی شد. به گفته‌ی پوریا، محروم‌ترین اقشار پایتخت، نخستین کسانی بودند که از صبح روز بیست‌وششم تیر، همزمان با انتشار خبر استعفا، در حمایت از مصدق به اعتراض برخاستند. بازار تهران نیز تعطیل شد و اعتصاب کرد. شعاری که به‌سرعت در میان جمعیت به شعار اصلی بدل شد، این بود: یا مرگ، یا مصدق. در بیست‌وششم تیر، نمایندگان جبهه‌ی ملی با انتشار دو نامه‌ی جمعی، حمایت خود را «به هر شکل ممکن» از مصدق اعلام کرده و اقدام رئیس مجلس را در تصویب رأی اعتماد به قوام با حضور تنها ۴۳ نماینده، محکوم کردند.[12] آیت‌الله کاشانی نیز با صدور بیانیه‌ای انفرادی، سعی کرد ابتکار عمل را به‌دست گیرد. او در این بیانیه از «همه‌ی برادران مسلمان» خواست که علیه قدرت‌های استعماری به جهاد برخیزند و تأکید کرد که ملت ایران تحت هیچ شرایطی اجازه نخواهد داد بیگانگان استقلال آن‌ها را سلب کنند.[13]

ورود کاشانی به ماجرا و خطر فزاینده‌ی تسلط قوام بر قدرت، حزب توده را به تجدیدنظر در مواضعش واداشت. صبح بیست‌ونهم تیر، زمانی که روشن شده بود استراتژی جبهه‌ی ملی در حال پیروزی است، جمعیت ملی [وابسته به حزب توده] بیانیه‌ای مفصل منتشر کرد که برای نخستین بار خواستار تشکیل «جبهه‌ی متحد ضدامپریالیسم» شد. این بیانیه نخستین گام برای نزدیکی سیاسی به جریان حامیان مصدق پس از بیش از یک سال خصومت بود. بیانیه که مستقیما خطاب به آیت‌الله کاشانی، دکتر مصدق و جبهه‌ی ملی نوشته شد بود، در کنار تحلیل مرسوم از وضعیت گذشته و حال سیاست ایران، تفاوتی مهم با گذشته داشت. در آن، بار دیگر تأکید شده بود که جبهه‌ی ملی و شخص مصدق مسئول مخمصه‌ی فعلی کشور بودند.[14] اما با وجود انتقادات منفی درباره‌ی مصدق، درنهایت، بیانیه خواستار همگرایی و اقدام مشترک میان حزب توده و طیف حامیان مصدق در برابر دشمن مشترک شامل قدرت‌های غربی و دربار شده بود.



خبر استعفای مصدق در بیست‌وششم تیر ۱۳۳۱ با واکنشی همراه با دلهره و نگرانی از سوی مطبوعات علنی حزب توده مواجه شد. با این حال این رسانه‌ها با انتشار گزارشی تند و گزنده از دوران نخست‌وزیری او، مصدق را متهم کردند که به منافع امریکا میدان داده و راه‌های مبارزه با امپریالیسم را محدود کرده است.

اعضای حزب توده تا حدی از موضع‌گیری نامشخص و مردد رهبری حزب در جریان بحران پیش‌رو غافلگیر و سردرگم شده بودند. با این حال، وقتی آشکار شد که جریان امور به سود مصدق پیش می‌رود، رهبری حزب توده تصمیم گرفت گرچه با تأخیر به موج ضددربار و ضدقوام بپیوندد. باوجود این، شواهدی در دست است که نشان می‌دهد حزب توده اتحادیه‌ی کارگری خود را در مسیر اعتصاب عمومی که جبهه‌ی ملی پیش از سقوط قوام فراخوانش را داده بود، بسیج نکرد. اگرچه گزارش‌هایی از اعتصاب کارگران در چند کارخانه مهم منتشر شد، اما برخی بخش‌هایی که اتحادیه‌های وابسته به حزب توده در آن‌ها نفوذ چشمگیری داشتند مانند راه‌آهن سراسری و کارخانه‌ی دخانیات تهران (که در دوران تحریم نفتی بریتانیا به یکی از منابع مهم درآمد دولت تبدیل شده بود)، در روزهای قیام تیرماه هیچ‌گونه توقف کار یا اعتصابی انجام ندادند.

پس از برکناری قوام، آشفتگی نیروهای امنیتی این امکان را فراهم کرد که جمعیت ملی، تجمع بزرگ، نادر و بدون محدودیت برگزار کند. این گردهمایی در تاریخ سی‌ویکم تیر در میدان توپخانه برگزار شد و نخستین باری بود که پس از بیش از یک سال، این میدان از هواداران حزب توده پر شد. به نظر می‌رسد این راهپیمایی به سمت

یادداشت‌ها:

۸. برنامه‌ی اولیه‌ی انتخاباتی هیئت در به‌سوی آینده، ۱۷ دی ۱۳۳۰.

۹. صادق وزیری در نامه‌های سرگشاده‌ای که در آن زمان خطاب به دولت نوشته و در فاصله‌ی دی تا اسفند ۱۳۳۰ در به‌سوی آینده منتشر شد، دولت را به دخالت و دستکاری مداوم متهم می‌کند.

۱۰. نامه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب توده به مصدق، مورخ ۲۹ تیر ۱۳۳۲، در کتاب چپ در ایران، ۱۹۴۱-۱۹۵۷، به کوشش خسرو شاکری، منتشر شده است: The Left in Iran, 1941–1957, Pontypool: Merlin Press, 2011, P. 482.

۱۱. سرمقاله‌ی دژ، ۲۷ تیر ۱۳۳۱.

۱۲. متن دو نامه در روزنامه‌ی شاهد، ۲۷ تیر ۱۳۳۱.

۱۳. اعلامیه‌ی کاشانی در روزنامه‌ی شاهد، ۲۸ تیر ۱۳۳۱.

۱۴. اعلامیه‌ی جمعیت ملی در دژ (که جایگزین به‌سوی آینده شده بود)، به تاریخ ۲۹ تیر ۱۳۳۱ منتشر شد.

۱۵. دژ، اول مرداد ۱۳۳۱.

میدان، حس نوعی جشـــن پیروزی مشترک در میان هواداران توده و بخشی از نیروهای جبهه‌ی ملی مانند حزب ایران ایجاد کرد، هرچند رهبری جبهه‌ی ملی به درخواســـت جمعیت ملی برای ایجاد جبهه‌ای متحد پاســـخ مثبت نداد.[۱۵] در این گردهمایی، در کنار چهره‌های برجســـته‌ی جمعیت ملی چون رحیم نامور و مرتضی لنکرانی، یکی از فرزندان آیت‌الله کاشانی نیز برای جمعیت در توپخانه سخنرانی کرد و ظاهراً تمایل پدرش را برای توجه به دعوت بیست‌ونهم تیر جهت تشکیل جبهه‌ای ضدامپریالیستی اعلام کرد.[۱۶] همچنین یکی از اعضای سازمان جوانان حزب ایران نیز از جانب همتایانش اعلام کرد که دعوت جمعیت ملی را برای همکاری پذیرفته‌اند. بااین‌حال، این تلاش‌های اولیه برای اتحاد، با واکنش سرد عناصر بانفوذتر در جبهه‌ی ملی به جایی نرسید. ارگان اصلی مطبوعاتی جبهه‌ی ملی، رفتار حزب توده را چه پیش از قیام و چه پس از آن، به باد انتقاد گرفت و گفت که این حزب هیچ نقشی در پیروزی مردم بر قوام نداشـــت و مدعی شد که توطئه‌های این «عوامل کمینفرم» در کنار عوامل انگلیسی، عامل اصلی بر کناری موقت مصدق بوده‌اند. این تحلیل در نهایت تأکید می‌کرد که حـــزب توده به‌طور مداوم با سیاست‌های مصدق مخالفت می‌کرد.[۱۷] بااین همه، فضای پس از سی تیر برای نخستین‌بار زمینه‌ساز ارتباط مستقیم میان رهبری جمعیت ملی و حلقه‌ی نزدیکان نخست‌وزیر شد. هیئتی از طـــرف جمعیت ملی روز بعـــد از قیام با دکتر مصدق دیدار کرد؛ مصدق از موضع‌گیری آن‌ها در مرحله‌ی پایانی بحران قدردانی کرد، اما از آن‌ها خواست برای این که نظم و قانون در کشور دوباره برقرار شود، از برگزاری تجمعات عمومی خودداری کنند. اندکی بعد نیز نشستی با حسین فاطمی در ســـاختمان وزارت امور خارجه برگزار شد، اما از این ملاقات‌ها برنامه‌ی مشخص و مشترکی برای همکاری سیاسی میان دو جناح به‌دست نیامد.

ارگان مطبوعاتی جبهه‌ی ملی، رفتار حزب توده را چه پیش از قیام سی تیر و چه پس از آن، به باد انتقاد گرفت و گفت که این حزب نقشی در پیروزی مردم بر قوام نداشت و مدعی شد که توطئه‌های این «عوامل کمینفرم» در کنار عوامل انگلیسی، عامل اصلی بر کناری موقت مصدق بوده‌اند.

نامه‌های سرگشاده‌ی پاییز ۱۳۳۱ و ماجرای پیچیده‌ی نهم اسفند

قیام ســـی تیر، مخالفان مصدق را متقاعد کرد که راه‌های قانونـــی برای برکنـــاری او از قدرت بسیار محدود شده‌اند. حزب توده تصمیم گرفت اطلاعاتی را که سازمان مخفی و کارآمد افسرانش در این زمینه گردآوری کرده بود، علنی کند. در نهم شـــهریور ۱۳۳۱، پس از چند عنوان خبری در مطبوعات علنی که از عزم مردم برای مقابله با یک گـــروه نامشـــخص از «کودتاچیان» خبر می‌دادند، نامه‌ای سرگشاده خطاب به مصدق از سوی کمیته‌ی مرکزی حزب توده منتشر شد. ابتدا این نامه در نشریه‌ی مخفی مردم چاپ شد و یک هفته بعد در رزم‌آوران (نام موقتی نشریه‌ی توقیف‌شده‌ی به‌ســـوی آینده) بازنشر شد.[۱۸] در این نامه، ضمن هشداری جدی مبنی بر این که عملیات مقدماتی کودتا در حال انجام است و باید این وضعیت به «جنگ علیه کودتاچیان» تبدیل شـــود، انتقادهای تند و همیشگی از مصدق نیز وجود داشت. در این نامه مصدق به دلیل مذاکرات پنهانی و بی‌ثمر بـــا مذاکره‌کنندگان امریکایی، آورل هریمن و جورج مک‌گی و همچنین به‌خاطر سرکوب تظاهرات بیست‌وسوم تیر که همچنان در ذهـــن جمعی حزب توده زخمـــی باز بود، به شدت مورد حمله قرار گرفت. با آن‌که این نامه‌ی سرگشاده‌ی شهریور ۱۳۳۱ در چارچوب ادبیات خصمانه‌ی همیشـــگی حزب توده تنظیم شده بود، هدف اصلی‌اش علنی‌سازی شایعات فزاینده درباره‌ی احتمال کودتا بود. بااین‌حال، امتناع حزب توده از تغییر اساسی در مواضع انتقادی‌اش نسبت به مصدق، در نامه‌ی بعدی کـــه در مهر ۱۳۳۱ منتشر شد، بار دیگر تأیید شد. این نامه مصدق را مسئول اصلی بن‌بست سیاسی می‌دانست که پس از نحوه‌ی مدیریت او در پیامدهای سی تیر به وجود آمد. در این نامه اگرچه هشدارهایی درباره‌ی کودتا تکرار شده بود، تمرکز اصلی‌اش بر مطالبات حزب توده در زمینه‌ی فروش و صدور نفت ایران به بلوک شرق بود؛ درخواستی که دولت مصدق به‌شدت در برابر آن مقاومت می‌کرد.

قانون امنیت اجتماعی و حادثه‌ی نهم اسفند

حزب توده نسبت به شماری از قوانین واکنشی سرد نشـــان داد، قوانینی که دولت پس از قیام تیرماه، از طریق اختیارات یـــا امتیازات ویژه‌ای که نخســـت‌وزیر پس از آن قیام به دســـت آورد و برای خود قائل شـــد، به تصویب رســـانده بود. جنجالی‌ترین این مقررات، قانون امنیت اجتماعی بود که در تاریخ یکم آبان ۱۳۳۱ ارائه شد و برای نخستین بار به‌صورت آزمایشی و به مدت سه ماه لازم‌الاجرا شد. این قانون همانند طرح پیشین، حمل و استفاده از ســـلاح‌های سرد مانند چاقو و چوب‌دســـتی را محدود می‌کـــرد. دو ماده‌ی نخست قانون امنیت اجتماعی، هرگونه تحریک به اعتصـــاب را در اغلب بخش‌هـــای اقتصادی ممنوع می‌کرد. کارگـــران و کارمندان اداری در بخش دولتی و صنایع حیاتـــی مانند آب، برق، مخابرات، بهداشت و درمان، و راه‌آهن، از شرکت در هرگونه اعتصاب یا تجمعی که امنیت عمومی و نظم اجتماعی را مختل می‌کرد، اکیداً منع شده بودند و مجازات در هر دو مورد، تبعید داخلی به مدت سه ماه تا یک‌سال تعیین شده بود.

قانون امنیت اجتماعی، خشم قابل پیش‌بینی حزب توده را برانگیخت؛ این حزب بلافاصله آن را ابـــزاری برای جلوگیـــری از ادامه‌ی اعتصابات کارگری و بســـیج خیابانی خود تلقی کرد. این لایحه فوراً به‌عنـــوان قانونی صددرصد ارتجاعی معرفی شد و گفته شد که با منشور سازمان ملل متحد و اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشـــر مغایرت دارد.[۱۹] در یک تفسیر تفصیلی درباره‌ی این قانون، همچنین اشاره شد که زمان تدوین آن، بلافاصله پس از قطع روابط دیپلماتیک ایران و بریتانیا بود، و بنابراین، حزب تـــوده ادعا کرد که این قانون به تحریک «جاسوسان امریکایی» تنظیم شده تا از تکرار چنین سرنوشـــتی در روابط ایران و امریکا جلوگیری کند.[۲۰]

این قانون درســـت بعد از معرفی در مراسم تولد شـــاه در تاریخ چهارم آبان به آزمون عملی گذاشته شد. شب پیش از آن، در چند سینمای بزرگ، شورش و هیاهویی رخ داد که در جریان آن، تماشاگران هنگام پخش سلام سلطنتی مرسوم پیش از شروع فیلم، شعارهای ضدسلطنتی سر دادند. همچنین، جمعیتی از هواداران حزب توده در بیرون ورزشـــگاه امجدیه در مرکز تهران که جشن ورزشی با حضور شاه برگزار می‌شد تجمع کردند، اما توســـط نیروهای پلیس و گروه‌های مسلح معمول تحت عنوان احزاب طرفدار مصدق مانند نیروی سوم، زحمتکشان و پان‌ایرانیست‌ها مورد حمله قرار گرفتند. پلیس حداقل ۲۷۰ نفر را بازداشت کرد و آن‌ها بلافاصله مشمول مقررات قانون جدید شدند.[۲۱]

ســـایر بخش‌های قانون‌گذاری که توسط مصدق در دوره‌ی طولانی اختیـــارات ویژه‌اش تدوین شد نیز واکنش شدید تشکل‌های حزب توده را به دنبال داشـــت. انتشـــار قانون جدید انتخاباتی که در آذر ۱۳۳۱ برای برگزاری انتخابات مجلس هفدهم، که مدت‌ها به تأخیر افتاده بود تدوین شده بود، بار دیگر هیچ بندی درباره‌ی حق رأی زنان نداشت. واکنش ســـازمان زنان به این موضوع پیش‌بینی‌پذیر و شدید بود؛ آن‌ها مصدق را متهم کردند که عمـــلاً زنان را در کنار بیماران روانی، ناتوانان و مجرمان قرار داده است، کسانی که همگی از رأی دادن محروم بودند.[۲۲]

تا اوایل سال ۱۹۵۳، قانون امنیت اجتماعی منجر به زندانی شدن گسترده‌ی هواداران حزب توده شده بود. در آستانه‌ی آخرین رویارویی بزرگ پیش از کودتا میان شاه و مصدق، مطبوعات حزبی، گزارش دادند که دست‌کم پانصد زندانی سیاسی در زندان‌های تهران نگهداری می‌شوند.[۲۳] چنین وضعیتی باعث شد که حزب توده با ظهور ناگهانی طرحی برای برکناری مصدق در هفتم اســـفند ۱۳۳۱، که به واقعه‌ی نهم اسفند معروف شد بار دیگر نسبت به دولت موضعی خصمانه بگیرد.

تحلیل‌های حزب توده بـــه وجود تنش و مقابله‌ی شدید درون نخبگان حاکم اشاره می‌کرد و این‌که پس از سی تیر، مصدق از طریق بیانیه‌ها و سخنرانی‌های طولانی رادیویی اغلب به تهدید نقش دربار می‌پرداخت، در حالی که دربار از افراد زیردست خود برای حمله به دولت بهره می‌برد. هر دو طـــرف در حالی که ادعای وطن‌پرســـتی داشتند، به دروغگویی و خیانت متهم می‌شدند. دربار متهم بود که به دنبال به راه انداختن واقعه‌ای مانند سی تیر است تا چهره‌ای مطیع مانند قوام را به نخست‌وزیری منصوب کند، و مصدق به طعنه متهم می‌شد که سفیر امریکا، لوی هندرسون، را به‌عنوان «قیم» خود انتخاب کرده و «سرنوشت

یادداشت‌ها:

۱۶. به گزارش دژ، پسر کاشانی ادعا کرده که پدرش بر این باور بود که مبارزه با استعمار تنها از طریق اتحاد تمامی نیروهای مخالف آن ممکن است. چنین اظهارنظری در مطبوعات هم‌عصر و همسو با کاشانی، نظیر شاهد و باختر امروز، و همچنین در مجموعه‌ای از سخنرانی‌ها و بیانیه‌های او که پس از انقلاب گردآوری شـــده، ذکر نشده است، اما در روزنامه‌ی نیویورک تایمز به تاریخ ۲۴ ژوئیه ۱۹۵۲ به آن اشاره شده است.
۱۷. باختر امروز، ۲ مرداد ۱۳۳۱.
۱۸. همان طـــور که در صفحه‌ی اول شـــماره‌ی رزم آوران مورخ ۱۶ شـــهریور ۱۳۳۱ ذکر شده، فرماندار نظامی تهران به سرعت ممنوعیت‌هایی بـــرای نام‌های مختلفی که به‌سوی آینده تحت آن‌ها منتشر می‌شـــد، صادر می‌کرد. این عناوین جایگزین در اختیار کادرهای حزبی بود که به صورت ناشناس مجوزهای لازم را دریافت می‌کردند و در مواقع نیاز به آن‌ها می‌دادند.
۱۹. قرن جدید (جایگزین به‌سوی آینده)، ۲ آبان ۱۳۳۱.
۲۰. قرن جدید، ۳ آبان ۱۳۳۱.
۲۱. اطلاعات، ۵ آبان ۱۳۳۳.
۲۲. به‌سوی آینده، ۳۰ آذر ۱۳۳۱؛ و نامه‌ی سرگشاده سازمان زنان ایران به مصدق در به‌سوی آینده، ۸ دی ۱۳۳۱.
۲۳. بـــرای جزئیـــات بیش‌تر درباره‌ی این اعتصاب که توسط دانشجویان دانشـــگاه تهران وابسته به حزب توده آغاز شد، به شماره‌های ۵ تا ۱۱ اسفند ۱۳۳۱ به‌سوی آینده، مراجعه کنید.
۲۴. تحلیـــل به‌ســـوی آینده درباره‌ی وضعیت سیاسی کنونی، ۵ اسفند ۱۳۳۱.
۲۵. اطلاعیه‌ی جمعیت ملی در به‌سوی آینده، ۱۰ اسفند ۱۳۳۱.

روابط داخلی و خارجی کشور را به جاسوسان امریکایی سپرده است.»[۲۴] حزب از همدستی شاه با طرح احتمالی ترور نخست‌وزیر بهره‌برداری کرد و حمله‌ای تازه علیه دربار به راه انداخت. جمعیت ملی بار دیگر در دهم اسفند دعوت خود را برای ایجاد جبهه‌ی متحد تکرار کرد، اما باز هم مصدق را به دلیل رفتار پس از قیام تیرماه سرزنش کرد، با این توضیح که او از محاکمه‌ی مسئولان واقعه خودداری کرده و به جای آن حکومت نظامی را در بیش‌تر نقاط کشور برقرار کرد، زندان‌ها را از هواداران توده پر ساخت، اغلب مطبوعات «ضداستعماری» را ممنوع کرد و با نیروی پلیس و اوباش مسلح، «حکومت وحشت» را در سراسر کشور گسترش داد.[۲۵] به گفته‌ی حزب این اقدامات، دست درباریان را برای توطئه‌چینی باز می‌گذاشت. حزب سپس دوباره خواستار تشکیل جبهه‌ی متحد علیه امپریالیسم شد که باید حول این اهداف شکل می‌گرفت: خنثی‌سازی توطئه‌ی نهم اسفند، توقف مذاکرات باقی‌مانده‌ی نفتی با بریتانیا و ایالات متحده، فشار برای لغو حکومت نظامی در سراسر کشور، و اخراج همه‌ی دیپلمات‌های امریکایی از ایران. مطبوعات حزب همچنین خواستار آزادی «قهرمانان چهارم آبان» شدند و اشاره کردند که آنان اکنون به بدنام‌ترین جزایر خلیج فارس تبعید شده‌اند.[۲۶]

برخلاف قیام مردمی تیرماه که با مشارکت گسترده‌ی توده‌ها همراه بود، واقعه‌ی نهم اسفند ۱۳۳۱ با حضور کوتاه‌مدت‌شان در خیابان‌ها همراه بود؛ در این روز جبهه‌ی ملی و هواداران حزب توده برای اعلام شکست بزرگ تلاش برای برکناری مصدق به خیابان آمدند. اما مانند همیشه، دو طرف هیچ نشانه‌ای از اتحاد نشان ندادند. طرفداران حزب توده در صبح همان روز تجمع جداگانه‌ای در مقابل دانشگاه تهران برگزار کردند که مستقل از تجمع طرفداران مصدق بود که توسط حزب نیروی سوم ترتیب یافته بود. وقتی هر دو گروه تلاش کردند به سمت ساختمان مجلس در میدان بهارستان حرکت کنند، به گروه حزب توده حمله شد و آن‌ها مجبور شدند تجمع خود را به شکل پراکنده در نقاط مختلف شهر ادامه دهند. یکی از تجمعات مهم بعدازظهر نیز در حسن‌آباد برگزار شد و در آن بار دیگر بر ضرورت تشکیل جبهه‌ی متحد تأکید شد. تشکل‌های وابسته به جبهه‌ی ملی نیز تجمع جداگانه‌ای در میدان بهارستان برگزار کردند. جمعیت ملی نیز قصد داشت روز بعد تجمعی در همان مکان برگزار کند، اما پلیس مانع این کار شد. در حالی که مطبوعات حزب توده، شعار اصلی جبهه‌ی ملی «یا مرگ، یا مصدق» را به رسمیت شناختند، اما بر این باور بودند که محور اصلی اعتراضات خیابانی علیه محمدرضا پهلوی باید باشد و از شعارهایی مانند «برچیده باد این سلطنت» استفاده کردند.

به‌سوی مرداد ۱۳۳۲: اعتصاب‌ها و همه‌پرسی

با وجود آن که تبلیغات حزب توده تا حدودی از تمرکز بر دولت فاصله گرفت و بیش‌تر متوجه دربار سلطنتی شد، این حزب همچنان دیدگاه عمومی تند و انتقادی خود به مصدق را در دوره‌ی پس از واقعه‌ی نهم اسفند حفظ کرد. در همین دوره، اعضای حزب توده و جبهه‌ی ملی نیز نتوانستند هماهنگی یا همکاری مؤثری در اعتراضات خیابانی با یکدیگر ایجاد کنند. نمونه‌ای دیگر از نبود اتحاد میان این دو جریان را می‌توان در اواسط فروردین ۱۳۳۲ مشاهده کرد؛ زمانی که سازمان‌های وابسته به جبهه‌ی ملی تصمیم گرفتند دست به اعتصابی یک‌روزه بزنند. این اعتصاب در حمایت از تلاش‌های دولت برای تصویب گزارشی بود که توسط یک کمیته‌ی هشت‌نفره در مجلس تهیه شده بود. گزارش مذکور اعلام می‌کرد که تفسیر دکتر مصدق از قانون اساسی که بر محدود کردن نقش شاه به جایگاهی تشریفاتی تأکید داشت، تفسیر درست و قانونی است. باوجود اصرار مصدق در سخنرانی رادیویی خود در تاریخ هفدهم فروردین ۱۳۳۲ برای تصویب کامل این گزارش، اقلیت مخالف در مجلس که با او زاویه داشتند، مانع از تصویب آن شدند. در واکنش به این بن‌بست، سازمان‌های جبهه‌ی ملی مردم را در تاریخ بیست‌وهفتم فروردین به اعتصاب و تظاهرات خیابانی فراخواندند. هدف این اقدام، «حفاظت از آزادی و اصول مشروطیت» و به‌طور خاص‌تر، پشتیبانی از دولت مصدق از طریق تصویب گزارش کمیته بود. حزب توده پیش‌تر ارزیابی نسبتاً مثبتی از سخنرانی مصدق ارائه داده بود. این سخنرانی نقطه‌عطفی به‌شمار می‌رفت، چرا که برخلاف گذشته، مصدق به‌طور نسبتاً صریح به روابط پرتنش خود با دربار سلطنتی اشاره کرده بود. با وجود آن که این سخنرانی به دلیل استفاده از تعارفات معمول ایرانی مورد انتقاد قرار گرفت و همچنین به خاطر نادیده گرفتن بسیاری از بحران‌ها و نقاط تنش‌زای دو سال گذشته، ناقص تلقی شد، با این حال به‌عنوان سخنرانی‌ای مهم شناخته شد؛ چرا که برای نخستین‌بار دربار سلطنتی را به‌عنوان عامل اصلی تلاش برای دخالت در امور کشور و تحمیل اراده‌ی خود بر امور کشور معرفی می‌کرد و در نتیجه، آن را عامل تضعیف جنبش ضداستعماری در کشور می‌دانست.[۲۷]

این تأیید محتاطانه نسبت به جهت‌گیری سخنرانی مصدق، هیچ‌گونه همگرایی عملی میان حزب توده و جبهه ملی ایجاد نکرد. جمعیت ملی تلاش کرد تا در بیست‌وپنجم فروردین هواداران خود را در میدان بهارستان گرد آورد، این تجمع بر چهار محور سازماندهی شده بود: نخستین محور این تجمع، به‌طور کلی از تلاش مصدق برای محدود کردن نقش شاه و دربار در امور سیاسی حمایت می‌کرد؛ در حالی که سه محور دیگر، بر اخراج «جاسوسان» انگلیسی و امریکایی و نیز محکومیت همدستان داخلی آنان تأکید داشت. با شروع تجمع مردم در اطراف میدان، سربازان و نیروهای ژاندارمری با خشونت آن‌ها را پراکنده کردند، در واکنش، در نقاط مختلف مرکز شهر گردهمایی‌هایی «موضوع محور» [بحث درباره‌ی موضوعات روز] شکل گرفت و در مدارس و کارخانه‌ها اعتصابی یک‌روزه برگزار شد.[۲۸] تلاش دیگر برای برگزاری تجمع مشابه در روز بعد نیز توسط نیروهای امنیتی سرکوب شد. درنهایت، سازمان‌های وابسته به حزب توده تلاش کردند در تجمع بدون مانع جبهه‌ی ملی در بیست‌وهفتم فروردین شرکت کنند، اما هواداران جبهه‌ی ملی مانع ورود آن‌ها به محوطه‌ی میدان بهارستان شدند. این اتفاق، پایان تلاش کوتاه‌مدت و ناموفق برای اتفاق نظر میان حزب توده و جبهه‌ی ملی حول محور سخنرانی رادیویی مصدق در هفدهم فروردین را رقم زد.

نگرانی حزب توده نسبت به میزان عزم دربار سلطنتی برای سرنگونی دولت مصدق باعث شد که این حزب، اندکی پس از تنش تازه‌ای که در خیابان‌های تهران میان آن‌ها و جبهه‌ی ملی رخ داد، اطلاعاتی را که از طریق سازمان مخفی افسران خود به دست آورده بود، منتشر کند. در اواخر فروردین، اطلاعیه‌ای از سوی جمعیت ملی منتشر شد که در آن توصیف مفصلی از یک کودتا ارائه شده بود؛ کودتایی که بنا بر این اطلاعیه به دستور «امپریالیسم بریتانیا و امریکا و تحت نظارت مستقیم شاه و سفیر امریکا، لوی هندرسون» برنامه‌ریزی شده بود و همچنین جزئیاتی درباره‌ی مدیریت کلی این طرح از سوی حسین علاء (از نزدیکان شاه) و گروهی از افسران بازنشسته‌ی ارتش به رهبری تیمسار فضل‌الله زاهدی و با تأیید آیت‌الله کاشانی و آیت‌الله بهبهانی در آن ذکر شده بود. بنا بر متن اطلاعیه، هدف از این کودتا، «ساقط کردن دولت کنونی و جایگزینی آن با دولتی به



کاریکاتور چلنگر از وقایع ۱۴ آذر. حمله به دفتر چلنگر. پایین: یورش نیروهای امنیتی به تجمع دانشجویان. برگرفته از چلنگر، شماره‌ی هجدهم آذر ۱۳۳۰.

یادداشت‌ها:
۲۶. به‌سوی آینده، ۱۱ اسفند ۱۳۳۱.
۲۷. بانگ مردم (جایگزین به‌سوی آینده)، ۱۸ فروردین ۱۳۳۲.
۲۸. بانگ مردم، ۲۵ و ۲۶ فروردین ۱۳۳۲.
۲۹. بانگ مردم، ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۲.

رهبری زاهدی یا علاء» عنوان شـــده بود.[۲۹] این بیانیه پس از ارائه‌ی جزئیات بیش‌تری که شباهت قابل توجهی با طرحی داشت که سرانجام در مرداد همان سال توسط این گروه اجرا شد ــ از جمله آغاز عملیات اصلی پس از نیمه‌شب، انتقال سران اصلی مانند شاه به خارج از تهران برای پنهان‌سازی نقش آنان، و ایجاد جریانات جعلی به‌منظور ردگم‌کنی و پنهان‌سازی چهره‌های واقعی کودتاچی ــ از مردم می‌خواست تا دولت مصدق را ترغیب کنند که از سیاست کنونی خود در مماشات با این «خائنان»

توانایی حزب توده برای بهبود روابطش با مصدق، به‌ویژه پس از قیام تیر ۱۳۳۱، با مانعی جدی روبه‌رو بود: انزجار عمیق و ریشه‌دار مصدق از کمونیسم. همین عامل هم باعث شد که وضعیت حقوقی حزب توده در دوران نخست‌وزیری او تغییر چندانی نکند.

دست بردارد.

حزب تـــوده همچنین واکنـــش تندی به انتشار نامه‌های رد و بدل‌شده میان رئیس جمهور آیزنهاور و دکتر مصدق نشان داد؛ نامه‌هایی که حاکی از سخت‌تر شـــدن موضع ایالات متحده در قبال اعطای کمک‌های اقتصادی بیش‌تر به ایران، بنا بر درخواست نخســـت‌وزیر بودند. در این تحلیل اشاره شد که اصرار مصدق بر دریافت کمک‌های امریکایی، نمایانگر عادت همیشگی او به سازشـــکاری در قبال واشـــنگتن و در واقع درخواست آشکار برای مداخله‌ی امریکا در امور داخلی ایران اســـت. ســـپس به این نکته اشاره می‌کرد که مصـــدق از آیزنهاور بابت کمک‌های اقتصادی پیشین تشکر کرده و بر جانبداری آمریکا از بریتانیا در مراحل مختلف دعوای حقوقی بر سر نفت چشم‌بسته، و نیز تأکید داشت که کمک‌های امریکا چه زیـــاد و چه کم، هرگـــز بحران‌های اقتصادی در جهان را حل نکرده‌اند.[۳۰]

دولت پس از نامه‌ی آیزنهاور، میزان تحمل خود نسبت به فعالیت‌های حزب توده را افزایش داد. در تیرماه، اجازه‌ی برگزاری یک جشنواره‌ی بزرگ جوانان در محوطه‌ی ورزشـــگاه امجدیه را صادر کرد که همزمان با «جشـــنواره‌ی جهانی جوانان» در بخارســـت برگزار می‌شد. همچنین درنهایت، با ورود جمعیـــت حزب توده به میدان بهارستان در سالگرد نخستین خیزش سی تیر ۱۳۳۱ موافقـــت کرد. مصـــدق به‌رغم دلخوری برخی از نزدیک‌ترین مشاورانش از جمله خلیل ملکی، اجازه داد که در بعدازظهر ســـی تیر، پس از راهپیمایی جبهه‌ی ملـــی در صبح همان روز، تجمع جداگانه‌ای از ســـوی حزب توده در مقابل مجلس برگزار شود. این رویداد باعث شد ناظران، از جمله خبرنگار نیویورک تایمـــز، کِنت لاو، بر تمایز چشمگیر میان دو جمعیت تأکید کنند. لاو، همراه با مصطفی لنکرانی یکی از چهره‌های ارشد حزب توده، از جایگاه سخنرانی، جمعیت حاضر در گردهمایی را برآورد کرده و هر دو با عدد صدهزار نفر موافقت کردند؛ رقمی که احتمالاً اغراق‌شده بود اما هم در روزنامه‌ی تایمز و هم در نشـــریات حزب توده بازتاب یافت.[۳۱] با این حال، این مناسبت نخستین باری بود که ســـازمان‌های حزب توده توانســـتند از آغاز دولت مصدق، به‌طور اثربخش تجمعی بدون محدودیت در میدان بهارســـتان برگزار کنند. قطعنامه‌ی این گردهمایی بر چند محور اصلی متمرکز بود: درخواست محاکمه‌ی مزدوران یا عوامل حقوق‌بگیر امپریالیسم بریتانیا و امریکا، از بین بردن کامل نقش دربار از هرگونه دخالت در امور کشور، اخراج تمامی مستشاران امریکایی و تعطیلی برنامه‌ی اصل چهار، همچنین انحلال مجلـــس هفدهم و برگـــزاری انتخابات مجلسی جدید به‌شـــیوه‌ای دموکراتیک. در این قطعنامه همچنین از دولت خواسته شده بود که بن‌بست اقتصادی کنونی را با فروش نفت به اتحاد جماهیر شوروی و سایر «ملت‌های صلح‌دوست» بلوک شـــرق که به ادعای حزب تـــوده، به حق حاکمیت ملی ایران احترام می‌گذاشتند، برطرف کند.[۳۲] تنها نقطه‌ی اشتراک میان قطعنامه‌ی حزب توده و قطعنامه‌ی جبهه‌ی ملی که در تجمع صبح همان‌روز در میدان بهارستان به تصویب رسید، در فراخوان بـــرای پایان دادن به مجلس هفدهم و مجازات عاملان توطئـــه‌ی ضدمصدق در تیر ۱۳۳۱ بود. متـــن جبهه‌ی ملی اما هیچ تأکیدی بر محدودســـازی نفوذ بریتانیا و امریکا نداشت و همچنین هیچ انتقاد آشکاری از دربار در آن دیده نمی‌شد.[۳۳]

همسویی گسترده‌ی حزب توده با برنامه‌های جبهه‌ی ملی برای انحلال مجلس به این معنا بود که این حزب با طرح مصدق که در پنج مرداد اعلام شد و هدف آن برگزاری همه‌پرسی برای تحقق این هدف بود، موافقت داشت. با این حال، حزب توده خواسته‌هایی را که پیش‌تر در تجمع میدان بهارستان مطرح کرده بود، با این طرح تلفیق کرد تا فراتر از هدف طرفداران دولت ــ یعنی صرفاً تجدید قوه‌ی مقننـــه ــ برود. جمعیت ملی در دعوت‌نامه‌ای که برای اعضا و هواداران خود جهت مشارکت در همه‌پرسی منتشر کرد، خواستار تشکیل «مجلس مؤسسان» شد؛ نهادی که مأموریت آن بازنگری در قانون اساسی و در نتیجه، محدودسازی رسمی اختیارات و قدرت شـــاه بود؛ و این خواســـته را با تکرار موضع همیشگی حزب توده توضیح می‌داد؛ موضعی که دربار سلطنتی را کانون «توطئه‌های خائنانه»‌ای می‌دانست که با کمک بریتانیا و امریکا طراحی شده بود. در ادامه آمده بود که تنها چنین مجلسی می‌تواند این گره [یعنی نقش دربار] را بگشاید و یک‌بار برای همیشه نقش دربار را به‌عنوان مرکز توطئه علیه جنبش مترقی ملت ما خنثی کند. در پایان نیز از دولت می‌خواست که تمامی محدودیت‌های اعمال‌شده بر سازمان‌های توده را لغو کند، قانون «ارتجاعی» امنیت اجتماعی را ملغی سازد، و همچنین حکومت نظامی را که همچنان در بسیاری از نقاط کشور برقرار بود، برچیند.[۳۴]

بین دو کودتا: مسیر جداگانه‌ی حزب توده

در روزهای منتهی به نخستین تلاش برای کودتا، که در نیمه‌شب بیست‌وپنجم مرداد ۱۳۳۲ رخ داد، خط‌مشی حزب توده بر سه محور اصلی متمرکز بود: تشویق اعضا و هواداران خود در سراسر کشور برای شرکت در همه‌پرســـی، اصرار بر مطالبه‌ی تشکیل مجلس مؤسســـان، و افزایش هشدارها نسبت به احتمال قریب‌الوقوع یک حمله‌ی نظامی علیه دولت. رهبری حزب به‌طور منظم اطلاعاتی در این زمینه از سازمان نظامی خود دریافت می‌کرد. در بیســـت‌ودوم مرداد، روزنامـــه‌ی صبح حزب توده با تیتر درشـــتی مبنی بر خطر یک کودتای «ضدوطنی و امپریالیستی» که در شُرُف وقوع بود، به مردم هشدار داد و از دولت خواست که «پنبه را از گوشش در بیاورد» و با بازداشت سرهنگ عزت‌الله ممتاز، رئیس حفاظت شخصی دکتر مصدق طرح کودتا را خنثی کند.[۳۵] در بیســـت‌وچهارم مرداد، روزنامه‌ی عصر حزب، شهباز، جزئیاتی از طرحی را منتشـــر کرد که تنها چند ساعت بعد، توسط فرمانده گارد سلطنتی، نعمت‌الله نصیری، اجرا شد. نورالدین کیانوری، از رهبران بلندپایه‌ی حزب توده، بعدها در روایت‌های مختلف مدعی شد که شخصاً با تلفن به دکتر مصدق درباره‌ی ورود قریب‌الوقوع نصیری هشدار داده بود.[۳۶]

حزب توده پس از ناکامی تلاش نعمت‌الله نصیری برای برکناری مصدق، به موج شـــدید اعتراضات علیه شـــاه و نصیری پیوست.[۳۷] تنها تجمع سازمان‌یافته‌ی حزبی پیش از سقوط دولت در بیست‌وهشتم مرداد، راهپیمایی جمعیت ملی بود که در بعدازظهر بیست‌وپنجم مرداد از کافه شهرداری تا میدان توپخانه برگزار شد. قطعنامه‌ی این راهپیمایی خواستار این موارد شد: صدور حکم اعدام برای طراحان کودتا و فروگذار نکردن از هیچ مجازاتی برای شاه، که «سرکرده‌ی اصلی کودتا» خوانده شـــد، و تأکید دوباره بر تشکیل مجلس مؤسسان به‌عنوان راهی برای «جلوگیری از تکرار چنین توطئه‌هایی».[۳۸]

ناکامی نخســـتین تلاش بـــرای برکناری مصدق، حزب توده را متوجه ســـاخت که کمک به دولت برای مقابله با این چالش جدی ضروری است، اما این امر باعث رفع بی‌اعتمادی و همکاری سازمان‌یافته‌ای بین دو طرف نشد. هواداران هر دو طرف در تجمع یا جلسه‌ی مشترک شرکت نکردند و در اعتراضات خیابانی علیه سلطنت مسیرهای جداگانـــه‌ای را در پیش گرفتنـــد.[۳۹] مطبوعات حزبی، مصدق را به‌خاطر بی‌توجهی به هشدارهای پیاپی درباره‌ی اقدام نظامی قریب‌الوقوع علیه او و اصرارش بر دیدار با شاه برای گرفتن تأیید انحلال مجلس مورد انتقاد قرار دادند. حمایت گسترده‌ی مردمی از همه‌پرسی، کافی تلقی می‌شد.

حزب توده با پذیرش فراخوان تأسیس یک جمهوری دموکراتیک سرانجام تصمیم گرفت به‌طور کامل از چارچوب مشروطه خارج شود. این تصمیم شکاف عمیقی میان حزب و نخست‌وزیر ایجاد کرد، چـــرا که مصدق همچنان بر حمایت خود از نظم موجود دولتی پای می‌فشرد. همانند قیام تیر ۱۳۳۱، چرخش حزب توده به‌ســـوی درخواســـت علنی برای پایان دادن ســـلطنت، نتیجه‌ی مشـــاهده‌ی فضای حاکم در خیابان‌ها بود، نه ابتکاری که از پیش افکار عمومی یا اقدامات دیگر گروه‌های سیاسی را پیش‌بینی کرده باشد.

یادداشت‌ها:

۳۰. تحلیل نامه‌های آیزنهاور و مصدق در روزنامه‌ی جرس (که جایگزین به‌ســـوی آینده‌شده بود)، ۲۱ تیر ۱۳۳۲.

۳۱. یادآوری لاو از گفت‌وگویش بـــا لنکرانی بر روی ســـکو در کتاب کنت لاو، نقش آمریکا در بازگرداندن پهلـــوی در ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (پرینستون، نیوجرسی: بدون تاریخ)، صفحه‌ی ۲۴ آمده اســـت. روزنامه‌ی تایمز در ۲۲ ژوئیه اعلام کـــرد که «صدهزار کمونیســـت در پایتخت ایران تجمع کردند»، در حالی که نوید آزادی دو روز بعد نوشت که «بیش از صدهزار نفر» در این گردهمایی شرکت داشتند.

۳۲. قطعنامه‌ی تجمع در نوید آزادی، ۲ مرداد ۱۳۳۲.

۳۳. قطعنامه‌ی جبهه‌ی ملی در باختر امروز، ۳۱ تیر ۱۳۳۲.

۳۴. بیانیـــه‌ی جمعیـــت ملی درباره‌ی همه‌پرســـی، ۹ مرداد ۱۳۳۲، در رســـول مهربـــان، گوشه‌هایی از تاریخ معاصر ایران (آلمان غربی: انتشارات عطارد، ۱۹۸۲)، صص. ۴۸۸-۴۸۹.

۳۵. شجاعت (جایگزین به‌سوی آینده)، ۲۲ مرداد ۱۳۳۲.

۳۶. کیانوری در سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش پس از انقلاب ادعا کرده که شخصاً در ۲۳ و ۲۴ مرداد به مصدق هشدار داده است. برای نمونه به نورالدین کیانوری، حزب توده ایران و دکتر محمد مصدق (تهران: انتشارات حزب توده، ۱۳۵۹)، صص. ۳۶-۳۷ مراجعه کنید

۳۷. برای مطالعه‌ی بحث مفصل درباره‌ی فعالیت‌های حزب توده در فاصله‌ی ۲۵ تا ۲۸ مرداد، به مقاله‌ی سیاوش رنجبر دائمی با عنوان «مرگ بر سلطنت: لحظه جمهوری‌خواهی ایران در اوت ۱۹۵۳» در مطالعات ایرانی، ش. ۲ (۲۰۱۷) مراجعه کنید.

۳۸. قطعنامه در شجاعت، ۲۶ مرداد ۱۳۳۲.

چند تن از مقامات ارشد حزب به یاد می‌آورند که تصمیم برای حرکت به‌سوی اعلام جمهوری دموکراتیک، در بعدازظهر بیست‌وششم مرداد و در پی رادیکال‌تر شدن مردم اتخاذ شد.

انتشار فراخوان‌هایی برای تأسیس یک جمهوری دموکراتیک در صبح روز بیست‌وهفتم مرداد، از سوی مطبوعات علنی و مخفی حزب توده، نشان‌دهنده‌ی اختلاف‌نظرها درباره‌ی نحوه‌ی مواجهه با مخالفت احتمالی مصدق با این حرکت بود. در حالی که بیانیه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب توده هشدار می‌داد که هرگونه مخالفت با این روند معادل خیانت است، بیانیه‌ی جمعیت ملی رویکردی معتدل‌تر داشت و خواستار گفت‌وگوی اقناعی با آن دسته از نیروهای سیاسی شده بود که در ابتدا با گذار به جمهوری موافق نبودند.

تمایل آشکار به پایان دادن به نظام سلطنتی از سوی جناح‌های مختلف سیاسی و افزایش رادیکالیسم و ناآرامی‌ها در خیابان‌ها، مصدق را مجبور کرد تا یکی از مهم‌ترین تصمیمات دوران سیاسی خود را اتخاذ کند؛ یعنی دستور به ممنوعیت هرگونه تجمع یا تظاهرات خیابانی که پیش‌تر توسط فرماندار نظامی تأیید نشده باشد. این اقدام در صبح روز بیست‌وهفتم مرداد، پس از جلساتی در حلقه‌ی نزدیکان مصدق اتخاذ شد و چند ساعت قبل از دیدار پرتنش نخست‌وزیر با سفیر امریکا، لوی هندرسون، به اطلاع عموم رسید. تا زمان دیدار مصدق با هندرسون در ساعت شش بعدازظهر، فرمان ممنوعیت تجمعات توسط نیروهای امنیتی به اجرا درآمده بود. به گفته‌ی کیانوری، در جریان اجرای این فرمان، حدود ششصدنفر از فعالان میانی و رده‌پایین دستگیر شدند که این ضربه‌ای سنگین به زیرساخت حزب وارد کرد.[40]

در مواجهه با چنین کاهش شدیدی در صفوف خود، تلاش‌های حزب توده برای مقابله و ایستادگی در برابر خیزش ناگهانی فعالیت‌های ضددولتی در صبح بیست‌وهشتم مرداد، به لغو دستور روز قبل توسط مصدق وابسته بود. هیئتی به رهبری یکی از مقامات ارشد جمعیت ملی پیش از ظهر به اقامتگاه نخست‌وزیر مراجعه کرد و از یکی از مشاوران ارشد مصدق درخواست اجازه کرد تا حزب توده بتواند علیه کودتای دوم به اقدامات مسلحانه دست بزند اما این درخواست بی‌نتیجه بود.[41] شک و تردید مداوم نخست‌وزیر نسبت به حزب توده و انزجار دیرینه‌اش از کمونیسم احتمالاً عواملی بودند که در این پاسخ تأثیر داشتند. کیانوری ادعا کرده است که از طریق چند تماس تلفنی تلاش کرده موضع نخست‌وزیر را نرم کند، اما موفق نبوده است. همچنین به دلیل درگیری‌های جناحی داخلی[42] حزب توده نتوانست هیچ واکنش عمومی‌ای نسبت به وضعیت به‌سرعت در حال تغییر نشان دهد، تا زمانی که کودتاچیان کنترل ایستگاه رادیویی اصلی را در ساعت ۳:۳۳ بعدازظهر به دست گرفتند و سخنرانی‌های پیروزی خود را پخش کردند. همان‌طور که صادق وزیری توضیح داده است، حزب توده در نهایت ناچار شد برای مقابله با کودتا و درنتیجه، حفظ بقای سیاسی‌اش پس از سال ۱۳۲۸ تمام توان خود را بر ترمیم سریع رابطه‌ی پرتنشش با مصدق متمرکز کند؛ اقدامی که درنهایت دیگر امکان‌پذیر نبود.

نتیجه‌گیری
جدال‌ها و اتحادهای ناکام

هدف این مقاله، روشن ساختن الگوهای رفتاری حزب توده در واکنش به رویدادهای مختلف طی دوره‌ی نخست‌وزیری مصدق (۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲) بود. با تمرکز بر شیوه‌ای که مطبوعات حزبی مقاطع بحرانی را تحلیل می‌کردند و همچنین بررسی روند شکل‌گیری گردهمایی‌های عمومی مهم که زیر نظر سازمان‌های جبهه‌ای حزب برگزار می‌شد، می‌توان خطوط کلی پیام‌رسانی عمومی حزب توده را تحلیل کرد. دیدگاه‌های حزب توده درباره‌ی مصدق و اهداف او در دوره‌ی ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ نسبتاً ثابت باقی ماند. این حزب نگاهی آشکارا متأثر از فضای جنگ سرد داشت که در پی اعمال فشار برای ریشه‌کن کردن حضور بریتانیا و امریکا در ایران بود، در حالی که همزمان از تمایل ظاهری اتحاد شوروی برای به رسمیت شناختن خواسته‌های مصدق حمایت می‌کرد. با این حال، ارزیابی مطبوعات حزب از مصدق به اکراه و تردید نخست‌وزیر در قطع رابطه با ایالات متحده بستگی داشت. مصدق دست‌کم تا تیرماه ۱۳۳۲، زمانی که رئیس جمهور آیزنهاور از ارائه‌ی کمک مالی بیش‌تر خودداری کرد، همچنان بر این باور بود که رسیدن به تفاهم با واشنگتن برای پیروزی در نبرد با بریتانیا بر سر ملی شدن صنعت نفت ضروری است. چنین موضعی به‌ویژه در صفحات نشریات پرمخاطبی چون چلنگر با موجی از انتقادات شدید مواجه شد.

توانایی حزب توده برای بهبود روابطش با مصدق، به‌ویژه پس از قیام تیر ۱۳۳۱، با مانعی جدی روبه‌رو بود: انزجار عمیق و ریشه‌دار مصدق از کمونیسم. همین عامل هم باعث شد که وضعیت حقوقی حزب توده در دوران نخست‌وزیری او تغییر چندانی نکند، هرچند که روندهای دادرسی، دلایل ممنوعیت فعالیت این حزب در بهمن ۱۳۲۷ را باطل کرده بودند. براساس خاطرات دیپلمات‌ها و نزدیکان مصدق، او در مخالفت با کمونیسم بسیار قاطع و غیرقابل انعطاف بود. به نظر می‌رسد همین عامل، نقش تعیین‌کننده‌ای در تصمیم او برای ممنوع کردن تظاهرات و تخلیه‌ی خیابان‌ها در روز بیست‌وهفتم مرداد داشته است؛ تصمیمی که پیامدهای بسیار مهمی را به دنبال داشت.

با وجود برخی تفاهم‌ها در سطوح رده پایین‌تر فعالان جبهه‌ی ملی و حزب توده، سطوح بالای هر دو گروه همچنان نسبت به هم به‌شدت بی‌اعتماد بودند. این وضعیت حتا با وجود برخی ارتباطات مستقیم و محرمانه بین رهبری بزرگ‌ترین سازمان جبهه‌ای حزب توده یعنی جمعیت ملی مبارزه با استعمار، و چهره‌های برجسته‌ی جبهه‌ی ملی نظیر آیت‌الله کاشانی، حسین فاطمی، کاظم حسیبی، علی شایگان و خود مصدق، تغییر چندانی نکرد. دولت در جریان انتخابات دوره‌ی هفدهم مجلس شورای ملی، با مهندسی روند انتخابات تلاش کرد مانع از ورود نامزدهای وابسته به حزب توده به مجلس شود؛ اقدامی که به نفرت از نخست‌وزیر در میان اعضای سازمان‌های مختلف حزب دامن زد. بین سال‌های ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲، تقریباً هیچ راهپیمایی یا گردهمایی مشترکی میان جبهه‌ی ملی و حزب توده برگزار نشد و به جز چند مورد محدود، به‌ویژه تا پیش از زمستان ۱۳۳۱ تجمعات حزب توده معمولاً با برخورد شدید نیروهای امنیتی تحت فرمان دولت و گروه‌های مسلح وابسته به احزاب طرفدار دولت، مانند حزب زحمتکشان مواجه می‌شدند. حتا تا شانزدهم مرداد ۱۳۳۲ نیز، دو جناح به‌جای آن‌که برای مقابله با کودتاچیان نمایش مشترک قدرت به راه اندازند، تجمعاتی جداگانه در میدان‌های توپخانه و بهارستان برگزار کردند. با این حال، چه در نتیجه‌ی برتری موقتی جناح «میانه‌رو» که به گفته‌ی مازیار بهروز در درون حزب توده وجود داشت، و چه به دلیل درک پیامدهای احتمالی به‌دست گرفتن قدرت توسط سلطنت‌طلبان، حزب توده پس از قیام تیر ۱۳۳۱ تصمیم گرفت هشدارهای خود را درباره‌ی تداوم برنامه‌ها برای برکناری مصدق تشدید کند. با این که حزب توده مرتباً وقوع قریب‌الوقوع کودتا را هشدار می‌داد و با بی‌پروایی خواستار محدود شدن اختیارات شاه شده بود، با این حال این مواضع را همواره در قالب انتقادهای تند از تعلل مصدق در قطع رابطه با امریکا و سازشکاری‌اش با عناصر سیاسی و نظامی که تا اوایل ۱۳۳۲ با کمک نیروهای اطلاعاتی بریتانیا و امریکا علیه او توطئه می‌کردند، مطرح می‌کرد. در نهایت، با وجود این که بخشی از ناتوانی حزب توده در واکنش مؤثر به کودتا به تصمیمات دولت در روز بیست‌وهفتم مرداد بازمی‌گشت، این ناتوانی که تا سقوط دولت مصدق در بیست‌وهشتم مرداد ادامه داشت، برای سال‌ها همچون سایه‌ای سنگین بر سر حزب باقی ماند و در ادامه‌ی دهه ۱۳۳۰، موجب تنش‌ها و اختلافات شدید درونی در میان اعضا و شاخه‌های مختلف حزب شد.



کارتون چلنگر که امتناع مصدق از فروش نفت به کشورهای غیرغربی را به تصویر می‌کشد، یکم مهر ۱۳۳۰.

براساس خاطرات دیپلمات‌ها و نزدیکان مصدق، او در مخالفت با کمونیسم بسیار قاطع و غیر قابل انعطاف بود. به نظر می‌رسد همین عامل، نقش تعیین کننده‌ای در تصمیم او برای ممنوع کردن تظاهرات و تخلیه‌ی خیابان‌ها در روز بیست‌وهفتم مرداد داشته است.

یادداشت‌ها:

۳۹. همان‌طور که در مقاله‌ی نگارنده با عنوان «لحظه‌ی جمهوری‌خواهی» مورد بحث قرار گرفته، پایین کشیدن برخی از مجسمه‌های باابهت در مرکز تهران ــ اقدامی که معمولاً به اشتباه صرفاً به حزب توده نسبت داده می‌شود ــ تنها محدود به حزب توده نبوده، بلکه نیروهای معتدل‌تر و نزدیک به مصدق نیز در این اقدام نمادین علیه سلطنت نقش داشته‌اند.

۴۰. کیانوری، مصدق، ص. ۳۹.

۴۱. احمد شایگان (گردآورنده)، سید علی شایگان: زندگی‌نامه‌ی سیاسی، نوشته‌ها و سخنرانی‌ها، ج. دوم، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۸۵، صص. ۹–۱۰.

۴۲. براساس گفته‌ی صادق وزیری، ارتباطات میان جمعیت ملی و کمیته‌ی اجرایی حزب توده در روز کودتا قطع شد؛ این اتفاق در نتیجه‌ی برکناری کیانوری و انتصاب مرتضی یزدی به‌عنوان رابط کمیته روی داد. مکری، (صارم‌الدین صادق وزیری)، خاطرات، ص. ۲۴.

مدیریت در بحران رقص با طوفان

روایتی از یک دورهم‌نشینی با کسب‌وکارهای حوزه‌ی دیجیتال در فضای پساجنگ

از اوایل دهه‌ی نود با زیاد شـــدن مصائب کارآفرینی در ایران و اعمال محدودیت در دسترســـی به اینترنت آزاد، اداره کردن کسب‌وکارهای دیجیتال در ایران آن‌قدر سخت شد که بسیاری از نخبه‌های اقتصادی و کارآفرین‌ها به این نتیجه رسیدند که باید رخت‌وپخت‌شان را از این ورطه‌ی پیش‌بینی‌ناپذیر بیرون بکشند. اســـتارت‌آپ‌های زیادی در این دوره تلف شدند، سرمایه‌های زیادی بی‌برگشت ماند، سرمایه‌گذاران خارجی تارانده شدند و داخلی‌ها ترجیح دادند به جای قمار روی کسب‌وکارهای خلاقانه در صنعت تکنولوژی، پول‌شان را در بازار ملک و املاک بریزند. و البته خیل زیادی مهاجرت کردند. به نظر می‌رسد آن گروهی که شاهد خروج همکاران‌شان از کشور و خارج شدم سرمایه‌گذاران‌شان از شرکت‌ها بودند و با این وجود تصمیم گرفتند بمانند آدم‌های سرسختی بودند. کسانی که با خودشان قرار گذاشته بودند پیاله پیاله ماست در دریا بریزند و با دیدن نشانه‌ها و بروز فیلترینگ‌ها و پلمب‌ها و سهم‌خواهی‌های حکومت، دلسرد نشوند و هر چند شواهد و قرائن نشان می‌داد این کار «شدنی» نیست آن‌ها ادامه می‌دادند و می‌گفتند «اگر بشود، چه می‌شود».



رهنماکالج در زمره‌ی شرکت‌های جوانی اســـت که اوایل دهه‌ی نود در این فضا به دنیا آمد. یک پروژه‌ی توســـعه‌ی مدیریت منابع انسانی که به تدریج به کسب‌وکاری مســـتقل در حوزه‌ی آموزش تبدیل شد. کار اصلی رهنماکالـــج پرورش نیروی کار حرفه‌ای و متخصص برای بازار کار به ویژه در صنعت تکنولوژی است. امروز ۹۵ درصد مهارت‌جوهای رهنماکالج در سازمان‌های معتبر و شرکت‌های موفق مشغول به کارند و تبدیل شـــده‌اند به مهره‌های اثرگذار و تصمیم‌ســـاز در اســـتارت‌آپ‌های بزرگ. می‌گویند طوفان‌های شـــدید، درختان کهنسال را از ریشه می‌کنند اما نهال‌های تر و جوان با باد می‌رقصند، خم و راســـت می‌شـــوند و پابرجا می‌مانند؛ رهنماکالج در ســـال‌های کم زندگی‌اش گاهی با باد رقصید و گاهی ـــ مثل باقی کسب‌وکارهای جدی ـــ به سقوط نزدیک شد. به‌عنوان یک کسب‌وکار نوپای ایرانی اولین مواجهه‌ی رهنماکالج با بحران اینترنتی در آبان ۱۳۹۸ بود؛ قطعی گسترده‌ی اینترنت در روزهایی که اردوی آموزشی دیجیتال مارکتینگ در حال برگزاری بود. دسترسی به گوگل‌ادز و باقی ابزارهای دیجیتال قطع شد و گروهی که به دنبال کارآموزی در این رشته بودند در آن سال به بن‌بست برخوردند.

دومین بار در اسفند همان سال بروز کرونا و تعطیلـــی طولانی‌مدت، کلاس‌ها و کارگاه‌های آموزشـــی را دچار تغییرات اساسی کرد. تا پیش از کرونا تمام دوره‌های آموزشی رهنماکالج حضوری برگزار می‌شد ولی بعد از آن استراتژی برگزاری دوره‌های آنلاین و بعدتـــر هیبریدی ـــ به شـــکل نیمه‌حضوری ـــ در دستور کار رهنماکالج قرار گرفت. روی آوردن کســـب‌وکارها به ابزارهای آنلاین در دو سال کرونا پدیده‌ی جالبی بود که در کنار مشقت‌هایش درهای تازه‌ای را هم برای توسعه‌ی کسب‌وکار باز کرد؛ در این دوره بـــازار هدف رهنماکالج فراتر از تهران رفت و مخاطبان زیادی از سایر شهرها و خارج از مرزها به آن پیوستند. آن دوره با تمام افت‌وخیزها و چالش‌هایی که به‌خصوص در تأمین پشتیبانی و زیرساخت ایجاد کرد تمام شد و آن نهال جوان زنده از طوفان درآمد. ســـومین بار در مهر ۱۴۰۱ این کسب‌وکار جوان با فیلترینگ و قطعی اینترنت مواجه شـــد؛ قطعی اینترنت در شرکت‌هایی که بستر فعالیت‌شان فضای وب اســـت به معنای پایین کشیده شدن کرکره است. و بعد جنگ. فرق این بحران برای رهنماکالج این بود که آمادگی قطع شدن اینترنت را داشـــت، غافلگیر نشد و می‌دانست شرایط علی‌السویه‌ای که برای تمام کســـب‌وکارها ایجاد شده برگشتن به بازار را برای همه به یک اندازه ســـخت می‌کند. در دوران جنگ خبری از هراس رقابت در بازار کار نبود اما این مرتبه تهدید دشمن خارجی ترس فراگیرتری را رقم زد؛ ابهام و ترس زنده ماندن قوی‌تر بود از ترس ویرانی کسب‌وکار. در شرایطی قرار گرفتیم که ایجاب می‌کرد اول ماسک اکسیژن را روی صورت خودمان بگذاریم بعد به کمک نهال نوپایی بشتابیم که ممکن این بار دیگر کاملاً از خاک و ریشه کنده شود.

آن‌جا که حفظ جان منابع انسانی اولویت دارد بر حفظ منافع سازمانی

جنگ، تهدیدی که در ماتریـــس ارزیابی بحران، اغلب دور از ذهن به نظر می‌رسید، حالا در خیابان‌ها جریان داشت. جنگ دوازده روز ادامه داشت و در آن دوازده روز اتفاق‌هایی در کسب‌وکارهای مستقر در پایتخت افتاد که برخی جبران‌ناپذیر بودند و جبران برخی با هزینه‌های خیلی زیاد همراه است، از آسیب به ساختمان‌ها و حملات سایبری گرفته تا اختلال در زنجیره‌ی تامین و قطع چرخه‌ی لجستیک در کســـب‌وکارهای نیازمند به جابه‌جایی. یک هفته بعد از آتش‌بس وقتی آدم‌ها ســـعی می‌کردند نرم‌نرم به زندگی و کار برگردند تازه جای بعضی زخم‌ها خودش را نشان داد. برگشـــتن به کار بعد از جنگ، به روانی و راحتی برگشـــتن بـــه کار بعد از کرونا نبود؛ آدم‌ها ســـوگوار یک فاجعه‌ی عمومی بودند، بسیار ترسیده بودند و هنوز نمی‌دانستند این کابوس تمام شده یا باید کیف فرارشان همچنان کنار در آماده باشد.

از این رو در رهنماکالج تصمیم گرفتیم با همکاری مرکز آموزش و توسعه‌ی سام کافی رسترز یک دورهمی ترتیب بدهیم و در آن از مدیرهای منابع‌انسانی شرکت‌های بزرگ و چندتا کسب‌وکار آسیب دیده در جنگ دعوت کنیم؛ می‌خواستیم با هم مرور کنیم در جنگ چه از سر گذراندیم و می‌خواهیم با چه تمهیدی به زندگی برگردیم.

دشواری وظیفه

هنوز آن‌قدر از جنگ فاصله نگرفته بودیم که بتوانیم با اطمینان از آن‌چه دیدیم حرف بزنیم و مثل خاطره‌ای دور با افعال ماضی از آن یاد کنیم؛ در واقع هنوز در محل کارمان مراقبیم صندلی‌ها را با سر و صدا روی زمین نکشیم، درها را محکم به هم نزنیم و البته که هنوز چسب‌ها را از پشت شیشه‌ی پنجره‌ها باز نکرده‌ایم. جنگ بسیار بیش‌تر از دوازده روز کسب‌وکارها را تعطیل کرد و به عقب راند با این همه حرف زدن از آن واقعه‌ی سهمگین و شنیدن تجربه‌ی همکاران‌مان کمک کرد بتوانیم آن تجربه‌ی بزرگ را خرد کنیم و از زوایای مختلف نگاهش کنیم. به هم وصل کردن خرده روایت‌های بازگشت به کار از اهالی منابع انسانی در صنعت‌های مختلف و شنیدن راه‌حل‌های‌شان در اوج استیصال ــ بدون آن که بخواهند نقاب قهرمانانه‌ای به چهره بزنند و در پی کسب مدال افتخاری برای سازمان‌شان باشند ــ فضای همدلانه‌ای ساخت که در آن گزارش بی‌طرفانه‌ی آدم‌هایی را شنیدیم که سرگردان میان تعهد سازمانی، ترس‌های شخصی و استیصال مدیریتی می‌کوشیدند تصمیم درست را بگیرند. در فضای کسب‌وکارهای تجارت الکترونیک از «دیجی‌کالا»، «میاره»، «تپسی» و «اُکالا» شنیدیم که افزایش سفارش برخی اجناس خاص، نبود پیک‌های موتوری و چالش‌های حمل و نقلی کارشان را دشوار کرده بود، از برنامه‌ریزی‌های کمیته‌ی بحران در «هزاردستان» و «ستون» شنیدیم که در نبود اینترنت و شرایط دورکاری سعی می‌کردند از حال کارمندان‌شان باخبر باشند. مدیران جاب‌ویژن سامانه‌ی کاریابی و استخدام ــ از توقف در انتشار آگهی‌های موقعیت شغلی گفتند و تأثیر اخراج مهاجران غیرقانونی افغان بر رشد درخواست برای مشاغل کارگری و یدی. همچنین از بحران‌های مالی ناشی از حملات سایبری به نوبیتکس شنیدیم، از راه‌حل‌های روابط عمومی در آن سازمان که با همکاری افراد آن شرکت به سرانجام رسید. همراهانی داشتیم از «کارگزاری آگاه» و «میلی‌گلد»؛ جایی که مشکلات مربوط به درگاه پرداخت باعث اختلال در عملکردشان شده بود و آن‌ها را با اعتراض خیل عظیمی از کاربران نگران و بلاتکلیف مواجه کرده بود که بعضی‌شان حضوری به شرکت آمده بودند تا سراغ سرمایه‌شان را بگیرند.

ما از جنگی دوازده روزه به محل کارمان بازگشته بودیم و داشتیم از تجربه‌های‌مان می‌گفتیم، از جنگی که هنوز در سازمان‌ها ادامه داشت: جبران خسارت‌های ناشی از جنگ نیازمند کاهش هزینه‌ها بود، کاری که یک راهش کاهش حقوق و دستمزدها و

در فضای کسب‌وکارهای تجارت الکترونیک دورهم آمدیم و از «دیجی‌کالا»، «میاره»، «تپسی» و «اُکالا» شنیدیم که افزایش سفارش برخی اجناس خاص، نبود پیک‌های موتوری و چالش‌های حمل و نقلی کارشان را دشوار کرده بود، وهمچنین از بحران‌های مالی ناشی از حملات سایبری به نوبیتکس شنیدیم، از راه حل‌های روابط عمومی در آن سازمان که با همکاری افراد آن شرکت به سرانجام رسید.

دیگری تعدیل نیرو است. به گفته‌ی مدیران منابع انسانی دشواری وظیفه جایی است که برای بقای سازمان ناچار می‌شوی با افرادی خداحافظی کنی که در زمان جنگ برای بالا ماندن کرکره‌ی سازمانت خطر کردند، جان‌شان را دست گرفتند آمدند و کار کردند. این خداحافظی روی سیاه جنگ است، وظیفه‌ی تلخی بر دوش مدیران منابع انسانی که از آن‌ها چهره‌ای بی‌احساس و گاه بی‌انصاف می‌سازد.

رهنما کالج هنوز یک نهال جوان است؛ آیا توان مقابله با یک طوفان دیگر را دارد؟ نمی‌دانیم. ما و باقی هم‌نوعان‌مان در این بازار زیر سایه‌ای گسترده‌ای از ابهام مشغول کارمان هستیم و امید داریم روزی از این پیاله‌ها، دوغ جانانه‌ای عمل بیاوریم.

گزارش جاب‌ویژن از چالش‌های بازار کار پس از جنگ

سایت جاب‌ویژن یک نظرسنجی با مشارکت بیش از ۴۰۰۰ نفر از کاربران خود انجام داده است. یافته‌های این نظرسنجی که از ۱۸ تا ۲۱ تیرماه انجام شد نشان می‌دهد که **۲۰ درصد افرادی که در حال حاضر در جاب‌ویژن به‌دنبال کار هستند، تحت تاثیر جنگ شغل خود را از دست داده‌اند.** مهم‌ترین تغییراتی که افراد شاغل در وضعیت کاری خود تجربه کرده‌اند، افزایش احتمال تعدیل شدن و قطع پاداش و مزایا بوده است. در کنار تغییرات شغلی، مهم‌ترین دغدغه‌های ذهنی این روزهای کارجویان، در سه محور «نبود امنیت شغلی»، «محدود بودن فرصت‌های رشد و ارتقاء» و «ابهام نسبت به آینده بازار کار» بوده است. از جنبه‌ی معیشتی نیز، «درآمد ناکافی نسبت به هزینه‌ها»، «بلاتکلیفی و استرس ناشی از فشار مالی» و «نداشتن پشتوانه یا پس‌انداز مالی» مهم‌ترین نگرانی‌های افراد بوده‌اند.

یکی از مهم‌ترین شاخص‌هایی که در این نظرسنجی به آن پرداخته شده «شاخص تعداد فرصت‌های شغلی» است. طبق داده‌ها، این شاخص در دوران جنگ با کاهش چشمگیر ۸۱ درصدی مواجه شد و هرچند پس از پایان جنگ روندی بهبود یافته داشت اما همچنان ۲۴ درصد کم‌تر از دوران پیش از جنگ است. در مقابل، شاخص «ارسال درخواست برای موقعیت‌های شغلی» پس از افت ۶۲ درصدی در دوران جنگ، اکنون ۸ درصد بالاتر از سطح قبل از جنگ قرار گرفته است. این افزایش در ارسال درخواست‌ها، در شرایطی که تعداد فرصت‌های شغلی همچنان کم‌تر از گذشته است، حاکی از تشدید رقابت میان کارجویان برای دستیابی به موقعیت‌های موجود در بازار کار است.

کدام صنایع و مشاغل بیش‌ترین آسیب را دیدند؟

بررسی جزئی‌تر داده‌ها نشان می‌دهد که کاهش فرصت‌های شغلی به‌صورت یکنواخت در همه‌ی گروه‌های شغلی رخ نداده است. مشاغلی نظیر «دیجیتال مارکتینگ» و «سئو»، «مهندسی عمران» و «باریستا» و «کافی‌من» بیش‌ترین کاهش فرصت‌ها را تجربه کرده‌اند، در حالی که موقعیت شغلی «نگهبان» افزایش موقعیت‌ها را تجربه کرده است و «کارگر ساده» و «تحصیلدار» کم‌ترین میزان کاهش موقعیت‌های شغلی را داشته‌اند.

از منظر صنایع نیز، بیش‌ترین کاهش فرصت‌های شغلی پس از جنگ در حوزه‌هایی مانند «گردشگری» و «هتلداری»، «تبلیغات» و «بازاریابی» و «شرکت‌های خدماتی و پیمانکاران» رخ داده است. این در حالی است که صنایع «دارویی» و «بانکداری» رشد محدودی را تجربه کرده‌اند و صنعت «کالاهای تند مصرف» کمترین میزان کاهش را داشته است. در بعد جغرافیایی، شهر تهران با کاهش ۲۴ درصدی بیشترین افت فرصت‌های شغلی را تجربه کرده، در حالی که این میزان در شهرهای بزرگ دیگر ۱۶ درصد و در شهرهای کوچک‌تر حدود ۱۰ درصد بوده است. یافته‌های حاصل از نظرسنجی جاب‌ویژن ابعاد انسانی و روانی این بحران را روشن‌تر می‌کند. ▣

حرکت دسته‌جمعی آرام و نامطمئن به سمت زندگی



محمدرضا غفاری
مدیر برند سام‌کافه

شبی خوابیدیم و این بار به شکل تازه‌ای بیدار شدیم، هم به روشی تازه بیدار شدیم، و هم وقتی چشم باز کردیم دیگر هیچ‌چیز شبیه قبل نبود. بیدار شدیم و به چیزی فکر کردیم که نه می‌شناختیمش و نه بلد بودیم حتا چگونه باید به آن فکر کنیم. جنگ.

اولین کاری که برایش در ذهن‌مان تلاش کردیم این بود که بفهمیم اندازه‌ی این چیزی که سرمان آوار شده چقدر است، چقدر طول می‌کشد؟ هیچ چیز نمی‌دانستیم، مثل کسی که در تاریکی مطلق دست دراز می‌کند تا بفهمد چه پیش رویش است تلفن را برداشتیم و دست کشیدیم به نزدیکان‌مان تا مطمئن شویم سر جای‌شان هستند. از این جا به بعدش را همه بلدیم، دیر و زود پذیرفتیم که واقعاً چیزی شده، خیلی کسی نظرمان را هم درباره‌ی تعطیلی همه‌چیز نپرسید، راستش ما هم خیلی فکر نمی‌کردیم به این که فردا صبحش کسی به این فکر می‌کند که در کافه را باز کند و کسی به این فکر کند که مثل روزهای دیگر قهوه‌اش را از کافه بگیرد.

موضوع من اما آن روز بعد از آتش‌بس است. کم‌کم و نامطمئن باید باز می‌گشتیم؟ به چه چیزی؟ به کار؟ به کافه؟ مگر می‌شود یک روز بیدار شد و مثل قبل بازگشت به همان چیزهای گذشته؟ تجربه‌ی من، یک حرکت دسته‌جمعی، آرام و نامطمئن به سمت زندگی در اطرافیانم بود، انگار همه به هم نگاه می‌کردیم و منتظر بودیم نشانه‌های بازگشت به زندگی را در هم پیدا کنیم، یکی زنگ می‌زد و پیگیر یک جلسه می‌شد، یکی در گروه کاری صحبت از چگونگی شروع دوباره‌ی کارها می‌کرد، یکی هم زنگ می‌زد و دوستان نزدیک را دعوت می‌کرد به خانه‌شان برای یک شام دورهم. همه انگار آهسته و آهسته و کم و بیش داشتیم راهی پیدا می‌کردیم برای بازگشت به چیزی شبیه به قبل.

اما برای من آن روزی که به کافه برگشتم و قهوه‌ای سفارش دادم و نشستم به تماشای مشتریان کافه که همدیگر را در آغوش می‌گیرند و بعد از سلام، این بار در واقعی‌ترین شکل ممکن به هم می‌گویند که «خوش حالم می‌بینم‌تان»، قوی‌ترین و پررنگ‌ترین نشانه‌ی بازگشت بود.



ارتباطات در تیررس

وزارت ارتباطات در جریان جنگ ۱۲ روزه با چه مشکلات و بحران‌هایی دست‌وپنجه نرم می‌کرد؟

سعید سلطانیه/ روزنامه‌نگار

بیست و سوم خرداد امسال با تجاوز آشکار اسرائیل به خاک کشورمان، جنگی شروع شد که دوازده روز به‌طول انجامید. در صحنه‌ی نبرد همه پای دفاع از وطن آمدند و الحق نیز برای ایران از جان مایه گذاشتند. این جنگ اما ویژگی‌های دیگری هم داشت. این که سرنوشت نبردها را دیگر نمی‌توان با ابزارهای نظامی تعیین کرد. این که داده‌ها و پیام‌ها و روایت‌ها، واقعیت جنگ و باورها نسبت به آن را شکل می‌دهند. در آن چند روز سخت زیرساخت‌های ارتباطی و فضای سایبری به خط مقدم دفاع ملی تبدیل شد و وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات را در جایگاهی استراتژیک و حیاتی قرار داد. از یک طرف باید زیرساخت‌ها حفظ و پایداری شبکه تأمین می‌شد و از طرفی نیز خدمات رسانی سازمان‌ها و نهادهای دولتی و عمومی حفظ می‌شد و در لایه‌ی آخر نیز کسب‌وکارهای آسیب‌دیده به دوران قبل از جنگ بازمی‌گشتند. مأموریت‌هایی سخت و پیچیده که حالا و بعد از دو ماه تصویر بهتری از کم‌وکیف آن در اختیار داریم.

مقابله با حملات سایبری

از همان ساعات نخست جنگ، به‌سرعت منازعه به فضای سایبری نیز گسترش یافت و وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات را به بازیگری کلیدی در امنیت ملی و دفاع غیرعامل ارتقا داد. با آغاز حمله‌های اسرائیل، وزارت ارتباطات در اطلاعیه‌ای به‌صورت رسمی خبر داد که محدودیت‌هایی بر اینترنت کشور اعمال شده است. اقدامی که طبق اطلاعیه‌ی یادشده با تدابیر مراجع ذی‌صلاح و نهادهای امنیتی و به‌دلیل شرایط خاص جنگی کشور صورت گرفته بود. شخص وزیر ارتباطات نیز چه در طول دوران جنگ و چه پس از برقراری آتش‌بس، محدودیت‌های دسترسی به شبکه را ناشی از وضعیت «اجباری» و ناشی از «نگرانی‌های امنیت ملی» توصیف کرد و بابت اختلال‌ها از مردم عذرخواهی کرد. اظهاراتی که نشان می‌داد وزارت ارتباطات و دولت محدودیت‌سازی‌ها را ضرورتی امنیتی ناشی از شرایط جنگی تلقی کرده و در عین حال به نارضایتی عمومی ناشی از آن نیز اذعان دارد. از سوی دیگر دشمن شدیدترین حمله‌های سایبری علیه زیرساخت‌های کشور را شروع کرده بود. حمله‌هایی که به گفته‌ی وزیر ارتباطات و فناوری اطلاعات در نشست مشترکش با نمایندگان کمیسیون برنامه و بودجه تعدادشان بالغ بر بیست‌هزار حمله بود. وزیر ارتباطات اعلام کرد به رغم وارد آمدن آسیب‌هایی جزئی، اغلب حملات سایبری در طول دوران جنگ با موفقیت دفع شده. غلامرضا جلالی، رئیس سازمان پدافند غیرعامل کشور نیز تأیید کرد که «حملات سایبری به موقع خنثا شد و خدمات حیاتی مانند آب، برق، گاز و ارتباطات بدون قطعی ادامه داشت». این اظهارات، حکایت از آمادگی و اثربخشی تدابیر پیش‌بینی‌شده در حوزه‌ی امنیت سایبری وزارت ارتباطات و فناوری ارتباطات داشت. بازیابی سریع خدمات بانک پاسارگاد در ۲۴ ساعت اول پس از حمله‌ی سایبری و حفظ خدمات بانک سپه با کمک سایر بانک‌ها مصداق‌هایی از توانایی وزارت ارتباطات برای حفظ پایداری زیرساخت‌های حیاتی و ارتقای تاب‌آوری کشور در برابر تهدیدات سایبری بود. به موازات این اقدامات، مرکز مدیریت امداد و هماهنگی عملیات رخدادهای رایانه‌ای (ماهر) با رصد مداوم وضعیت امنیت سایبری، به‌صورت روزانه گزارش‌های تخصصی و هشدارهای لازم را در اختیار دستگاه‌های اجرایی قرار می‌داد تا آسیب‌پذیری‌های احتمالی شبکه در کوتاه‌ترین زمان ممکن شناسایی و برطرف شوند.

کارگروه ویژه‌ی پایش وضعیت ارتباطات

در جریان جنگ، وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات که در خط مقدم حفظ و بازگرداندن زیرساخت‌های حیاتی ارتباطی کشور قرار دارد، و نخستین و مهم‌ترین مسئولیتش تضمین پایداری شبکه و تأمین امنیت آن است؛ چراکه در شرایط بحران، ارتباطات نه‌تنها ابزار اطلاع‌رسانی، بلکه رگ حیاتی مدیریت کشور، هماهنگی دستگاه‌ها و حتی آرامش روانی مردم است. در همان ساعات اولیه‌ی جنگ، کارگروه پایش وضعیت ارتباطات و تداوم خدمات عمومی ارتباطی در وزارت ارتباطات تشکیل شد. کارگروهی که هدفش تأمین نیازهای اساسی عموم مردم و کسب‌وکارها در شرایط جنگی بود. این کارگروه به‌صورت روزانه و گاهی حتا دو بار در روز تشکیل جلسه می‌داد تا تصمیمات به‌هنگام برای پاسخ به نیازهای مردم و کسب‌وکارها اتخاذ و اجرایی شوند. یکی از مهم‌ترین اقدامات این کارگروه، همکاری و همراهی با نهادها و دستگاه‌های اجرایی برای تداوم خدمات عمومی در حوزه‌های حیاتی بود که شامل زیرساخت‌های پرداخت و خرده‌فروشی، توزیع سوخت، حوزه‌ی بهداشت و درمان، و حفظ ارتباط مردم با یکدیگر و اطلاع‌رسانی می‌شد.

در حالی که دسترسی به اینترنت جهانی محدود بود، انتظارات از دو شرکت ارتباطات زیرساخت و شرکت مخابرات ایران، که شریان‌های اصلی ارتباطی کشور را در اختیار دارند، بیش از بقیه بود. این دو نهاد، همراهی و هماهنگی تنگاتنگ و نزدیکی با وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات داشتند و نه‌تنها مانع از قطعی ارتباط شدند، که در مواقعی نیز که اختلال‌های موردی پیش می‌آمد، تیم‌های فنی با سرعت عمل بالا وارد عمل می‌شدند و جریان ارتباطات را در کوتاه‌ترین زمان ممکن بازسازی می‌کردند. علاوه بر اقدامات فنی، شرکت مخابرات ایران در راستای مسئولیت‌های اجتماعی خود، به‌صورت رایگان بسته‌های اینترنت و مکالمه در اختیار مردم قرار داد. درواقع وزارت ارتباطات با ارائه‌ی چنین خدماتی مهم‌ترین نقش را در کاهش نگرانی‌های عمومی و تقویت انسجام اجتماعی در آن روزهای دشوار ایفا کرد و درعین‌حال نیز نشان داد وزارت‌خانه به ابعاد انسانی و اجتماعی بحران، فراتر از جنبه‌های صرفاً فنی و اجرایی توجه ویژه دارد.

ایجاد مراکز پشتیبان ارتباطات سیار

در طی روزهای جنگ دوازده روزه، پایداری ارتباطات، از حیاتی‌ترین مأموریت‌هایی بود که از وزارت ارتباطات انتظار می‌رفت. رویکرد هوشمندانه و آینده‌نگرانه‌ای که این وزارتخانه در پیش گرفت، ایجاد چند مرکز پشتیبان در نقاط راهبردی کشور بود تا در صورت بروز اختلال، جریان خدمات‌رسانی وزارتخانه بی‌وقفه ادامه یابد و مردم خللی در ارتباطات خود احساس نکنند. طراحی مسیرهای جایگزین و مدیریت منعطف شبکه، راهبرد مکمل بود؛ اقدامی که امکان هدایت ترافیک ارتباطی در لحظات بحرانی را فراهم می‌کرد و مانع قطعی گسترده یا افت شدید کیفیت خدمات می‌شد. در همین حوزه، وزارت ارتباطات برای پاسخگویی به نیاز مناطق پرتردد و مسافرپذیر، ظرفیت ارتباطات سیار کشور را افزایش داد که خود منجر به افزایش محسوس کیفیت پوشش شبکه شد. تقویت زیرساخت‌ها به دستگاه‌های امدادی و خدمات‌رسان نیز این اطمینان را می‌داد که ابزارهای ارتباطی‌شان حتا در سخت‌ترین شرایط قابل اتکا هستند.

هماهنگی و چابکی عملیاتی

در همان روزها، بخشی از تمرکز وزارت ارتباطات بر پایداری زیرساخت‌های داده‌ای و تأمین نیازهای ارتباطی دستگاه‌های اجرایی معطوف شد؛ با وجود شرایط اضطراری، با طرح‌ها و عملیات‌های دقیق و سریع خدمات هیچ‌یک از سازمان‌های اجرایی و عمومی کشور متوقف نشد. این هماهنگی و چابکی عملیاتی، تضمین کرد که حتا در سخت‌ترین شرایط، چرخه‌ی خدمت‌رسانی نهادهای کشور بی‌وقفه ادامه یابد. جز این‌ها، وزیر ارتباطات نیز با حضور میدانی در اپراتورهای ارتباطی و تعامل مستقیم با تیم‌های فنی و کارشناسان و متخصصان آن‌ها، تصمیم‌های لازم برای برقرار نگه داشتن جریان ارتباطاتی کشور را اتخاذ کرد.

خسارت‌های جنگ بر اقتصاد دیجیتال

جنگ تحمیلی دوازده روزه، ضربه‌ای سنگین بر پیکره‌ی اقتصاد دیجیتال کشور وارد کرد و اثرات آن، فراتر از یک بحران مقطعی، بخشی از زیست‌بوم فناوری و تجارت آنلاین را تحت‌تأثیر قرار داد. وزیر ارتباطات در گزارش سی‌ویکم تیرماه خود به مجلس اعلام کرد که جنگ و پیامدهای آن، به‌ویژه قطعی و اختلال اینترنت، تنها در هر دو روز معادل هزار میلیارد تومان به اقتصاد دیجیتال خسارت وارد کرده است. بر این اساس، می‌توان برآورد کرد

می‌توان برآورد کرد که در بازه‌ی یک‌ماهه پس از شروع جنگ، زیان واردشده به کسب‌وکارهای فعال این حوزه به حدود پانزده هزار میلیارد تومان رسیده است؛ انجمن صنفی کسب‌وکارهای اینترنتی نیز برآورد کرده که هر ساعت قطعی اینترنت، بیش از یک‌ونیم میلیون دلار خسارت به این حوزه وارد کرده است.

که در بازه‌ی یک‌ماهه پس از شروع جنگ، زیان واردشده به کسب‌وکارهای فعال این حوزه به حدود پانزده هزار میلیارد تومان رسیده است؛ رقمی که با بودجه‌ی سالانه‌ی برخی وزارتخانه‌های کشور برابری می‌کند. این آمار نه‌تنها ابعاد اقتصادی بحران را آشکار می‌سازد، بلکه ضرورت طراحی و اجرای سیاست‌ها و سازوکارهای تاب‌آور برای حفاظت از بخش‌های حیاتی اقتصاد دیجیتال در شرایط اضطراری را یادآور می‌شد. جنگ و وقایع متعاقب آن، اشتغال و بازار کار حوزه‌ی اقتصاد دیجیتال کشور را نیز به‌شدت متأثر کرد. بر اساس آمار ارائه‌شده از سوی وزیر ارتباطات، تنها در یک‌ماهه‌ی پس از بیست‌وسوم خرداد، سطح اشتغال در این بخش با افتی چشمگیر، حدود سی درصد کاهش یافته است. در همین حال، انجمن صنفی کسب‌وکارهای اینترنتی برآورد کرده که هر ساعت قطعی اینترنت، بیش از یک‌ونیم میلیون دلار خسارت به این حوزه وارد کرده و فعالیت بیش از چهارصد هزار کسب‌وکار کوچک و متوسط را تحت‌تأثیر قرار داده است.

این ارقام عمق خسارت‌های اقتصادی را نشان می‌دهد، و فراتر از آن میزان آسیب‌پذیری بالای کسب‌وکارهای دیجیتال کشور در برابر اختلال‌های ارتباطی دوران جنگ را نیز آشکار می‌سازد. از سوی دیگر، با توجه به آن که محل درآمد و معیشت حدود ده میلیون شهروند ایرانی، به‌صورت مستقیم و غیرمستقیم به فعالیت‌های این بخش وابسته است، چنین ضربه‌ای آثار اجتماعی گسترده‌ای نیز در پی دارد.

بسته‌ی حمایتی دو هزار میلیارد تومانی

این واقعیت‌ها، ضرورت اتخاذ سیاست‌های حمایتی فوری و مؤثر برای حفظ اشتغال و تقویت تاب‌آوری کسب‌وکارهای بخش اقتصاد دیجیتال در شرایط بحرانی را بیش از پیش برجسته می‌کند. وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات با علم به اهمیت موضوع، به‌سرعت بسته‌های حمایتی ویژه‌ی کسب‌وکارهای حوزه‌ی اقتصاد دیجیتال را در دستور کار خود قرار داد. یکی از اولین اقدامات، حضور میدانی مسئولان این وزارت‌خانه در محل شرکت‌ها و کسب‌وکارها بود. ستار هاشمی و معاونان و مدیران ستادی او در طول روزهای جنگ به چند شرکت نوآور و فناورانه از جمله اسنپ، دیجی‌کالا و یکتانت رفتند و با فعالان این کسب‌وکارها به گفت‌وگو نشستند و دغدغه‌های آن‌ها را شنیدند. این تعامل مستقیم، کمک کرد تا درک بهتری از چالش‌های واقعی کسب‌وکارها داشته باشد و مشاوره‌ها و راهنمایی‌های لازم را برای مدیریت شرایط جنگی به آن‌ها ارائه دهند. کلیدی‌ترین سطح بسته‌ی حمایتی وزارت ارتباطات از کسب‌وکارهای نوآور در طول دوران جنگ پیشتیبانی مالی بود. این وزارتخانه برای جبران بخشی از خسارت‌های وارده به کسب‌وکارها، کاهش فشارهای مالی و یاری‌رسانی به آن‌ها برای بازیابی فعالیت‌های اقتصادی‌شان، دو هزار میلیارد تومان اعتبار اختصاص داده و در حال حاضر نیز فرآیند تخصیص این منابع با همکاری وزارت اقتصاد و معاونت علمی و فناوری ریاست جمهوری در حال انجام است. علاوه بر این وزارت ارتباطات در بسته‌های حمایتی خود برای ارتقای تاب‌آوری کسب‌وکارها و کاهش اختلال‌های ارتباطی، به آن‌ها در صورت نیاز حمایت‌های فنی لازم ارائه می‌دهد.

استمرار خدمات پست و پست بانک

در جریان جنگ دوازده روزه در ماموریت‌های شبکه‌ی پست و پست بانک کشور به‌عنوان یکی از حیاتی‌ترین زیرساخت‌های کشور به‌رغم چالش‌های جدی، اختلال ایجاد نشد و وزارت ارتباطات با تمرکز بر استمرار خدمات حیاتی پستی، نقش مؤثری در حفظ جریان زندگی روزمره مردم ایفا کرد. شرکت ملی پست، با وجود تهدیدها و شرایط پرخطر، تعطیلی هیچ‌یک از واحدهای پستی را اعلام نکرد و شبکه‌ی گسترده پستی کشور بدون وقفه به فعالیتش ادامه داد. این تصمیم، نه تنها مانع از اختلال در ارسال و دریافت مرسولات داخلی شد، بلکه با وجود محدودیت‌های پروازی، فرایند ساماندهی و جابه‌جایی مرسولات بین‌المللی نیز با برنامه‌ریزی دقیق و مسیرهای جایگزین دنبال شد. از سوی دیگر، پست بانک ایران نیز که یکی از بازوهای مهم وزارت ارتباطات محسوب می‌شود، با باز نگه‌داشتن شعبه‌های خود در مناطق مختلف کشور، جریان ارائه‌ی خدمات بانکی و مالی را حتا در اوج بحران نیز ثابت نگه داشت. این یعنی مردم به تراکنش‌های ضروری، پرداخت‌ها و خدمات اعتباری بدون وقفه در روزهای جنگ دسترسی داشتند.

همکاری میان بخشی با سازمان‌ها و نهادها

در جریان جنگ دوازده روزه، وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات با رویکردی فرابخشی و بهره‌گیری از ظرفیت‌های فناورانه، با وزارتخانه‌های صمت و جهاد کشاورزی و صداوسیما وارد همکاری شد که نقش مهمی در مدیریت شرایط بحرانی داشت. در حوزه‌ی تامین و توزیع کالاهای اساسی، وزارت ارتباطات با داده‌های جمعیتی و ظرفیت‌های فنی خود به مدیریت دقیق تقاضا و توزیع بهینه کالاها در کشور و به‌ویژه در استان‌های مسافرپذیر کمک کرد. در حوزه‌ی ارتباطات و رسانه نیز وزارت ارتباطات خدمات زیرساختی لازم برای تداوم پخش سراسری برنامه‌های صداوسیما را تأمین کرد. این پشتیبانی فنی، تضمین کرد که در بحبوحه‌ی بحران، جریان اطلاع‌رسانی و ارتباط جمعی کشور بدون وقفه ادامه یابد و مردم اخبار و اطلاعات حیاتی را به‌موقع دریافت کنند.

جنگ دوازده روزه، نقطه عطفی در نمایان شدن اهمیت زیرساخت‌های ارتباطی و فناوری اطلاعات کشور بود. وزارت ارتباطات و فناوری اطلاعات در این شرایط بحرانی، با تمام ظرفیت‌های فنی و مدیریتی خود، مسئولیت حفظ پایداری شبکه و امنیت سایبری را بر دوش کشید و به‌عنوان یک عنصر حیاتی در دفاع غیرمسلحانه‌ی کشور عمل کرد. این وزارتخانه نه تنها با مقابله‌ی موفق با حملات سایبری، بلکه با تضمین تداوم خدمات عمومی و ارتباطی، اعتماد عمومی را حفظ کرد و با همکاری و هم‌افزایی ملی با دیگر دستگاه‌ها، حمایت از کسب‌وکارها و تخصیص منابع مالی به کسب‌وکارها جامع‌نگری خود در مدیریت بحران جنگ را نشان داد. ماحصل همه‌ی این اقدام‌ها تقویت تاب‌آوری کسب‌وکارها و افزایش انسجام اجتماعی در سخت‌ترین روزهای جنگ بود.

آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت

بانک مرکزی با تعطیلی پلتفرم‌های آنلاین طلا در روزهای جنگ اعتبار اقتصاد دیجیتال را به مخاطره انداخت

علی ایوبی

پایان یک جنگ، شروع تأثیر آثار مخرب آن است؛ جنگ ایران و اسرائیل بعد از دوازده روز به آتش‌بس رسید، اما خسارت‌ها و ویرانی‌های آن و اثرات منفی آن بر اقتصاد کشور به‌خصوص بخش اقتصاد دیجیتال بر زندگی و معیشت اکثر مردم ایران تاثیر گذاشته است. اتفاقی که متأسفانه برخی نهادها و سازمان‌های داخلی و دولتی نیز در آن نقش داشته‌اند. در حالی که کشورهای دیگر در تلاش برای حفظ قدرت ژئوپلیتیکی و اقتصادی خود و تامین منافع شهروندان خود و اثرگذاری بر همسایگان و حتا منطقه و جهان هستند، در کشور ما اقتصاد نوپای دیجیتال با ریسک‌های بزرگی همچون قطعی چند روزه اینترنت و بدتر از آن سنگ‌اندازی نهادها و سازمان‌های متعدد برای کسب‌وکارهای نوآور و نوپا با بهانه‌ها و توجیه‌های مختلف مواجه می‌شود. نمونه برجسته و عینی این رویکرد مسدودسازی درگاه‌های پرداخت پلتفرم‌های آنلاین خرید و فروش طلا در دوران جنگ به‌دستور بانک مرکزی است که بعد از چندین هفته با شرط و شروط و به‌صورت قطره‌چکانی برخی از آنان بازگشایی شدند.



سیگنال ناامنی یک تصمیم

تاثیر این تصمیم عجیب بر روند فعالیت اقتصادی این پلتفرم‌ها چنان است که به‌طور قطع اغلب کسب‌وکارهای اینترنتی آنلاین را دچار زیان‌های غیرقابل جبران می‌کند. جالب آن که در برنامه‌ی پنج‌ساله‌ی هفتم پیشرفت که دولت چهاردهم اصرار به اجرای آن دارد، یک فصل به اقتصاد دیجیتال اختصاص یافته که از مفاد مهم آن اطمینان‌بخشی درباره‌ی تداوم برنامه‌های کسب‌وکار دیجیتال است، اتفاقی که در جنگ دوازده روزه بین ایران و اسرائیل و حتا در دوره‌ی آتش‌بس نه تنها به آن توجهی صورت نگرفت و اقتصاد دیجیتال ایران به حاشیه رانده شد، بلکه به آنان ضررهای مادی و معنوی قابل توجهی وارد آمد و بسیاری از ظرفیت‌های رشد و توسعه‌ای آن‌ها را از بین برد.

آنچه در آن یک ماه و اندی بر سر بازار خرید و فروش آنلاین طلا و پلتفرم‌های آن رفت، از عجیب‌ترین سیاست‌هایی بود که بانک مرکزی در پیش گرفت و تقریباً می‌توان با اطمینان ادعا کرد در عمر یکی‌دو ساله‌ی این کسب‌وکارها، از جمله خسارت‌بارترین‌شان بود. طلا در همه جای جهان و در همه‌ی روزگاران دارایی امن محسوب می‌شود که اتفاقا در شرایط جنگی خرید و فروش آن می‌تواند به مردم احساس امن بودن سرمایه‌گذاری را بدهد. فعالیت کسب‌وکارهای طلا نیز در وضعیت‌های بحرانی و سخت سیگنال فضای امن سرمایه‌گذاری را منتقل می‌کند. این همان اتفاقی است که در دهه‌ی شصت و در میانه‌ی جنگ ایران و عراق اتفاق افتاد و در شرایطی که ارزش پول ملی در حال از دست رفتن بود، بسیاری از مردم طلا را به‌عنوان یک سرمایه‌ی منقول و دارایی امن خریداری می‌کردند.

سال‌ها از آن دوران گذشته و جهان و ایران وارد عصر اقتصاد دیجیتال شده‌اند و روش‌ها و رسم و رسوم معامله و خریدوفروش طلا نیز تغییر کرده است. این‌گونه که بسیاری از مردم در هر جایی از جهان به‌راحتی درخواست‌های خرید و فروش طلا را در پلتفرم‌های اختصاصی این حوزه ثبت می‌کنند. ماهیت این نوع سرمایه‌گذاری تابع زمان و مکان نیست و در هر شرایطی قابل انجام است. اما در کشور ما این روند توسط بانک مرکزی و به‌دلایل و مقتضیات جنگی متوقف شد و هنوز که هنوز است به حالت عادی برگردانده نشده است. منطقی بود که بسیاری از مردم در میانه‌ی جنگ به فکر نگهداری سرمایه‌ی خود باشند و وقتی پلتفرم‌ها و درگاه‌های خرید آنلاین طلا را از دست رفته دیدند به سمت خرید و فروش طلای فیزیکی بروند که پر ریسک است. کار به جایی رسید که رئیس اتحادیه‌ی طلا و جواهر تهران اعلام کرد شکایات زیادی از معاملات طلا با قیمت‌های غیرواقعی ثبت شده است.

آنلاین حتا در جنگ

یک نمونه‌ی مشخص و در دسترس درباره‌ی امکان و ضرورت استفاده از اینترنت و ادامه‌ی فعالیت‌های پلتفرم‌ها، جنگ روسیه و اکراین است که هر چند نزدیک به پنج سال است هزاران کشته و مجروح به جا گذاشته و ویرانی‌های گسترده‌ای به بار آورده، اما دو کشور، به‌خصوص اکراین، تلاش کرداند تا اقتصاد دیجیتال خود را حتا

در شرایط جنگی سرپا نگه دارند و حفظ کنند. درواقع، نبردهای خونین و سنگین چند ساله نه‌تنها فضای مجازی اکراین را تعطیل نکرد و حیات کسب‌وکارهای دیجیتال را در خطر قرار نداد، بلکه برعکس به فرصت هم تبدیل شد و بسیاری از خدمات و کسب‌وکارها با سرعت بیشتری به سمت ارائه‌ی خدمات‌شان بر بستر فضای مجازی رفتند و همین روند باعث شد تا اکراین در «توسعه‌ی خدمات عمومی دیجیتال» از رتبه‌ی ۱۰۲ از بین ۱۹۳ کشور در سال ۲۰۱۸ در طول ۷ سال که ۳ سال آن در جنگ نظامی با روسیه بود به رتبه‌ی پنجم در سال جاری میلادی صعود کند.

اکراین برای رسیدن به این رتبه از سال‌ها قبل برنامه‌ریزی کرده بود و حتا جنگ نیز این برنامه‌ی توسعه‌ای را متوقف نکرد. دولت این کشور با این نگاه به موضوع اینترنت و تمرکز بر پلتفرم‌های خرید آنلاین در دوران جنگ نگاه کرد که قرار است این درگاه‌ها در شرایط خاص، امنیت روانی و اعتماد عمومی مردم در بخش‌های مختلف اقتصادی را تضمین کنند.

برعکس ایران که در دوره‌ی جنگ دوازده روزه اینترنت را قطع کرد و حتا پس از بازگشایی نیز بسیاری از خدمات مجازی مانند خرید و فروش طلا در پلتفرم‌ها را در بلاتکلیفی نگه داشت، در جنگ روسیه و اکراین، دو کشور تلاش کردند فضای اینترنت خود را حفظ کرده و حتا گسترش دهند تا بتوانند خدمات بهتری به کاربران‌شان ارائه دهند. همین باعث شد روسیه تلاش‌ها و عملیات‌هایش برای تسلط بر اکراین را به جبهه زیرساخت‌های فناوری اطلاعات و ارتباطات نیز گسترش دهد و در پی محدود کردن فضای اینترنت در اکراین باشد. روسیه دو سال پیش به یک شرکت مخابراتی اکراین حمله‌ی سایبری کرد و بسیاری از مردم این کشور مدتی اینترنت را از دست دادند. دولت اکراین اما دست به کار شد و وزیر دیجیتال این کشور از ایلان ماسک و شرکت اسپیس ایکس خواست که با اینترنت ماهواره‌ای استارلینک را در اختیار اکراینی‌ها قرار دهد. این گونه بود که استارلینک در دسترس عمومی اکراینی‌ها قرار گرفت. چه آن‌ها که می‌خواستند کارهای روزمره و حتا تجاری و اقتصادی انجام دهند و چه سربازان‌شان که در خط مقدم جنگ بودند به‌راحتی اینترنت امن و پایدار در اختیار داشتند. درحقیقت دولت اکراین با اینترنت و ارائه‌ی خدمات مجازی

برعکس ایران که در دوره‌ی جنگ دوازده روزه اینترنت را قطع کرد و حتا پس از بازگشایی نیز بسیاری از خدمات مجازی مانند خرید و فروش طلا در پلتفرم‌ها را در بلاتکلیفی نگه داشت، در جنگ روسیه و اوکراین، دو کشور تلاش کردند فضای اینترنت خود را حفظ کرده و حتا گسترش دهند تا بتوانند خدمات بهتری به کاربران‌شان ارائه دهند.

مناسب از مرزهای کشورش در برابر هجوم دشمن دفاع کرد.

در فضای جنگی آنچه که به مردم اطمینان خاطر می‌دهد حفظ ارزش سرمایه‌های‌شان است. برای نمونه پلتفرم‌های خرید آنلاین طلا در ایران می‌توانستند در طول دوره‌ی جنگ با اسرائیل با ارائه‌ی خدمات مناسب و ایجاد امنیت ذهنی به مردم و حفظ سرمایه‌های آن‌ها، کمک‌حال کشور و نیروهای نظامی و امنیتی باشند که در حال دفاع از مرزهای کشور بودند. اما این امکان از طرف بانک مرکزی سلب شد. به‌گفته‌ی بسیاری از کارشناسان اگر بازار خرید و فروش طلا تعطیل نمی‌شد، قیمت‌ها به‌صورت حبابی بالا نمی‌رفت و کنترل بازار نیز از دست دولت خارج نمی‌شد.

اتفاقی که در جنگ ایران و اسرائیل رخ داد این بود که برخی کاربران که در حالت معمول به خرید و فروش آنلاین طلا می‌پرداختند، به دلیل مسدودشدن درگاه‌های خرید طلا پلتفرم‌ها به‌دستور بانک مرکزی، نتوانستند از ظرفیت پلتفرم‌های آنلاین طلا استفاده کنند و به سمت ارزهای دیجیتال کشیده شدند. این موضوع باعث شد ریسک حفظ سرمایه برای آن‌ها بالا برود.

اعتمادی که از دست رفت

رضا خانکی، کارشناس بازار سرمایه درباره‌ی این که تاخیر بانک مرکزی در بازگشایی پلتفرم‌های خرید و فروش آنلاین طلا چه زیانی به اقتصاد دیجیتال کشور وارد شد، می‌گوید: «اولین زیانی که به کسب‌وکارهای حوزه‌ی آنلاین طلا وارد شد، این بود که نتوانستند منابع کسب کنند. این وضعیت طبیعتا بر رشد کسب‌وکارشان تاثیر منفی گذاشت و هزینه‌های مادی‌شان را از بین برد. در حال حاضر نیز تردیدی نیست که ریکاوری و بازگشت آن‌ها به چرخه‌ی اقتصادی زمان‌خواهد برد.»

او همچنین درباره‌ی این که چنین اتفاقی در کشورهای دیگر نیز رخ داده یا خیر، تاکید می‌کند: «بعید است در جهان چنین اتفاقی رخ دهد و دولتی به ناگهان درگاه یک بیزینس و تجارت را ببندد. اگر هم چنین موردی باشد دادستانی می‌تواند علیه دولت آن کشور اعلام جرم کند. درگاه ملی مجوز فروش طلای آنلاین توسط بانک مرکزی و وزارت صمت از بهمن ماه سال گذشته بسته شده و قرار بر این بود که پنجاه روز به دولت مهلت داشته شود تا دستورالعمل جدیدی بدهند، اما در این زمینه هیچ‌کس پاسخگو نیست و در این دستگاه عریض و طویل هیچ نهادی درباره‌ی آن صحبت نمی‌کند.»

خانکی درباره‌ی این امکان‌پذیر بودن ثبت شکایت از سوی پلتفرم‌ها می‌گوید: «روی کاغذ چنین ظرفیتی وجود دارد اما در واقعیت نه و بانک مرکزی انحصار حیات و ممات پلتفرم‌های آنلاین طلا را در دست گرفته است. همیشه می‌گفتیم اینماد قرار بوده موضوع اعتماد را در سایت‌ها حل کند اما اکنون اینماد به مرجع دادن درگاه تبدیل شده و می‌تواند گلوی کسب‌وکارهای آنلاین را بگیرد و حتا آن‌ها را خفه کند.»

او اضافه می‌کند: «بستن درگاه کسب‌وکارها مشخصا اعمال قدرت غیرقانونی است. بانک مرکزی متاسفانه این رویه را درباره‌ی پلتفرم‌های آنلاین طلا انجام داد. این تجربه‌ی تلخ نشان می‌دهد چنین قدرتی نباید از ابتدا در دست دولتی‌ها قرار می‌گرفت. به‌نظر من بانک مرکزی در آینده این رویه را ادامه می‌دهد و باز هم در شرایط خاص و بحران‌ها پلتفرم‌ها را محدود خواهد کرد. مانند اتفاقی که در آبان سال ۱۳۹۸ رخ داد و برخلاف تصور همه که فکر می‌کردند نمی‌توان اینترنت را بست، اما دیدیم که دولت این کار را کرد و در سال‌های بعد نیز این رویه به شکل‌های مختلفی تکرار شد.»

خانکی درباره‌ی برآوردش از میزان ضرر و زیانی که بانک مرکزی با تعطیلی پلتفرم‌ها به آن‌ها وارد کرده، می‌گوید: «به صورت مشخص نمی‌توان آمار ارائه کرد، اما فکر می‌کنم بیش از چند ده میلیون دلار باشد. متاسفانه اعتمادی که مردم به پلتفرم‌ها داشتند به وضعیت قبل برنمی‌گردد و باید گفت آن سبو بشکست و آن پیمانه ریخت.»

او می‌افزاید: «این ترس در بین کاربران ادامه‌دار خواهد بود و ممکن است باز هم به بهانه‌ای دیگر دارایی‌شان از سوی بانک مرکزی قفل شود. این اتفاق در بورس نیز اتفاق افتاد. ۱۰ روز آن را تعطیل کردند و باعث شد مردم این خطر را احساس کنند که باید برای خرید ریسک زیادی انجام دهند. امیدواریم اعتماد ضربه‌خورده آهسته آهسته بهبود پیدا کند، اما واقعیت این است که بازگشت به دوران قبل از جنگ و تعطیلی پلتفرم‌ها به‌سختی ممکن است.»

فضای آنلاین از نان شب واجب‌تر

درحقیقت باید به این باور رسید که حمایت از فعالیت پلتفرم‌ها و اپلیکیشن‌ها نه در شرایط صلح، که اتفاقا در شرایط جنگی است که اقتصاد دیجیتال را تقویت می‌کند و به پیش می‌برد. امنیت و تاب‌آوری دولت و حاکمیت نیز در چنین موقعیت‌هایی محک می‌خورد. اتفاقی که متاسفانه در کشور ما و در طول جنگ دوازده روزه و روزهای بعد از آن به شکل معکوسی انجام شد و هر چقدر از سوی بانک مرکزی تلاش شد تا به اقتصاد سنتی اهمیت داده شود، به راحتی از تقویت و فرصت باروری اقتصاد دیجیتال و حمایت از پلتفرم‌ها گذشتند.

در دوران جنگ بسیاری از فعالیت‌های تجاری تا آستانه‌ی توقف و تعطیلی پیش می‌روند. چرا که نیروی انسانی در وهله‌ی اول به حفظ جان خود می‌اندیشد تا حضور در بازار و خیابان و این‌جا است که ظهور و حضور پلتفرم‌های آنلاین که کار تجارت و خرید و فروش را راحت می‌کنند، برای مردم از نان شب نیز واجب‌تر می‌شود. اتفاقی که در ایران رخ نداد و مثلا با تعطیلی درگاه‌های خرید و فروش طلای آنلاین عملا بازار مهم طلا که بر دیگر بازارهای داخلی تاثیر می‌گذارد تعطیل و به حاشیه برده شد. این در حالی است که یکی از شروط مهم در تداوم مسیر رشد و بالا رفتن قدرت اقتصاد دیجیتال، فعالیت بدون وقفه‌ی آن است. اما دریغ که بسیاری از قوانین و مقررات و قاعده‌گذاری‌های فضای دیجیتال در کشور ما بر پایه‌ی محدودسازی بنا شده است.



در مسیر تاب‌آوری

گزارش عملکرد گروه اسنپ در جنگ دوازده روزه

جنگ ۱۲ روزه که در پی حمله‌ی اسرائیل به ایران آغاز شد، بسیاری از کسب‌وکارهای فعال در بازار کار ایران را با چالش‌های جدی روبه‌رو کرد. در طول روزهای جنگ و روزهای بعد از برقراری آتش‌بس، بسیاری از کسب‌وکارها تلاش کردند با حفظ تداوم خدمات، نقش خود را در کنار مردم ایفا کنند. گروه اسنپ نیز در همین مسیر، با فراهم کردن زمینه‌ی دسترسی به کالاها و خدمات ضروری برای کاربران خود، کوشید همراهی مطمئن برای عبور از این روزهای دشوار باشد. در طول ۱۲ روز جنگ، و از همان ابتدا، اسنپ مجموعه‌ای از اقدامات حمایتی را در دستور کار قرار داد، از پشتیبانی مالی و فنی از کاربران راننده و ارائه‌ی مشاوره‌ی روان‌شناسی رایگان اسنپ‌دکتر گرفته تا بازپرداخت کامل وجه کاربران اسنپ‌تریپ و تأمین کالاهای اساسی از طریق سوپرمارکت و فروشگاه اسنپ. هدف از این اقدامات روشن نگه داشتن چراغ زندگی و کسب‌وکار در روزهای پرفشار برای جامعه بود. در گزارش پیشِ رو، با استناد به داده‌های عملیاتی اسنپ، تأثیر جنگ بر فعالیت این سوپراپ و اقداماتی که برای کاهش فشار بر کاربران و حفظ کیفیت خدمت‌رسانی انجام شده است را بررسی می‌کنیم.

۱ حمایت از کاربران راننده و تلاش برای حفظ جریان حمل‌ونقل شهری

در جریان جنگ ۱۲ روزه، فعالیت کاربران راننده‌ی اسنپ به‌شدت تحت‌تأثیر قرار گرفت. بسیاری از کاربران راننده به دلایل مختلف از جمله ترک شهر محل سکونت، نگرانی نسبت به خطرات احتمالی حین سفر، اختلالات سامانه‌های موقعیت‌یابی (GPS) و محدودیت در دسترسی به سوخت، فعالیت خود را موقتاً متوقف کردند. نتیجه‌ی این شرایط، کاهش ۳۵ درصدی در تعداد کاربران راننده‌ی فعال نسبت به حالت عادی بود. در چنین شرایطی، سطح فعالیت کاربران راننده به حدود نصف حالت معمول رسید. از سوی دیگر، در سمت کاربران مسافر تقاضا برای استفاده از اسنپ افزایش داشت. این ناترازی میان عرضه و تقاضا، منجر به برهم خوردن تعادل در سفرها و در نهایت کاهش ۴۲ درصدی سفرهای درون‌شهری شد. در این شرایط پیچیده و بحرانی تاکسی اینترنتی اسنپ تلاش کرد تا جای ممکن، با انجام اقدامات مختلف، از سرمایه‌های انسانی ناوگان خود یعنی کاربران راننده حمایت کند. در اولین اقدام، مبلغ ۱۰ میلیارد تومان کمک‌هزینه بدون بازگشت برای حمایت از ۲,۵۰۰ کاربر راننده که پیش از آغاز بحران به‌صورت تمام‌وقت در ناوگان اسنپ فعال بودند، در نظر گرفته شد. یکی دیگر از این اقدامات، اجرای طرح‌های تشویقی برای بخشی از کاربران راننده فعال در تهران و مناطقی از کرج بود. در این طرح، کاربران واجد شرایط به‌طور موقت از پرداخت کمیسیون معاف شدند تا انگیزه‌ی بیشتری برای فعالیت در این دوران سخت داشته باشند. این کمک‌ها با هدف پشتیبانی از کاربران وفاداری که نقش مؤثری در حفظ چرخه‌ی حمل‌ونقل شهری ایفا کرده‌اند، انجام شد؛ تلاشی برای همراه ماندن در روزهایی که همراهی بیش از همیشه معنا داشت.

۲ راهکار اسنپ برای کاهش اثر اختلالات موقعیت‌یابی

در جریان جنگ دوازده روزه، یکی از جدی‌ترین چالش‌هایی که بسیاری از کسب‌وکارهای دیجیتال با آن مواجه شدند، اختلال گسترده در سامانه‌های موقعیت‌یابی (GPS) بود؛ اختلالی که به‌طور مستقیم روی خدمت‌رسانی پلتفرم‌های آنلاین، به‌ویژه در حوزه‌ی حمل‌ونقل تأثیر گذاشت. در اسنپ، این اختلال که همچنان ادامه دارد باعث شد تا فعالیت کاربران راننده با مشکلاتی مواجه شود. تحلیل داده‌های اسنپ نشان می‌دهد از آغاز جنگ (۲۳ خرداد) میزان لغو سفر از سوی کاربران راننده پس از پذیرش سفر، نزدیک به ۲۵ درصد افزایش یافته است. در واکنش به این مشکل، تیم فنی اسنپ از ۹ تیر قابلیت «اصلاح موقعیت مکانی» را در اپ کاربران راننده فعال کرد. با استفاده از این قابلیت، کاربران راننده می‌توانند در زمانی که اپ در حالت خاموش قرار دارد، مکان خود را به‌صورت دستی تنظیم کنند. این کار باعث می‌شود درخواست‌های سفر مرتبط‌تری دریافت کنند و میزان خطا در مسیریابی کاهش پیدا کند.

۳ مشاوره‌ی رایگان اسنپ‌دکتر در روزهای جنگ

در آن روزهای پراضطراب، سرویس پزشک و مشاور اسنپ تلاش کرد قدم کوچکی برای آرامش مردم بردارد. در بحبوحه‌ی جنگ، این سرویس یک نوبت مشاوره‌ی رایگان روان‌شناسی برای مردم سراسر کشور فعال کرد. هر کسی که در آن روزها نیاز به گفت‌وگو با یک مشاور داشت، می‌توانست به بخش «پزشک و مشاور» در سرویس اسنپ‌دکتر مراجعه کند و بدون پرداخت هزینه، از حمایت روانی بهره‌مند شود.

۴ اعتبار تبلیغاتی اسنپ‌فود به ارزش ۲۶ میلیارد تومان

در روزهای بحران، سرویس غذای اسنپ اعتبار تبلیغاتی رایگان برای فروشندگان خود به ارزش ۲۶ میلیارد تومان در ۵۱ شهر ایران در نظر گرفت. هدف اصلی اسنپ‌فود از اختصاص این اعتبار حمایت از کسب‌وکارهای آسیب‌دیده برای بازگشت به چرخه تقاضا و فروش بود. از همین رو، این کسب‌وکارها توانستند، با استفاده از جایگاه‌های تبلیغاتی کلیدی اپلیکیشن، فروش خود را بازیابی کنند و مجدد در جریان سفارش‌گیری قرار گیرند. همچنین، اشتراک فودپرو برای ۴۵۰ هزار کاربر اسنپ‌فود به شکل رایگان فعال شد.

۵ فعال‌سازی کوپن ارسال رایگان اسنپ‌مارکت در هشت شهر

سرویس سوپرمارکت اسنپ نیز در جریان بحران ۱۲ روزه، همچون سایر پلتفرم‌های آنلاین، با چالش‌های

کم‌سابقه‌ای مواجه شد. محدودیت‌های شدید اینترنت و GPS، کاهش دسترسی به ناوگان ارسال و فروشگاه‌های همکار، به‌ویژه در تهران و چند شهر بزرگ، همراه با نگرانی‌های امنیتی برای همکاران عملیاتی، ارائه‌ی خدمات را با اختلالاتی مواجه کرد. با این حال، اسنپ‌مارکت با فعال‌سازی کوپن ارسال رایگان در ۸ شهر مقصد کاربران تهرانی و افزایش ظرفیت پاسخ‌گویی تیم پشتیبانی به‌منظور مدیریت تماس‌ها و تیکت‌های افزایش یافته، توانست پایداری سرویس را تا حد ممکن حفظ کند. در همین بازه، الگوی خرید کاربران نیز تغییر محسوسی داشت؛ اقلامی چون برنج، کنسرو، تخم‌مرغ و آب آشامیدنی جایگزین کالاهای مصرفی روزمره‌تر مثل بستنی، موز و تنقلات شدند.

۶ بازپرداخت کامل وجه کاربران اسنپ‌تریپ

با آغاز جنگ و بسته‌شدن آسمان کشور از ۲۳ خرداد، تمامی پروازها لغو شدند و خدمات دیگر مانند رزرو هتل و تور نیز به‌شدت تحت تأثیر قرار گرفتند. این وضعیت ناگهانی، روند بازپرداخت وجه کاربران را دچار اختلال کرد و نگرانی‌هایی را برای مسافران به وجود آورد. مشکلات نقدینگی گسترده‌ی تأمین‌کنندگان سفر از جمله ایرلاین‌ها، آژانس‌های چارتر کننده و هتل‌ها، موجب بلوکه شدن میلیاردها تومان منابع مالی پلتفرم‌های گردشگری شد. اسنپ‌تریپ با وجود عدم بازپرداخت نقدی بخش عمده مبالغ از سوی تامین‌کنندگان، توانست فرآیند بازپرداخت تمامی سفرهای لغو شده دوران جنگ در بازه‌ی ۲۳ خرداد تا ۹ تیر را با اتکا به منابع مالی داخلی کامل کند. تمامی وجوه یا به حساب بانکی مسافران واریز شد یا به کیف پول اسنپ‌تریپ آن‌ها منتقل شد. همچنین، کاربران از طریق پیامک از وضعیت بازپرداخت خود مطلع شدند تا نگرانی‌هایشان کاهش یابد.

۷ تغییر استراتژی اسنپ‌شاپ در روزهای جنگ

در روزهای ابتدایی شروع جنگ، فروشگاه اسنپ شاهد افت شدید ۸۰ درصدی سفارش‌های روزانه بود. این مسئله به دلیل کاهش ترافیک ورودی و عدم فعالیت فروشگاه‌های فعال در پلتفرم رخ داد. در ادامه، با شناسایی محصولات مورد نیاز کاربران و هماهنگی با فروشگاه‌های فعال، فروشگاه اسنپ اقدام به ارائه‌ی خدمات خرید محصولات ضروری کرد تا در کنار هم‌وطنان باشد. مهم‌ترین بخش فعالیت‌های فروشگاه

اسنپ‌تریپ با وجود عدم بازپرداخت نقدی بخش عمده مبالغ از سوی تامین کنندگان، توانست فرآیند بازپرداخت تمامی سفرهای لغو شده دوران جنگ در بازه‌ی ۲۳ خرداد تا نهم تیر را با اتکا به منابع مالی داخلی کامل کند. تمامی وجوه یا به حساب بانکی مسافران واریز شد یا به کیف پول اسنپ‌تریپ آن‌ها منتقل شد.

اسنپ معطوف به واحد عملیات (پردازش سفارش‌ها، حمل‌ونقل و پشتیبانی از مشتریان) بود. علاوه بر این، سفارش‌هایی که پیش از آغاز جنگ ثبت شده بودند، باید تحویل مشتریان می‌شد و همچنین نیازهای ضروری مشتریان در روزهای جنگ پاسخ داده می‌شد. در نتیجه، در طول روزهای جنگ، فعالیت‌های خدمات‌رسانی به کاربران با نهایت دقت نسبت به سلامت همکاران واحد عملیات ادامه یافت. مدیریت ارشد واحد عملیات فروشگاه اسنپ و همکاران او این مسئولیت را در مرکز پردازش مجموعه واقع در محدوده‌ی مهرآباد تهران بر عهده داشتند. با اعلام آتش‌بس، فروشگاه اسنپ با در نظر گرفتن راهکارهای ممکن، در جهت بازگشت به شرایط عادی اقدام کرد. ظرف ۷۲ ساعت پس از آتش‌بس، نزدیک به ۸۰ درصد از افت سفارش‌ها نسبت به روزهای پیش از شروع جنگ جبران شد.

۸ تمدید مهلت بازپرداخت اقساط اسنپ‌پی

در شرایط ویژه و چالش‌برانگیز ناشی از جنگ و نوسانات اقتصادی، سرویس اعتباری گروه اسنپ برای همراهی بیشتر با کاربران خود تصمیم گرفت مهلت بازپرداخت اقساط را تا ۱۵ تیر تمدید کند. این اقدام با هدف کاهش فشار مالی و ایجاد فرصت تنفس بیشتر برای کاربران در بازپرداخت صورتحساب‌ها انجام شد.

۹ سرمایه‌ی انسانی اولویت اسنپ در روزهای سخت

جنگ، تنها خیابان‌ها و ساختمان‌ها را هدف نمی‌گیرد، بلکه امنیت ذهنی و معیشتی انسان‌ها را هم نشانه می‌رود. بزرگ‌ترین دغدغه‌ی گروه اسنپ، از روزهای ابتدایی جنگ تا امروز، حفظ آرامش و امنیت همکاران بود. از نخستین ساعات این بحران ۱۲ روزه، تلاش شد با همدلی از این دوران عبور شود در نتیجه امکان دورکاری برای همه همکاران گروه اسنپ فراهم شد تا هیچ‌کس بین امنیت و کار انتخاب سختی نداشته باشد. برای حفظ آرامش، گروه اسنپ یک خط ارتباطی اختصاصی ویژه تمام همکاران راه‌اندازی کرد تا در صورت بروز استرس یا نگرانی بتوانند به‌راحتی سوالاتشان را مطرح و حمایت لازم را دریافت کنند. در نهایت، با وجود تمام چالش‌ها، اکنون همه همکاران اسنپ کنار یکدیگر هستند. اسنپ در روزهای سخت بیشتر از همیشه به ارزش سرمایه‌ی انسانی خود پی برد. تجربه‌ی جنگ ۱۲ روزه بار دیگر نشان داد که زیرساخت دیجیتال، انعطاف‌پذیری سازمانی و همدلی انسانی می‌تواند حتی در شرایط بحرانی، ستون فقرات خدمت‌رسانی باقی بماند. گروه اسنپ با تکیه بر این سه محور تلاش کرد چراغ خدمت‌رسانی خود را روشن نگه دارد و همچنان در کنار مردم بایستد.

همراهی با مؤسسه‌های نیکوکاری، همدلی با جامعه

حمایت از هشت مؤسسه نیکوکاری در مسیر تاب‌آوری

در روزهایی که کشور با پیامدهای اقتصادی و اجتماعی ناشی از جنگ دست‌وپنجه نرم می‌کند، بسیاری از کسب‌وکارهای انتفاعی و غیرانتفاعی با چالش‌های متعددی روبه‌رو هستند. در این میان، مؤسسه‌های نیکوکاری و سازمان‌های مردم‌نهاد به دلیل وابستگی به کمک‌های مردمی و نبود منابع مالی پایدار، بیش از دیگران در معرض خطر توقف فعالیت و کاهش خدمات خود قرار گرفته‌اند. توقف فعالیت این مؤسسه‌ها می‌تواند زنجیروار به تشدید آسیب‌های اجتماعی و تعمیق بحران‌های پساجنگ منجر شود. از این رو اسنپ بیست‌ویکمین طرح نیکوکاری کلاب خود را با عنوان «حمایت از مؤسسه‌های نیکوکاری در شرایط بحرانی» به حمایت تعدادی از این مؤسسه‌های نیکوکاری در مسیر ادامه‌ی فعالیت‌های حیاتی‌شان، اختصاص داده است. هدف اصلی این طرح که با شعار «با تو نیکوکاری ادامه‌دار می‌شه!» تأمین مالی اضطراری برای تداوم فعالیت‌های ۸ مؤسسه‌ی نیکوکاری منتخب در شرایط بحرانی است. اسنپ در این طرح مبلغ ۸۰۰ میلیون تومان به صورت مساوی به این مؤسسه‌ها اهدا و هر مؤسسه ۱۰۰ میلیون تومان برای تأمین هزینه‌های جاری و اضطراری خود دریافت می‌کند. مؤسسه‌های نیکوکاری هدف این طرح عبارتند از:

- **بنیاد خیریه‌ی معلولین ایرانیان:** بر ارائه‌ی خدمات توانبخشی، رفاهی و معیشتی به افراد دارای معلولیت تمرکز دارد.
- **مؤسسه‌ی خیریه‌ی مهیار:** در زمینه‌ی اسکان بیماران پیوند مغز استخوان و بیمارانی که در حال شیمی‌درمانی و پرتودرمانی هستند فعالیت می‌کند.
- **خیریه‌ی التیام:** با رویکردی مبتنی بر اصول پزشک خانواده، خدمات سلامت‌محور و مراقبت‌های پیشگیرانه‌ی پزشکی را به مددجویان و خانواده‌های آنها ارائه می‌دهد.
- **انجمن همیاران سلامت پرور البرز (اهسا):** با هدف آگاهی و کاهش آسیب‌های اجتماعی، از کودکان و زنان مبتلا به ایدز و کودکان دارای معلولیت حمایت می‌کند.
- **کانون نیکوکاری سرو امید آفتاب:** بر حمایت تحصیلی و توان‌افزایی کودکان تمرکز دارد. همچنین خدمات حمایتی در زمینه‌های معیشتی، درمانی و ... به آنها ارائه می‌دهد.
- **موسسه‌ی خیریه‌ی مهر ایلیا شمیرانات (ایلیا):** به بیش از هزار کودک کار و بازمانده از تحصیل و خانواده‌های آنان خدمات ارائه می‌دهد.
- **موسسه‌ی خیریه‌ی سبحان سقز:** برای توان‌افزایی افراد کم‌برخوردار شکل گرفته و بر کارآفرینی اجتماعی، آموزش و ارتقاء آگاهی و مهارت‌های جامعه تمرکز دارد.
- **بنیاد سپهر قائن:** در حوزه‌های توسعه‌ی کسب‌وکارهای خرد و مشاغل خانگی و ترویج فرهنگ کار برای زنان روستانشین، افراد دارای معلولیت و دانش‌آموزان فعالیت می‌کند.

کاربران اسنپ می‌توانند بدون پرداخت هیچ مبلغی و تنها با امتیازهای اسنپ کلاب خود در این طرح نیکوکاری سهیم باشند. اسنپ به ازای هر ۲ هزار امتیاز اهدا شده توسط کاربران مبلغ ۲ هزار تومان به هشت مؤسسه‌ی نیکوکاری منتخب برای پیش‌برد فعالیت‌های آنان پرداخت می‌کند.

عیار آنلاین

با همه‌ی محدودیت‌ها بیشتر پلتفرم‌های آنلاین طلا در جنگ دوازده روزه کارآمدتر از بازار سنتی بودند

می‌گویند جنگ از حافظه‌ی ملت‌ها پاک نمی‌شود و تا مدتی که هیچ‌کس به طور دقیق نمی‌داند چه زمانی است، اثرات آن باقی می‌ماند. درباره‌ی فضای کسب‌وکار و تجارت و اقتصاد نیز همین اصل صادق است. هیچ شرکت و صنف و کسب‌وکاری شبیه دوران پیش از جنگ دوازده‌روزه نیست. بسیاری از کسب‌وکارها ناخواسته کرکره‌های‌شان را پایین کشیدند، اما برخی صنوف مانند پلتفرم‌های آنلاین طلا با وجود فشارها و محدودیت‌های نهادهای بالادستی، ماندند و به مردم خدمت کردند و حتا جور بازار سنتی و صندوق‌های بورسی را نیز به دوش کشیدند؛ پناهگاهی امن برای نقدینگی و مدیریت دارایی‌ها. در حالی که بازار سنتی طلا در اغلب نقاط کشور یا تعطیل بود یا نوسانات قیمتی شدید را تجربه می‌کرد، پلتفرم‌های طلا ورق را برگرداندند و با ارائه‌ی خدمات ضروری، همراهی خود با کاربران‌شان در شرایط اضطراری را نشان دادند.



شوک جنگ و افزایش تقاضای طلا

صبح روز بیست‌وسوم خرداد، شوک اولیه‌ی ناشی از جنگ در زمانی کوتاه بر بازارهای مالی کشور اثر گذاشت. اولین جبهه بازار طلا بود که جهش قیمتیِ قابل‌توجهی را تجربه کرد. جهشی که صرفاً یک نوسان مقطعی نبود بلکه نشان می‌داد که این عرصه به تحولات پیش‌بینی‌ناپذیر چقدر حساسیت دارد. طلا، از دیرباز در مناسبات اقتصادی و اذهان جمعی پناهگاهی امن بوده و در روزگار بی‌ثباتی و بحران‌های سیاسی و اقتصادی نیز به آن توجه خاصی می‌شود. از همین رو، طبیعی بود که در بزنگاه جنگ، به سرعت واکنش‌پذیر شود. میل عمومی تبدیل دارایی‌ها به طلا حتا در هفته‌های پس از جنگ نیز به‌وضوح ادامه یافت. درحالی که مردم در آن روزها بیش از پیش به جایگاه طلا به‌عنوان سپری مطمئن در برابر تورم و نوسان‌های شدید اقتصادی و به‌ویژه کاهش ارزش پول ملی اعتنا نشان می‌دادند دسترسی به این کالای سرمایه‌ای در بازارهای رسمی به‌آسانی امکان‌پذیر نبود. از روز دوم جنگ، بازار سنتی طلا به حالت نیمه‌تعطیل درآمد و سرانجام از بیست‌وششم خرداد نیز به‌طور کامل معامله در آن متوقف شد. چراکه در شرایطی که نرخ‌های طلا به‌صورت رسمی اعلام نمی‌شد، امکان دادوستد فیزیکی طلا نیز تقریباً غیرممکن بود. به‌این ترتیب، مرسوم‌ترین مسیر ممکن برای معامله‌ی طلا، آن‌هم در شرایطی که سطح تقاضا برای طلا به‌شدت افزایش یافته بود، از دسترس خارج شد.

وابستگی صندوق‌های طلا به بازار سرمایه

در بازار سرمایه نیز اوضاع بهتر از بازار سنتی نبود. شورای عالی بورس تصمیم گرفت معاملات را برای نه روز کاری و از بیست‌وپنجم خرداد متوقف کند. تصمیمی که با هدف جلوگیری از افت شدید ارزش دارایی‌ها اتخاذ شده بود اما پیامدهایی برای صندوق‌های سرمایه‌گذاری طلا در پی داشت. با توقف معاملات بورس، فعالیت صندوق‌های طلا نیز متوقف شد. چراکه این دو بازار وابستگی عمیقی به یکدیگر دارند و اختلال در بازار اصلی بلافاصله به دیگر ابزارهای سرمایه‌گذاری مثل صندوق‌های طلا نیز سرایت کرد و آن‌ها را از کار انداخت. با تعلیق امکان خرید و فروش صندوق‌های طلا، نقدشوندگی این مسیر سرمایه‌گذاری نیز عملاً تا زمان بازگشایی بورس در هفتم تیرماه به صفر رسید. یعنی سرمایه‌گذاران در این صندوق‌ها هیچ راهی برای نقد کردن دارایی یا دسترسی به سرمایه‌های خود در دوران محدودیت‌ها نداشتند.

راه سومی به‌نام پلتفرم‌های طلا

در این شرایط کسانی که به دنبال سرمایه‌گذاری در بازار طلا بودند یا می‌خواستند دارایی‌های‌شان را نقد کنند، دو راه بیش‌تر نداشتند: یا باید صبر می‌کردند بازار سنتی طلا یا صندوق‌های طلا بازگشایی شوند یا سراغ پلتفرم‌های آنلاین خرید و فروش طلای آب‌شده می‌رفتند؛ پلتفرم‌هایی که خودشان البته با چالش بزرگ‌تری دست‌وپنجه نرم می‌کردند. چراکه بانک مرکزی درگاه‌های پرداخت این کسب‌وکارها را همان روز اول جنگ مسدود کرده بود. دلیل این موضوع گویا به نگرانی‌های حاکمیتی درباره‌ی مدیریت نوسانات بازار، دغدغه‌های رگولاتور برای کنترل نقدینگی، و جلوگیری از تشدید التهابات در حوزه‌ی ارز و طلا ارتباط داشت. با اجرایی شدن این تصمیم، خرید طلا از طریق پلتفرم‌های آنلاین ناممکن و محدودیت‌هایی نیز بر برداشت‌ها وضع شد. گرچه بانک مرکزی مداخله‌ای نظارتی خود را به‌نام کمک به ثبات اقتصادی توجیه کرده بود، در عمل دسترسی شهروندان به بازار آنلاین طلا و نقدینگی را هدف قرار داده بود. همین موضوع نیز واکنش تند فعالان و کارشناسان فین‌تک طلا و زیست‌بوم نوآوری کشور را در پی داشت. و مهم‌تر این که درگاه‌های پرداخت حتا پس از پایان جنگ نیز بسته باقی ماندند. بانک مرکزی وعده داده بود به‌محض عادی شدن شرایط و با شروع به کار بازار سنتی طلا و ازسرگیری فعالیت‌های بازار سرمایه، درگاه‌های پرداخت پلتفرم‌ها را نیز بازگشایی می‌کند. انتظاری که البته تا چندین هفته بعد عملی نشد و به‌رغم پیگیری‌های فراوان پلتفرم‌ها و فعالان زیست‌بوم نوآوری کشور، بسیاری از کاربران تا مدت‌ها نتوانستند به سرمایه‌ی خود در پلتفرم‌ها دسترسی پیدا کنند.

رفع محدودیت‌ها با نوآوری

در شرایطی که بازار سنتی و صندوق‌های سرمایه‌گذاری تعطیل بودند و محدودیت‌های گسترده‌ای بر درگاه‌های

پلتفرم‌های آنلاین طلا وضع شده بود، برخی کسب‌وکارها با راهکارهای نوآورانه و از مسیرهای جایگزین امکان واریز و برداشت را برای کاربران‌شان فراهم کردند. برای مثال وال گلد در تمام دوران جنگ و پس از آن بدون وقفه خدمات و سرویس‌های لازم را ارائه داد. این پلتفرم امکان واریز شناسنامه‌دار و کارت‌به‌کارت را فراهم کرد و در حوزه‌ی برداشت نیز کاربران می‌توانستند تا سقف پنج میلیون تومان از حساب خود خارج کنند.

بردیا احمدنیا، عضو هیئت‌مدیره و مدیر اجرایی وال گلد، با اشاره به تأثیر محدودیت‌ها بر عملکرد پلتفرم‌ها در روزهای ابتدایی جنگ می‌گوید: «چهار روز پس از شروع جنگ و داخلی شدن اینترنت، نه‌تنها بازارهای داخلی، بلکه ارتباطات مالی نیز قطع شدند. هیچ پلتفرمی نیز امکان فعالیت عملیاتی و ارائه‌ی خدمات نداشت. باوجوداین، در هشت روز باقی‌مانده، تقریباً تمامی پلتفرم‌ها با اتکا به منابع ریالی یا پشتوانه‌های مالی خود، روند تسویه و عملیات کسب‌وکار را از سر گرفتند.»

به گفته‌ی احمدنیا، پلتفرم وال گلد در روزهای جنگ، علاوه بر ارائه‌ی خدمات واریز و تسویه‌ی ریالی، به شیوه‌های دیگر نیز از کاربران خود حمایت کرد و مزیت‌های خود را نسبت به رقبا و به‌ویژه کسب‌وکارهای سنتی نشان داد. این پلتفرم از همان ساعات ابتدایی بحران، پرداخت اقساط و جریمه دیرکرد را به حالت تعلیق درآورد و به ۳۴۰۶ کاربر خود، در مجموع ۵۴.۵ میلیارد تومان اعتبار نقدی اختصاص داد تا آنان ناچار نشوند برای تأمین نقدینگی، دارایی‌های‌شان را بفروشند. این راه‌حل‌های نوآورانه‌ی وال گلد به گفته‌ی مدیر اجرایی آن به پشتوانه‌ی سال‌ها تجربه‌ی دوران کریپتویی کسب شده بود؛ تجربه‌هایی که محدودیت‌های درگاه‌های پرداخت و به‌طور کلی شرایط مرسوم و معمول سرمایه‌گذاری در بازار آنلاین طلا را به چالش کشید. وال گلد در دوران جنگ با هموار کردن مسیر دسترسی کاربران به دارایی‌های‌شان و به‌موازات آن امکان‌پذیر کردن پرداخت و واریز، شرایط تحمیلی و دشوار ناشی از جنگ و تصمیم‌های رگولاتور را به‌خوبی مدیریت کرد. احمدنیا در این زمینه می‌گوید: «طی هفت سال در والکس به‌عنوان یکی از بازیگران اصلی بازار رمزارز تجربه‌های مختلفی به دست آوردیم. از بسته‌شدن درگاه‌های‌مان تا حمله‌های متعدد به زیرساخت‌های‌مان. حتا در سال ۱۳۹۹ برخی نهادها و جریان‌ها تلاش



بردیا احمدنیا، مدیر اجرایی وال گلد: بازار سنتی به‌طور ناگزیر در شرایط بحران و جنگ تعطیل می‌شود؛ زیرا ریسک فعالیت بالا می‌رود. منطق اقتصاد دیجیتال متفاوت‌تر است. این‌جا حرف اول و آخر را نوآوری می‌زند و کسب‌وکارها در هر شرایطی ابزارهای متنوع و انعطاف‌پذیر و راهکارهای جایگزین می‌یابند.

می‌کردند رمزارزها را در دسته‌ی قمار جای دهند و دادوستد آن را ممنوع سازند. همه‌ی این تجربه‌ها امروز و در مقطعی که سیاست‌گذاران تصمیم به محدود کردن فعالیت‌های پلتفرم‌های طلا گرفتند، به کمک وال گلد آمده است. درحقیقت موفقیت امروز ما به‌پشتوانه‌ی تجربه‌های موفق والکس رقم خورده است.» او برای مثال به تجربه‌ی مسدودی درگاه‌های والکس در دی‌ماه ۱۴۰۳ اشاره می‌کند و می‌گوید: «در بحران مسدودی درگاه‌های والکس، اجازه ندادیم هیچ‌گونه خللی در تسویه کاربران ایجاد شود. چراکه از قبل روش‌های جایگزین ارائه‌ی سرویس‌ها را طراحی و پیاده‌سازی کرده بودیم. بنابراین هنگامی که بانک مرکزی درگاه‌های پرداخت پلتفرم‌های طلا را بست، یکی از راه‌حل‌هایی که به فکرمان رسید این بود که نیازهای ریالی کاربران را از راه‌های مختلف تأمین کنیم که خوشبختانه همین کار را هم انجام دادیم.»

مدیر اجرایی وال گلد، امکان واریز شناسه‌دار در پلتفرم وال گلد را یکی از مهم‌ترین نوآوری‌هایی می‌داند که این پلتفرم از تجربه‌های والکس اخذ کرده‌است. احمدنیا در این خصوص توضیح می‌دهد: «روز سوم یا چهارم پس از مسدودی درگاه‌ها، براساس تجربه‌ی رمزارزی‌مان، واریز شناسه‌دار را برای کاربران ایجاد کردیم. ما براساس روانشناسی مخاطب و رفتارشناسی کاربران می‌دانستیم هنگامی که بحرانی فراگیر ایجاد می‌شود و فشار روحی روانی و اضطراب جمعی بالا می‌رود، در وهله‌ی نخست باید سرویس‌های مورد نیازشان را در اختیارشان بگذاریم تا آسوده‌خاطر باشند و در ادامه نیز راه‌حل‌های جایگزین معرفی کنیم تا مطمئن شوند که پلتفرم همراه‌شان است و امکان واریز و برداشت همچنان امکان‌پذیر است. برهمین اساس راه‌حل واریز شناسه‌دار را عملیاتی کردیم.»

رضایت کاربران تعیین‌کننده است

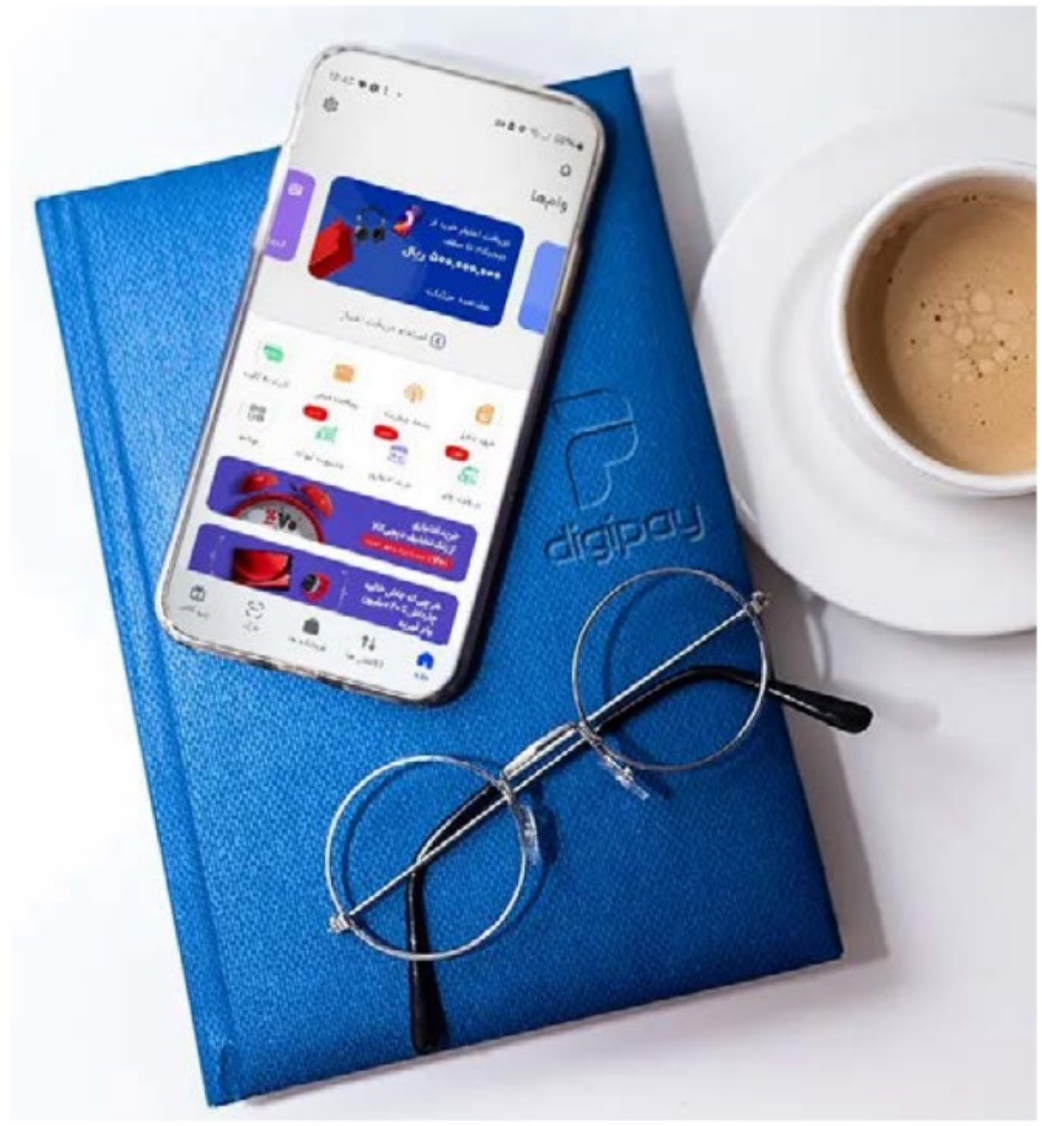
مدیر اجرایی وال گلد با مقایسه‌ی عملکرد پلتفرم‌های آنلاین طلا و بازار سنتی و صندوق‌های طلا تأکید دارد پلتفرم‌های آنلاین خرید و فروش طلای آب‌شده به‌دلیل توجهی که به حفظ جایگاه و اعتبار خود نزد کاربران‌شان دارند، از هر مسیری می‌کوشند که محدودیت‌ها را از سر راه بردارند. احمدنیا از همین زاویه به شرح تفاوت‌های بازار سنتی طلا و صندوق‌های طلا با پلتفرم‌های پیشگام آنلاین طلا می‌پردازد. او توضیح می‌دهد: «بازار سنتی به‌طور ناگزیر در شرایط بحران و جنگ تعطیل می‌شود؛ زیرا ریسک فعالیت بالا می‌رود. منطق اقتصاد دیجیتال متفاوت‌تر است. این‌جا حرف اول و آخر را نوآوری می‌زند و کسب‌وکارها در هر شرایطی ابزارهای متنوع و انعطاف‌پذیر و راهکارهای جایگزین می‌یابند. پلتفرم‌های آنلاین طلا نیز با وجود بسته بودن درگاه‌های واریز ریالی، موفق شدند مسیر تسویه‌ی ریالی کاربران را باز نگه دارند و به آن‌ها خدمات ارائه دهند.» او با اشاره به تاثیرات سیاست‌ها و اقدامات نهادهای نظارتی و رگولاتور بر عملکرد پلتفرم‌ها، تأکید می‌کند میان شدت رگولاتوری و نوآوری رابطه‌ای معنی‌دار وجود دارد: «در اقتصاد دیجیتال، قانون‌گذاری سرسختانه و غیرمنعطف ضدنوآوری است. به هر میزان که سطح کنترل‌ها افزایش یابد، نوآوری کاهش می‌یابد. پلتفرم‌های آنلاین طلا سرویس‌های جانبی بیش‌تر، روش‌های معاملاتی متنوع‌تر و به‌طور کلی نوآوری ارائه می‌کنند و در شرایط بحران نیز تمام هدف‌شان اعتماد کاربران‌شان است. بنابراین می‌توان گفت از آن‌جاکه در اقتصاد دیجیتال حفظ اعتبار اصلی حیاتی است، کسب‌وکارهای طلا هزینه‌های مستقیم و غیرمستقیم مختلف را تقبل می‌کنند و در مقابل با راه‌حل‌های نوآورانه رضایت مشتریان و مخاطبان‌شان را جلب می‌کنند.»

مدیر اجرایی وال گلد باور دارد که پلتفرم‌های آنلاین طلا در جنگ دوازده‌روزه کارآمدی خود را اثبات کردند و همین هم ایجاب می‌کند که نهادهای نظارتی و دستگاه‌های قانون‌گذاری و سیاست‌گذاری برداشت‌ها و ارزیابی‌های‌شان درباره‌ی نقش و جایگاه این کسب‌وکارها را اصلاح کنند. احمدنیا در عین حال محیط آزمایشی و سندباکس پلتفرم‌های طلا را یکی از راه‌حل‌هایی می‌داند که سیاست‌گذاران می‌توانند برای فهم و شناخت بهتر پلتفرم‌های آنلاین طلا و بهبود کیفیت مقررات‌گذاری‌ها و قاعده‌گذاری‌های خود از آن بهره گیرند.

تجربه‌ها درس سیاست‌گذاری می‌دهد

در جریان بحران‌ها، آنچه بیش از هر چیز اهمیت می‌یابد، تداوم دسترسی و حفظ اعتماد سرمایه‌گذاران است. تجربه‌ی اخیر نشان داد که پلتفرم‌های آنلاین طلا، نظیر وال گلد، توانستند در شرایطی که محدودیت‌های گسترده از سوی رگولاتور اعمال شده بود، با هموار نگاه داشتن مسیر واریز و برداشت و مدیریت سرمایه، عملکردی فراتر از انتظار ارائه کنند. این قابلیت، در تضادی آشکار با وضعیت بازار سنتی طلا قرار می‌گیرد که به‌دلیل وابستگی ساختاری‌اش به حضور فیزیکی، تعطیلی بازار و نبود قیمت‌گذاری رسمی، عملاً در جنگ دوازده روزه ناکارآمد شدند. حتا صندوق‌های طلا که پس از توقفی چندروزه فعالیت خود را از سر گرفته بودند، نتوانستند نرخ‌های واقعی ارائه دهند و عملاً در تأمین نیاز بازار ناکام ماندند.

در چنین وضعیتی، پلتفرم‌های آنلاین طلا با مزیت‌هایی چون دسترسی شبانه‌روزی، هزینه‌های عملیاتی اندک و گستره و پوشش وسیع، به گزینه‌ای باثبات و کارآمد برای سرمایه‌گذاران تبدیل شدند. این تجربه ثابت کرد که در شرایط تعلیق و شکست راه‌حل‌های همیشگی، نقدشوندگی پلتفرم‌ها و ابزارهای دیجیتال نه یک ادعا، که واقعیتی عملیاتی و قابل اتکا است. چنین تجربه‌ای پیام روشن برای سیاست‌گذاران هم دارد: به‌جای تحمیل محدودیت‌های مضاعف و متعدد، باید ماهیت و قابلیت‌های پلتفرم‌های آنلاین طلا را به رسمیت شناخت و از ظرفیت آن‌ها به‌عنوان بازوی کمکی بازار در شرایط اضطراری بهره گرفت. به نظر می‌رسد در حال حاضر کشور ما بیش از هر زمان دیگری نیازمند بازتعریف وزن و اعتبار پلتفرم‌های آنلاین خرید و فروش طلای آب‌شده در معماری نظام مالی خود است. کارنامه‌ی پلتفرم‌ها در جنگ نشان داد آن‌ها نه‌تنها بخشی از بازار مالی هستند، بلکه مأمنی امن برای سرمایه‌گذاری و راه‌حلی نجات‌بخش در مواقع بحران هستند.



اعتبار به وقت جنگ

وقتی فروش اعتباری ۶۶ درصد کاهش پیدا کرد

جنگ ۱۲ روزه‌ی اخیر به شکل‌های مختلفی روی کسب‌وکارها اثر گذاشت. این اثرگذاری در دیجی‌پی با کاهش ۶۶ درصدی فروش در جنگ ۱۲ روزه، خود را نشان داد. تراکنش‌های کاربران برای خرید اعتباری، کارت به کارت، واریز و برداشت کیف پول و غیره در دیجی‌پی در طول جنگ ۱۲ روزه‌ی اسرائیل علیه ایران، کاهش ۶۶ درصدی داشته و به دلیل مشکلات زیرساختی در بانک‌های سپه و پاسارگاد، پرداخت اقساط کاربران دیجی‌پی با کاهش ۱۳ درصدی مواجه بوده است. در بازه‌ی جنگ ۱۲ روزه به دلیل محدودیت‌های اینترنت، تغییر اولویت‌های مردم و همچنین خروج از برخی شهرهای بزرگ، شاهد کاهش ۶۶ درصدی تراکنش‌های خرید اعتباری از فروشگاه‌های طرف قرارداد با دیجی‌پی و سایر تراکنش‌ها در سوپراپلیکیشن دیجی‌پی نسبت به مدت مشابه قبل از جنگ بوده‌ایم. در این دوره دیجی‌پی با وجود چالش‌های پیش آمده، مجموعه‌ای از اقدامات حمایتی از کاربران را اجرا کرد، به این ترتیب که جرایم دیرکرد اقساط ماه‌های قبل تا پایان خرداد مشمول بخشودگی شد. دیجی‌پی همچنین مهلت بازپرداخت بدون جریمه‌ی دیرکرد اقساط تیرماه کاربران را تا پایان تیر تمدید کرد.

هک بانک‌های سپه و پاسارگاد و کاهش ۱۳ درصدی پرداخت اقساط

در روزهای جنگ و همچنین روزهای پس از برقراری آتش‌بس، به دلیل هک زیرساخت بانک‌های سپه و پاسارگاد، پرداخت اقساط اعتبار و وام بانکی به‌واسطه دیجی‌پی، با کاهش ۱۳ درصدی روبه‌رو بود. این کاهش ۱۳ درصدی صرفا مربوط به کاربرانی بود که قصد پرداخت اقساط خود را داشتند اما به دلیل مشکلات زیرساختی در بانک‌های سپه و پاسارگاد موفق به پرداخت قسط خود نشدند. در شرایطی که از روزهای نخست آغاز جنگ خریدهای کاربران کاهش بسیار محسوسی داشت، با توجه به نیازهای روز کاربران، دیجی‌پی امکان خرید اعتباری اقلام ضروری از فروشگاه‌های زنجیره‌ای هفت و دیلی مارکت را فراهم کرد. این سرویس با هدف حمایت از خانواده‌ها در شرایط خاص اقتصادی طراحی شد و به کاربران این امکان را داد که بدون نیاز به پرداخت نقدی فوری، کالاهای ضروری زندگی روزمره‌ی خود را تهیه کنند.

در روزهای سخت جنگ بیش‌تر بازارهای مالی از دسترس خارج بودند و امکان واریز و برداشت در آنها وجود نداشت اما در همه‌ی این روزها، «کیف ثروت» دیجی‌پی ۲۴ ساعته و در ۷ روز هفته در دسترس بود و همچنان امکان واریز و برداشت وجه در سیکل‌های پایا از آن وجود داشت. همچنین در این مدت همچون گذشته با واریز هر مبلغی از سوی کاربران به کیف ثروت، به همان میزان اعتبار خرید اقساطی کالا در اختیار کاربران قرار گرفت.

تاب‌آوریِ جمعی

در روزهای جنگ و بعد از آن، درخواست‌های کاربران برای برداشت از کیف پول دیجی‌پی تغییر قابل ملاحظه‌ای نسبت به روزهای پیش از جنگ نداشت، اما در تمام این دوران امکان واریز و برداشت از کیف پول دیجی‌پی طبق روال گذشته و در بازه‌های مشخص بدون تأخیر صورت گرفت. پایان جنگ، پایان چالش‌ها و مشکلات کسب‌وکارها نبود. با پایان جنگ بود که مشخص شد بسیاری از مشاغل در این دوره آسیب جدی دیدند. با پایان جنگ، دیجی‌پی اعلام کرد در راستای همراهی با پذیرندگانی که در جریان جنگ دچار آسیب شده‌اند، بخشی از جایگاه‌های تبلیغاتی خود را به‌صورت رایگان در اختیار این کسب‌وکارها قرار می‌دهد. اقدام دیجی‌پی برای قرار دادن فضای تبلیغاتی در اختیار کسب‌وکارها، با هدف تسهیل بازگشت به مسیر رشد و دیده شدن آن‌ها، تقویت جریان اقتصادی و هم‌افزایی با پذیرندگانی بود که بیش از گذشته به دیده شدن نیاز دارند.

این حمایت نه فقط برای کسب‌وکارهای همکار دیجی‌پی بود بلکه شامل همکاران نیز می‌شد. چراکه جنگ بیش از هر چیزی آرامش روانی مردم و شهروندان جامعه را هدف قرار داده بود و لذا در روزهایی که همکاران دیجی‌پی با نگرانی و اضطراب شرایط را دنبال می‌کردند، دیجی‌پی از نخستین روز آغاز جنگ امکان دورکاری برای همه‌ی همکاران را فراهم کرد تا با آرامش خاطر بیش‌تری در کنار خانواده‌هایشان این روزهای سخت را سپری کنند. دیجی‌پی با وجود مشکلاتی که جنگ برای سازمان ایجاد کرد، همراه تمامی همکاران در روزهای جنگ و پس از پایان جنگ بود و امروز همه همکاران در کنار هم مشغول کار و خدمت‌رسانی هستند.

چالش سرمایه در گردش پذیرندگان

شرایط خاص جنگ و کاهش فروش، برای فروشگاه‌های حضوری و آنلاین چالش‌های فراوانی ایجاد کرد. یکی از این مشکلات موضوع سرمایه در گردش کسب‌وکارها بود. با توجه به کاهش نقدینگی در دیجی‌پی امکان ارائه‌ی خدمات سرمایه در گردش به فروشگاه‌ها وجود نداشت و در این وضعیت حمایت دولت می‌توانست به دیجی‌پی برای حمایت سرمایه‌ای از کسب‌وکارها کمک کند. در روزهای جنگ، دیجی‌پی در کنار سایر کسب‌وکارهای بزرگ حوزه‌ی اقتصاد دیجیتال ایران، سرویس‌دهی خود به کاربران را با وجود مصائب فراوان و همچنین قطعی یا کندی اینترنت، متوقف نکرد. و حالا از دولت و نهادهای تنظیم‌گر انتظار می‌رود علاوه بر تلاش برای رفع چالش‌های پیش روی اقتصاد دیجیتال کشور که بعد از پایان جنگ ابعاد خود را نشان داد، با حمایت از آن‌ها به ادامه‌ی خدمات‌رسانی در شرایط سخت اقتصادی کمک کنند.

با پایان جنگ بود که مشخص شد بسیاری از مشاغل در این دوره آسیب جدی دیدند. با پایان جنگ، دیجی‌پی اعلام کرد در راستای همراهی با پذیرندگانی که در جریان جنگ دچار آسیب شده‌اند، بخشی از جایگاه‌های تبلیغاتی خود را به‌صورت رایگان در اختیار این کسب‌وکارها قرار می‌دهد.

Chrome 19:18 Wed 20 Aug 100%

اندیشه‌ی پویا

کتاب کوچک



ارانی، آن که بود آن که نبود

نقد کاوه بیات
بر آخرین کتاب علی میرسپاسی



آیا ما به دموکراسی می‌رسیم؟

گفت‌وگو با رحمن قهرمان‌پور
مترجم «از توسعه تا مردم‌سالاری»

عکس: محبوبه کرملی



میهنم آیینه‌ای سرخ است

گزارش زندگی مهدی اخوان ثالث
۳۵ سال پس از درگذشت او

زود سنگ قبر نگذارید بگذارید اول آدم بمیرد

به همراه برش‌هایی از
گفت‌وگوهای مطبوعاتی شاعر

نیمی در خواب نیمی در بیداری

گفتگو با پری یوش گنجی
به مناسبت نمایش آثارش
در بنیاد لاجوردی

سایه‌ی بلند یک نام

مروری بر نهادسازی‌های
فرهنگی مرتضی ممیز
در سالگرد درگذشت او

ما همه باهم می‌دویدیم

گفت‌وگو با نسیم مرعشی
به مناسب انتشار «آذرباد»



عکس: محبوبه کرملی

ما همه با هم می‌دویدیم

گفت‌وگو با نسیم مرعشی به مناسب انتشار کتاب «آذرباد»

نوال و رسول قهرمانان داستان هراسِ نسیم مرعشی، و فرزندان آن‌ها یعنی تهانی، امل و انیس و مهزیار قرار نبود، چنین سرنوشتی داشته باشند. قرار بود آن جنگِ هشت‌ساله که آبادان و خرمشهر را از آبادی و خرمی انداخت، همان‌جا تمام شود. قرار بود بچه‌های خوزستان، بچه‌های ایران که از جنگ جان سالم به در بردند و بزرگ شدند، تکلیف‌شان با خودشان مشخص شود. بروند سراغ زندگی و درس و تا می‌توانند خودشان و ایران را بسازند. نه که بشوند شبانه و روجا و لیلا، قهرمانان سردرگم داستان پاییز، آخرین فصل سال استِ او، که بین رفتن و ماندن و ساختن و جنگیدن قرار بگیرند. یکی پشت در سفارت‌خانه بماند. دیگری روزنامه‌اش تعطیل شود و آن یکی، غم نان داشته باشد. بعد از آن مصائب و مسائل، دیگر وقتش بود حالا که قهرمانان داستان و آدم‌های واقعیِ زندگی روزمره، از آن گردنه‌های سخت عبور کردند، پیروز میدان باشند. نه این که مانند آذرباد، قهرمان دختر رمان آذرباد نسیم مرعشی، با خانواده و بچه و پدربزرگ، آواره‌ی مرزها باشند و برای رسیدن به کمپ‌های سرگردانی، سوار بر قایق، پی همه‌چیز را به تن بمالند. هیچ کدام از این‌ها نه قرار بود برای ما اتفاق بیفتد، نه برای شخصیت‌های داستان‌های نسیم مرعشی که از دل جامعه‌مان درآمده‌اند. قرار نبود ترسیده باشیم. بازنده باشیم. ناامید باشیم. قرار نبود نوری پسِ تونل برای ما نباشد. قرار نبود همه عمر دیر برسیم. یا مصدر «رسیدن» از زندگی‌مان حذف شود؛ صرف کردنش که بماند. قرار نبود در حیات و ممات‌مان «اما» و «اگر» باشد.

حمیده چگونیان
همکار تحریریه‌ی «اندیشه‌ی پویا»

برای گذاشتن قرار مصاحبه چندین‌بار تغییر جا داشتیم. به دلیل سفر نسیم مرعشی قرار شد ابتدا گفت‌وگو را به‌صورت مجازی برگزار کنیم. به مشکلات ناخواسته‌ای که حدس می‌زدم گفت‌وگو را مختل کند، از کندی اینترنت تا قطعی برق هم فکر کردم. البته فکری بی‌چاره‌ای عملی، و بالاخره ساعتی را با هم هماهنگ کردیم. که در نهایت، بخت یارمان شد و نسیم به ایران برگشت و مصاحبه در دفتر نشر چشمه، ناشر کتاب‌های او برگزار شد. این گفت‌وگو، در روز چهل‌ویکمِ از شروع جنگِ دوازده‌روزه، انجام شد. در حالی که هنوز گوش‌ها پر از صدای پدافند است و آدم‌ها، هر لحظه که هم را می‌بینند هنوز از آن «دوازده‌روز» می‌پرسند و این که «چه می‌شود؟» من نیز، با نسیم که در جنگ زیسته، درباره‌اش نوشته، مهاجرت کرده، مهاجرت دیده، و مرز به مرز در کمپ‌ها دنبال پناهجوها گشته، و درباره‌ی آن هم نوشته و عموماً خیلی هم خوب نوشته، از آن جنگ و مهاجرت در زندگی واقعی پرسیده‌ام و در کتاب‌هایش.

نسیم! تو نه تنها متولد جنگی، که درست در وسط تنور آتش، یعنی اهواز به دنیا آمدی و آن‌جا بزرگ شدی. در مقدمه‌ی کتاب درباره‌ی کشتن هم آورده‌ای که در بچگی شاهد کامیون خاکی‌ای پر از جسد بودی که «پشتش تن‌هایی رو هم چیده شده‌بود که کف لخت پاهای‌شان رو به دنیا بود». در بچگی و آن پنج سالی که در جنگ زندگی کردی، فکر و رؤیایت چه بود؟ اصلاً به آینده فکر می‌کردی؟ یا زندگی بدون جنگ را می‌توانستی متصور شوی؟

لزوماً نه. به‌خاطر این که وقتی در فضایی به دنیا میای، فقط همون فضا را به‌عنوان دنیات می‌شناسی. من سال ۱۳۶۲ متولد شدم، در آن موقع، جنگ به‌قدری شدید بود که مامانم برای زایمان من آمده‌بود تهران و من متولد تهران هستم. چون بیمارستان‌های اهواز آن موقع به زایمان اختصاص داده نمی‌شد. یا لااقل بیمارستان‌هایی که خانواده‌ی من ترجیح می‌دادند بچه‌ی اول‌شان را آن‌جا به‌دنیا بیاورند و خطری متوجه مادر و بچه نباشد، وجود نداشت. در هر حال مادرم یک هفته پس از زایمان بر می‌گردد اهواز. کلاً وقتی توی جنگ به دنیا

میایی، انگار هیچ دنیای دیگه‌ای ندیدی. یعنی مثلاً الان اگر یک بچه‌ای به نظرش مهد کودک رفتن، غذاخوردن و پارک رفتن طبیعی باشد، ما هم به نظرمون پناهگاه‌رفتن که بهش می گفتیم «سنگر»، چیزی طبیعی بود. سنگر، چیز لذت‌بخشی بود برای ما. به‌خاطر این که توی سنگر همه با هم بازی می کردیم. مامان‌ها دور هم می‌نشستند. یک زن عربی بود اون جا توی سنگر زندگی می کرد و برای مامان‌ها توی استکان‌های کمر باریک چای می‌آورد. ما بچه‌ها آن‌قدر بازی می کردیم که وقتی هم وضعیت قرمز تمام می‌شد، دل‌مان نمی‌خواست برگردیم خانه. پدر من شرکت نفتی بود. اون کوچه‌ای که ما توش بزرگ شدیم، جایی بود که شرکت نفت، خانه‌هایش را برای کارمندانش اجاره کرده‌بود. و همه‌ی همسایه‌ها، همکارهای بابام بودند. این که پدر یکی بیاد و با وانت بقیه‌ی بچه‌ها رو ببره پارک، طبیعی بود. چون بابای بقیه، درگیر کار یا جنگ بودند. من الان می‌توانم کلی خوشی یادم بیاید که کانسپت جنگ باعثش بود. این که یکی از همسایه‌ها خانمی بود که پسری همسن من داشت. تصویری که‌از آن زن یادم هست، این است که به محض این که بمباران می‌شد و آژیر می‌زدند این زن می‌افتاد کف خانه و می‌لرزید. الان می‌دانم اسمش «پنیک اتک» هست، ولی آن موقع می گفتیم طبیعی است. و هر وقت آن خانم این‌طور می‌شد، پسرش می‌آمد خانه‌ی ما. و من عاشق این وضعیت بودم. و این‌ها همه عادی بود، و زندگی جور دیگه‌ای تعریف نشده‌بود. این وضعیت وضعیتی بود، پر از شادی و رنج در کنار هم. اما فقط آن نبود؛ زندگی و لذت‌بردن مسیرش را حتا در میانه‌ی جنگ پیدا می کند، به‌خصوص برای بچه‌ها. به‌هر حال صحنه‌های خیلی وحشتناکی هم در ذهنم مانده. این که یکبار پدرم نمی‌آمد پناهگاه. پدرم مهندس ساختمان بود. می‌نشست یک جایی در کف خانه و می گفت این جا امن است. و من الان می‌فهمم که آن جا امن بود. همین که آن زمان، با من و مامانم نمی‌آمد پناهگاه و ما تنها می‌رفتیم خیلی ترسناک بود.

و حالا برگردیم به حال. با توجه به‌این که الان فرزندی هم داری، از اون دوازده‌روزِ جنگ بگو، چه احساسی داشتی؟

من کلاً به‌صورت وسواس گونه‌ای دوست داشتم بچه رو از هر خبری که راجع به جنگ می‌آمد، محافظت کنم. به‌خاطر این که من خودم تا پنج سالگی در جنگ بودم. بچه‌ام هم الان پنج سالش هست. و هنوز و کاملاً متأثر از آسیب‌های جنگم.

چطوری؟

مادرم و خانواده‌اش، خرمشهری بودند و جنگ‌زده. این آسیبی که جنگ‌زدگی به اون‌ها وارد کرد، منتقل شد به نسل بعدی‌شون که ماها بودیم. و من می‌دونم این آسیب منتقل می‌شود به نسل بعدی که بچه‌های ما هستند.

از اثر ژنتیکی حرف می‌زنی؟

بله، می گویند این نگرانی‌ها، این عدم اعتماد به آینده، عدم خوشبینی به هیچ چیز، به اضافه‌ی مسائل پیچیده‌ی اعصاب و روان تا سه نسل در حافظه‌ی ژنتیکی باقی می‌ماند. و واقعاً، همه‌ی این‌ها و ترس زمان جنگ من رو متأثر کرده. الان، می گم که آن موقع لحظات شادی داشتم. ولی به هر حال تمام اون حس‌ها، ته‌نشین شده در من و شدم این آدمی که هستم، پر از داستان‌های مختلف. و طی این دوازده‌روز، این‌طور بودم که نمی‌خوام این بچه، مثل من متأثر از جنگ شود.

چطوری سعی می کردی؟

اول این که خیلی زود رفتم شمال. و کاری کردم که از اخبار هیچی نشنود. می‌فهمیدم این یک وسواسی است که پیدا کردم. حتا وقتی رفتم شمال از دیگران هم خواستم که هیچ کسی جلوی بچه حرف نزند. و حتا تا مدت‌ها تا وقتی که برگشته‌بودم نمی گفتم جنگ. می گفتم: «اون دوازده روز»، «اون اتفاق».

ولی متوجه شد؟

نمی‌دونم. وقتی برگشت مهد کودک. مدیرشون از ما خواست که به بچه‌ها بگوییم دو تا کشور با هم دعواشون شده. مثل شما بچه‌ها که با هم دعواتون می‌شه. و شما جاتون امن است. و آدم‌هایی هستند که سعی می کنند و این موضوع را حل می کنند. ولی من حتا دلم نخواست این مسئله بین من و بچه مطرح بشه. و هیچ چیز نگفتم.

الان آینده را چطور می‌بینی؟

خیلی وقته من عادت کردم آینده‌ای برای خودم نبینم. از هشتادوهشت به بعد وقتی مواجه‌شدم با مسئله‌ای به نام مسئله‌ی سیاسی کشور، که آن می‌تواند روی زندگی تک‌تک آدم‌هایش تاثیر مستقیم بگذارد، این عادت را پیدا کردم. قبلش اصلاً این را نمی‌دانستم. آن زمان فهمیدم که رؤیاهای تو به‌خاطر جامعه، به‌خاطر تصمیم‌گیری مسئولان، ممکنه تحت‌تأثیر قراه بگیره. و از آن به بعد هیچ پیش‌بینی‌ای ندارم برای آینده. دل همه‌مون می‌خواد جنگ نباشه، اما مگر جنگ اسرائیل علیه ایران قابل پیش‌بینی بود؟ لحظه‌ای که بمباران شد، به خاطر این که مطمئن بشم آن صدا صدای بمباران نیست هی نگاه می کردم به آسمان و می گفتم خدایا بارون بیاید. ولی می‌دانم جنگ در دنیا دارد زیاد می‌شود. یک نفر می گفت ما الان هم در جنگ جهانی سوم هستیم. و بعداً می‌فهمیم تویش بودیم. چون مثل این که در جنگ جهانی دوم هم تویش بودند و بعداً می‌فهمند. ببین الان مثلاً کامبوج و تایلند با هم می‌جنگند، هند و پاکستان، روسیه و اوکراین.

کاملاً درست می‌گی. جنگ‌ها و آینده چیزهایی نیستند که ما بتونیم راجع بهشون تصمیم بگیریم. به‌خصوص در این جهان شلوغ. پس، بریم سر کتابهات. تو فکر می کنی به کدوم یک از شخصیت کتاب‌هات نزدیک‌تری؟

هر دوره‌ی زندگی‌ام توی یکی از آن‌ها بیش‌تر هستم. کلاً شخصیت کتاب‌هایم، ترکیبی از تخیل و زندگی واقعی و اطرافیانم هستند. بهتر است بگویم یا تحقیق یا تجربه‌ی زیسته است یا تخیل. یکی از این سه تا است. الان که فکر می کنم نوال، قهرمان داستان هر س را بیش‌تر از همه می‌فهمم. با این که احساس می کنم نوال از همه کم‌تر فهمیده‌شده.

چرا یک نویسنده باید کتابی درباره‌ی مرگ در بیاورد و اسمش را بگذارد درباره‌ی کشتن، در حالی که مرگ‌هایی عادی را روایت می‌کند. از ماهی گرفتن، ذبح حیوان تا مردن در بیمارستان. شاید یکی دو روایتش فقط کشتن باشد. آیا اصلاً نویسنده‌ای هست در جهان که درباره‌ی کشتن کار کرده‌باشد یا ما فقط به مرگ این‌قدر نزدیکیم؟

حتماً هست. گزارش‌های همینگوی خیلی‌اش راجع به مرگ است. فکر می کنم همه جا این متن‌ها وجود دارد. توی این کتاب چیز خیلی خاصی که من داشتم دنبالش می گشتم این بود که مرز بین کشتن اخلاقی و غیراخلاقی کجاست؟ کجا مرگ هست و کجا کشتن؟ من چند تا یادداشت در همشهری داستان داشتم و دیدم همشون درباره‌ی کشتنند و فکر کردم چقدر عجیب. و برای درباره‌ی کشتن، چندتای دیگر به آن اضافه کردم، و البته یکی دوتای دیگر هم می‌خواستم بنویسم که نشد. مثلاً انتحاری می‌خواستم کار کنم. برم افغانستان، و درست در همان موقع طالبان حمله کرد و نشد.

کشتن اخلاقی چه چیز می‌تواند باشد؟ به غیر از حیوانات که ما توجیه می کنیم برای خوراک هست.

ببین همین الان اسرائیل در غزه نسل کشی می کند و می گوید دفاع می کنم. امریکا از اسرائیل حمایت می کند و می گوید دفاع می کنم. اسرائیل به ایران حمله می کند و می گوید دفاع پیش‌دستانه می کنم. هر کسی برای هر کشتن غیراخلاقی یک توجیهی می‌آورد. و صرفاً بحث من این بود یک سؤالی مطرح کنم تا هر کسی که درگیر این مسئله است یک‌بار از خودش راجع به این مرز بپرسد.

راجع به نویسنده‌های بیرون از مرز بگو. به‌نظرت، حیاتِ فرهنگی بیرون از ایران چطور ادامه پیدا می‌کند؟

نمی‌دونم. اتفاقاً این سؤال خیلی بزرگی برای من هم هست. و درست چند وقت پیش داشتم با یکی از دوستانم در موردش صحبت می کردم. نمی‌دانم چرا نمونه‌ی موفق این موضوع را ندیدیم. این برای من واقعاً سؤال است. خیلی وقت‌ها در جشنواره‌ها شرکت می کنم. همین چند وقت پیش یک جشنواره‌ای بودم در بوردو فرانسه و آن جا من بودم و یک نویسنده‌ی بوسنیایی که به فرانسه می‌نوشت. سنش هم کم نبود. در چهل سالگی رفته‌بود فرانسه. و زبان فرانسه بلد

مادرم و خانواده‌اش، خرمشهری بودند و جنگ‌زده. این آسیبی که جنگ‌زدگی به اون‌ها وارد کرد، منتقل شد به نسل بعدی‌شون که ماها بودیم. و من می‌دونم این آسیب منتقل می‌شود به نسل بعدی که بچه‌های ما هستند.

× آذرباد/ نسیم مرعشی/ نشر چشمه/ چاپ اول، ۱۴۰۴/ ۱۹۰ صفحه/ ۲۷۰هزار تومان



داستان درباره‌ی دختر کردی به نام آذرباد است که همراه خانواده‌اش در کمپ پناهندگان در پاریس زندگی می‌کند. آذرباد، تنها کسی در بین مهاجران افغان و ایرانی است که فرانسه بلد است. در طی کتاب رنج و سختی پناهنده بودن، مصائب حضور در کمپ. جدایی فرزندان از خانواده به خوبی به تصویر کشیده‌شده. مرعشی با حضور در پاریس و کار کردن در قامت مددکار برای نگارش این کتاب، توانسته به خوبی از پس کار بر بیاید.

× تیتر برگرفته از خط اول کتاب کشتن نسیم مرعشی است.

نبود و آن موقع تازه شروع به خواندن کرده بود و بعد از ده سال شروع کرده‌بود به فرانسه نوشتن. نویسنده‌ی موفقی هم بود. من نمی‌دانم چرا این را در نویسنده‌ی ایرانی نمی‌بینم.

گلی ترقی شاید یک نمونه باشد. البته او هم در رفت‌وآمد بود.

و شاید عباس معروفی که رمانِ خوب فریدون سه پسر داشت را در برلین نوشت، ولی بعدش ننوشت. خیلی سال ننوشت. رضا قاسمی هم دو سه تا خوب نوشت، ولی بعدش ننوشت.

پاییز فصل آخر سال است / نشر چشمه / چاپ اول: زمستان ۱۳۹۳ / چاپ شصت‌وششم: بهار ۱۴۰۴ (ترجمه‌شده به انگلیسی، فرانسه و ایتالیایی)

داستان درباره‌ی سه دوست هم‌دانشگاهی به نام‌های شبانه و روجا و لیلا در فضای ملتهب پس از وقایع ۱۳۸۸ است. داستان پر است از دغدغه‌ی مهاجرت، کار، بسته‌شدن روزنامه‌ها و سختی زندگی. مرعشی برای این کتاب برنده‌ی جایزه جلال آل‌احمد شد و پس از آن آماج حملات متعدد از دو سر طیف فرهنگی در ایران قرار گرفت که چرا این جایزه را به او دادند و چرا این جایزه را گرفته. تا جایی که در مصاحبه‌ای شنیداری با علی ضیا گفت: «اگر به گذشته برگردم شاید از گرفتن جایزه صرف‌نظر کنم.»

[از تهران تا تولوز. بی‌شرف‌ها مرا سوار یک تاب بزرگ کرده‌اند و هر روز از این سر دنیا هل می‌دهند به آن سر دنیا. نه این جا هستم، نه آن جا. توی هوا مانده‌ام. توی هوا بوده‌ام توی این دو ماه. همان روزی که مدارکم را دادم (به سفارت) انگار خودم هم رفتم با آن‌ها. از این جا رفته‌ام و به جایی نرسیده‌ام. مانده‌ام توی هوا. توی آسمان. توی آسمان بودن سخت است. نمی‌فهمند بی‌شرف‌ها.]

هرس / نشر چشمه / چاپ اول: پاییز ۱۳۹۶ / چاپ سی و نهم: تابستان ۱۴۰۴ (ترجمه به: به ترکی، کردی و فرانسوی)

داستان در مورد نوال، زنی از خرمشهر است که در زمان جنگ پسر و پدر و خانه و زندگی‌اش را از دست می‌دهد. و با وجود مهاجرت از خرمشهر و رفتن به اهواز و بچه‌دار شدن مجدد، هیچ‌گاه به زندگی عادی بر نمی‌گردد.

[یه چیزاییه آدم نباید ببینه. زن نباید ببینه بچه‌هاش مرده‌ن. خونش رمبیده. زمینش پکیده. اگه دید نباید بمونه. باید بمیره. زندگی‌ئی طوری نبوده که بچه‌ها برن، مادرا بمونن. که مردا برن، زمینا بمونن. ما آدم نیستیم رسول. برده‌نمون ته ته سیاهی رو نشون‌مون دادن. و آوردن‌مون زمین. ما از جهنم برگشته‌ایم. نگامون کن. ما مرده‌ایم. خودمون. زمین‌مون. گاومیشامون. همه مرده‌ایم و فقط راه می‌ریم.]

درباره‌ی کشتن / نشر چشمه / چاپ اول: تابستان ۱۴۰۲ / چاپ نهم: تابستان ۱۴۰۳

کتاب به‌گونه‌ای مستندنگاری درباره‌ی مرگ است و نویسنده طی هفت مستندنگاری از گرفتن ماهی و ذبح حیوان تا مرگ بیمار در حال احتضار و سپس شلیک به هواپیمای ایرانی توسط ناوجنگی امریکایی درباره‌ی کشتن نوشته. ردپای جنگ در این کتاب مرعشی نیز پررنگ است. نویسنده در مقدمه توضیح داده که چرا اسم کتابش را کشتن گذاشته:

[مرگ می‌گذرد. جنازه خاک می‌شود. خون‌ها شسته می‌شوند. عزادارها به عزای‌شان عادت می‌کنند. اما تو مدام آن را می‌کاوی. دنبال مرزی می‌گردی که در تقاطع آن اخلاق را به جایی از کشتن گره بزنی و پیدا نمی‌کنی. کشتن می‌تواند یک مردن ساده باشد. آن هم وقتی آرزویش را داری. کشتن می‌تواند ناگزیر باشد. مثل مرگ سربازدر جنگ. کشتن می‌تواند مهیب و هولناک باشد و زهر قساوتش در تمام تاریخ برای تمام نسل‌ها باقی بماند. اما این مرز کجاست؟ آیا اصلاً مرزی هست؟ و آیا مرز ثابتی هست؟]



دقیقاً؛ و حتا منیرو روانی‌پور و شهرنوش پارسی‌پور.

یا شهریار مندنی‌پور و یعقوب یادعلی، این‌ها رفتند که کار کنند. اصلاً نمی‌توانم بفهممش و باید یک جایی پیدایش کنم. حالا هر کسی چیزی می‌گوید. می‌گوید چون آن بوسنیایی ریشه‌ی زبانی مشترک با فرانسه داشته، توانسته، ولی باز هم فکر نمی‌کنم این‌طوری باشد.

چه ارتباطی بین نوشته‌های تو که از رنج و غم می‌نویسی با کودکان هست؟ و چه شد که اصلاً سراغ کار کودک رفتی؟

یک‌بار رفته بودم مدرسه‌ی خرد برای رونمایی کتاب پاییز و آن‌جا دختری بلند شد و گفت: «این کتاب همه‌اش، دروغ است! مگر می‌شود کسی بخواهد به آرزوهایش برسد و نتواند.» و من در جواب بهش گفتم: «آره دروغ است. همش دروغ است.»

چرا؟

لازمه‌ی آن سن این است که فکر کنی همه چیز درست است. اگر از آن سن بخواهی فکر کنی همه چیز خراب است که واویلا. بعد از آن موقع دلم می‌خواست چیزی بنویسم که ریکاوری بشم. در سادر داستانِ کودک برای من اول از همه چیز ریکاوری است. بعد از هر س خیلی‌ها در نمایشگاه و جاهای دیگر می‌آمدند و می‌گفتند هر س را خوانده‌اند و شروع به گریه می‌کردند. ولی در مورد، در سا این‌طوری بود که آدم‌ها آن را می‌خواندند و می‌گفتند با در ساخیلی خندیدیم. با در ساخیلی خوش گذشت. هر شب با خانواده‌ها یک فصلش را می‌خواندند و می‌خندیدند.

پس برای ریکاوری خودت، داستان کودک می‌نویسی؟ دیگر چه کارهایی می‌کنی؟

خیلی وقت‌ها، آشپزی می‌کنم. مخصوصاً وسط کار. وقتی رمان خیلی سخت می‌شود. یادم هست هر س وقتی خیلی سخت شد، ما دیگر نان هم نمی‌خریدیم. من نان و پنیر و همه چیز را درست می‌کردم.

چرا آشپزی؟

بهش فکر کردم و فهمیدم زودبازده و خوشایند هست. وقتی رمان می‌نویسی، دو سال دنبال سوژه‌ای. دو سال می‌نویسی‌اش. بعد می‌دهی آدم‌ها تا بخوانندش. بعد صبر می‌کنی. در تمام مدتی که تنهایی و نمی‌دانی چکار کردی و هیچ کسی آن را هنوز نخوانده باید منتظر ناشر باشی؛ اگر ارشاد مجوز بدهد. یک پروسه‌ی هفت تا هشت ساله است که نمی‌دانی به نتیجه می‌رسی یا نه. اما، آشپزی در همان لحظه. درست می‌شود. آدم‌ها می‌خورند و از تو تعریف می‌کنند.

پس باید آشپزی‌ات خوب باشد! اگر موافقی بریم سراغ کتاب آخرت، آذرباد؟ و البته قبلش کمی راجع به مهاجرت و پناهجوها حرف بزنیم. می‌دانم تو مدتی در کمپ‌ها با پناهجوها کار کردی و کشور به کشور دنبال‌شان کردی. با این میزان کار و تجربه، نظرت راجع به مهاجرت چیست؟

مهاجرت برای من یک بحث بزرگ است. یعنی زندگی ما به مهاجرت گره‌خورده. مادرِ من از خرمشهر مهاجرت کرده به اهواز. این مسئله‌ی بیرون آمدن از خرمشهر و کندن از زمین، مسئله‌ای است که در زندگی من همیشه بوده. من خودم از اهواز مهاجرت کردم و آمدم تهران. و برایم سخت هم بود. چون اصلاً تهران را دوست نداشتم. الان هم دوستش ندارم. شهری نیست که انتخابش کرده‌باشم. اهواز را خیلی دوست دارم.

به برگشت به اهواز فکر نکردی؟

چرا فکر کردم. ولی یک نویسنده برگردد اهواز چکار کند؟ یک مهندس می‌تواند برگردد و کار کند. ولی من نخواستم مهندس باشم. و خب به هر حال زندگی‌ام به مهاجرت وصل شد. چون من یک زمانی می‌خواستم مهاجرت کنم، درس بخوانم و نشد. و این برایم سؤال است که آدم‌ها روی خاک در چه وضعیتی قرار دارند؟ آیا آدم‌ها به خاک‌شون بسته‌اند؟ آیا آدم‌ها گیاه هستند؟ آیا آدم‌ها مجازند به رفتن؟ و این رفتن چه دردی با خودش دارد؟ و آیا ریشه‌های ما، موقع کنده‌شدن درد دارند، یا نه؟ یا اصلاً کدام آدم‌ها هستند که این کندن‌ها برای‌شان درد دارد و کدام‌ها نه. در چه سنی این کندن باید اتفاق بیفتد؟ وقتی مجبور به کندن باشی، چه می‌شود؟ این‌ها سؤال‌های خیلی مهمی برای من هست و الان که دارم فکر می‌کنم این موضوع توی تمام کتاب‌هایم هم هست. در پاییز، به‌طور مشخص. در هر س بحث اصلی ارتباط زمین و آدم هست. و در آذرباد هم که کاملاً.

مهاجرت کردن رنج آدم را چندبرابر می‌کند. علاوه بر این که رنج کشورت را توی دست‌هایت می‌گیری و می‌بری، رنج آن‌جا و چیزهای اطرافت هم به تو اصابت می‌کند.

من این چند وقت، خیلی با آدم‌های مهاجر و با پناهجوها صحبت کردم. خیلی زیاد. خیلی بستگی به آدم، و سنش دارد. چیزی که می‌دانم این است که واقعاً تا نسل سوم مهاجرها، زندگی در کشور مقصد را تجربه‌ی واقعی نمی‌کنند. نسل دوم که خیلی آسیب می‌بینند. کاملاً دچار دوپارگی هویتی و وظیفه‌ای هستند و از طرفی مسئول نگهداری از نسل اول. و نسل اول هم که هیچی.

فرق هست بین پناهجوهای ایرانی، افغان و سوری؟ منظورم نوع نگاهی است که بیرون از مرزها به آن‌ها می‌شود.

نه واقعاً. من مهاجر قانونی رو کنار می‌گذارم و در صورت غیرقانونی‌بودن هیچ فرقی بین آن‌ها نیست. همشون یک کار می‌کنند. یک شغل دارند. ولی در نهایت شرایط زندگی‌شان مثل هم است. سیزده‌به‌در و نوروز را ایرانی و افغان یک جشن می‌گیرند.

یک کتابی داشتی، «فتوگرافیک از کمپ‌ها». داستانش چه بود و چرا مجوز نگرفت؟

اون یک کتاب فتوگرافیکی بود که بعد از هر س می‌خواستم کار کنم. دلم می‌خواست به فرم‌های جدید فکر کنم، که بدونم چه جوری می‌شود یک چیزی که نگفتنش بهتره را گفت. خیلی وقت‌ها کلمه تو را محدود می‌کند. وقتی رنجی بزرگ هست، کلمه کار نمی‌کند. خیلی به این



کتاب تناقض است؛ هر نوع تناقضی، یعنی شادی در غم. فضای سرد کمپ در برابر فضای گرم پاریس و بالعکس.

مکان داستان آذرباد را چطور پیدا کردی؟

کمپی بود به اسم a demain در یک ساعت‌ونیمی پاریس، زمانی همسرم مستند می‌ساخت از آن‌جا و من با او می‌رفتم و نریشن می‌نوشتم. و بعد یکی دوماه به عناوین مختلف توی اون کمپ می‌رفتم و می‌آمدم. یک زمانی براشون نامه می‌خوندم. و فکر کردم این مدل ارتباط پناهجو با کشور، مناسب این رمان خاص است. کل ساختمان آن‌جا پناهجو بودند. برای کاری که من می‌خواستم بکنم مکان مناسبی بود.

نمونه‌ی بیرونی شخصیت «آذرباد» را خودت دیدی اصلاً؟

خودش را نه. ولی همه‌ی آدم‌های دیگر را چرا.

پس، شخصیت «آذرباد» ساخته‌ی ذهن خودت بود؟

آره.

به نظرم خیلی موفق در آمده‌بود، در اکت وزبان. و چرا اسمش آذرباد بود؟

آذرباد یعنی نگهبان آتش. و فکر می‌کردم که آذرباد به گونه‌ای نگهبانِ آن کمپ بود.

و سؤال آخر. بالاخره کی اندوه پایان می‌گیرد و کجای این زمین، جای امنی است برای زندگی؟

[می‌خندد] از من نپرس. از اونی که باید بپرسی بپرس. نمی‌دونم. ادبیات نمود آن چیزی است که در من و در اطرافیان من می‌گذرد. باید رنج تمام شود که آرام بگیریم. ولی رنج همیشه هست. الان مثلاً کشورهایی که به نظرمون رنج ندارند، در کتاب‌هاشون از رنج نوشته نمی‌شود؟

فکر کنم خیلی کم‌تر از ماست. شایدم اون‌هایی که رنج دارد بر مبنای سلیقه و سائقه‌ی مخاطب این‌جا ترجمه و چاپ می‌شود.

ولی فکر کنم کتاب‌های خوب کتاب‌هایی هستند، که درشون رنج دارند. یا لااقل اون‌هایی که من دوست داشتم، درشون رنج هست. یک کتاب در اومد چند سال پیش به اسم بی‌نهایت بلند و به غایت نزدیک با ترجمه‌ی لیلا نصیریها. درباره‌ی پسری که پدرش را در یازده سپتامبر از دست داده‌بود. درخشان بود. یا کارهای ونه گات مملو از رنج است. خیلی می‌شنوم که این‌قدر رنج، مخاطب ندارد. مثلاً کتاب پاییز، فصل آخر سال است که در امریکا چاپ شد، ناشرم گفت پایانش را باید عوض کنی، با این پایان نمی‌فروشد. اون‌جا هم به نوعی سانسور وجود دارد.

رنج جنگ بیش‌تر است یا مهاجرت؟

مهاجرت تناقض دارد تا غم. بالاخره یک لحظات شادی‌ای هم دارد. یک لحظه می‌روی بیرون را نگاه می‌کنی. چراغ‌ها روشنند و زندگی در جریان است. من در کنار سختی زیاد مهاجرت، امید هم می‌بینم. امید توی قلب آدم‌هایی که راه افتادند، وجود داشته، که مهاجرت کردند. مهاجرت مثل جنگ نیست. جنگ هیچ نقطه‌ی روشنی درش نیست، که تو یک چیز شادی درش ببینی. جنگ امیدی باقی نمی‌گذارد. ■

این برایم سؤال است که آدم‌ها روی خاک در چه وضعیتی قرار دارند؟ آیا آدم‌ها مجازند به رفتن؟ و این رفتن چه دردی با خودش دارد؟ و آیا ریشه‌های ما، موقع کنده‌شدن درد دارند، یا نه؟ یا در چه سنی این کندن باید اتفاق بیفتد؟ این‌ها سؤال‌های خیلی مهمی برای من است و توی تمام کتاب‌هایم هم هست.

موضوع فکر می‌کردم که مثلاً در سینما، نقاشی و موسیقی برای بیان این رنج چه می‌کنند. یادم می‌آید کتابی بود به اسم منِ او از رضا امیرخانی. چند صفحه‌ی سفید داشت. آن برای این یادم مانده که مرا تحت تأثیر قرار داده‌بود. و به ادبیاتی فکر می‌کردم که آن نگفتن‌ها را بشود تویش آورد. آن کتاب که مجوز نگرفت هم، قصه‌اش یک شب تا صبح یک پسر جوان ایرانی بود که خودش را افغان جا زده‌بود و داشت از ایران، غیرقانونی خارج می‌شد. این قصه را مثل یک فیلم کوتاه ساختیم و عکاسی کردیم. و کل کتاب عکس هست. و ده هزار کلمه، یعنی یک پنجم متن یک رمان هم متن دارد. ولی باقی‌اش عکس بود. نمی‌دانم چرا مجوز نگرفت. بعد از کلی پیگیری، اصلاحیه‌ای خورد و گفتند این دوصفحه‌اش باید حذف شود. آخر، عکس را من چطور حذف کنم؟ چطوری دوباره فیلم را بگیرم؟ چطور اصلاحش کنم؟

به نظر خودت آذرباد نمونه‌ی نوشتاری اون کتاب هست؟

نه، اصلاً. آذرباد کتاب متن و کتاب گفتن است. کتاب زبان و ارتباط و آدم هست. درباره‌ی چیزی است که زبان از آدم نشان می‌دهد. و در عین حال

انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

گنجینهٔ زبان و ادبیات فارسی دری

● *قرآن قدس*
ترجمه‌ای کهن از قرآن
پژوهش دکتر علی رواقی
(کتاب برگزیدهٔ چهل و دومین دورهٔ جایزهٔ کتاب سال)

● *دیوان منوچهری دامغانی*
تصحیح و تحقیق دکتر راضیه آبادیان

● *دیوان رشیدالدّین وطواط*
تصحیح و تحقیق دکتر سارا سعیدی ورنوسفادرانی

● *کلیات سعدی*
به اهتمام محمّدعلی فروغی
با مقدّمهٔ محمّد افشین‌وفایی

● *دیوان مجدالدّین همگر شیرازی*
تصحیح و تحقیق دکتر روح‌اللّه خادمی

● *از شاهنامه تا خدایانامه*
جستاری دربارهٔ مآخذ مستقیم و غیرمستقیم شاهنامه
دکتر جلال خالقی مطلق

● *نظامی گنجه‌ای*
دکتر جلال خالقی مطلق

● *شاهنامه و فرهنگ ایران*
دکتر جلال خالقی مطلق
ترجمهٔ فرهاد اصلانی و معصومه پورتقی

● *زن در شاهنامه*
دکتر جلال خالقی مطلق
برگردان از آلمانی مریم رضایی

● *واج‌شناسی شاهنامه*
دکتر جلال خالقی مطلق

● *مثنوی معنوی*
دفتر چهارم
به کوشش محمّد افشین‌وفایی ، پژمان فیروزبخش

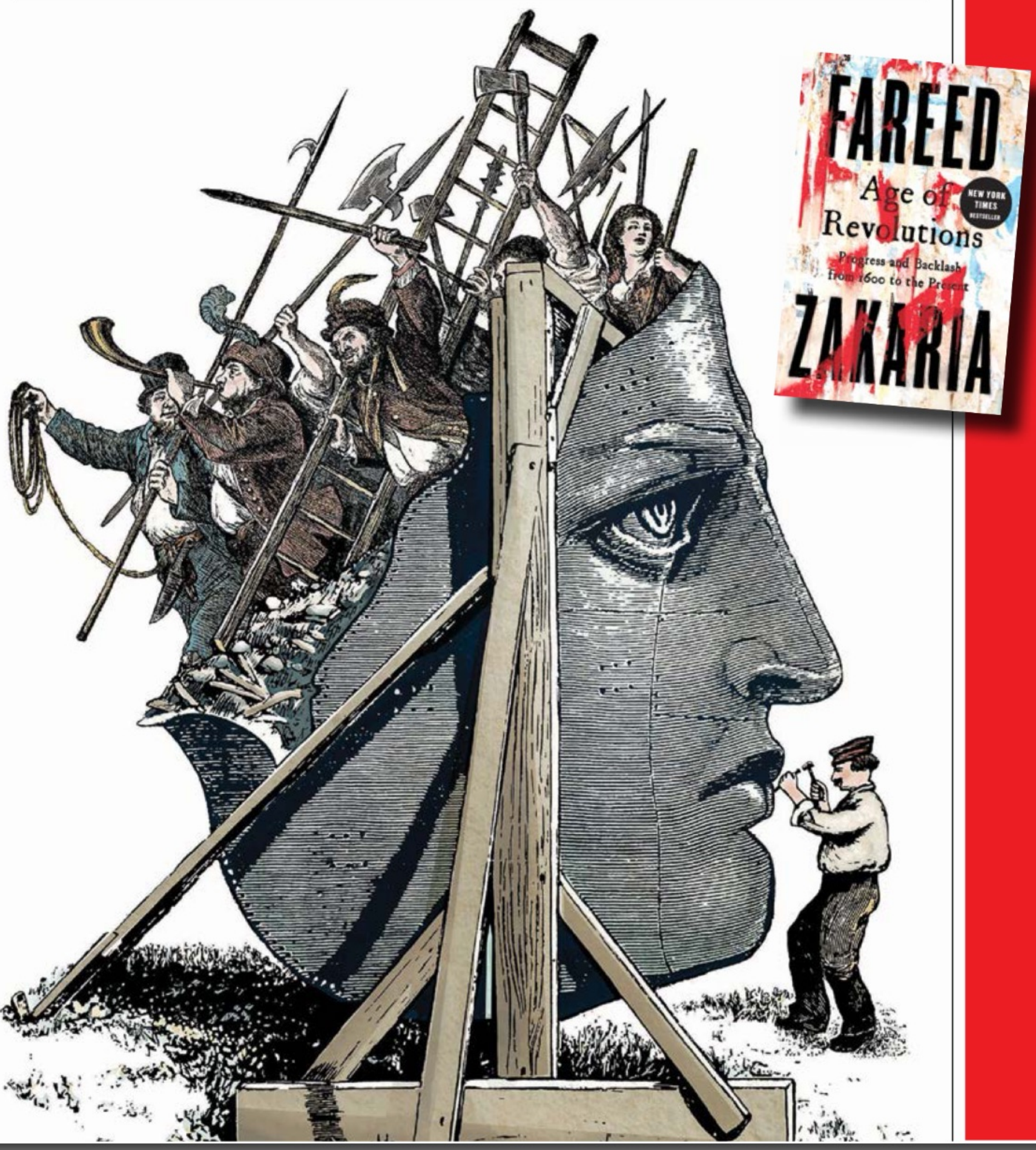
تهران: خیابان ولی‌عصر، سه‌راه زعفرانیه، خیابان عارف‌نسب، کوچهٔ دبیرسیاقی، شمارهٔ ۶
تلفن دفتر پخش و فروش: ۶۸۳۴-۲۲۷۱(۰۲۱) ۶۸۳۲-۲۲۷۱(۰۲۱)
تارنما: MahmoudAfshar.ir تلگرام: @AfsharFoundation
اینستاگرام: @AfsharFoundation

سرگیجه‌ی آزادی

درباره‌ی کتاب «عصر انقلاب‌ها» نوشته‌ی فرید زکریا
چرا لیبرال دموکراسی بذر انقلاب‌های جدیدی را می‌کارد؟

مریم شبانی
عضو تحریریه‌ی ماهنامه‌ی «اندیشه‌ی پویا»

سورن کیرکگور، فیلسوف شهیر دانمارکی، زمانی گفته بود: «اضطراب، سرگیجه‌ی آزادی است.» معنای امروزی ترِ سخن کیرکگور را فرید زکریا در آخرین کتابش، عصر انقلاب‌ها از نو شرح می‌دهد وقتی که برای پس‌رفت‌های دموکراسی لیبرال دنبال دلیل می‌گردد و می‌نویسد: «آزادیِ برآمده از لیبرالیسم، اضطرابی را درون فرد ایجاد می‌کند که آرزوی فرار از آن را دارد.» زکریا این اضطراب را به یک حفره در قلب ما انسان‌ها تشبیه می‌کند؛ فضایی که زمینه‌ساز تبلور سیاست هویت و غلبه‌ی ناسیونالیسم برای پر کردن خلأ موجود در روح جمعی آدم‌های این عصر شده است. پس عصر انقلاب‌های فرید زکریا یک هشدار است علیه افراط‌گرایی و از دست رفتنِ باور به دموکراسی لیبرال ذیل عملکرد چپ‌سازش‌ناپذیر و راست مرتجع. طبق داده‌های خانه‌ی آزادی، دموکراسی‌های لیبرال در بیست سال گذشته از نظر کمیت و کیفیت رو به افول بوده‌اند و حالا سئوال این است که لیبرال دموکراسی‌ها در برابر تندبادهای ناسیونالیستی چقدر دوام خواهند آورد؟



فرید زکریا نه فقط در عصر انقلاب‌ها که در یادداشت‌ها و گفت‌وگوهای سال‌های اخیر خود هم از این خطر می‌گوید که لیبرال دموکراسی به‌دلیل اغراق در ایده‌های خودش، ممکن است خودش را تضعیف کند. کدام ایده‌ها؟ مهاجرت بی‌حساب، جهانی‌سازی اقتصادی، و سیاست هویتی افراطی که می‌توانند اکثریت‌های خاموش را از خود بیگانه کنند و اگر جامعه احساس کند که «کنترل» را از دست داده، حتا پیشرفت‌های بزرگ هم به ضد خودش تبدیل می‌شوند. عصر انقلاب‌های زکریا درخواستی فوری از نخبگان برای سد بستن در مقابل فروپاشیِ دموکراسی‌های لیبرال است؛ و لازمه‌اش به اعتقاد او فهم و درک عواملی است که انگیزه‌ی انقلاب‌های مدرن را فراهم کردند. اشاره‌ی زکریا به این واقعیت که «دنیای ما، در عصر انقلاب‌های متوالی، در خطر برگشت به عقب است»، اشاره‌ای است به یک الگوی تاریخیِ تکرارشونده: هر بار که تمدن انسانی جهش بزرگی در آزادی، علم، ارتباطات یا ثروت می‌کند، خیلی زود با واکنشی مواجه می‌شود که آن دستاوردها را تهدید می‌کند و حالا در این زمانه: «نوع دیگری از انقلاب وجود دارد که می‌تواند از وضعیت وفور نعمت سر چشمه بگیرد که در این مورد انقلاب‌ها هویتی می‌شود و گفت‌وگو و درک مشترک سخت به سرانجام می‌رسد.»

عصر انقلاب‌های زکریا دو گونه انقلاب را بررسی می‌کند: انقلاب‌های کلاسیک و انقلاب‌های مدرن. در بررسی انقلاب‌های کلاسیک، زکریا، انقلاب فرانسه را یک انقلاب شکست‌خورده می‌داند و در مقابل آن، شکل‌گیری مشروطه در هلند را یک پیشرفتِ بزرگ. به باور او: «انقلاب شکست‌خورده‌ی فرانسه منجر به ترس از تغییر رادیکال شد و سایه‌ای ایجاد کرد که تا امروز ادامه دارد و منشأ محافظه‌کاری مدرن است». در برابر فرانسه، به اعتقاد زکریا استقرار موفقیت‌آمیز سیاست مدرن از جایی دیگر آغاز شد، از طریق یک انقلاب با تلاطم‌های کم‌تر، در نقطه‌ای که تاکنون حکومت مشروطه‌ی فعال و اقتصادی شکوفا داشته است. کشوری کوچک و پرآب در شمال اروپا که مسیر تبدیل شدن به قدرت‌های بزرگ در آینده را نشان داده است. به اعتقاد او هلند در نتیجه‌ی تجلیل از حقوق فردی، استقبال از بازار آزاد و تجارت و مدارا با اقلیت‌های مذهبی، شاهد نخستین شکوفایی لیبرالیسم کلاسیک در مقایسه با دیگر کشورهای غرب بود. زکریا این ایده را دنبال می‌کند که هر موج پیشرفت، موجی از پس‌زنی و واکنش محافظه‌کارانه هم به‌دنبال دارد. پس با این نگاه، انقلاب‌ها دو لبه دارند: پیشرفت و عقب‌گرد. هم‌چنان که انقلاب هلند، انگلستان و امریکا پیشرفت‌هایی به ارمغان آوردند، اما خیلی زود مقاومت‌هایی هم در برابر آزادی‌های نوپدید در آن‌جا پدیدار شد. انقلاب صنعتی، اقتصاد را متحول کرد، اما شکاف طبقاتی و نارضایتی اجتماعی را افزایش داد. جهانی‌سازی و اینترنت دنیا را باز کرد، اما همزمان ملی‌گرایی افراطی، پوپولیسم و واپس‌گرایی هم سر بلند کردند. این نگاهِ دیالکتیکی به تاریخ، یعنی دیدن

روند پیشرفت و عقب‌گردِ درهم‌تنیده، یکی از بنیان‌های فکری کتاب زکریا است: «تا قبل از انقلاب اینترنت جهان هرگز تا این حد کوچک نبود. انقلاب دیجیتال همان‌طور که شکل‌های جدیدی از تعامل جمعی را در جامعه ایجاد کرده است، به همان میزان زوال را نیز در جامعه تسریع کرده‌است. دیجیتالی شدن، جوامع محلی را نابود و روابط سنتی را تضعیف کرده است. به‌واسطه‌ی چنین جابه‌جایی مردم به‌سمت جوامع حاشیه‌ای برخط کشیده می‌شوند و از لیبرال دموکراسی، رشد اقتصادی و پیشرفت تکنولوژیک رویگردان می‌شوند.» برگشت به عقب یعنی جوامع در حالی که از ابزارهای مدرن (هوش مصنوعی، اینترنت، شبکه‌های جهانی) استفاده می‌کنند، دوباره به شکل‌های کهن قدرت‌طلبی، ترس، قبیله‌گرایی و سرکوب پناه می‌برند و این، خطرناک‌تر از

«عصر انقلاب‌ها»ی زکریا، دفاعیه‌ای است از دموکراسی لیبرال در زمانه‌ی افول آن و هشداری به نخبگان غربی که تماشاگرِ خاموش نباشند.

هر نوع عقب‌گرد تاریخی است چرا که با قدرت تکنولوژی همراه شده‌است: «انقلاب دیجیتال نه تنها نیروهای تنهایی و اتمی شدن را تشدید کرده بلکه به کسانی که به دنبال استثمار آن‌ها هستند نیز قدرت داده‌است.... ما با روندنگران کننده‌ای در دموکراسی‌های غربی روبه‌رو هستیم: صدا دادن به بی‌صداها. انقلاب اطلاعاتی به غیرمسئول‌ترین و پرخاشگرترین اعضای جوامع ما قدرت داده: دیدگاه‌هایی که اغلب احمقانه و گاه خطرناک است. رسانه‌های اجتماعی و هوش مصنوعی ممکن است گسترش نفرت و جنون را تسریع کنند اما ایده‌های وحشتناک می‌توانند با هر وسیله‌ای چه فناوری سطح بالا یا فناوری سطح پایین منتشر شوند.» به باور زکریا، تجربه‌ی روزافزون تنهایی که رهاورد استفاده‌ی بیش‌تر از شبکه‌های اجتماعی است، تجربه‌ی مشترک توده‌های در حال رشد قرن ما است؛ و همان‌طور که هانا آرنت در صفحات پایانی کتاب ریشه‌های توتالیتاریسم نوشته است، آنچه انسان‌ها را برای سلطه‌ی توتالیتر در دنیای غیر توتالیتر آماده می‌کند تبدیل شدن تنهایی به امری روزمره است.

جغرافیای سیاسی در کنارِ انقلاب‌های کلاسیک و مدرن، موضوع دیگری است که زکریا در عصر انقلاب‌ها به آن نقب می‌زند تا ژئوپلتیکِ دنیای جدید را که در رقابت اقتصادی و سیاسی میان امریکا و چین در حال شکل‌گیری است ترسیم کند: «ما در دنیای پسا-امریکا زندگی می‌کنیم. در حالی که قدرت امریکا کاهش نیافته، نفوذ امریکا کاهش داشته است. نفوذ به معنای توانایی وادار کردن دیگران به انجام کار دلخواه است. شما جوامعی را می‌بینید که از نظر اقتصادی قوی‌تر، از نظر فرهنگی مغرورتر و از نظر ژئوپلیتیکی گستاخ‌تر هستند. آن‌ها اعتماد به‌نفس بیش‌تری پیدا کرده‌اند، به‌دنبال نفوذ بیش‌تر هستند و زیربار حرف زور نمی‌روند. هنگامی که مورخان روایت دوران ما را در دهه‌های بعد ثبت می‌کنند، روند غالب در دنیای امروز را مطمئناً ظهور دیگران خواهند نوشت. در طول دو دهه‌ی گذشته، کشورهای بیرون از محدوده‌ی غرب صنعتی، شاهد نرخ‌های رشدی بوده‌اند که زمانی غیرقابل تصور بود.» ظهور چین برجسته‌ترین اتفاقی است که تغییر در ژئوپلیتیک را رقم زده است. مائو سال ۱۹۵۷ در یک سخنرانی در مسکو گفته بود که اگر پایش بیفتد و بدترین تصمیم‌ها را بگیریم که در نتیجه‌ی آن نیمی از بشریت بمیرند، هنوز نیمی دیگر باقی می‌مانند، در حالی که امپریالیسم با خاک یکسان می‌شود و کل جهان سوسیالیستی خواهند شد. پس امروز آینده‌ی نظام بین‌الملل به یک سئوال اساسی بستگی دارد: آیا چین می‌خواهد این سیستم را نابود کند یا صرفاً در چارچوب آن ثروتمند و قدرتمند شود؟ به باور زکریا: «چین دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد نه به جنگی وارد شده و نه به شورشیان مسلح در هیچ کجای جهان کمک مالی کرده است. چین دومین حامی مالی بزرگ سازمان ملل است و برخلاف ایالات متحد امریکا تعهدات خود را به موقع و به‌طور کامل پرداخت می‌کند. پکن جهت وزش بادها و چگونگی حرکت دیگر کشورها را رصد کرده و جهت‌گیری به سمت یکپارچگی بیش‌تر یا دور شدن از آن را ارزیابی خواهد کرد و سیاست‌های خود را با اقدامات سایر کشورها، به‌ویژه کشورهای درحال توسعه که به عنوان مخاطب اصلی خود می‌بینند شکل می‌دهد.» چنان که زکریا روایت می‌کند، البته: «چین در دهه‌های آینده دومین اقتصاد بزرگ جهان، از نظر فناوری پیشرفته، با ارتشی قدرتمند، جمعیت عظیم و فرهنگی دستاوردساز و نوآور باقی خواهد ماند اما از بسیاری جهات ضعیف‌تر باقی می‌ماند به‌ویژه در مورد تبدیل قدرت به نفوذ. این کشور عملا هیچ اتحادی را در کنار خود ندارد و بخش بزرگی از جهان نگاهی مشکوک به او دارند.»

عصر انقلاب‌های زکریا، درنهایت دفاعیه‌ای است از دموکراسی لیبرال در زمانه‌ی افول آن و هشداری به نخبگان غربی که تماشاگرِ خاموش نباشند. او می‌خواهد با واکاویِ دنیایِ قدیم و جدید نشان دهد که چگونه در دل انقلاب‌های امروز، بذر نابودی فردا کاشته می‌شود. کتاب زکریا در مارس ۲۰۲۴ منتشر شد و به سرعت در فهرست پرفروش‌ترین آثار قرار گرفت. ▣



× **عصر انقلاب‌ها (پیشرفت و عقب‌گرد از ۱۶۰۰ تا امروز)**/ فرید زکریا/ ترجمه‌ی مبین کرباسی/ نشر ثالث/ چاپ اول، ۱۴۰۴/ ۴۱۱ صفحه/ ۴۸۰ هزار تومان



چرا باید «عصر انقلاب‌ها»ی فرید زکریا را خواند؟

آگاهی به نقطه‌عطف‌ها در ایران در کنار مطالعات توسعه و نظم بین‌الملل

حمید مؤذنی

آیا تحلیل بحران‌های لیبرالیسم و تحولات گفتمانی در سطح جهانی، مستلزم درک تحولات ایران است؟ پاسخ به این پرسش آری است؛ اما دلایلش را بایست شرح بیش‌تری داد. هر فرد ایرانی که به سرنوشت و آینده‌ی کشورش می‌اندیشد، به‌ویژه نخبگان علوم انسانی، تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جهانی را باید درک و پژوهش‌های نوین، تغییرات و دگرگونی‌های نظم بین‌الملل را باید به‌دقت پیگیری کنند. این نیاز به آگاهی جهانی در ایران از سه جهت بیش از پیش به چشم می‌آید: نخست به دلیل موقعیت جغرافیایی حساس خاورمیانه، دوم به دلیل جایگاه ویژه‌ی ژئوپلتیک و ژئواکونومیک ایران در منطقه و جهان، و سوم به دلیل هم‌مرزی‌مان با روسیه، کشوری با تاریخ پر از تضاد و روابط غیرقابل اعتماد و آسیب‌رسان در مراحل مختلف تاریخی با ایران. این توجه به تحولات جهانی و بحران‌های سیاسی، زمانی به اوج اهمیت می‌رسد که بدانیم در طول تاریخ، سیاستمداران ایرانی از این حساسیت جغرافیایی غافل مانده‌اند و در نقاط عطف تاریخی کشورمان همچون انقلاب مشروطه، نوسازی ایران در دوره‌ی رضاشاه و ادامه‌ی آن در پهلوی دوم، تحولات جهانی و منطقه‌ای همواره با وضعیت داخلی ایران پیوند خورده‌اند؛ اما غفلت از درک صحیح جغرافیای سیاسی، جبر جغرافیای همسایگی با روسیه و موقعیت بحران‌زای خاورمیانه، باعث شده در بسیاری از این نقاط عطف تاریخی، کشور از دست برود. انقلاب مشروطه که با امید به ایجاد دموکراسی و رفاه برای مردم آغاز شد، با بی‌توجهی به تحولات جهانی و جغرافیای سیاسی ایران، منجر به بی‌سرانجامی و در ادامه، ناکامی‌های بعدی و متوالی شد. در دوران نوسازی پهلوی اول و دوم نیز به‌رغم تلاش‌ها برای مدرن شدن، اصلاحات اجتماعی و فرهنگی، و صنعتی‌سازی کشور، تحولات جهانی و رقابت‌های ژئوپلتیک به‌ویژه با قدرت‌های بزرگ، همواره چالش‌هایی برای ما می‌ساخت که از آن غافل مانده بودیم. از انقلاب مشروطه تا امروز سه مؤلفه‌ی نخبگان، جامعه و نظام سیاسی با هم همراه نبودند و نتیجه همان چیزی شد که دارون عجم‌اوغلو در کتاب چرا کشورها شکست می‌خورند و راه باریک آزادی روایت می‌کند. به اعتقاد عجم‌اوغلو ایجاد یک دولت مقتدر ملی، شرط لازم برای گذار به دموکراسی است. اما بی‌توجهی به تغییرات جهانی و بحران‌های بین‌المللی نیز می‌تواند به عنوان عاملی اساسی، به بازگشتی ناخواسته و خطرناک به وضعیت‌های پیشین منتهی شود. کتاب عصر انقلاب‌های فرید زکریا در تحلیل تحولات جهانی و گفتمان‌های جدید، از جمله آثار مهمی است که با مقدمه‌ی پیش‌گفته، برای ما پرنکته و خواندنی است و مطالعه و واکاوی آن کمک می‌کند تا از یک سوراخ بار دیگر گزیده نشویم. این کتاب، که به تازگی با ترجمه‌ی مبین کرباسی منتشر شده، نگاهی نو و تحلیلی تازه از تحولات اجتماعی و سیاسی قرن بیستم و اواسط قرن بیست‌ویکم ارائه می‌دهد. زکریا در این اثر بازخوانی جدیدی از انقلاب‌های اجتماعی و اقتصادی به‌دست می‌دهد و روندهای جهانی را در بستر تاریخ مورد واکاوی قرار می‌دهد. زکریا برخلاف مدل‌های رایج که آغاز انقلاب‌ها را معمولاً به انگلستان یا فرانسه برمی‌گردانند، تحولات مدرن را از هلند آغاز می‌کند و در ادامه به‌شکل نوینی نشان می‌دهد که انقلاب‌ها و تغییرات بنیادین در جوامع از فرآیندی پیچیده و گسترده در سطح جهانی نشئت می‌گیرند. به اعتقاد زکریا ما در دوران جدید با انقلاب‌های اجتماعی و سیاسی‌ای روبه‌رو هستیم که نه تنها مختص کشور خاصی نیست، که به‌صورت جهانی در حال شکل‌گیری است. با چنین نگاهی، عصر انقلاب‌ها نه‌فقط یک تحلیل تاریخی از روندهای جهانی، که ابزاری ضروری برای فهم تغییرات ساختاری در دنیای امروز و بررسی چگونگی مدیریت و پیش‌بینی بحران‌های آینده به‌شمار می‌آید. خواندن این اثر به‌ویژه برای ایرانیان و نخبگان سیاسی و فکری ایران اهمیت دارد، زیرا می‌تواند راهگشا در فهم بسیاری از بحران‌ها و مشکلات داخلی و خارجی باشد.



ارانی، آن که بود، آن که نبود

نقدی بر کتاب «کشف ایران، تقی ارانی و جهان‌وطن‌گرایی رادیکال او» نوشته‌ی علی میرسپاسی



کاوه بیات
پژوهشگر تاریخ

تحولات ایران میان دو جنگ اول و دوم جهانی، سال‌های دو دهه‌ی ۱۳۰۰ و ۱۳۱۰ شمسی، از مهم‌ترین ادوار تاریخ معاصر این سرزمین است؛ دوره‌ی اوج تلاش‌های ایرانیان برای پشت سرگذاشتن دوره‌ای طولانی از زوال و فروپاشی که در سال‌های جنگ اول به وضعیت فوق‌العاده مهلک و خطرناکی منجر شده بود، و آن‌گاه فراهم آمدن فرصت و از آن مهم‌تر شکل گرفتن ابزاری برای رسیدگی به بسیاری از مطالبات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی که در ادوار پیش به دلیل مداخلات فزاینده‌ی قدرت‌های خارجی فرصت رسیدگی به آن‌ها پیش نیامده بود، و به دلیل یک تشتت فراگیر میان نیروهای سیاسی، همبستگی لازم جهت پیشبرد و اعمال این خواسته‌ها وجود نداشت. کشف ایران با عنوان فرعی تقی ارانی و جهان‌وطن‌گرایی رادیکال او را می‌توان تلاشی برای درک و تحلیل جوانبی چند از تحولات فکری و سیاسی این دوره تعریف کرد. در این کتاب مضامین مختلفی درباره‌ی ناسیونالیسم ایرانی به بحث گذاشته شده است؛ از جمله تعاریف جدیدی از ملیت و هویت ایرانی، با تأکید بر بحث زبان فارسی یا ویژگی‌های عرفانی ایرانیان در مقام مؤلفه‌هایی از هویت پیش گفته. رسیدگی به هر یک از لحاظ درک و شناخت دوره‌ی مورد بحث می‌تواند مفید واقع گردد؛ ولی در این بررسی کوتاه فقط به یکی از این مضامین پرداخته خواهد شد؛ بحث زبان فارسی به گونه‌ای که ارانی بدان پرداخت.

۱ تقی ارانی روشنفکر جوان و صاحب‌نام ایرانی از چهره‌های فعال در کل این دوره بود و منشأ تأثیر، ولی در کشف ایران بیش‌تر به دو دوره‌ی اول و آخر تحرکات او پرداخته شده است که جنبه‌ای آشکار و علنی داشت و نه دوره‌ی میانی که در چارچوب تحرکات کمونیستی آن دوره به‌صورتی کم‌وبیش مخفیانه جریان یافت. دوره‌ی نخست، سال‌های اول دهه‌ی ۱۳۰۰، در برلن سپری شد و در چارچوب حضور و فعالیت‌های تعدادی از روشنفکران و فعالان سیاسی برجای مانده از نهضت مهاجرت و نسل جوان‌تری از ایرانیان که برای تحصیل به اروپا آمده بودند؛ و اولین نوشته‌های ارانی در نشریات این جمع منتشر شد. در حالی که پس از این دوره، از لحاظ فکری ارانی رو به اندیشه‌های کمونیستی آورده بود، دوره‌ی دوم پس از ده سال در نیمه‌ی اول دهه‌ی ۱۳۱۰ در یک فضای مطبوعاتی کوتاه ولی پرتحرک سپری شد که در خلال آن مجله‌ی دنیا و بخشی از آرای جدید ارانی در زمینه‌های مختلف امکان انتشار یافت. با دستگیری دکتر ارانی و گروهی از افراد مرتبط با او در زمستان ۱۳۱۵ ــ گروه معروف به پنجاه‌وسه نفر ــ سپس محاکمه و درگذشت او در زندان در بهمن ۱۳۱۸، سرگذشت ارانی نیز به پایان آمد ولی با نقش شاخصی که تعداد زیادی از افراد این گروه در تأسیس حزب توده‌ی ایران در سال‌های بعد از شهریور ۱۳۲۰ ایفا کردند سرگذشت ارانی نیز جایگاه ویژه‌ای در افسانه‌ی آفرینش حزب توده یافت. کتاب‌ها و مقالات بسیاری درباره‌ی او منتشر شد و خاطره‌ی وی به کرات موضوع یادآوری و بزرگداشت قرار گرفت. ولی از یک مرحله به بعد با افول و بی‌اعتباری فزاینده‌ی حزب توده رسیدگی مجدد به این سرگذشت به موضوع پژوهش‌های طیف دیگری از افراد چپ‌گرا تبدیل شد که بر آن بوده‌اند با تصویر سیمایی متفاوت از ارانی در مقام یک چهره‌ی چپ مستقل او را از چنگ توده‌ای‌گری رها کنند.

شاید انتشار جلد اول خاطرات انور خامه‌ای، از چهره‌های برجسته‌ی منتقدین اولیه‌ی حزب توده و منشعبان از آن را که در سال ۱۳۶۲، تحت عنوان پنجاه نفر... و سه نفر منتشر شد بتوان یکی از نخستین گام‌های برداشته شده در این مسیر دانست[1] و آن‌گاه از باقر مؤمنی یاد کرد که گفته می‌شود انتشار کتاب پرونده‌ی پنجاه و سه نفر، مجموعه‌ای از بازجویی‌ها و دیگر مستندات این ماجرا با نام مستعار حسین فرزانه را در سال ۱۳۷۲ مدیون او هستیم[2] و بررسی جامعی که او به نام دنیای ارانی در سال ۱۳۸۴ منتشر کرد.[3] در چارچوبی محدودتر و معیوب‌تر تاریخ فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی ناخدا حمید احمدی در سال ۱۳۸۵[4]، و آن‌گاه کتاب مهم تقی ارانی در آینه‌ی تاریخ خسرو شاکری نیز در سال ۱۳۸۷ منتشر شد.[5] کشف ایران دکتر میرسپاسی را نیز با آن که به تحرکات پیوندهای سیاسی ارانی در آن دوره‌ی میانی نمی‌پردازد و بیش‌تر بر پاره‌ای از آرا و عقاید وی در حوزه‌ی فرهنگ و جامعه تمرکز دارد می‌توان بر چارچوب مشابهی مبتنی دانست؛ تلاش برای ترسیم سیمایی از ارانی در مقام یک متفکر چپ مستقل.

۲ مقایسه‌ی بین آن دو دوره‌ی متفاوت از فعالیت‌های فکری تقی ارانی، همان‌گونه که اشاره شد مبنای اصلی رویکرد کشف ایران را تشکیل می‌دهد ولی چنین مقایسه‌ای با دو مشکل اساسی روبه‌رو است: دوره‌ی اول، دوره‌ای که در خلال آن ارانی پاره‌ای از نوشته‌های اولیه‌اش را در نشریاتی چون ایرانشهر و فرنگستان منتشر کرد، دوره‌ی کم‌وبیش شناخته شده‌ای است و ارائه‌ی تعریف و تصویری از جایگاه ارانی در آن چارچوب میسر است، ولی دوره‌ی بعدی که با انتشار مجله‌ی دنیا مقارن است، دوره‌ی کم‌تر شناخته‌شده‌ای است و ارائه‌ی تعریف و تصویری از جایگاه ارانی در آن دوره دشوار است. مشکل دوم به فضای بسته و تنگ و تاریک حاکم بر دوره‌ی بعدی مربوط می‌شود و زبان گنگ و مبهمی که امثال ارانی می‌بایست برای ابراز آرا و عقاید خود بدان متوسل می‌شدند؛ ارانی با تحرکات کمونیستی سال‌های بین دو جنگ پیوند نزدیکی داشت و چون آرای مرتبط با این تحرکات به صورتی مخفیانه منتشر می‌شد در ابراز آن‌ها نیازی به ایما و اشاره، کتمان و تقیه نبود ولی زبان دنیا چنین نیست و چنین نیز نمی‌توانست باشد. از این‌رو استنتاج نتایجی چون «جهان‌وطن‌گرایی رادیکال» و «ناسیونالیسم مدنی» و دیگر تعابیر مشابه از چنین نوشته‌های ناروشنی کار بسیار دشواری است و در نهایت بر نوعی حدس و گمان مبتنی است. کما این که سعی و تلاش پژوهشگرانی چون خسرو شاکری برای ترسیم چهره‌ای «مستقل» از ارانی به صرف آن که افراد «غیرمستقلی» چون عبدالصمد کامبخش با او دشمنی داشتند، نیز در نهایت نمی‌توانست از دایره‌ی حدس و گمان فراتر رود.[6] برای پرداختن به مضامینی از این دست چه در حوزه‌ی نظری و چه در زمینه‌ی سرگذشت‌های سیاسی، به حداقلی از داده‌ها و دانسته‌ها نیاز هست که در این مورد بخصوص ــ که با فعالیت در یک شرایط دشوار سیاسی روبرو هستیم و لزوم برجای نگذاشتن رد و نشانه‌ای از یک رشته باورهای از نظر مقامات حاکم، مشکوک ــ به هیچ وجه در دسترس نمی‌باشند.

۳ از نوشته‌های ارانی در مجله‌ی دنیا، «ناسیونالیسم مدنی» و «جهان وطن گرایی رادیکال» و تفسیرهای دلنشین دیگر در نمی‌آید. در توضیح بیش‌تر آنچه به‌نظر دشواری و مغلق‌نویسی‌های حاصل از نوعی کتمان و تقیه می‌آید، به تعریف بسیار ساده‌ای از وطن و وطن‌پرستی می‌توان اشاره کرد که ارانی در مقاله‌ی «تغییر زبان فارسی» ارائه می‌کند. به نوشته‌ی او «وطن‌پرستی مادی» با شرایط معلوم و در موارد بخصوصی، عبارت از این است که توده‌ای که از زمین و آب و آفتاب و معدن یک سرزمین ضروریات حیاتِ خود را تأمین می‌کنند و در آن سکنی دارند بدان سرزمین علاقه‌ی مادی دارند و اگر دست خارجی بخواهد از محصولات این سرزمین استفاده‌ی غاصبانه کند آن توده با آن دست خارجی می‌جنگد و این علاقه، عبارت از وطن‌پرستی مادی، یعنی وطن‌پرستی حقیقی است.[۷] ارانی بعد از ارائه‌ی یک چنین تعریف بسیطی از وطن و وطن‌پرستی در ادامه از جنبه‌های معنوی و معرفتی‌ای که این حس تعلق به خود می‌گیرد انتقاد می‌کند، هنگامی که «این علاقه‌ی مادی به پرستش الوان، اسم، روح، شخص مبدل می‌شود یعنی به‌طور خلاصه حالت پرستش مثل بت‌پرستی، روح‌پرستی، جن‌پرستی را پیدا کند، آن را "شووینیسم" می‌نامند [و] از این بیان واضح می‌شود وطن‌پرستی حقیقت یک علاقه‌ی حساب‌شده‌ی منطقی و مادی و شووینیسم یک نوع بت‌پرستی است.»[۸] با توجه به پیوندهای سیاسی و آشنایی ارانی با الفبای کمونیسم، ارائه‌ی چنین تعریف ابتدایی و مکانیکی‌ای از بحث ملی را جز نوعی حزم و احتیاط در پنهان داشتن باورهای سیاسی، نمی‌توان تعبیر کرد؛ بحث بنا و روبنا و دیگر تعابیر مشابه حتا در رسائل نه چندان پیچیده‌ای چون مارکسیسم و مسئله‌ی ملی استالین که در آن ایام به‌تدریج به یک حکم نهایی در این موضوع تبدیل می‌شد نیز با مهارتی به مراتب بیش از این طرح و بحث می‌شد.

۴ اگر دایره‌ی تعبیر و تفسیر را مطابق با داده‌ها و دانسته‌های موجود محدودتر بگیریم و استنتاج‌های خارق‌العاده‌ای را انتظار نداشته باشیم، از عقاید و آرای دکتر تقی ارانی حتا در فضای محدود و بسته‌ی سال‌های ۱۳۱۲-۱۳۱۴ نیز می‌توان تصویر مفهوم و قابل‌قبولی به دست آورد. یکی از نکاتی که در چنین رویکردی می‌توان مورد توجه قرار داد فضای فکری و فرهنگی حاکم بر ایرانِ سال‌های نخست دهه‌ی ۱۳۱۰ است؛ حِس پشت سر گذاشته شدن زدوخوردهای سیاسیِ پیشین، تثبیت نسبی جایگاه نظام حاکم و فراهم آمدن فرصتی جهت پرداختن به کارهای فرهنگی، از ویژگی‌های این دوره به‌نظر می‌آید. شاید مشابه احساسی که در ایران کنونی از اواخر دهه‌ی ۱۳۶۰، بعد از خاتمه‌ی جنگ و کاسته شدن از تنش‌های سیاسی پیش آمد. نوعی اعتماد به نفس جدید که به ثمر نشستن رشته تلاش‌هایی چون بزرگداشت فردوسی، تصمیم نه‌چندان ضروریِ تغییر اسامی پرس و پرشیا به ایران، یا بالا گرفتن بحث اصلاح زبانِ فارسی را می‌توان از نشانه‌های آن دانست و در کنار آن نوعی شکوفایی نسبی مطبوعاتی که در خور توجه بود. در کنار روزنامه‌هایی چون ایران از جراید مهم و قدیمی کشور و اطلاعات تازه‌تأسیس و از همه مهم‌تر شفق سرخ علی دشتی ــ سرزنده ترین روزنامه‌ی جناح حاکم ــ در سال ۱۳۱۲ شاهد انتشار کم‌وبیش همزمان طیف جدیدی از نشریات ادواری جدید نیز هستیم؛ ایران باستان سیف آزاد، پیمان کسروی، همایون حکمی زاده، مهر مجید موقر و دنیای ارانی.

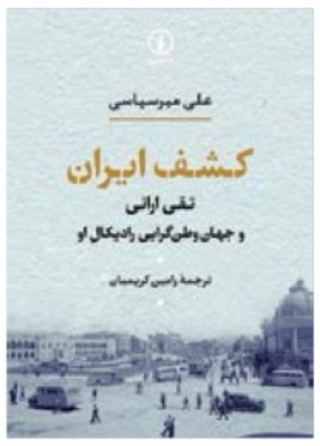
۵ در فصل‌های دوم و سوم کتاب کشف ایران در رسیدگی به دوره‌ی اول فعالیت‌های فکری ارانی در برلن ــ بخش‌های «ارانی و مسئله‌ی آذربایجان» و «روایتی رادیکال از ملیت»[۹] ــ از یک ارانی ملی‌گرا سخن در میان است و نقش شاخص او در مباحث این دوره به دلیل دو مقاله‌ای که بر ضد پان‌ترکیسم منتشر کرده است. این فصول از کتاب با اشاره به ابعاد این بحث، از جمله عقاید و آرای دیگر مخالفان ایرانی پان‌ترکیسم و حتا آرای پان‌ترکیست‌هایی چون روشنی‌بیگ، تصویر درخور توجهی از چارچوب کلی این بحث به دست می‌دهد ولی هنگامی که نوبت به بررسی مرحله‌ی بعدی و ارانی سال‌های نخست دهه‌ی ۱۳۱۰ می‌رسد، تصویری که ارائه می‌شود تصویر جامعی نیست. مقاله‌ی «تغییر زبان فارسی» ارانی که در خرداد ۱۳۱۴ در شماره‌های آخر دنیا منتشر شد[۱۰] و در مقام اثبات دگرگونی ماهوی ارانی و رویگردانی کامل وی از دیدگاه‌های دوره



با افول و بی‌اعتباری فزاینده‌ی حزب توده تقی ارانی به موضوع پژوهش‌های زیادی از افراد چپ گرا تبدیل شد که بر آن بودند با تصویر سیمایی متفاوت از ارانی در مقام یک چهره‌ی چپ مستقل او را از چنگ توده‌ای گری رها کنند.

اول مورد ارجاع بسیار نویسنده‌ی کشف ایران است، اصولا در واکنش به مجموعه‌ای از مباحث مختلف شکل گرفته است که در آن ایام موضوع بحث بوده‌اند ولی در کتاب بدان‌ها اشاره‌ای نشده است. انتقاد ارانی در این مقاله از جوانب «شووینیستی» بحث اصلاح زبان و مخصوصا جایی که به تقلید این شووینیست‌ها از «برادران فاشیست خود» اشاره دارد، انتقاد از رشته مباحثی است که رضا صفی‌نیا از بهمن ۱۳۱۱ تا بهار ۱۳۱۳ در مجله‌ی ایران باستان آغاز کرد؛ مجله‌ای که لااقل از لحاظ شکل و شمایل ظاهری جنبه‌ای فاشیستی یا به عبارت دقیق‌تر «نازیستی» داشت و انتشار آرای صفی‌نیا در آن به سرریز انبوهی از نوشته‌های مخاطبان نوجوان نشریه به «فارسی سره» منجر شد که پاره‌ای از آن‌ها زننده بود. البته رضا صفی‌نیا کارمند وزارت خارجه فاشیست نبود، و در مراحل بعد و با افول ایران باستان عین همین مباحث را در شفق سرخ و آن‌گاه اطلاعات ادامه داد. بخش دیگری از مقاله‌ی «تغییر زبان فارسی» را می‌توان واکنشی به آرای ذبیح بهروز از دیگر چهره‌های مؤثر در مباحث این دوره تعریف کرد؛ جایی که از «احتیاج به علوم و صنایع اروپایی» یاد می‌کند و نیاز ما به «لغات و اصطلاحات علمی و فنی» و یا ضرورت «صرفه‌جویی وقت در آموختن و به کار بردن خط و زبان»؛[۱۱] در واقع ارانی بر همان نکاتی تأکید می‌کند که ذبیح بهروز در کتابچه‌ی زبان ایران، فارسی یا عربی؟ چاپ ۱۳۱۳ مطرح کرده بود. با این حال در جایی دیگر از آن مقاله در باب وضع اصطلاحات علمی بر خلاف بهروز که اعتقاد داشت باید در این زمینه بر اساس شیوه‌های مورد نظرش کلمه‌های ساده و جدید ساخت، ارانی بر این باور بود «زبان علمی دنیا در حقیقت یکی است و لغات علمی که در تمام این زبان‌ها به کار می‌رود در همه مشترک و تمام ریشه‌ی لاتین و یونانی دارند» باید از همان‌ها استفاده کرد.[۱۲] مقاله‌ی «تغییر زبان فارسی» ارانی و نوع نگاه وی به این بحث به رغم تقیدش به رعایت جوانب «ماتریالیستی» بحث که در بخش‌هایی باعث ثقیل شدن لحن مقاله شده است ــ صرف‌نظر از بحث تغییر خط که خود مقوله‌ی دیگری بود ــ در مجموع و در مقایسه با آرای شاذی که در آن دوره در باب اصلاح زبان فارسی مطرح شدند، بیانگر یک نگاه معقول و سنجیده است؛ و آن را بیش‌تر می‌توان همسو با آرای چهره‌های محافظه‌کاری چون فروغی و تقی‌زاده ــ به ترتیب در رساله‌ی پیام من به فرهنگستان و مقاله‌ی جنبش ادبی ــ دانست که بر حزم و احتیاط تأکید داشتند تا اجتهاد و نوآوری. ارانی ۱۳۱۲، ارانی ده سال پیش نبود، خود او در مقاله‌ی «تغییر زبان فارسی» در اشاره به آرا و عقاید دوره‌ی اول از «حسب تقاضای سن و محدوده‌ی معلومات بر محیط» یاد می‌کند[۱۳] و پشت سر گذاشتن آن دوره؛ توضیحی که در پاره‌ای از بررسی‌های بعدی از جمله در کتاب کشف ایران مبین یک دگرگونی عمده، «انتقاد از خود» و تسویه حساب با «جوانی»اش تعبیر می‌شود.[۱۴] حال آن که در

× **کشف ایران، تقی ارانی و جهان وطن گرایی رادیکال او**/ علی میرسپاسی/ ترجمه‌ی رامین کریمیان/ نشر نی/ چاپ اول، ۱۴۰۴/ ۳۸۴ صفحه/ ۳۵۰هزارتومان



یادداشت‌ها:

× این نوشتار متنی است که در جلسه‌ی نقد و بررسی کتاب کشف ایران در بیست‌وسوم تیرماه در ساختمان نشر نی قرائت شد. در گزارش خبرنگار خبرگزاری کتاب ایران (ایبنا)، فاطمه مهاجری (۲۸ تیر ۱۴۰۴) از این جلسه، عبارت‌هایی بر اظهارات نگارنده افزوده شده بود که از آن جایی که مطالب ارائه شده در آن نشست از روی یک متن مکتوب خوانده شد، آن‌ها را نمی‌توان «بی‌دقتی» توصیف کرد.

۱. تهران: انتشارات هفته.
۲. تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۷۲.
۳. باقر مؤمنی، دنیای ارانی، تهران: خجسته، ۱۳۸۳.
۴. تهران: اختران، ۱۳۸۵.
۵. تهران: اختران، ۱۳۸۷.
۶. همان، صص. ۱۸۱-۱۹۶.
۷. به نقل از مؤمنی، پیشین، ص. ۳۱۲.
۸. همان، صص. ۳۱۲-۳۱۳.
۹. میرسپاسی، کشف ایران، صص. ۱۱۶-۱۵۲.
۱۰. مؤمنی، پیشین، صص. ۳۱۲-۳۲۰.
۱۱. همان، ص. ۳۱۶.
۱۲. همان، ص. ۳۱۵.
۱۳. همان، ص. ۳۱۸.
۱۴. میرسپاسی، پیشین، ص. ۱۸۱.
۱۵. «تدقیقات لسانی»، ایرانشهر، ش. ۵-۶، بهمن ۱۳۰۲؛ به نقل از شاکری، پیشین، ص. ۳۷۰.
۱۶. همان، صص. ۲۷۰-۲۷۲.
۱۷. مؤمنی، پیشین، ص. ۳۲۰.
۱۸. همان، ص. ۱۴.

انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

گنجینهٔ اسناد و تاریخ ایران

- *تقریرات مصدق در زندان دربارهٔ حوادث زندگی خویش*
یادداشت‌شده به اهتمام جلیل بزرگمهر
به کوشش ایرج افشار

- *گزارشی دربارهٔ روابط بازرگانی ایران و کمپانی هند شرقی هلند در قرن ۱۸ م*
دیتارد وان ریدن
ترجمهٔ دکتر ویلم فلور و دکتر داریوش مجلسی

- *نادرشاه یاغی ایرانی*
(گزارش کمپانی هند شرقی هلند دربارهٔ نخستین سال‌های فرمانروایی نادرشاه افشار)
کارل کوناد
ترجمهٔ دکتر ویلم فلور و دکتر داریوش مجلسی

- *دورهٔ روزنامهٔ خاطرات ناصرالدّین شاه قاجار*
(از محرم ۱۲۷۹ تا ذیقعدهٔ ۱۳۱۳)
به کوشش مجید عبدامین

- *مرقع ناصری*
(طراحی‌ها، سیاه‌مشق‌ها و یادداشت‌های ناصرالدّین‌شاه قاجار)
به کوشش مجید عبدامین
با همکاری مهدی فراهانی

- *تاریخ مختصر ایران در عصر اسلامی*
دکتر سید صادق سجادی

- *صریح المِلک*
محمّدطاهر اصفهانی
تصحیح عمادالدّین شیخ‌الحکمایی و علی‌رضا جلالی

- *اوامر ناصری*
به کوشش مجید عبدامین

- *نامه‌های منوچهر ستوده و ایرج افشار*
به کوشش دکتر محمّد افشین‌وفایی

- *نامه‌های مجتبی مینوی و ایرج افشار*
به کوشش دکتر محمّد افشین‌وفایی

- *یادداشت‌های روزانه از محمّدعلی فروغی*
(۲۶ شوّال ۱۳۲۱ ـ ۲۸ ربیع‌الاوّل ۱۳۲۲)
به کوشش ایرج افشار

- *نامه‌های محمّدعلی فروغی*
به کوشش دکتر محمّد افشین‌وفایی و دکتر مهدی فیروزیان

- *سیاست‌نامهٔ ذکاءالملک*
(مقاله‌ها، نامه‌ها و سخنرانی‌های سیاسی محمّدعلی فروغی)
به کوشش ایرج فشار، هرمز همایون‌پور

تهران: خیابان ولی‌عصر، سه‌راه زعفرانیه، خیابان عارف‌نسب، کوچهٔ دبیرسیاقی، شمارهٔ ۶
تلفن دفتر پخش و فروش: ۶۸۳۴-۲۲۷۱(۰۲۱) ۶۸۳۲-۲۲۷۱(۰۲۱)
تارنما: MahmoudAfshar.ir تلگرام: @AfsharFoundation
اینستاگرام: @AfsharFoundation

این بخش از مقاله‌ی تغییر زبان فارسی، ارانی به نهضت سره‌نویسی امثال میرزا رضاخان بکشلو و محمدعلی بهجت دزفولی اشاره دارد و در ادامه‌ی ملاحظه‌ی فوق‌الذکر با اشـــاره به مقالاتش در ایرانشهر و فرنگستان خاطرنشان می‌کند که تابع این نهضت بودم و با دوستان خود به فارسی ویژه مکاتبه می‌کردم که به یادگار افکار ایام جوانی خود نگاه داشته‌ام؛[15] اظهاراتی که به‌هیچ‌وجه از یک دگرگونـــی عمده و انتقاد از خودِ اساســـی حکایت ندارد و دلیل دیگری در ضرورت اجتناب از نتیجه‌گیری‌های رادیکال است.

در تأکیـــد بـــر پایبندی نســـبی ارانی به دیدگاه‌های پیشینش در حوزه‌ی اصلاح زبان فارســـی به یک نکته‌ی دیگری اشـــاره کرده و بحث زبان را پایان می‌دهم. ارانی در سال ۱۳۰۲ در مقاله‌ی «تدقیقات لســـانی» پیشنهادات و ملاحظات خود را در این زمینه چنین خلاصه کرد: «درباره‌ی لغات معمولی باید آنچه ممکن است لغات فارســـی را جمع‌آوری کرده، به کار برد، آنچه [برایش] دسترســـی به لغات فارسی نداریم و از داشـــتن آن‌ها ناگزیریم لغات عربی قبول کرده ولی عده‌ی آن‌ها را معین و محدود کنیم... .درباره‌ی لغات علمی باید اصطلاحات بین‌المللی را قبول کرد چون ما مجبور هستیم علوم جدیده را از اروپایی اتخاذ کنیم و اصطلاحات معموله در این علوم نه در زبان فارسی و نه در زبان عربی موجودند... . خلاصه ... آنچه لغت داریم به کار انداخته و آنچه نداریـــم از زبان‌های دیگر... گرفته و به کالبد فارسی درآوریم.»[16] آنچه دوازده سال بعد در مقاله‌ی «تغییر زبان فارسی» نوشت نیز لااقل در این حوزه با آنچه پیش‌تر گفته بود تفاوت چندانی نداشت؛ اعتقادی به مداخله‌ی نهادهای بیرونی در این امر نداشت، بر این باور بود «خط ســـیر خود زبان فارسی» راه را هموار می‌کند: «لغات علمی و اصطلاحات علمی اروپایی وارد زبان فارسی خواهد شد. لغات عربی معمولی و سهل در زبان فارسی باقی خواهند ماند، لغات ناهنجار و غیر مستعمل عربی از زبان یک مشت کهنه‌پرست و همچنین لغات غیرضروری فرنگی از زبان یک مشت فکلی از بین خواهد رفت [و] بالاخره در صورت احتیاج به وضع لغات جدید در زندگی روزانه به جای لغات غلط، [لغات] ساده‌ی فارسی معمول خواهد شد... . ما فقط باید جدیت کنیم این تکامل دستخوش شوینیسم نشود.»[17]

۶ این بررسی را با اشاره‌ای به زمینه‌های کلی تعطیل شدن نشریه‌ی دنیا و طرح یک پرســـش فرضی پایـــان می‌دهم. این که مجله‌ی دنیا چرا و چگونه تعطیل شـــد، موضوعی اســـت که درباره‌ی آن آرای متفاوتی مطرح شده است: از مشکلات مالی گرفته تا قانون ممنوعیت صاحبان مشاغل دولتی از انتشار مجله و روزنامه و حتا احتمال اولویت یافتن فعالیت‌های مخفی کمونیستی بر تحرکات فرهنگی.[18] ولی جدای از دقایق احتمالـــی امر که در مورد آن‌ها اطلاع چندانی نداریم، از یک دگرگونی کلی در فضای مطبوعاتی کشور در همین ایام می‌توان یاد کرد که شاید از کلیات امر تصویری به دست دهد. در توصیف فضای مطبوعاتی‌ای که مجله‌ی دنیا نیز در چارچوب آن منتشـــر شـــد از یک شکوفایی نسبی یاد شد، شکوفایی‌ای که فقط یکی دو سال ادامه یافت و تقریباً بلافاصله به یک دوره‌ی فوق‌العاده تاریک و ســـیاه سیاســـی و فرهنگی جای ســـپرد. در مراحل بعد، تقریبا از ۱۳۱۴ به بعد نه فقط پاره‌ای از این نشریات جدید از انتشار بازماندند، بلکه پاره‌ای از روزنامه‌های پیش‌گفته نیز تعطیل شده یا تغییر ماهیت دادند، از جمله شفق ســـرخ که تعطیل شد و مدیرش برای مدتی زندانی گشـــت یا ایران که با تبعید زین‌العابدین رهنما مدیریتش به شخص دیگری سپرده شد؛ و حتا مجله‌ی مهر نیز که نشریه‌ای صرفاً ادبی بود در اواخر دوره‌ی رضاشاه از انتشار بازماند و از آن میان تنها نشریه‌ای که برجای ماند پیمان سیداحمد کســـروی بود. نظام حاکم به چنان بی‌نیازی و استغنایی رسیده بود که طرفدار هم لازم نداشت، جمعی مستمع آزاد می‌خواست که با تأسیس ســـازمان پرورش افکار در سال ۱۳۱۷ و رفت‌وروب ته‌مانده‌ی فضای مطبوعاتی باقی‌مانده و ترتیب مجموع سخنرانی‌هایی در ســـطوح مختلف مملکتی بدان دســـت یافت. پرونده‌ســـازی‌های بی‌امان و سرکوب هر گونه جنب‌وجوشی نیز دیگر ویژگی‌های این دوره بود که ابعاد سهمگین آن در خلال ماجرای پنجاه‌وسه نفـــر دامنگیر جمعـــی از جوانان شایســـته و تحصیلکرده‌ی آن روز نیز شد، و اما پرسش پایانی که شاید با مضمون اصلی این کتاب نیز بی‌ارتباط نباشد: اگر تقی ارانی به بیماری تیفوس گرفتار نیامده بود و در اثر نوعـــی بی‌اعتنایی احتمالاً عمدی در زندان جان نمی‌باخت و همراه با دیگر دوستانش بعد از حوادث شـــهریور ۱۳۲۰ آزاد می‌شد چه اتفاقی می‌افتاد؟ آیا در راهی متفاوت از آنچه اکثر دوســـتانش در آن گام نهادند، گام می‌گذاشت؛ یا راه متفاوتی در پیش می‌گرفت؟ با توجه به وضعیت جایگاه کمونیســـم جهانی و بحبوحه‌ی رویارویی شوروی با تهاجم نظامی آلمان، ارانی نیز به احتمال زیاد در صف مؤسسین حزب توده قرار می‌گرفت و همان راهی را طی می‌کرد که اکثر دوستان و رفقایش طی کردند.

می‌بایســـت جنگ با پیروزی بر نازیسم به پایان رســـد، و بگذرد آنچه گذشت، از جمله ماجرای نفت شـــمال و غائلـــه‌ی آذربایجان، تا به‌تدریج به گونه‌ای که در جریان فراهم آمدن زمینه‌های انشـــعاب زمســـتان ۱۳۲۶ دیدیم، جمعی از اعضای صادق حزب توده در درستی راهی که انتخاب کرده بودند دچار شک و تردید شوند. این نیز حدس و گمانی بیش نیست ولی با توجه به سرشت ملی ارانی ـــنکته‌ای که خسرو شـــاکری نیز بر آن تأکید دارد ـــو شناختی که از ریشه‌های تاریخی پان‌ترکیسم داشت، هیچ بعید نیست که او نیز مانند رفیق شفیقش خلیل ملکی، دیگر عضو میهن‌دوســـت و آذربایجانی گروه پنجاه‌وسه نفر همان چیزی را در غائله‌ی آذربایجان ببیند که راه را بر تجدیدنظری اساسی درباره‌ی راه طی شده هموار کند.

درک دردناک سالخوردگی

مروری بر کتاب «درباره‌ی پیری» به ترجمه‌ی آرش نراقی

رها امینی
همکار تحریریه‌ی ماهنامه‌ی «اندیشه‌ی پویا»

تمام حظی که از خواندنِ درباره‌ی پیری می‌بریم دَرکِ این حقیقت است که پیری یک مرحله‌ی ناگزیر از زندگی نیست؛ پیری دوره‌ای از زندگی است که به‌فراخورِ «کیفیتی» که به آن می‌بخشیم می‌تواند طولانی یا کوتاه باشد. این درک و شناخت از پیری در روزگار ما که زیر سایه‌ی جوانی‌پرستی و پیری‌هراسی، تجربه‌ی مواجهه با پیری برای‌مان ترسناک شده، آرام‌بخش و کمک‌کننده است تا بدان‌جا که شاید از قول سیسرو قبول کنیم که: «پیری سلاح مناسب خود را می‌طلبد: یعنی تأمل و تمرین یک زندگی شایسته و بصیرت‌آمیز.» آرش نراقی قریب به یک دهه قبل چند مقاله‌ی فلسفی و روانشناختی درباره‌ی عشق را گزینش و ترجمه کرد که در کتابی با عنوان درباره‌ی عشق منتشر شد و حالا مقالات گردآمده در درباره‌ی پیری تلاشی فلسفی برای فهم پدیده‌ی پیری و تأمل درباره‌ی پیریِ خوب و درخور است. پیری از یک‌سو نشانه‌ی خردمندی، وقار، و آهستگی تلقی می‌شود و از سوی دیگر مایه‌ی خرفتی، کج‌خلقی، خساست و برخی رذایل فکری و اخلاقی. به قول آرش نراقی: «تجربه‌ی پیری پیچیده و گاه متناقض‌نماست؛ بیش‌ترمان مشتاقیم که به پیری برسیم اما وقتی که پیری درمی‌رسد زبان به شکایت می‌گشاییم.»

تلقی رایج و باور پذیرفته شده درباره‌ی پیری این است که اگرچه نقطه‌ی شروعش روشن نیست، سرانجام آن روشن است، که پیری آخرین ایستگاه زندگی پیش از پایان است، زیستن در همسایگی مرگ است، و درک حضوری این حقیقت که فرصت زیادی از زندگی باقی نمانده است. اما آرش نراقی در مقدمه به خواننده تذکر می‌دهد که: «نباید پیری را با بالارفتن سن یکی دانست. میان پیری تقویمی و پیری وجودی تمایز است. پیری تقویمی صرف بالارفتن سال‌های عمر است، هرچند روشن نیست که دقیقاً از کجا به بعد آغاز می‌شود. اما پیری وجودی تغییری در ساختار روانی و نسبت فرد با زمان و مکان است.»

درباره‌ی پیری ترجمه‌ی شش مقاله‌ی فلسفی است از سیسرو، مارتا نوسباوم، هالوار فاسهایم، کریستانا آرپ، دایان جسکی و جولیان سی.هیوز. شاید مهم‌ترین اثری که در فلسفه‌ی غرب درباره‌ی پیری نوشته شده است، رساله‌ی «درباره‌ی پیری» سیسرو، فیلسوف و حکیم رومی، است که بیش‌تر از دو هزار سال از نگارش آن می‌گذرد. سیسرو در این رساله می‌کوشد تا از پیری در برابر اتهاماتی که بر آن وارد می‌شود، دفاع کند. او چهار اتهام اصلی را علیه پیری برمی‌شمارد: نخست، پیری فرد را از کار و فعالیت‌های جدی باز می‌دارد. دوم، پیری مایه‌ی ناتوانی و ضعف جسمانی می‌شود. سوم، بارسیدن پیری فرد رفته‌رفته از لذت‌های جسمانی محروم می‌شود. و چهارم، پیری فرد را در آستانه‌ی مرگ قرار می‌دهد. سیسرو در این رساله می‌کوشد تا با دلایل فلسفی و طرح مثال‌هایی از تاریخ یا زندگی جاری نشان دهد که این عوامل حتا اگر یکسره ویژه‌ی دوران سالخوردگی تلقی شود، نمی‌تواند افراد سالخورده را از تجربه‌ی یک زندگی پربار و شکوفا بازدارد. برای مثال این درست است که پیری از توان جسمانی فرد می‌کاهد، اما اگر فرد از دوران جوانی در مراقبت از سلامت جسم و روح خود کوشا باشد، می‌تواند بخشی مهم از توانمندی‌های خود را در دوران پیری حفظ کند، و به‌جای آن که بر قدرت تحلیل رفته‌ی جسمانی‌اش متکی باشد، به‌فعالیت‌هایی بپردازد که بیش‌تر بر توان فکری و انباشت دانش و تجربه‌های زندگی متکی است. به باور سیسرو: «به جای آن که زودتر از موعد پیر شوم، باید برای مدت کوتاه‌تری پیر بمانم. باید علیه پیری جنگید؛ کاستی‌هایش محتاج مقاومت هوشمندانه است. باید با آن کاستی‌ها همان‌طور مبارزه کنیم که با یک بیماری می‌جنگیم-از یک دستور غذایی ثابت پیروی کنیم، در حد متعادلی ورزش کنیم، و خوراک و نوشیدنی به قدر کافی مصرف کنیم تا بر قوت خود بیفزاییم و نه آن‌قدر بخوریم و بیاشامیم که سنگین شویم.» شاه‌بیت رساله‌ی سیسرو درباره‌ی پیری آن‌جاست که می‌گوید: «پیری برای آن کس که معرفت دارد و می‌داند که از آن چگونه بهره جوید، سرچشمه‌ی عالی‌ترین لذت‌هاست.» او منظومه‌ی فلسفیِ خود درباره‌ی پیری را حولِ این باور می‌چیند که: «کند ذهنی دوران پیری، یعنی آنچه خرفتی می‌نامند، در میان تمام افراد سالخورده رخ نمی‌دهد، بلکه فقط کسانی به آن مبتلا می‌شوند که ذهنی کم‌توان دارند.» و «مردم از عبوسی، کج‌خلقی، بداخلاقی، و پرتوقعی سالخوردگان هم شکایت می‌کنند، و با کمی جست‌وجو می‌توان نشان داد که برخی از ایشان خسیس و طماع هم هستند. اما این‌ها معایب شخصیت فرد است و ربطی به سن ندارد.» نزدیکی مرگ هم برای سیسرو تجربه‌ای آزارنده نیست. چون پیری شرط لازم مردن نیست: «همه‌ی ما از پیر و جوان همسایه‌ی مرگ هستیم. سالخوردگان باید شهد زندگی را تا انتها بمکند و تا توان دارند تکالیف خود را به نیکی بگزارند و آن‌گاه که وقت رفتن است، زندگی را با وقار رها کنند.»

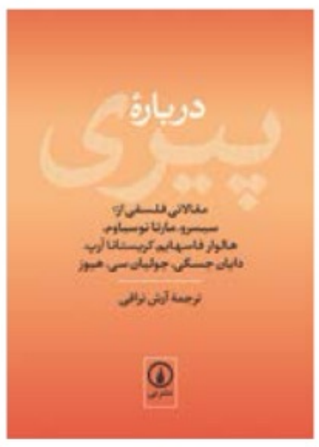
مقاله‌ای که آرش نراقی از مارتا نوسباوم، فیلسوف اخلاق، برای ترجمه انتخاب کرده نیز مقاله‌ای است با عنوان «درباره‌ی پا به سن نهادن، درباره‌ی دوستی: بحثی با سیسرو». نوسباوم از آن‌جایی که سیسرو بحثش را تمام می‌کند، سخنش را شروع می‌کند. او معتقد است که این رساله دو نقیصه‌ی مهم دارد: نخست آن‌که سیسرو در مورد شیوه‌ی رویارویی با درد و مرگ با مخاطبان خود صادق نیست و در این رساله در مقابل تجربه‌ی درد و نزدیکی مرگ از خود ظاهری آرام، خویشتندار و تاحدی رواقی‌مسلک نشان می‌دهد. اما به‌واقع و در زندگی شخصی‌اش در برابر درد و مرگ بی‌تاب، هراسیده و سرشار از نارضایتی است. دوم، سیسرو به‌حق به لذت مصاحبت با دوستان خصوصاً در دوران پیری اشاره می‌کند. اما چنان وامی‌نماید که گویی این لذت در گفت‌وگوهای روشنفکرانه خلاصه می‌شود. حال آن‌که بخش زیادی از لذت مصاحبت‌های دوستانه در گفت‌وگوهای ساده و مزاح‌ها و غیبت کردن‌های پیش‌پاافتاده با دوستان است. امری که نشانه‌های آن در زندگی سیسرو فراوان است و نوسباوم با نوشتن نامه‌ای خیالی به سیسرو و به سبک رساله‌های او، این نشانه‌ها را به یادش می‌آورد و پیشِ چشم مخاطب امروزی می‌نشاند.

در مقاله‌ی جولیان سی‌هیوز نیز به پیری از منظر فیزیولوژی و روان‌شناسی توجه شده است. و درمی‌یابیم که پیری مانند زمان است: در دم رخ می‌دهد. و تعریف آن هم مانند زمان دشوار است، هرچند که همه می‌دانیم که چیست و درباره‌ی چه چیزی صحبت می‌کنیم. ما درحالی که پیر می‌شویم هنوز احساس جوانی می‌کنیم و احساس می‌کنیم که پیش از موعدمان پیر شده‌ایم. و همین یکباره رسیدنِ پیری، محرک و انگیزه‌ی آرش نراقی برای ترجمه‌ی مقالاتی درباره‌ی پیری بوده است: وقتی که یکباره با واقعیتِ پیریِ مادرش و سپس، از دست دادنِ او مواجه شد: «او که پیری‌اش نخستین درکِ دردناک من از سالخوردگی بود.»

نزدیکی مرگ برای سیسرو تجربه‌ای آزارنده نیست. چون پیری شرط لازم مردن نیست: «همه‌ی ما از پیر و جوان همسایه‌ی مرگ هستیم. سالخوردگان باید شهد زندگی را تا انتها بمکند.»



× **درباره‌ی پیری**/ ترجمه‌ی آرش نراقی/ نشر نی/ چاپ اول ۱۴۰۴/ ۲۰۸ صفحه/ ۲۸۰ هزار تومان



جنگی که همیشه هست

درباره‌ی کتاب «آتش‌بس» نوشته‌ی پریمالوی

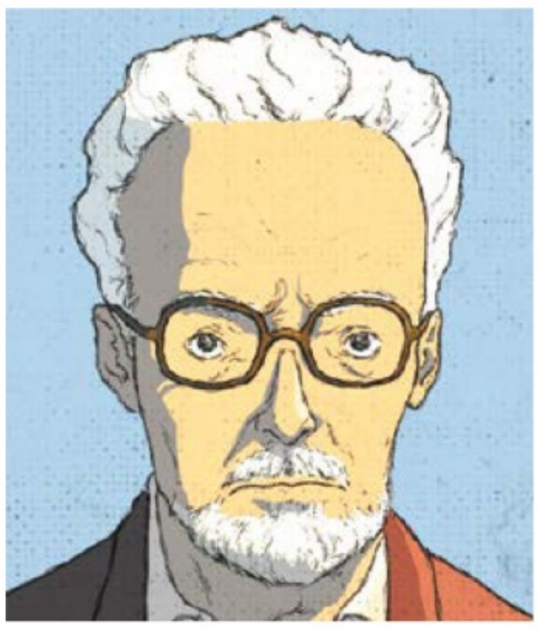
طناز عظیما
همکار تحریریه‌ی ماهنامه‌ی «اندیشه‌ی پویا»

آتش‌بس روایت بازگشت حیرت‌انگیز پریمو لوی از اردوگاه کار اجباری آشویتس به خانه است. سفری که نه ماه به طول می‌انجامد. طی طریقی در اروپای وحشت‌زده و زخمی و ویرانِ بعد از جنگ جهانی دوم. آتش‌بس را به‌نوعی می‌توان جلد دوم خاطرات لوی دانست. ادامه‌ی روایتی با نام آیا این نیز انسان است که از حضور او در جهنم آشویتس حکایت می‌کند. اردوگاه آشویتس در ژانویه‌ی ۱۹۴۵ توسط ارتش سرخ روسیه آزاد می‌شود. آلمان‌ها قبل از ترک هر منطقه‌ای تمام اردوگاه‌ها و ساکنان‌شان را بی‌رحمانه نابود می‌کنند. اما در مورد آشویتس دستور آن بود که بیماران را رها کنند و آنانی را که هنوز توان کار دارند با خود ببرند. لوی بیمار بود و جزو آن هشتصد نفری که در بهداری اردوگاه مانده بودند. اما حتا پس از فرار آلمان‌ها این بار سرما، گرسنگی و بیماری است که چنگالش را برای بازمانده‌ها تیز کرده است. از آن هشتصد نفر نهایتاً بیست‌واندی نجات می‌یابند تا وارد دنیای آزاد شوند، و لوی یکی از آن چند نفر است.

آزادی برای لوی و دیگر بازماندگان پایانی خوش و فوری نیست: «وچنین بود که لحظه‌ی آزادی نیز برای ما غمگین بود و شادی‌اش فروخورده و روح‌مان را از لذت و هم‌زمان از آزرمی دردناک می‌آکند و تمنایی در ما ایجاد می‌کرد که وجدان و حافظه‌مان را از پلیدی‌ای که بر آن تحمیل شده بود پاک کنیم و این برتری خوفناک نسل ما و مردم ماست که بهتر از هر کسی ذات علاج‌ناپذیر تعرض و تعدی را که مثل ویروس به همه‌جا سرایت می‌کند می‌شناسیم.» و این تعرض تا بدان‌جا در روح بازماندگان باقی مانده بود که لوی در جایی که با ورود ارتش سرخ و در آستانه‌ی روزی که فردایش آزادی از آشویتس را به همراه دارد بیان می‌دارد: «چه‌بسا حتا تعمداً کوشیده بودیم مشغله‌ای برای خودمان فراهم کنیم تا زمانی برای رویارو شدن با آزادی باقی نماند، چه در آن صورت احساس گم‌گشتگی، پوچی و تحلیل‌رفتگی به جان‌مان می‌افتاد و صلاحیت قرار گرفتن در نقش جدیدمان را از ما سلب می‌کرد.»

نام کتاب آتش‌بس است. و آتش‌بس بالذات موقعیتی موقتی است که حضور در برزخ را تداعی می‌کند. پرانتزی کوتاه، هدیه‌ای الهی از جانب سرنوشت به گروه کوچکی از بازماندگان، بین جنگ جهانی و زندگی عادی یا حتا میان دو جنگ. جنگ‌هایی همیشه در حال اتفاق. آن‌جا که از زبان دوست و معلم یونانی‌اش موردوناحوم بیان می‌کند: «با اعتراض گفتم: اما جنگ تموم شده. و واقعاً بر همین گمان بودم، و درواقع در آن چند ماه آتش‌بس خیلی‌های دیگر هم مثل من گمانی در سر داشتند که امروز کم‌تر کسی جرئت آن را به خود می‌دهد: این‌که جنگ به معنای واقعی و کلی‌تر تمام شده است. پاسخ موردوناحوم را هرگز فراموش نمی‌کنم: «جنگ همیشه هست.»

آتش‌بس خواننده را در معرض تغییر دیدگاه نسبت به مفاهیمی چون جنگ، صلح و مقاومت انسانی قرار می‌دهد. در روایتی که از پریمالوی می‌خوانیم، هیچ چیز سطحی نیست، همه چیز عمق خاصی دارد. توصیفات از فضاها، مکان‌ها و افراد بسیار بی‌بدیل و ناب و عاری از هرگونه احساسات‌گرایی اغراق‌آمیز است. لوی با نثری دقیق و شفاف در ذیل قدرت روایی فوق‌العاده‌اش و صداقتی بی‌رحمانه وقایع را همان‌طور که بودند روایت می‌کند. تصویری تمام‌از اروپای پس از جنگ با همه‌ی هرج‌ومرج، امیدها و پوچی‌اش در ضمن پیامدهای روانی و اجتماعی جنگ جهانی دوم را به نمایش می‌گذارد و این‌چنین است که خواننده بی‌واسطه در جریان آنچه به‌واقع روی داده قرار می‌گیرد. در آتش‌بس نه شر آن‌قدر هولناک و نابکار روایت شده و نه خیر تقدسی آسمانی یافته و این همان دلیلی است که آتش‌بس را به یکی از خاطره‌نگاری‌های شاخص و تأثیرگذار در ادبیات هولوکاست تبدیل می‌کند.

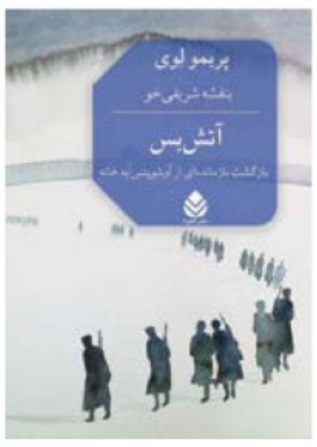


در «آتش‌بس» نه شر آن‌قدر هولناک و نابکار روایت شده و نه خیر تقدسی آسمانی یافته و این همان دلیلی است که کتاب پریمالوی را به یکی از خاطره‌نگاری‌های شاخص و تأثیرگذار در ادبیات هولوکاست تبدیل می‌کند.

لوی که پیش از جنگ شیمیدان بود و پس از جنگ ناخواسته و صرف میل به روایتگری و شاید بر زمین گذاشتن سنگینی بار ترومایی که تا آخر عمر نیز با خود حمل می‌کرد نویسندگی را پیشه کرد، به‌درستی و عاری از هر گونه قضاوت با نگاهی عمیق و موشکافانه به تحلیل رفتار انسان‌ها در شرایط بحرانی می‌پردازد و در این سفر طیف وسیعی از شخصیت‌ها را به ما معرفی می‌کند؛ شخصیت‌هایی همچون موردوناحوم یونانی و چزاره‌ی رمی، که اولی خسیس است و به‌غایت منطقی و آن دیگری دغل‌کاری خیال‌پرداز و هر دو استادانی حیله‌گر در حفظ بقا. یا گالینا و ماریا روسی که به‌رغم شخصیت خشک و ترسناکش در مقام شهروند مطیع اتحاد جماهیر شوروی در شب جشن آن‌چنان می‌نوشند و پایکوبی می‌کنند که «مثل شهسواری مجنون که اسب‌ها را یکی‌یکی به زمین می‌زند، شرکای رقصش را از پای در می‌آورد». و سرآخر هوربینِک؛ هوربینِک معصوم که «هیچ بود، فرزند مرگ، زاده‌ی آشویتس. حدوداً سه‌ساله به نظر می‌رسید، هیچ‌کس چیزی درباره‌اش نمی‌دانست و حرف زدن بلد نبود. اما چشم‌هایش، فرونشسته در آن صورت استخوانی مثلث‌شکل، از نور حیات می‌درخشیدند و سرشار از تمنا، ادعای وجود، و همت بودند، همت رها شدن از قفس بی‌زبانی‌اش. هوربینک که چه‌بسا در آشویتس به دنیا آمده بود و به عمرش درختی ندیده بود؛ هوربینک که برای ورود به دنیای انسان‌ها، دنیایی که بی‌رحمانه از آن کنار گذاشته شده بود، مثل یک مرد تا آخرین نفس جنگید؛ هوربینک روز اول مارس ۱۹۴۵ از دنیا رفت، آزاد اما نجات‌نیافته، بی‌آن‌که هیچ اثری از او بر جای بماند. جز همین کلماتی که در این جا آورده‌ام و این شهادت اوست.»

پریمالوی در کتاب مجموعه‌شعر خود به نام به‌وقتی نامعلوم می‌نویسد: «آدورنو می‌گوید پس از آشویتس دیگر نمی‌توان شعر گفت. اما من می‌گویم پس از آشویتس دیگر نمی‌توان شعر گفت، مگر درباره‌ی آشویتش.» شاید به همین دلیل هم بود که به‌رغم گذشت سال‌ها از آن خاطره‌ی سهمناک، به‌رغم گفتن و نوشتن فراوان و به‌رغم چشیدن روی خوش زندگی در شهر و کشور محبوبش، آشویتس و روزهای بعدش، آن سرگردانی و بی‌اختیاری محض در قبال سرنوشت و آن پوچی ویرانگر، هیچ‌گاه از روح لوی رخت برنبست. آنچنان که سرانجام در یازدهم آوریل ۱۹۸۷ در خانه‌ی خود در تورین دست به خودکشی زد و چشم از جهان فروبست.

× **آتش‌بس**/ پریما لوی/ ترجمه‌ی بنفشه شریفی‌خو/ نشر قطره/ چاپ اول، ۱۴۰۴/ ۲۹۲ صفحه/ ۳۲۰هزار تومان

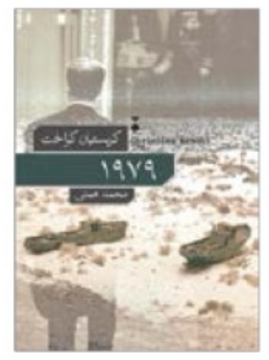


کتاب‌های ماه

تاریخ ○ فلسفه ○ دین ○ جامعه‌شناسی
سیاست ○ ادبیات ○ هنر

سفری به اعماق

× **۱۹۷۹**/ کریستیان کراخت/ ترجمه‌ی محمد همتی/ نشر نو/ چاپ اول، ۱۴۰۴/ ۱۵۲ صفحه/ ۱۷۰هزار تومان



روایت سفر دو جوان اروپایی به ایران در آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷؛ یکی راویِ بی‌نام داستان که دکوراتوری سوئیسی است و دیگری دوست معمارش کریستوفر. نمونه‌ی دو جوان سرخورده‌ی قرن بیستم از ارزش‌های روشنفکری و اومانیستی نسل‌های قبل. کراخت که خود روزنامه‌نگاری چیره‌دست و سردمدار ادبیات پاپ مدرن آلمان در دهه نود میلادی است، به خوبی توانسته با نثری کنایه‌آمیز و به رخ کشیدن مظاهر فرهنگ عامه، از دل فرهنگ غرب و سبک زندگی جوانان دهه‌های شصت و هفتاد میلادی، عصیان و سبک زندگی آنان را نمایان سازد؛ آن‌جا که راوی به کریستوفر می‌گوید: «دییر، پوشیدن صندل مثل کوبیدن لگد توی صورت بورژوازی است.» یا در جایی دیگر که کنایه‌آمیز می‌گوید: «یک چیز این دستگاه ویکتوریایی بود. قباحت پنهان و وحشتناک پیچ‌های برنزو چوب تیره و رگه دارش.» رمان در ادامه و در راستای این سبک نوشتاری پر است از اشاراتی از فرهنگ عامه از قبیل نشان‌های تجاری و موسیقی و تولیدات و البسه‌ی مد روز. ایران دربحبوحه‌ی انقلاب است و راوی باپرسه در شهر از خیابان و بین مردم گرفته تا معدود جمع‌های انتلکتوئلی، به روایتگری می‌پردازد. در بخش دوم رمان، راوی که در تهران شاهدی بی‌تفاوت به وقایع و اتفاقات سیاسی اطراف خود است، در پی سودای طواف کوه مقدس کایلاس در تبت، وارد چین می‌شود. اواخر سال ۱۹۷۹ است و چین در سیطره‌ی حزب کمونیست و ایدئولوژی مائو. راوی به عنوان جاسوس دستگیر و راهی اردوگاه وحدت ملی می‌شود و از آن‌جا به اردوگاه‌های بعدی: «یک زندانی چینی از قوم هان در گوشم پچ‌پچ کرد و گفت که این اولِ شین جیانگ است و جای وحشتناکی است و حالا قرار است که ما را به صحرای لوپ نور ببرند، به حوزه‌ی تورفان که دولت چین آن‌جا آزمایش‌های هسته‌ای می‌کند. گفت که تا آن‌جا همه‌اش زندان‌شهر است، یعنی میلیون‌ها نفر را در هزارها اردوگاه نگاه داشته‌اند.» و درست همین‌جاست که او درمی‌یابد دیگر نمی‌توان تا ابد تماشاگر بود. در بدو امر سفر و تاریخ دو مضمون عمده‌ی رمان به حساب می‌آیند، اما رمان از جنس سفرنامه و تاریخ نگاری نیست. تاریخ و سفر بستری است برای کاوش در مضامینی چون تفکر وجودی، افراطی گری، چشم‌اندازهای ایدئوژیک قرن بیستم و برخورد غرب با آشفتگی سیاسی شرق. وجه پررنگ سفرِ راوی حتا شاید خواننده را به یاد سفر قهرمانی و اسطوره‌ای یونگ بیندازد و انسانی که در جست‌جوی معنا به مکاشفه‌ی خویشتن و حل بحران هویت و معنای زندگی مشغول است. راوی در آخرین کلمات خود می‌گوید: «هر دوهفته یکبار جلسه‌ی انتقاد از خود داشتیم. من همیشه می‌رفتم. زندانی خوبی بودم. همیشه سعی کرده‌ام قوانین را رعایت کنم. من اصلاح شده‌ام. من هرگز گوشت انسان نخورده‌ام.»

طناز عظیما

عشقی که نقص را در آغوش می‌کشد

× **احساسات سیاسی (چرا عشق برای عدالت اهمیت دارد)**/ مارتا نوسباوم/ ترجمه‌ی سامان صفرزایی/ نشر شیرازه/ چاپ اول، ۱۴۰۴/ ۵۹۳ صفحه/ یک میلیون و ۱۰۰هزار تومان



مارتا نوسباوم در مقام فیلسوفی لیبرال معتقد است که فلسفه‌ی لیبرال، در آثار لاک و جان استوارت میل و رالز، چنان بر عقل تمرکز کرده که بخش مهمی از زندگی انسانی یعنی احساسات را نادیده گرفته است. او در این کتاب، نگاهی تازه و واقع‌گرایانه به نقش احساسات در شکل‌گیری جامعه‌ای عادلانه ارائه می‌دهد و با نقد بر لیبرالیسم عقل‌گرایانه و ارائه‌ی ابزارهایی از جنس هنر، آموزش و نمادهای عمومی، نشان می‌دهد که عشق و دلسوزی نه تنها با عقل ناسازگار نیستند، بلکه برای تحقق عدالت و ثبات اجتماعی ضروری‌اند. نوسباوم استدلال می‌کند که عشق می‌تواند افراد را فراتر از خودخواهی و تعصبات شخصی به وجدان اجتماعی و دغدغه نسبت به دیگران، حتا بیگانه‌ها، وارد کند؛ آنچه که آن را «دایره‌ی توجه» می‌نامد. او به «دشمنان شفقت» همچون ترس، حسد و شرم می‌پردازد و نشان می‌دهد چگونه این احساسات می‌توانند انسجام اجتماعی را تضعیف کنند و چطور می‌توان از طریق عشق و همدلی آن‌ها را مهار کرد. نوسباوم می‌خواهد نشان دهد که یک جامعه‌ی شایسته چگونه می‌تواند در عین حفظ آزادی لیبرالی، شهروندان را به تجربه‌ای عاطفی دعوت کند. در نگاه او مارتین لوتر کینگ، نهرو، گاندی و آبراهام لینکلن رهبرانی ماهر و استراتژیست‌هایی هوشمند بودند که رؤیاها را به واقعیت‌های عملی بدل ساختند و نشان دادند «امر واقعی زیباتر از امر بلندپروازانه‌ی غیرواقعی است.» به اعتقاد نوسباوم، توجه به احساسات «فضای کافی برای آن باقی می‌گذارد که شهروندان روابط خاص خود را با افراد و اهدافی که دوست دارند، در عرصه‌ای جدا از سیاست حفظ کنند. چراکه جامعه‌ای که در این‌جا تصور کرده‌ایم گونه‌ای از لیبرالیسم سیاسی است. سیاست در این معنا محدود است و تنها یکی از اجزای آن چیزی است که از مردم خواسته می‌شود به آن توجه کنند.» پروژه‌ای که نوسباوم در احساسات سیاسی دنبال کرده به گونه‌ای متمایز به تحقق اهداف لیبرالیسم سیاسی یاری می‌رساند. او با مثال‌های مختلف نشان داده که انسان‌های واقعی با هویت‌های گوناگون چگونه می‌توانند از طریق قدرت هنر و نمادها گردهم آیند و در نهایت شعر، موسیقی و هنر، انسان‌ها را از چارچوب خودشان بیرون می‌آورند و جامعه‌ی مشترکی می‌سازند: «اغلب مردم از وضعیت کنونی کشور خود ناراضی‌اند و با این حال از صمیم قلب به آن دلبسته‌اند. این همان عشقی است که کتاب در پی توصیف آن بوده. عشقی که نقص را در آغوش می‌کشد و در عین حال برای عدالت تلاش می‌کند.»

مریم شبانی

رنگِ احساسات

× **آبی (تاریخ یک رنگ)**/ میشل پاستورو/ ترجمه‌ی فرزانه معمار/ نشر نظر/ چاپ اول، ۱۴۰۴/ ۲۱۵ صفحه/ ۶۰۰ هزار تومان



در ادبیات یونان و روم باستان، رنگ آبی حضور کم‌رنگی داشت و حتا واژه‌های دقیقی برای توصیف این رنگ به کار نمی‌رفت. هومر برای توصیف دریا از عبارت معروف «دریای شراب‌گون» استفاده می‌کند، نه آبی؛ چون در فرهنگ آن دوران، آبی اهمیت نمادین کمی داشت. اما از چه زمانی رنگ آبی ارج و قرب پیدا کرد؟ میشل پاستورو، مورخ رنگ‌ها و سمبولیسم و فرهنگ‌پژوه در کتاب آبی درباره‌ی رنگ آبی و نقش آن در فرهنگ و تاریخ جوامع غربی توضیح می‌دهد. او نشان می‌دهد که جایگاه آبی در هنر، ثابت و همیشگی نبوده بلکه در طول قرون، معنا و ارزشش دگرگون شده است. به روایت او، در هنر باستان در یونان و روم، آبی تقریباً رنگی فرعی بود و در نقاشی‌های دیواری، موزاییک و تندیس‌ها، آبی به ندرت دیده می‌شود. علتش هم این بود که یونانی‌ها و رومی‌ها آبی را «سرد»، «بی‌روح» و حتا «بومی اقوام بربر» می‌دانستند. اما با ورود آبی به هنر مذهبی قرون وسطی از قرن دوازدهم، آبی با شمایل‌نگاری مسیحی پیوند می‌خورد، به‌ویژه در رنگ‌آمیزی لباسِ مریم مقدس. این تغییر تا حد زیادی ناشی از انقلاب در تکنولوژی رنگ‌سازی نیز بود: واردات لاجورد از افغانستان که امکان ساخت آبی عمیق و درخشان (اولترامارین) را فراهم کرد. به مرور در شیشه‌های رنگی کلیساها، آبی لاجوردی پس‌زمینه‌ای باشکوه برای صحنه‌های انجیل شد. اما شکوه آبی در دوره‌ی رنسانس بود که رقم خورد. در آن دوره آبی یکی از گران‌ترین رنگ‌ها بود و نقاشان بزرگی مثل جوتو، ماساچو، و رافائل از این رنگ برای جلب توجه به مهم‌ترین شخصیت‌ها (معمولاً مسیح یا مریم) استفاده می‌کردند. گران‌قیمت بودن اولترامارین نیز خود عاملی بود که سفارش‌دهندگان آثار هنری، استفاده از آبی را نشانه‌ای از ثروت و جایگاه اجتماعی خود بدانند. در دنیای مدرن و با کشف رنگ‌های شیمیایی در قرن نوزدهم (مثل آبی پروس و آبی کبالت)، آبی ارزان‌تر و در دسترس‌تر شد و هنرمندانی مثل مونه، ون‌گوگ، و پیکاسو از آبی برای بیان حالات احساسی استفاده کردند: از آرامش و عرفان تا غم و تنهایی. پاستورو توضیح می‌دهد که در این دوره، آبی دیگر فقط رنگ مذهبی یا سلطنتی نبود، بلکه به رنگ احساسات انسانی بدل شد. به روایت نویسنده، در قرن بیستم نیز آبی در هنرهای تجریدی و مینیمالیستی (مثل آثار ایو کلاین) به نمادی از بی‌نهایت، سکوت، و فضا تبدیل شد و در پوسترها، سینما و طراحی گرافیک، نقش «رنگ اعتماد و آرامش» را پیدا کرد. آبی در رمانتیسم هم ایفای نقش کرد و شاعران و نویسندگانی مثل بودلر و مالارمه آبی را برای بیان رؤیاپردازی، غم شیرین، و میل به بی‌نهایت به کار بردند و در این دوره، آبی گاه برای بیان «اندوه شاعرانه» نیز مورد استفاده قرار می‌گرفت.

سعید پارسا

گفت‌وگو با مترجم



عکس: محبوبه کرملی

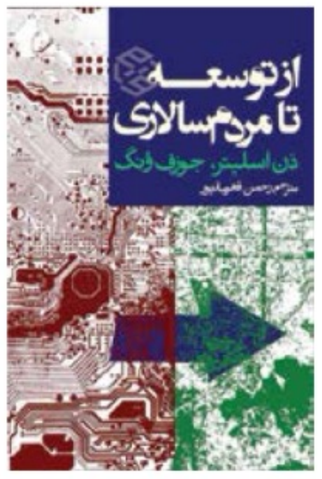
آیا ما به دموکراسی می‌رسیم؟

گفت‌وگو با رحمن قهرمانپور درباره‌ی کتاب «از توسعه تا مردم‌سالاری» و درس‌های آن برای گذار دموکراتیک در ایران

رضا خجسته رحیمی
سردبیر ماهنامه‌ی «اندیشه‌ی پویا»

رحمن قهرمانپور، فارغ‌التحصیل دکترای جامعه‌شناسی سیاسی از دانشگاه شهید بهشتی، فراتر از یک مترجم، پروژه‌ی متمایزی را در ترجمه‌ی متون مرتبط با مطالعات توسعه در ایران پیش می‌برد. پیش از این او با ترجمه‌ی کتاب نظم و زوال سیاسی اثر فوکویوما توجه اندیشمندان و نیروهای سیاسی را به اهمیت جایگاه دولت و کیفیت حکمرانی و اولویت آن بر دموکراسی‌سازیِ زودهنگام جلب کرد. و حالا کتاب از توسعه تا مردم‌سالاری با ترجمه‌ی او اثر متمایز دیگری است که باز هم با تأکید بر جایگاه دولت در مسیر توسعه‌ی کشورهای آسیایی، نشان می‌دهد دموکراسی‌سازی در این کشورها نه نتیجه‌ی یک تلاش از پایین با محوریت جامعه‌مدنی که بر آمد یک تصمیم‌گیری در بالا با محوریت حاکمان مقتدر بوده است. کتاب از توسعه تا مردم‌سالاری نشان می‌دهد که چگونه برخی کشورهای آسیایی همچون ژاپن و کره در لحظه‌ای تاریخی دموکراتیک شدند، و برخی دیگر فرصت دموکراتیک شدن را از دست دادند و البته برخی همچون چین هنوز فرصت دموکراتیک شدن را از دست نداده‌اند. در گفت‌وگویی که می‌خوانید دیدگاه‌های متمایز این کتاب را بررسی کرده‌ایم و بر اساس مطالعات نویسندگان این کتاب، موقعیت ایران در گذار به دموکراسی را مورد بررسی تطبیقی قرار داده‌ایم. قهرمانپور معتقد است که ما باید این واقعیت تلخ را بپذیریم که از فرصت تاریخی گذار به دموکراسی ثروتمند عبور کرده‌ایم و آینده را بر پایه‌ی گزینه‌های محدودتری همچون شکل‌گیری یک دموکراسی فقیر و البته بی‌ثبات تحلیل می‌توان کرد.

× از توسعه تا مردم‌سالاری/ دن اسلیتر و جوزف ونگ/ ترجمه‌ی رحمن قهرمانپور/ نشر روزنه/ چاپ اول، ۱۴۰۴/ ۳۹۸ صفحه / ۴۸۰هزار تومان



شما چند سال پیش‌تر کتاب نظم و زوال سیاسی فوکویاما را ترجمه کردید که ایده‌ی مرکزی‌اش تأکید بر حکمرانی خوب بود و با بررسی روند توسعه در کشورهای عمدتاً اروپایی و امریکا، رأی به تقدم توسعه‌ی اقتصادی و تقویت دولت بر دموکراتیک شدن می‌داد. کتاب از توسعه تا مردم‌سالاری، ترجمه‌ی جدید شما، به نوعی ادامه‌ی همان کتاب فوکویاماست البته با مطالعه‌ی دوازده کشور آسیایی که در مسیر توسعه قرار گرفتند. در این کتاب هم نویسنده، رهیافتش این است که مسیر دموکراتیک شدن این کشورها پس از مدرنیسم و پس از توسعه‌ی اقتصادی آغاز شد، با این تفاوت که بر خلاف فوکویاما، نشان می‌دهد که در آسیا دموکراتیک شدن نتیجه‌ی محتوم توسعه‌ی اقتصادی نیست و می‌شود توسعه‌ی اقتصادی پیدا کرد و دموکراتیک هم نشد. با این مقدمه، توضیح دهید که چرا سراغ ترجمه‌ی این کتاب رفتید و به‌نظر خودتان اهمیت این کتاب در طرح چه ایده‌ها و نکاتی است؟

پروژه‌ی فکری که من بیش از یک دهه است دنبال می‌کنم مسئله‌ی دموکراسی و نسبتش با توسعه است و این که آیا واقعاً توسعه‌ی اقتصادی، منجر به دموکراسی می‌شود، یا برعکس، دموکراسی، زمینه‌ساز توسعه‌ی اقتصادی است. در دهه‌ی ۱۹۸۰ جریان غالب مبتنی بر این ایده بود که دموکراسی را بازار می‌آورد و اگر مناسبات بازار را در جامعه برقرار کنید و بخش خصوصی قدرتمند درست شود و آزادسازی اقتصادی صورت بگیرد، دموکراسی هم در پی آن می‌آید. این ایده البته بسیار بحث‌برانگیز بود، تا این که در دهه‌ی ۱۹۹۰ و در فضای فروپاشی شوروی و گذار به دموکراسی در کشورهای اروپای شرقی ایده‌ای در جهت عکس آن مطرح شد؛ این که دموکراسی بر اقتصاد اولویت دارد، چون دموکراسی است که باعث شفافیت و مبارزه با فساد می‌شود. پس در این دوره بحث تقدم توسعه‌ی سیاسی یا تقدم دموکراسی بر توسعه‌ی اقتصادی مطرح شد تا این که در سال ۲۰۱۰ فوکویاما ایده‌ی متفاوتی را مطرح کرد و هر دو ایده‌ی پیشین به چالش کشیده شد. ایده‌ی اساسی فوکویاما «حکمرانی خوب» در برابر «حکمرانی بد» بود و او توجه را به نهاد دولت برگرداند.

جالب است که به نوعی ما در ایران هم از این موج‌ها متأثر بودیم. در دوره‌ی هاشمی متناسب با موج اول، تأکید بر بازار و توسعه‌ی اقتصادی بود، در دوره‌ی خاتمی متناسب با موج دوم تأکید بر دموکراسی و توسعه‌ی اقتصادی بود، و در دوره‌ی روحانی متناسب با موج سوم تأکید بر حکمرانی و کیفیت آن بود.

بله، در دوره‌ی آقای هاشمی همزمان با دهه‌ی هشتاد میلادی، همان دیدگاه اول مبتنی بر نظریه‌های اقتصاددان‌هایی که بحران‌های گذار را مطرح می‌کردند، رایج بود. بعد هم خیلی‌ها که منتقد آن دیدگاه بودند مقاله نوشتند که چرا این گذار در نتیجه‌ی اولویت دادن به توسعه‌ی اقتصادی در زمان آقای هاشمی رخ نداد؟ و

پاسخی که اقتصاددان‌ها می‌دادند این بود که مراحل گذار شش‌گانه‌ای که هانتینگتون می‌گفت، درست پشت سر گذاشته نشد و این گذار به دلیل عقب‌گرد در مواجهه با بحران‌ها کامل نشد. همزمان با دهه‌ی نود میلادی در ایران اصلاح‌طلبان که منتقدان مدل اول بودند، به دنبال تقدم توسعه‌ی سیاسی بر توسعه‌ی اقتصادی بودند. و بعد هم چنان‌که گفتید در دوره‌ی آقای روحانی توجهات از اولویت دموکراسی برگشت، و تمرکز بر بحث «حکمرانی» شد. برگردم به بحث و ایده‌ی فوکویاما. ایده‌ی «حکمرانی خوب» به نوعی بازسازی همان دیدگاه‌های هانتینگتون در دوره‌ی اول بود. سال ۲۰۱۰ که بانک جهانی، یک پروژه‌ی تحقیقاتی را به فوکویاما سفارش داد و او همراه با پنجاه نفر این تحقیق را پیش برد، و این ایده را مطرح کرد که توجه حکمرانی باید به سمت اداره‌ی عمومی کشور حرکت کند و بین توسعه‌ی بوروکراتیک و رشد اداره‌ی عمومی، با مسئولیت‌پذیری و حاکمیت قانون و دموکراسی، توازن ایجاد شود، و بدون این توازن، نباید ابتدا به سمت دموکراسی‌سازی پیش رفت. بنابراین فوکویاما معتقد است که دموکراتیک شدن آخرین حلقه‌ی گذار در مسیر توسعه است. اما فوکویاما تأکید داشت که نظریه‌ی من، عمدتاً در مورد کشورهای غربی است و می‌بینید که کتاب نظم و زوال سیاسی را که تقریر همین دیدگاه است، با «دانمارک چگونه دانمارک شد» شروع می‌کند. این نکته‌ی مهمی است. و من دیدم این کتابِ دن اسلیتر و جوزف ونگ، در تداوم ایده‌ی فوکویاما، آن ایده را با تطبیق بر آسیا جلو می‌برد. نتیجه‌ی کلی پژوهش اسلیتر و ونگ این است که در آسیا، پس از مدرنیسم و پس از توسعه‌ی اقتصادی، گذار به دموکراسی اگر قرار باشد اتفاق بیفتد هم با اجماع نخبگان رخ می‌دهد؛ شبیه همان چیزی که دکتر سریع القلم همواره از آن یاد می‌کند. این کتاب تأکید زیادی بر دولت قوی دارد؛ دولتی که کارآمد است و توان حل مسئله دارد. متأسفانه سنت بدی در ایران رایج بوده است که «دولت» از سوی هر دو جناح چپ و راست فکری، مورد حمله قرار می‌گرفته. یعنی هم طرفداران بازار دولت با کلیدواژه‌ی «دولت حداقلی» اهمیت نهاد دولت را تحقیر می‌کردند و هم جریان چپ که می‌گوید این دولت‌ها طبقه‌ی بورژوا را تقویت می‌کنند و با طبقات پایین کاری ندارند و بنابراین به نهاد دولت حمله می‌برد. به‌نظرم هر دو جریان روشنفکریِ راست و چپ ما به سادگی از مسئله‌ی دولت رد می‌شوند و عمده‌ی نگاه‌ها به دولت، منفی است. در حالی که این کتاب اثبات می‌کند چقدر دولت مهم است.

به‌واقع این کتاب هم در ادامه‌ی بحث فوکویاما در اهمیت حکمرانی خوب و دولت قوی، و اولویت داشتن توسعه‌ی اقتصادی و ساختن دولت، بر دموکراسی‌سازی قرار می‌گیرد. و با بررسی دوازده کشور آسیای شرقی نشان می‌دهد که بدون دولت قوی و بدون توسعه‌ی اقتصادی، مسیر دموکراسی اصلاً در این کشورها نمی‌توانست آغاز شود.

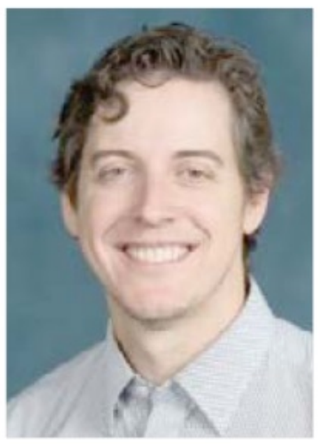
دقیقاً. دولت‌های قوی در آسیا به مرور در مسیر انتقال قدرت و اقتدار فردی به حزب قرار گرفتند و چنان‌که در کتاب مثلاً به نمونه‌ی اندونزی نگاه می‌کنیم، در این کشور وسیع، با تنوع قومی و مذهبی، خانواده‌های سیاسی قدرتمندی مانند خانواده‌های سوکارنو، سوهارتو و ویدودو وجود داشتند اما این قدرت متمرکز به مرور از فرد به حزب منتقل شد. و بنابراین تقریباً همه کشورهایی که موفق در گذار به دموکراسی شدند، از نظام‌هایی اقتدارگرا برخوردار بودند که به مرور این اقتدار را از همین خانواده‌ها به احزاب منتقل کردند. نکته‌ی دوم این است که حزب قدرتمند، با دو بازیگر مهم ائتلاف می‌کند؛ بوروکراسی شایسته‌سالار محافظه‌کار و ارتش. بنابراین پیش از شکل‌گرفتن توازنی در این سه ضلعی قدرت، بوروکراسی مستقر شده و توسعه‌ی اقتصادی و اداره‌ی عمومی را تقویت کرده، ارتش ثبات را ایجاد کرده و حزب هم، قدرت مقتدر را غیرشخصی کرده. بعد از این برخی از این اقتدارگرایی‌ها، به سمت دموکراسی شدن حرکت می‌کنند. این کتاب توضیح می‌دهد که در آسیا، دولت قدرتمندتر از جامعه‌ی مدنی بود، اما در کشورهایی مانند ژاپن، کره‌ی جنوبی، تایوان و اندونزی، همین دولت قدرتمند اجازه داد جامعه‌ی مدنی نسبتاً قدرتمندی هم شکل بگیرد.

یکی از مفهوم‌های مهمی که در این کتاب مورد بحث قرار می‌گیرد؛ گذار به دموکراسی از «موضع قوت» است، و این که برخلاف کشورهای اروپایی و غربی، که شاهد گذار به دموکراسی از «موضع ضعف» حکومت در برابر جامعه‌ی مدنی بودند، در کشورهای آسیایی دولت‌ها نه از موضع ضعف، که الگویی رایج در مدل‌های گذار به دموکراسی بوده، بلکه از موضع قوت در مسیر دموکراسی‌شدن قرار گرفته‌اند؛ یعنی وقتی که اطمینان پیدا کردند دچار بی‌ثباتی نیستند و قدرت را نیز از دست نمی‌دهند.

بله، این یکی از نکات مهم کتاب است، و بگذارید بیش‌تر توضیحش دهم. گذار به دموکراسی با محوریت جامعه در یک پروسه‌ی زمانی طولانی‌مدت، پروژه‌ای بود که در غرب پیش رفت. از ۱۶۴۸ که انقلاب شکوهمند انگلیس اتفاق می‌افتد، دویست سال طول می‌کشد تا زنان در انگلیس حق رأی پیدا کنند. جامعه‌ی مدنی در انگلیس و آلمان، در یک پروسه‌ی طولانی‌مدت، خودشان را پیدا کردند، تا این‌که امروز از برخی جهات از دولت هم قدرتمندترند. آلمان برای گذار به دموکراسی، از فاشیسم در یک پروسه‌ی تاریخی عبور کرد. ایتالیا و فرانسه هم همین‌طور جدال‌های طولانی‌ای را پشت سر گذاشتند. بنابراین مدل گذار به دموکراسیِ مدنظر هانتینگتون، محوریتش با جامعه‌ی مدنیِ متشکل و شکل‌گرفته در یک پروسه‌ی تاریخی بود؛ شهروندان تحصیل‌کرده و آموزش‌دیده و فرایند دولت‌ملت‌سازی که پیش‌تر پشت سر گذاشته شده است. اما در آسیا، فرصت کمی برای این گذار دارید، چون آن سابقه‌ی شکل‌گیری جامعه‌ی مدنی و ساخته‌شدن دولت‌ملت در بازه‌ی بلندمدت پشت سر گذاشته نشده. کل پروژه‌ی توسعه اقتصادی در کشوری مانند تایوان، در عرض بیست سال اتفاق می‌افتد. در ۱۹۶۰ درآمد و تولید ناخالص تایوان برابر زئیر است، اما در ۱۹۸۰ جزو ثروتمندترین کشورهای دنیا به‌شمار می‌رود. این جهش مانند معجزه است. پروژه‌ی گذار به دموکراسی در ژاپن خیلی سریع است. در کره‌ی جنوبی هم بیست سال است این مسیر طی می‌شود. پس تفاوت مهمی که میان آسیا و اروپا داریم، این است که آسیایی‌ها در فاصله‌ی زمانی واقعاً بسیار کم، به توسعه می‌رسند. با این توضیح، ما یک مدلِ گذار به دموکراسی از منظر جامعه‌ی مدنی داریم که در اروپا شاهدش بوده‌ایم و در ۱۹۹۰ پس از فروپاشی شوروی، تقریباً با همین مدل که نویسندگان آن را گذار از موضع ضعف می‌خوانند، جامعه‌ی مدنی قدرتمندی که در لهستان و مجارستان وجود داشت موتور گذار به دموکراسی شد. اما وقتی به آسیا می‌آییم، جامعه‌ی مدنی تقریباً غایب است. مهم‌ترین خصلت آسیا در مقایسه با اروپا، همین غیابِ جامعه‌ی مدنی است. بنابراین این‌جا اصلاً مدل گذار از موضع سقوط یا به قول نویسندگان از «موضع ضعف» موضوعیت ندارد. اما باور رایجی براساس الگوهای گذار در کشورهای اروپایی و غربی شکل گرفته که انگار نظام‌های سیاسی باید سقوط کنند تا به دموکراسی برسیم. این‌که این‌ها حکومت‌هایی اقتدارگرا و مخالف دموکراسی‌اند، و باید سقوط کنند تا به دموکراسی رسید. این مدل معتقد است دموکراسی، از دل خاکستر نظام‌های اقتدارگرا بیرون می‌آید و تا نظام اقتدارگرا ساقط نشود، نوبت به دموکراسی نمی‌رسد. سخن نویسندگان این کتاب این است که در کشورهایی که جامعه‌ی مدنی قوی ندارید، همچنان امکان گذار به دموکراسی وجود دارد، اما به شیوه‌ی دیگری. در آسیا جامعه‌ی مدنی قوی ندارید، پس دولت نقشی کلیدی در این گذار می‌تواند داشته باشد.

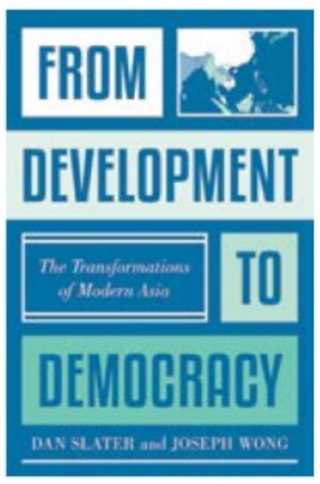
پس یکی از نکات مهم کتاب همین نگاه تجدیدنظرطلبانه‌اش است که با الگوبرداری از

> مصالحه و آشتی در پروژه‌ی وفاق وجود دارد، اما معامله نه. یعنی چه؟ یعنی اگر به مردم قول دادید که اینترنت به شما می‌دهیم، دیگر نباید وقتی وارد قدرت شدید، با بخش‌های دیگر قدرت بر سر این وعده معامله کنید. در دموکراسی باید مصالحه کنید و از حق مردم نگذرید.





دن اسلیتر و جوزف وُنگ در کتاب «از توسعه تا مردم‌سالاری» با مرور الگوهای رایج در کشورهای آسیای مدرن، به تبیین پدیده‌ی گذار به دموکراسی «از موضع قدرت» می‌پردازند. در این الگو کم‌هزینه‌ترین راه‌حل در مواجهه با فشار آزادی‌خواهان، آن است که حکومت‌های اقتدارگرای دارای نهادهای قدرتمند، وقتی هنوز در اوج قدرت‌اند تن به دموکراسی بدهند و خود فرمان هدایت آرام و باثبات آن را به دست بگیرند. مسیر موفقیت‌آمیزی که تایوان، ژاپن، کره‌ی جنوبی و اندونزی پیمودند.



مسیر اروپا و سرمایه‌گذاری بیشینه روی اهمیت جامعه‌ی مدنی، لزوماً مسیری برای ما به سوی دموکراسی هموار نمی‌شود.

ما مدام متأثر از تاریخ اروپا بر اهمیت جامعه‌ی مدنی و بازیابی ریشه‌ها و آگاهی ملی به‌عنوان مقدمه‌ی گذار به دموکراسی تأکید می‌کنیم. اما خیلی از این مفاهیم اصلا در پروسه‌ی گذار کشورهای آسیایی به دموکراسی وجود خارجی نداشت. نکته‌ی مهم در فرایند توسعه و گذار ژاپن، همین است که پروژه‌ی ملت سازی و دموکراتیک شدن، بر دوش توسعه‌ی اقتصادی جلو رفت. دولت قدرتمند توانایی حل مسئله دارد، شرکت‌ها را مدیریت می‌کند، برق و آب تولید می‌کند، محیط‌زیست را خراب نمی‌کند، ارتش را مدیریت می‌کند، آموزش می‌دهد و توسعه‌ی اقتصادی را جلو می‌برد. لزوما این دولت قوی، قرار هم نیست مقابل جامعه کوتاه بیاید. اما این دولت‌های قوی، به رغم این که در مواردی، جامعه‌ی مدنی را هم سرکوب می‌کردند، چون توسعه را پیش بردند و رفاه ایجاد کردند، آسایش برای طبقه‌ی متوسط آوردند، جامعه در طول بیست سال، ثروتمند شد. بنابراین مردم هم در برابر این مواهب و دستاوردها، چشم‌شان را بر برخی رفتارهای حکومت بستند. ژنرال پارک در کره‌ی جنوبی و سوهارتو در اندونزی در قدرت ماندند، چون دستاورد داشتند.

اما دوازده کشوری که در این کتاب بررسی می‌شود، به‌رغم این رویکرد کلی که توضیح دادید، سرنوشت‌های مختلفی پیدا می‌کنند و همه‌شان به توسعه نمی‌رسند. نویسندگان از این سرنوشت‌های متفاوت نتیجه می‌گیرند که اگر چه نیرومند بودن اقتدارگرایان پیش‌شرط



کتاب «از توسعه تا مردم‌سالاری» مکملی است بر کتاب «نظم و زوال سیاسی» فوکویاما که نشان می‌دهد اگرچه اولویت بر ارتقای کیفیت حکمرانی است اما در آسیا برخلاف اروپا کشورهایی که توسعه پیدا می‌کنند، لزوماً در مسیر دموکراتیک‌شدن قرار نمی‌گیرند.

ما مدام متأثر از تاریخ اروپا بر اهمیت جامعه‌ی مدنی و بازیابی ریشه‌ها و آگاهی ملی به‌عنوان مقدمه‌ی گذار به دموکراسی تأکید می‌کنیم. اما خیلی از این مفاهیم اصلا در پروسه‌ی گذار کشورهای آسیایی به دموکراسی وجود خارجی نداشته است. در این کشورها موفق‌ترین گذارها از بالا صورت گرفته است و توسط حاکمان مقتدر.

گذار به دموکراسی از موضع قوت است، اما این قوت، لزوماً به مانند کره و ژاپن به دموکراتیک شدن همه‌ی این کشورها ختم نشده، چنان‌که برخی از این کشورها مثل کامبوج و مالزی فرصت دموکراتیک شدن را از دست دادند، برخی مثل تایلند و میانمار در مسیر دموکراتیک شدن شکست خوردند، و برخی مثل چین و ویتنام هنوز فرصت دموکراتیک شدن دارند اما تاکنون تصمیم به دموکراتیک شدن نگرفته‌اند. این هم نکته‌ی مهمی است که نویسندگان این کتاب برخلاف فوکویاما معتقدند که توسعه‌ی اقتصادی لزوماً به توسعه‌ی سیاسی هم ختم نمی‌شود و نباید زیادی خوشبین بود و در این جا تازه نوبت به شانس و اقبال این کشورها می‌رسد.

بله، این هم یکی از نکات مهم دیگر کتاب است. نویسندگان دوازده کشور آسیایی را در چهار خوشه دسته‌بندی می‌کنند. خوشه‌ی اول کشورهایی که توسعه‌ی دولت‌محور را پیش گرفتند و به دموکراسی هم رسیدند، شامل ژاپن، کره‌ی جنوبی و تایوان. این‌ها موفق‌ترین کشورها بودند و موفق‌ترین خوشه بودند. خوشه‌ی دوم، نظامیان توسعه‌گرا بودند شامل اندونزی، تایلند و میانمار؛ که از میان آن‌ها اندونزی موفق به گذار می‌شود اما تایلند و میانمار گذارشان شکست می‌خورد. برخلاف سوهارتو در اندونزی که یک حزب قدرتمند درست کرد، مشکل تایلند این بود که شیناواترا که در مقطعی قدرت زیادی داشت و الان هم دخترش در حزب پیتای حضور دارد، قدرت را کامل به حزب منتقل نکرد و در نهایت ارتش و پادشاه و قوه قضائیه و بوروکراسی، علیه احزاب ائتلاف کردند. در میانمار هم قدرت ارتش بر قدرت بوروکراسی و قدرت حزب چربید. خوشه‌ی سوم، شامل کمونیست‌های توسعه‌گراست؛ یعنی چین، ویتنام و کامبوج. ویتنام در ۱۹۹۰ تصمیم گرفت وارد فرایند توسعه شود و مسائلش با امریکا را کنار گذاشت و با دیپلماسی بامبو، به سراغ روابط خوب با ژاپن، چین و امریکا رفت. کامبوج هم از بن‌بست جنگ داخلی و خمرهای سرخ که چند میلیون نفر کشته به‌جا گذاشتند، خارج شد و در مسیر توسعه قرار گرفت. این جا باید حق را به اقتصاد گرایان داد که واقعاً کم‌هزینه‌ترین و مطمئن‌ترین روش برای ملت‌سازی و احتمال گذار به دموکراسی، توسعه‌ی اقتصادی است. حزب کمونیست چین جمعیت کشور را از فقر مطلق نجات داده، چین را توسعه داده و سطح درآمد را بالا برده و در سطح جهانی هم خوب عمل می‌کند. بنابراین اگر قرار باشد مردم در انتخابات آزاد رأی دهند، به احتمال زیاد به همین حزب کمونیست رأی می‌دهند. ویتنام هم همین‌طور است. اما مسئله این است که در ویتنام و چین، حزب کمونیست اگرچه مانند کره و ژاپن با بوروکراسی و ارتش ائتلاف کرده، همچنان دست برتر را دارد و قوی‌تر از ارتش و بوروکراسی است. با این حال، اگرچه چین دموکراتیک نشده، برخلاف نظریه‌های رایجی که در غرب وجود دارد و می‌گویند چین به سمت فروپاشی می‌رود، این کتاب می‌گوید الزاماً این‌طور نیست. چین در موقعیت گذار به دموکراسی قرار دارد و لازم نیست تصور کنیم که چین از طریق فروپاشی به دموکراسی می‌رسد، چراکه این فرصت را هنوز دارد که از موضع قوت به دموکراسی عبور کند. از این سه خوشه که بگذریم، خوشه‌ی چهارم، هم اقتدارگرایان ناکام هستند شامل سنگاپور، هنگ‌کنگ و مالزی؛ در این میان به‌نظر می‌رسد که مالزی فرصت دموکراتیک شدن را از دست داده باشد. اگر در میانمار ارتش، عامل عقبگرد دموکراتیک بود، در مالزی هم ذهنیت توطئه‌نگر ماهاتیر محمد موثر در این شکست بود. ماهاتیر محمد برخلاف دستاوردهای درخشانی که داشت، از اوایل سال ۲۰۰۰ نظرهای شخصی خودش را بر سیستم تحمیل می‌کرد و اجازه نداد قدرت به حزب و ائتلاف ملی که تشکیل شده بود، منتقل شود. مالزی در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹، بهترین موقعیت برای گذار به دموکراسی را داشت. اما ذهنیت توطئه نگر ماهاتیر محمد همه‌ی دستاوردهای او را تضعیف کرد. وقتی بحران مالی آسیا در سال ۱۹۹۴ و بعد از آن در سال ۲۰۰۰ پیش آمد، می‌گفت صهیونیسم جهانی علیه من توطئه کرده و به حرف مشاورانش گوش نمی‌کرد. داستان درگیری او با انور ابراهیم که الان نخست‌وزیر مالزی است، باعث شد او را به زندان اندازد. بعد عبدالرزاق آمد، او را هم به زندان انداختند. هنوز که هنوز است، به نظر می‌رسد مالزی آن فرصت طلایی برای گذار قدرتمندانه به دموکراسی را از دست داده است. در این شاخه، سنگاپور یک مورد استثنایی و خاص است. درآمد سرانه‌ی سنگاپور خیلی بالاست، یک دولت‌شهر موفق است، حزب اقدام خلق هم در آن جا قدرت دارد و خلاصه، همه‌ی شرایط گذار به دموکراسی را دارد. حزب حاکم، محبوبیت دارد و در آخرین انتخاباتی هم که برگزار شد، تقریبا شصت درصد رأی آورد اما هنوز مجاب به گذار به دموکراسی نشده است. پس از سه کشور مالزی، سنگاپور و هنگ کنگ، تکلیف هنگ کنگ معلوم است و تحت سلطه‌ی چین است، مالزی اقتدارگرایی ناکام است و سنگاپور هم در بهترین شرایط است اما گذار نمی‌کند.

اگرچه مقایسه‌ی ایران و کشورهای خاورمیانه با این کشورهای شرق آسیا شاید درست نباشد، همان‌طور که در کتاب هم توضیح داده می‌شود که کشورهایی مثل لبنان و یمن و ایران از نظر قاره‌ای سرگردانند و بیش‌تر جزو خاورمیانه به شمار می‌روند تا آسیا، اما آیا به نظرتان می‌توان مدل مورد بحث در این کتاب را روی کشورهای خاورمیانه و ایران هم تطبیق داد؟

در خاورمیانه متاسفانه آن ائتلاف سه‌گانه که گفتم در این کشورهای آسیایی شکل گرفت، یعنی ائتلاف بین بوروکراسی و ارتش و حزب، اصلا اتفاق نیفتاد. در کشورهای خاورمیانه هم ما خانواده‌های سیاسی قدرتمند را داریم. اما این خانواده‌ها عموماً قدرت را شخصی نگاه داشتند، چه در عربستان، چه در مصر دوره‌ی مبارک و چه در خیلی کشورهای دیگر. شاید فقط ترکیه استثنا باشد که آتاتورک حزب یا جمهوری خلقی درست کرد، با ارتش ائتلاف کرد و با میراث بوروکراتیک به‌جامانده از عثمانی، ائتلاف سه‌گانه‌ای برای پیشبرد توسعه‌ی اقتصادی بنا نهاد. در ایران خودمان، رضاشاه برخلاف آتاتورک، قدرت را از فرد به حزب منتقل نکرد و در نتیجه آن سه‌گانه‌ای که باید، شکل نگرفت. آتاتورک اعلام جمهوریت کرد درحالی که زمینه برای احیای خلافت هم فراهم بود. او قدرت را غیرشخصی کرد. درست است که خودش رهبری کاریزماتیک بود، ولی بالاخره پذیرفت قدرت را به حزب منتقل کند. رضاشاه اما دنبال پروژه احیای سلطنت رفت و در نتیجه قدرت فردی باقی ماند. ارتش موجودیت مستقل پیدا نکرد و همه‌چیز تحت‌الشعاع قدرت شخصی

شاه قرار گرفت و ساختار حکومت پاترمونیال یا حامی‌پرور باقی ماند. ارتش حامی نظام سلطنت بود، جدا از آن نبود. در حالی که در ترکیه، ارتش ترکیه نهاد قدرتمند و مستقلی بود که تا سال ۲۰۱۶ حتا زور رئیس‌جمهور هم به آن نمی‌رسید. اما متفاوت از تجربه‌ی آسیا، در اروپا، همان‌طور که عجم اوغلو به تفصیل در پژوهش‌هایش نشان می‌دهد، قدرت خیلی زودتر میان دولت و جامعه تقسیم شد و جامعه‌ی مدنی قدرتمند شد و بخش خصوصی، زور پیدا کرد. در آسیا این اتفاق با تأخیر و در یک بازه‌ی کوتاه باید اتفاق می‌افتاد و بنابراین نقش حاکمیت اقتدارگرا در انتقال این قدرت از «موضع قدرت» و نه از «موضعِ ضعف» در برابر جامعه‌ی مدنی ــ چرا که اصلاً جامعه‌ی مدنی قدرتمندی این‌جا بر خلاف اروپا وجود ندارد ــ بسیار مهم می‌شود. چطور می‌شود شرکت‌های بسیار بزرگی مانند ال‌جی یا سامسونگ که با مدل‌های اقتصادی غربی، محکوم به شکست‌اند و معلوم نیست خصوصی‌اند یا دولتی، در این کشورها موتور توسعه می‌شوند؟ حرف مهمی که این کتاب می‌زند، این است که اغلب کشورهای آسیایی از ژاپن الهام گرفتند و به سمت شکل دادن سه‌گانه‌ی ارتش، بوروکراسی و حزب رفتند، حتا چین و حزب کمونیستش هم در همین مسیر قرار گرفت.

یعنی معتقدید که کشورهای خاورمیانه به استثنای ترکیه، در مسیر گذار به دموکراسی، از جنس مدل آسیای شرقی، قرار ندارند.

بله، اما در خاورمیانه یک روند متفاوتی را هم شاهدیم. کشورهای ثروتمند این منطقه یعنی امارات، عربستان و قطر، به‌نظرم با فرمول دیگری در مسیر توسعه دارند می‌افتند، که این هم مهم است؛ از طریق تجارت. به‌نظرم امارات به‌نوعی دارد نقشی را که ژاپن برای آسیا بازی کرد، در خاورمیانه ایفا می‌کند. وقتی به عربستان نگاه می‌کنید، می‌بینید که به تدریج همان مدل امارات را پیش گرفته است. قطر و بحرین و عمان هم تلاش می‌کنند از وابستگی خود به نفت عبور کنند.

در کتاب از مفهومی به نام «محدوده‌ی تلخ و شیرین» هم صحبت می‌شود؛ ناحیه‌ای که در آن نظم قدرتمند موجود، احساس می‌کند نه سرکوب ثبات ایجاد می‌کند و نه همتراز شدن با مخالفان در زمین بازی به شکست فوری می‌انجامد. کشورهایی در این محدوده‌ی تلخ‌وشیرین، دموکراسی را از موضع قوت انتخاب می‌کنند، کشورهایی در این محدوده دست رد به دموکراسی می‌زنند و در مسیر افول و ضعیف شدن قرار می‌گیرند، و کشورهایی هم همچنان در این محدوده‌ی تلخ و شیرین قرار دارند و فرصت دموکراسی شدن را از دست نداده‌اند، مثل چین. اگر بخواهیم نگاهی تطبیقی داشته باشیم به نظرتان نسبت ما با این «محدوده‌ی تلخ و شیرین» چیست؛ از آن عبور کردیم یا درون آن قرار داریم؟

چنان که در این کتاب توضیح داده می‌شود، پروسه‌ی مدرنیزاسیون در دل خود، ناراضیان خودش را پرورش می‌دهد و شهروندان را به‌اصطلاح نمک ناشناس بار می‌آورد. اما حکومت‌ها به‌جای این که بگویند مردم نمک‌ناشناس هستند، باید خود را در لحظه‌ی تلخ و شیرین گذار، آماده‌ی گذار به دموکراسی کنند. محمدرضاشاه قبل انقلاب می‌گفت هر چه خدمت کردم، مردم قدر ندانستند. متوجه نبود که وقتی جامعه رشد می‌کند، انتظاراتش هم بیش‌تر می‌شود. یا بعد از انقلاب، انتقال آب و برق به روستاها صورت گرفت، مدارس توسعه پیدا کردند و سطح آگاهی بالا رفت. حالا شما نمی‌توانید به این شهروند آگاه اینترنت آزاد ندهید. چنان که در کتاب توضیح داده شده، مهم‌ترین کاری که دولت‌های آسیایی باید انجام می‌دادند یا بدهند، مدیریت این تحول است؛ چون این تحول ناگزیر است. همه‌ی حکومت‌هایی که مدرنیزاسیون را انتخاب می‌کنند، فارغ از ماهیت‌شان، باید آماده‌ی ظهور نسل نمک‌ناشناس ناراضی و انتظارات آن‌ها باشند. خانه می‌دهید، ماشین خوب می‌خواهد. ماشین خوب می‌دهید، اینترنت آزاد می‌خواهد. اینترنت آزاد می‌دهید، می‌گوید ارتباط آزاد با دنیا می‌خواهم. به تعبیر این کتاب، این حکومت‌ها در یک برهه‌ای در لحظه‌ی وضعیت تلخ و شیرین قرار می‌گیرند که باید تصمیم‌شان برای گذار را بگیرند؛ و این لحظه‌ی تلخ و شیرین، چهار نشانه دارد: یک، مشارکت در انتخابات و به‌تعبیری محبوبیت حکومت پایین می‌آید. دو، مشکلات اقتصادی بیش‌تر می‌شود. سه، تنش‌های ژئوپلوتیک با دنیا افزایش می‌یابد. چهار، سیاست داخلی، قطبی می‌شود. ممکن است یک یا چند مورد از این چهار نشانه وجود داشته باشد. مثلاً در کره‌ی جنوبی و در تایوان، مسئله‌ی اصلی، قطبی شدن سیاسی بود و مشارکت هم پایین آمد اما توسعه‌ی اقتصادی سر جای خود بود، و حکومت متوجه شد که باید به این نشانه‌ها پاسخ دهد. پاسخ دادن یا ندادن در این لحظه‌ی سرنوشت‌ساز مسیر آینده‌ی این کشورها را تعیین می‌کند. اگر برگردم به پرسش شما، به‌نظرم لحظه‌ی تلخ و شیرینی که در این کتاب از آن صحبت می‌شود، با تسامح اگر بخواهم بگویم، برای ما در دهه‌ی هفتاد ایجاد شد. ما در دهه‌ی هفتاد و سال‌های ۱۳۷۶ به بعد موقعیت خوبی برای گذار به دموکراسی از موضع قدرتمندانه یا از موضع قوت داشتیم. تنش سیاسی بالا رفت اما ائتلاف حاکمیت قوی بود، یعنی اصلاح طلبان با حاکمیت بودند. وضع اقتصادی بدنبود و تنش‌های ما با جهان خارج هم تقریباً کم بود و هنوز تحریم‌ها برقرار نشده بود. این‌جا شاید موقعیت خوبی برای گذار بود. اما آن فرصت از دست رفت. ضمن این که در ادامه در سال‌های بعد فرصت توسعه‌ی اقتصادی را هم از دست دادیم. بنابراین ما با عبور از این لحظه‌ی تلخ و شیرین، شاید فرصت گذار قدرتمندانه به دموکراسی را از دست دادیم. بنابراین در افق پیش‌رو، ما یک دموکراسی ثروتمند نخواهیم شد و در بهترین حالت در مسیر گذار به دموکراسی فقیر می‌توانیم قرار بگیریم. و یکی از ویژگی‌های دموکراسی‌های فقیر مانند بنگلادش، سریلانکا و فیلیپین، این است که دموکراسی‌های باثباتی نخواهند شد. دمکراسی‌های فقیر، که دموکراسی هستند اما ثروتمند نیستند، دموکراسی‌های بی‌ثبات‌اند.

کمی بیش‌تر درباره‌ی دموکراسی‌های باثبات و دموکراسی‌های بی‌ثبات توضیح می‌دهید؟

مثلاً به تازگی آقای یون سوک‌یول رئیس‌جمهور کره‌ی جنوبی در آذر سال گذشته اعلام وضعیت اضطراری کرد. ارتش هم به‌نوعی با او همکاری کرد و به پارلمان حمله کردند. اما چطور شد



لحظه‌ی تلخ و شیرینی که در این کتاب از آن صحبت می‌شود، با تسامح اگر بخواهم بگویم، برای ما در دهه‌ی هفتاد ایجاد شد. ما در دهه‌ی هفتاد و سال‌های ۱۳۷۶ به بعد موقعیت خوبی برای گذار به دموکراسی از موضع قدرتمندانه یا از موضع قوت داشتیم. تنش سیاسی بالا رفت اما ائتلاف حاکمیت قوی بود. وضع اقتصادی بد نبود و تنش‌های ما با جهان خارج هم تقریباً کم بود. این جا شاید موقعیت خوبی برای گذار بود.

که دموکراسی کره‌ی جنوبی، چنین آزمون سختی را پشت سر گذاشت؟ هر چه میزان و جمعیت طبقه‌ی ثروتمند تحصیل‌کرده در جامعه‌ای بیش‌تر باشد، پایداری و مقاومت در برابر عقب‌گرد از دموکراسی بیش‌تر می‌شود. به این معنا، باز هم تأکید می‌کنم که این حرف اقتصاددان‌ها که توسعه‌ی اقتصادی مهم است، ثروتمند شدن جامعه مهم است، حرف درستی است. جامعه‌ی فقیر در بافتار و ساختار خودش، جامعه‌ی بی‌ثباتی است. دموکراسی‌های فقیر، دموکراسی‌هایی هستند که در آن‌ها بین ارتش و بوروکراسی و حزب، توازن برقرار نیست و این‌ها مدام در چالش‌های مستمر با هم هستند. چرا چالش ایجاد می‌شود؟ چون جامعه فقیر است و توسعه‌ی اقتصادی وجود ندارد. در نتیجه رقابت سختی برای کسب اندک پولی که وجود دارد، شکل می‌گیرد. اما در جایی مانند کره‌ی جنوبی، تایوان و ژاپن که به‌خاطر توسعه‌ی اقتصادی، ثروت زیاد شده، این اتفاق رخ نمی‌دهد.

اما در بخش جمع‌بندی کتاب اشاره شده که اگر قرار باشد بین اقتدارگرایی ضعیف و دموکراسی فقیر، یکی را انتخاب کنید، دموکراسی فقیر اولویت دارد. این به چه معناست؟

توجه کنید برخلاف اقتدارگرایی قوی که محاسنی دارد، بدترین حالت حکمرانی، یک اقتدارگرایی ضعیف است. حال نکته این است که برخی تصور می‌کنند دموکراسی از خاکستر اقتدارگرایی و قرار گرفتنش در موقعیت ضعف سربرمی‌آورد. قائلان به این دیدگاه، به پیش زمینه‌های دموکراسی مانند مدرنیزاسیون، صنعتی شدن، و ثروتمند شدن کشور کم توجه می‌کنند و فکر می‌کنند وجود طبقه‌ی معترض، برای گذار کافی است. متوجه نمی‌شوند که معترضان اجازه پیدا نمی‌کنند متشکل شوند و عاملیتی که در جنبش‌های اجتماعی غرب وجود داشت، در خاورمیانه وجود ندارد. این تصور ساده‌انگارانه از گذار به دموکراسی ــ که شبیه نوعی سنت روشنفکری اروپایی است و همیشه و بی‌دلیل با دولت مخالف است ــ تأکید می‌کند جامعه باید در حالت جنبشی بماند، سر سازگاری نشان ندهد و به‌هیچ‌وجه کوتاه نیاید. توضیح دادیم که بنا بر بررسی‌های این کتاب، این تصور از گذار در آسیا ساده‌انگارانه است. بهترین گذار به دموکراسی از این جنس در تحولات بهار عربی در تونس بود که عاقبتش به قیس سعید منجر شد. این گروه اول، گذار به دموکراسی در ایران را خیلی ساده گرفته‌اند و انگار مسئله‌ی توسعه اقتصادی و ثروت و توزیع آن در محاسبات آن‌ها نیست. تحول‌گرایان و طرفداران جامعه‌ی جنبشی و گذار به دموکراسی از طریق جامعه‌ی مدنی، باید بپذیرند که ما جامعه‌ی ثروتمندی نیستیم و بنابراین دموکراسی ما لاجرم شکننده و فقیر خواهد بود و گذار از موضع ضعف، به استقرار یک دموکراسی قوی نمی‌انجامد و ممکن است به گزینه‌های بدتری منجر شود. دیدگاه دیگری نیز در کشور ما وجود دارد که به‌نظرم آن نیز تقلیل‌گرایانه است. یعنی کسانی مثل دکتر سریع‌القلم و دکتر غنی‌نژاد که روی اقتصاد و توسعه‌ی بخش خصوصی و بازار تأکید می‌کنند و به صراحت می‌گویند نیازی به دموکراسی نداریم و دموکراسی، دویست سال مقدمه می‌خواهد. این دوستان هم به نظریه‌های فرهنگی جبرگرایانه‌ای برگشته‌اند که می‌گوید دموکراتیک‌شدن دویست سال زمان می‌برد. این دیدگاه هم براساس این کتاب، تقلیل‌گرایانه هستند. چراکه در آسیا برخی کشورها در فاصله‌ی کوتاهی دموکراتیک شدند بدون آن‌که مسیر غربیِ گذار از موضع ضعف را بروند. این جریان دوم، می‌گوید فعلاً دموکراسی را کامل بی‌خیال شویم و با همین سیستم، توسعه‌ی اقتصادی را در دستور کار بگذاریم. اما متوجه نیستند که در کشور فقیر و در موقعیت ضعف، شما ژاپن یا کره‌ی شمالی نمی‌شوید. من فکر می‌کنم که جدای از این دو دیدگاه، تجربه‌ی آسیا نشان می‌دهد فرمول گشایش‌گرانه‌ای که بتوانند ائتلافی در درون حاکمیت بسازد و گذار ایجاد کند، نتیجه‌اش بهتر می‌تواند باشد. وقتی سوهارتو در ۱۹۹۸ استعفا داد، می‌دانست کامل از صحنه، محو نخواهد شد. دیگر این‌که اندوخته‌ای به نام توسعه‌ی اقتصادی داشت و می‌دانست بخشی از مردم، به‌رغم نارضایتی مقطعی از او، بالاخره دستاوردهایش را قبول دارند؛ کما این‌که امروز به دامادش رأی دادند که رئیس‌جمهور شد. بنابراین نکته‌ی مهم این است که هر سه جریانی که نام بردیم ــ تحول‌گرا، بازارگرا، و روزنه‌گشا ــ باید بپذیرند ما از امکان گذار قدرتمندانه به دموکراسی ثروتمند رد شده‌ایم و آنچه در افق است، یا ادامه‌ی وضع موجود است یا دموکراسی فقیر. نظر نویسندگان کتاب این است که در چنین شرایطی اگر قرار گرفتید، فعلاً چاره‌ای ندارید در انتخاب بین بد و بدتر، از سر استیصال و اجبار، راه سوم را بروید و ائتلافی بسازید تا دموکراسی فقیر ایجاد شود. البته در این سناریوی سوم، مهم است که چگونه می‌خواهید بخش نگران قدرتمند را قانع کنید که گذار را بپذیرد و در قدرت هم بماند. در امریکای لاتین، در اوروگوئه، دومینیکن و مکزیک، ائتلاف راست که ارتش و قوه قضائیه را داشت با چپ که مردم را داشت، ائتلاف کردند. اما نکته این است که بدانیم این گذارها حتماً منتهی به دموکراسی ثروتمند نخواهد شد. بگذریم از این‌که ما در خاورمیانه، حتا برخلاف امریکای لاتین، فرهنگ اجماع‌سازی نداریم.



پروسه‌ی مدرنیزاسیون در دل خود، ناراضیان خودش را پرورش می‌دهد و شهروندان را به‌اصطلاح نمک ناشناس بار می‌آورد. اما حکومت‌ها به‌جای این‌که بگویند مردم نمک‌ناشناس هستند، باید خود را در لحظه‌ی تلخ و شیرین گذار، آماده‌ی گذار به دموکراسی کنند.

راهبرد این جریان سوم که از آن نام بردید، از جهاتی شبیه به برنامه‌ی دولت وفاق است که اکنون بر سر کار است.

بله، با این توضیح که گاه به نظر می‌رسد این دولت تفاوت معامله با مصالحه را متوجه نیست. مصالحه و آشتی در دموکراسی وجود دارد، اما معامله نه. یعنی چه؟ یعنی اگر به مردم قول دادید که اینترنت به شما می‌دهیم، دیگر نباید وقتی وارد قدرت شدید، با بخش‌های دیگر قدرت بر سر این وعده معامله کنید. در دموکراسی باید مصالحه کنید و از حق مردم نگذرید. باید موضع‌تان را سفت بگیرید، اما جایی که احساس می‌کنید منجر به تنش سیاسی در کشور می‌شود، مصالحه کنید. مصالحه فراتر از دوگانه‌ی معامله یا مقاومت است. مشکل ما این است که اجماع‌سازی و مصالحه را درست پیش نمی‌بریم. شما به‌عنوان نیروی سیاسی، نمی‌توانید بگویید که نگذاشتند. سال ۱۳۷۶ نگذاشتند، سال ۱۳۹۲ نگذاشتند. ۱۴۰۳ هم باز بگوییم نگذاشتند؟ اگر اصلاح‌طلبان می‌خواهند با حاکمیت ائتلاف کنند، بکنند، هزینه‌ی آن را هم بدهند، اما دستاورد بسازند. مگر اردوغان در ترکیه و ویدودو در اندونزی، راه آسانی داشتند؟ ویدودو، شهردار معمولی جاکارتا بود و ارتش هم میانه خوبی با او نداشت و حزب خاصی هم نداشت. پس چطور این همه اصلاحات انجام داد؟ وقتی اردوغان آمد، فردی معمولی بود که در زندان هم بود، اما موفق شد. این که هر بار شکست بخورم، بگویم نگذاشتند، نتیجه‌اش این می‌شود که طبقه‌ی متوسطی که به من رأی داده، سرخورده می‌شود. البته مسئله‌ی ایران بسیار پیچیده‌تر از حتا کشورهای همسایه‌اش است. رابطه‌ی دولت و جامعه در ایران، به ترکیه شبیه‌تر است، اما اقتصاد سیاسی‌اش به امارات و عربستان، شبیه‌تر است، و این اجازه نمی‌دهد که ما مسیر مشابهی با هر یک از این دو کشور را جلو برویم. ما باید مدل خاص خودمان را بسازیم.

پس معتقدید که ما باید الگوی خاص خودمان را جست‌وجو و پیدا کنیم.

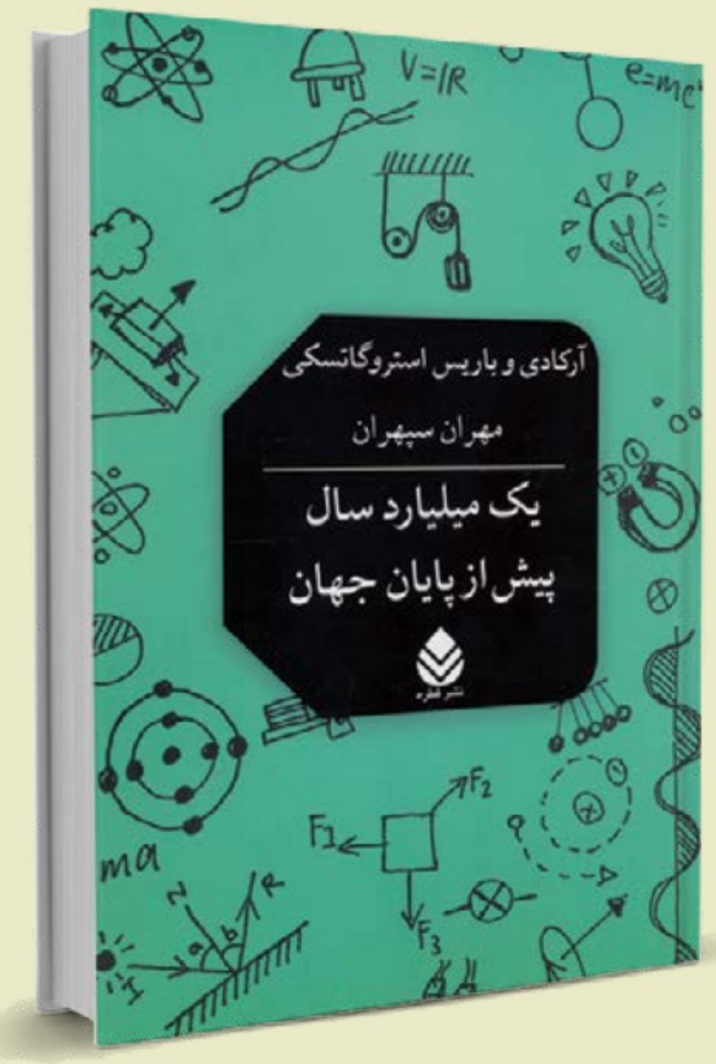
البته الگوی خاص به‌معنای الگوی استثنایی نیست. می‌توانیم از همه‌ی تجربه‌ها استفاده کنیم و ببینیم آن‌ها که موفق بودند چه کردند. گواتمالا در امریکای لاتین، جزو دموکراسی‌های فقیر نسبتاً موفق است. آرژانتین هم جزو دموکراسی‌های نسبتاً فقیر اما موفق است. من پس از این کتاب می‌خواهم به سراغ مطالعه‌ی کشورهای جنوب آسیا بروم؛ تجربه‌ی هند، بنگلادش، نپال، مالدیو، پاکستان و سریلانکا. زمانی که هند وارد دموکراسی شد، کشور فقیری بود. برخی نظریه‌پردازان گذار می‌گویند با جی. دی. پی. زیر ده هزار دلار، گذار به دموکراسی اتفاق نمی‌افتد. اما هند و بنگلادش و حتا سریلانکا توانستند. به‌نظرم شاید مدل ما، مقداری با جنوب آسیا و امریکای لاتین شباهت بیش‌تری داشته باشد.

روی سخن‌تان تا این‌جا با نیروهای دموکراسی خواه بود، اما نکته‌ی مهم دیگری که این کتاب مطرح می‌کند این است که حکمرانان باید مراقب باشند از لحظه‌ی تلخ و شیرین تغییر با بی‌تفاوتی عبور نکنند.

بله، حکمرانان باید قبول کنند که نارضایتی‌ها محصول دشمن خارجی نیست. محصول مدرنیزاسیونی است که خودمان آغاز کردیم و خواستیم. محصول نقش دادن به زنان، آموزش و بهداشت عمومی، بالا رفتن سواد عمومی، افزایش سرمایه‌گذاری، ایجاد شهرهای بزرگ، ساختن ویلاها، تجارت و توزیع ثروت. بالاخره ما نفت فروخته‌ایم و هزینه کرده‌ایم و پروژه‌ی دولت‌ملت‌سازی را جلو برده‌ایم. این پیشرفت‌ها چه تبعاتی دارد؟ تبعاتش همین است که شهروند می‌گوید به من اینترنت آزاد بدهید، فضای تعامل با دنیا بدهید، اجازه دهید با دنیا تجارت کنم. این مطالبه‌گری امری ناگزیر و طبیعت مدرنیزاسیون است. پس این‌جا باید مطالبات را مدیریت کنید. یا مدیریت می‌کنید، یا جریانی که از بی‌ثبات‌سازی سود می‌برد، به‌تدریج جلو می‌آید و بازیگر می‌شود.

◄ Chrome 19:18 Wed 20 Aug 100%

نشر قطره



یک میلیارد سال پیش از پایان جهان
آرکادی و باریس استروگاتسکی
ترجمه‌ی مهران سپهران
نشر قطره/ چاپ اول، ۱۴۰۴
۱۷۶ صفحه
۱۹۵ هزار تومان

تخیل و عبور از سانسور

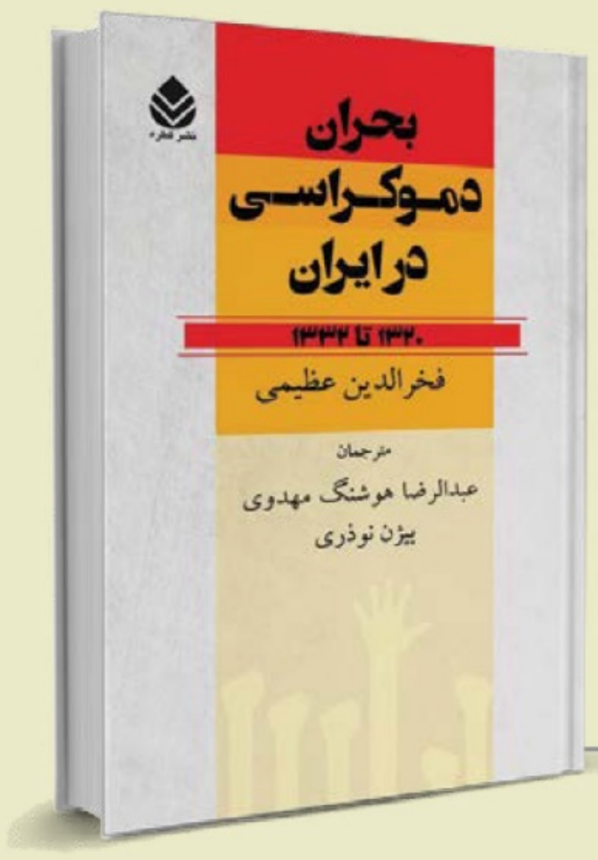
مروری بر کتاب «یک میلیارد سال پیش از پایان جهان»

همان‌طور که بولگاکف در دهه‌ی سی میلادی برای بیان اعتراض به وضعیت اتحاد جماهیر شوروی آثارش را در قالب طنز فانتزی و علمی تخیلی می‌نگاشت، تداوم سانسور و اختناق حاکم در سال‌ها بعد نیز دو برادر نویسنده، آرکادی و باریس استروگاتسکی، را بر آن داشت تا در دهه‌ی هفتاد میلادی همچنان ادامه دهنده‌ی سبک آن نویسنده‌ی فقید باشند. رمانِ کوتاهِ یک میلیارد سال پیش از پایان جهان اثری‌ست متمایز از برادران استروگاتسکی که در آن علم، فلسفه و تخیل با نثری دقیق و خالی از پیرایه درهم تنیده‌اند. داستان در دل جهان علمی اتحاد جماهیر شوروی رخ می‌دهد و به‌طور غیرمستقیم به فضای سرکوب روشنفکری در آن دوران اشاره دارد، اما افق‌های ماجرا بسیار فراتر از مرزهای زمان و مکان است. اخترفیزیکدانی جوان به نام دیمیتری مالیانوف در آستانه‌ی کشفی علمی ایستاده، اما ناگهان رویدادهایی به‌ظاهر پیش‌پاافتاده چون ملاقات با مهمانی مرموز، تماس‌هایی عجیب، و حوادثی به‌ظاهر بی‌ربط، آرام‌آرام حواسش را منحرف می‌کنند. انگار که گویی «خودِ جهان» اراده کرده تا این کشف هرگز به انجام نرسد. رمان در قالبی موجز اما اندیشناک پرسشی بنیادین را طرح می‌کند: آیا گسترش دانش انسان بی‌مرز است؟ یا آن‌که هستی، به‌نحوی راز آمیز، در برابر ورود انسان به ساحت‌هایی خاص مقاومت می‌کند؟ رمزگذاری، ویژگی‌ای به دلیل ممنوعیت‌های ناشی از ممیزی رژیم شوروی، موجب جذابیت آثار این دو نویسنده شد و حتا دیگر نویسندگان اتحاد جماهیر شوروی را به اعتراض از طریق ژانر علمی تخیلی ترغیب کرد. هسته‌ی اصلی رمان بر بنیاد پرسش‌هایی عمیق و فلسفی است: آیا انسان در جهانی بی‌تفاوت آزاد است؟ یا نیروهای بزرگ‌تر (چه طبیعی، کیهانی، متافیزیکی یا حتا اجتماعی‌سیاسی) مسیر او را تعیین می‌کنند؟ و نهایتاً آن‌که آیا این نیروی مرموز یعنی جهان می‌تواند استعاره‌ای از سرنوشت، قوانین کیهانی غیرقابل درک، یا حتا سرکوب سیستماتیک باشد؟ مفاهیم اراده، اختیار، و محدودیت‌های شناخت انسان با چنان دقتی در لایه‌های رمان به بحث گذاشته می‌شود که خواننده تا پایان میان شگفتی و تردید معلق می‌ماند، و در آخر، رمان به یک نتیجه‌گیری قطعی و روشن نمی‌رسد. ماهیت دقیق جهان و سرنوشت نهایی شخصیت‌ها به صورت عمدی مبهم باقی می‌ماند و چنین ابهامی خود بخشی از قدرت فلسفی و چالش‌برانگیز داستان است. آثار برادران استروگاتسکی به دلیل عمق فلسفی، نقد اجتماعی، و ایده‌های نوآورانه شهرت جهانی یافت و تأثیر چشمگیری بر نویسندگان پس از خود گذاشت. حتا در عرصه‌ی سینما نیز سبک نوشتار و مضامین این دو برادر نویسنده، آندری تارکوفسکی را آن‌چنان تحت‌تأثیر قرارداد که فیلم پرآوازه‌ی استاکر را با اقتباسی آزاد از دیگر اثر مشهور ایشان با عنوان پیک‌نیک کنار جاده ساخت. آرکادی استروگاتسکی در آغاز فروپاشی شوروی درگذشت. اما باریس آن‌قدر بخت‌یار بود که تا سال ۲۰۱۲ زیست و توانست شوروی بعد از فروپاشی را به چشم ببیند.

درغیاب قانون اساسیِ تراز

نگاهی به کتاب «بحران دموکراسی در ایران»

موضوع اصلی بحث در کتاب بحران دموکراسی در ایران تزلزل کابینه‌ها و چرایی لرزان بودن دموکراسی در ایران در حدفاصل سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ است و لب‌لباب سخن نویسنده‌ی کتاب، دکتر فخرالدین عظیمی، این است که اصلی‌ترین دلیل بحرانی شدن وضعیت دموکراسی در دوران دوازده ساله‌ی مورد بررسی ضعف نهاد قوه‌ی مجریه بوده است. ضعفی که به گمان نویسنده به مبانی نگاه به جایگاه دولت در قانون اساسی مشروطه برمی‌گشته است. پرسش اصلی کتاب این است که ایران در فاصله‌ی سال‌های پایان حکومت رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ و سقوط مصدق در مرداد ۱۳۳۲ چگونه اداره می‌شد و چه سازوکاری مانع از پیدایش و تکامل حکومت پارلمانی پایدار در ایران شد. عواملی که موجب قدرت بیش از اندازه‌ی مجلس، اختیارات و امتیازات ریشه‌دار سلطنت، آسیب‌پذیری، ضعف و بی‌ثباتی کابینه‌ها می‌شد در کتاب یک‌به‌یک تحلیل می‌شوند. به اعتقاد فخرالدین عظیمی در دوران بعد از شهریور ۱۳۲۰ قدرت دولت مرکزی تضعیف شد، ساختار اصلی آن شامل ارگان‌های اجرای قانون، دیوان‌سالاری، و سیستم ارتباطی دست‌نخورده ماند. علاوه‌بر آن تغییرات در سازمان اقتصادی و مالی کشور، رشد نسبی صنایع، افزایش تمایز طبقات و قشرهای اجتماعی، رشد ناسیونالیسم، توسعه‌ی قشر روشنفکر و سیستم آموزشی، پیدایش و گسترش قانون مدنی و قوانین مدون دیگر، و تغییرات دیگری از این نوع استقرار حکومت پارلمانی کارآمد را یاری می‌کرد اما کارکرد دموکراسی همچنان با مشکلات جدی روبه‌رو بود. در دوران دوازده سالی که مورد بحث این کتاب است، دوازده نخست‌وزیر هفده کابینه تشکیل دادند که بیست‌وسه بار ترمیم شدند و بی‌ثباتی کابینه‌ها کارایی حکومت را بسیار کاهش می‌داد. تجربه‌ی این دوره نشان می‌داد که حکومت پارلمانی کارآمد در ایران مستلزم وجود قوه‌ی مجریه‌ی قوی و بادوام است که نه در برابر مبارزه‌جویی مجلسی سرکش آسیب‌پذیر باشد و نه تازشگری‌های دربار بتواند آن را از کار بیندازد. اما به باور نویسنده‌ی کتاب: «قانون اساسی ترتیباتی فراهم نکرده بود که بر اساس آن بتوان واقعیت تفکیک نهادها و رعایت قانون را از یک سو و ضرورت کارایی و هماهنگی در ساختار دولت را از سوی دیگر با یکدیگر سازش داد. به این سبب قوه‌ی مجریه از ابزار مؤثری که بتوان بر اساس آن در برابر قوه‌ی مقننه ابراز قدرت کرد بهره نداشت. درواقع حتا اگر امکان داشت مواد و اصولی از قانون اساسی را دستاویز پشتیبانی از قوه‌ی مجریه قرار داد، باز کابینه در عمل کمابیش اسیر مجلس می‌بود.»



بحران دموکراسی در ایران(۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲)
فخرالدین عظیمی
مترجمان: عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری
نشر قطره
۶۲۷ صفحه
۶۵۰ هزار تومان

شاعر: مهدی اخوان ثالث

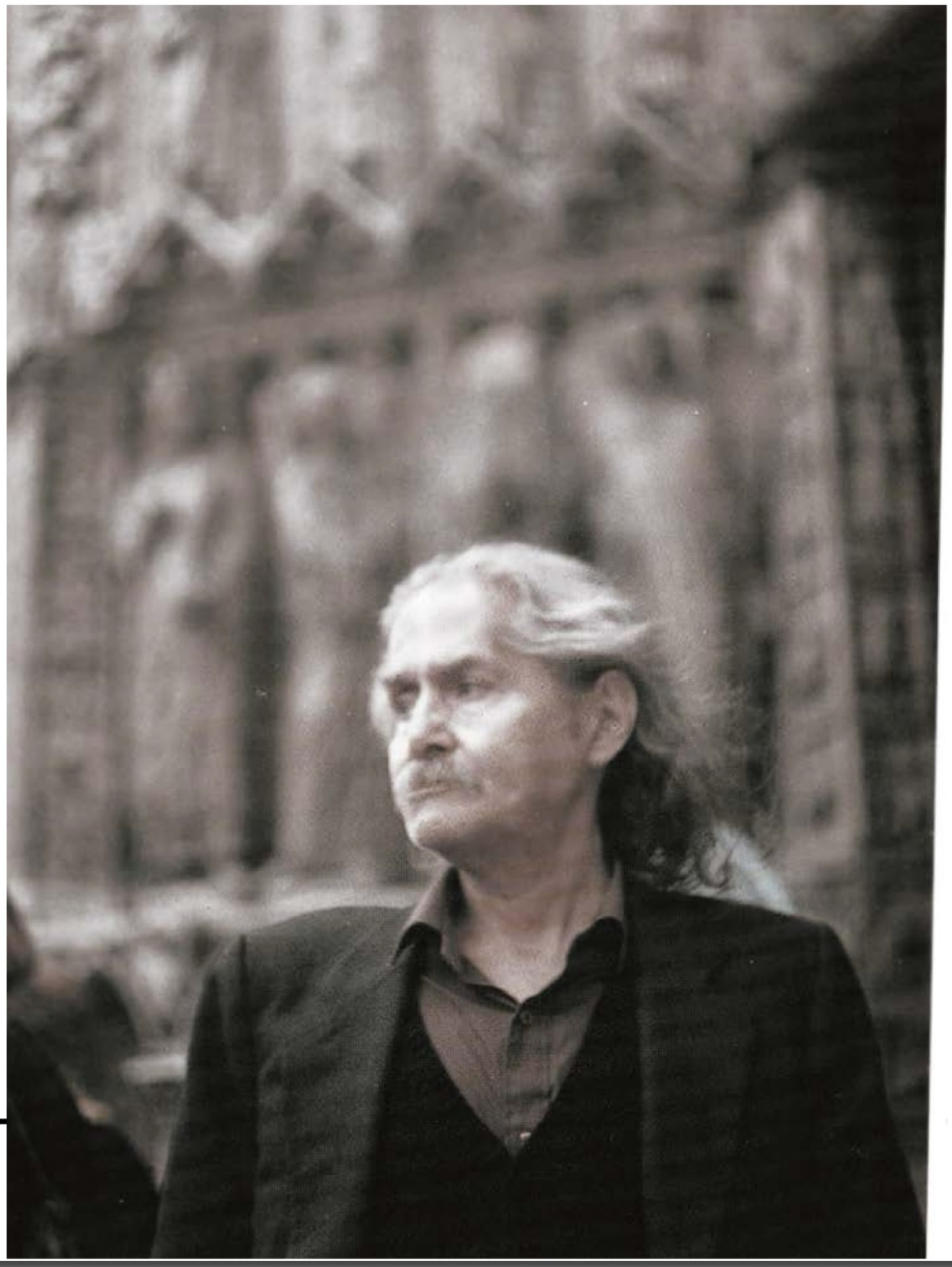
میهنم آیینه‌ای سرخ است

روایت زندگی مهدی اخوان ثالث
که وطن، ایران و ناامیدی با شعرهایش پیوندی خونی دارد
به‌مناسبت سی و پنجمین سالگرد درگذشت



سلمان نظافت یزدی
عضو تحریریه‌ی
ماهنامه‌ی «اندیشه‌ی پویا»

«مسئله این است که من می‌گویم ایران دیروز و امروز را دوست دارم، حب‌الوطن دارم، حق‌شناس مادرم، خاکم، سرزمینم و فرزندان بزرگش هستم.»[1] این یک خط را می‌توان مانیفست مهدی اخوان ثالث دانست. شاعری که در روزگاری زیست که جنگ جهانی دوم، کودتا، انقلاب و حمله‌ی عراق به ایران را تجربه کرد و شعرهای «زمستان»، «کتیبه»، «باغِ بی‌برگی»، «ترا ای کهن بوم‌وبر دوست دارم» او بدل به شناسنامه‌های یک عصر شد. شاعری که در روزنامه‌های مختلف قلم زد، راهِ کم‌رهرو نیما را در سنگلاخ پیمود و به مقصد رساند، عاشق زادگاهش خراسان بود، نومیدانه زندگی کرد، به زندان رفت و از ابتدای دهه‌ی شصت تا پایان عمر بدون هیچ حقوقی عمرش را خیام‌وار پای شعر و شاعری و رفاقت گذاشت. اخوان به عنوان یکی از پنج تنِ شعر معاصر فارسی بعد از تجربه شکست‌های اجتماعی و سیاسی تنها دو چیز برایش باقی مانده بود، چشم دوختن به تاریکی و شکست و نگاه به گذشته‌ای اساطیری که فردوسی قرن‌ها پیش یکی از سخنگویان آن دوران بود. ابراهیم گلستان درباره‌اش گفته است: «من پیش خود سربلندم که در زمانه‌ای زندگی کردم که مهدی اخوان ثالث شاعر سترگش بود.»[2] سی و پنج سال پس از درگذشت او در چهارم شهریورماه ۱۳۶۹ و خوابیدنش در جوارِ حکیم توس، ما در اواخر خردادماه ۱۴۰۴ دوباره روزهایی را تجربه کردیم که یک چیز برای‌مان دغدغه‌ی مشترکی بود؛ وطن و ایران. آنچه می‌خوانید گزارشی است در روایت زندگی و زمانه‌ی مهدی اخوان ثالث که به او لقب «ایران‌گراترین شاعر» و حتا «فردوسی زمان» داده‌اند.



فصل اول:
تولد شاعری با براعت استهلال

مهدی اخوان ثالث فرزند علی و مریم، دهم اسفندماه ۱۳۰۶ در مشهدِ آن زمان که حدود ۴۵هزار نفر بیش‌تر جمعیت نداشت به دنیا آمد. سالی که سالِ خوبی از نظر تولد شاعران بود. سیمین بهبهانی، بیژن جلالی، هوشنگ ابتهاج، اسماعیل شاهرودی هم در همین سال به‌دنیا آمدند. در روزهای اول تولد به دلیل بیماری تنها با یک چشم جهان را می‌دید و با نذرونیازها و توسل مادرش به امام رضا بود که بالاخره چند روز پس از تولد چشم دیگرش را باز کرد. بعدها ماجرای بسته ماندن چشمش را در گفت‌وگویی چنین روایت کرده بود: «خدا به من رحم کرد والا حالا دنیا را با یک چشم می‌دیدم، اما حالا با دو چشم می‌بینم. بدین معنی که بعضی‌ها را خوب می‌بینم و بعضی‌ها را هم بد؛ خوب را ستایش می‌کنم و بد را نکوهش و شعر در کنه و حقیقت چیزی جز همین نیست: ستایش یا نکوهش، بد آمد یا خوش‌آمد. وقتی که غزل می‌گویی موجودی را ستایش می‌کنی. ولی در قصیده‌ای که می‌تواند نو یا کهنه باشد وقتی شما از زمانه انتقاد می‌کنید معنایش این است که جهان را بد می‌بینید.»[3]

پدر او در روزگار کودکی از یزد به مشهد می‌آید و مادرش متولد خراسان است؛ زنی که شاعری را از او به ارث برده است. پیشه‌ی پدرِ اخوان در مشهد عطاری بود و تا هنوز این مغازه با حضور نسل چهارم اخوان‌ثالث‌ها در نبش کوچه‌ی شاهین‌فر مشهد فعال است و مورد رجوع مردم. در نوجوانی علاقه به نواختن ساز داشت که با مخالفت پدر روبه‌رو شد و پدر برای آن‌که بی‌حاصلی نوازندگی را به او ثابت کند،

مهدی نوجوان را پیش اســـتادی به نام فارابی برد که اوضاعی بی‌سروسامان داشت تا آینده‌ی پریشـــانِ نوازندگی را به او نشان دهد و همین عزم پدر بود که او را از ســـاز زدن دور ساخت و به وادی بی‌قرار کلمه و شعر کشاند. درخشش مهدی نوجوان در شـــعر نوشتن به سبک قدما و تشویق از سوی دیگران، پدر را مجاب می‌کند که برای حمایت از او مقرری‌ای در کتاب‌فروشی باستان در محله‌ی سرابِ مشهد، در نظر بگیرد و به‌این‌ترتیب او هر ماه به منبع خوبی از کتاب‌های کلاسیک دسترسی پیدا می‌کند. اخوان در همان

با شروع دستگیری‌های پس از کودتا اخوان هم دستگیر شد و چون عضویت رسمی در حزب توده نداشت، زودتر از دیگران آزاد شد. اما دوباره سروکارش به زندان کشید و این بار زندانش دستپخت جلال آل‌احمد و نیما یوشیج بود.

ایام نوجوانی با چندتن از رفقای هم مدرسه‌ای و ادبی همچون محمدقهرمان، محمدحبیب‌اللهی، یدالله قرائی، احمد شـــهنا و عماد خراسانی به جلسات شعر مشهد نیز راه پیدا می‌کند. رفقایی که تا پایان عمر همراه او بودند و به همه‌ی آن‌ها شعری تقدیم کرده یا اخوانیه میان‌شان ردوبدل شده و روزگار حتی مزار آن‌ها را در نزدیکی هم قرار داده است.

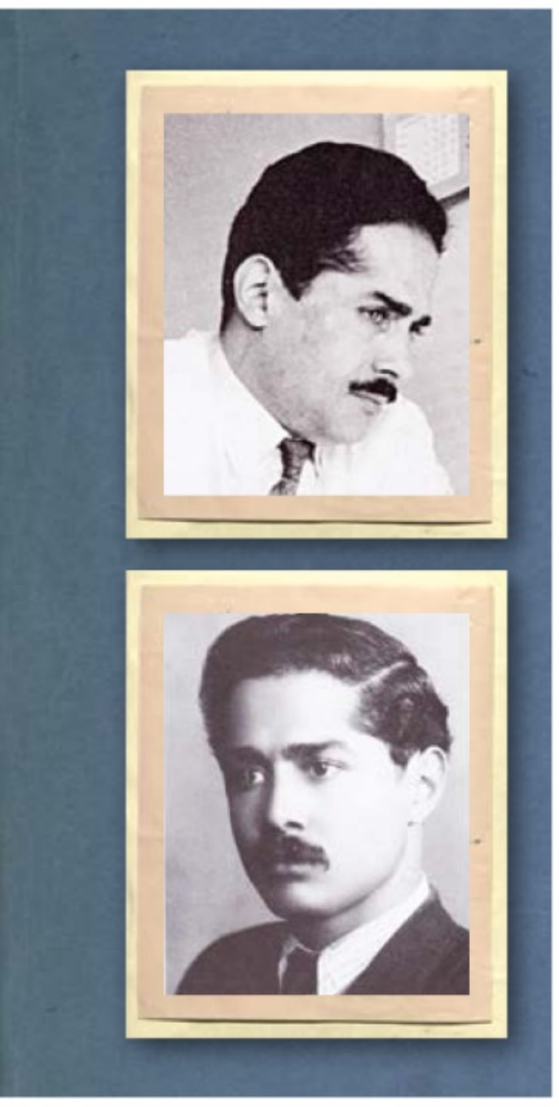
پـــس از گرفتـــن دیپلم هنرســـتان، در دبیرستان شاه‌رضا پنجم علمی ثبت‌نام می‌کند تا به آموزشـــگاه بهداری راه پیدا کند و پیشه‌ی خانوادگی را به شکلی علمی ادامه دهد؛ اما پرسه زدن و شعر ســـاختن با رفقا در مشهد، سینما رفتن، پنهانی دستی بر دوتار بردن و حضور در محافل ادبی را به درس خواندن ترجیح می‌دهد. در همین دوره است که در انجمن ادبی خراسان که عصرهای جمعه در خانه‌ی گلشـــن آزادی مدیر روزنامه برپا بود، به پیشنهاد مرحوم نصرت منشی‌باشی تخلص «امید» را انتخاب می‌کند و بعد «م» مهدی به اول امید اضافه می‌شود تا «م.امید» در سرسلسله‌ی شاعران نومید روزگار ماندگار شود.

فصل دوم:
تهران و زندان پشت زندان

برای شرکت در قرعه‌کشی خدمت وظیفه پایش به تهران باز می‌شـــود و چندی بعد با استخدام در اداره‌ی آموزش روستایی تهران، به تدریس در مدرسه‌ی امین‌آباد مشغول می‌شود. اخوان همزمان با نشریات مختلفی همکاری می‌کند و نامه‌نگاری با رفقای مشهدش نیز ادامه دارد. سال ۱۳۳۲ هنگام کودتا اخوان بیست‌وپنج‌ساله مشغول امورات زندگی مشترک با دخترعمویش ایران(خدیجـــه) اخوان ثالث بود که سه‌ســـال پیش‌تر با هم ازدواج کـــرده بودند. اخوان بعد از سوروسات عروسی در مشهد به تهران آمده بود و با تازه‌عروس در خانه‌ای که طبقه‌ی بالایش رضا مرزبان که با او دوستی داشت زندگی می‌کرد، ساکن شده بود. اما با شروع دستگیری‌های پس از کودتا اخوان هم دستگیر شد و چون عضویت رسمی در حزب توده نداشت، زودتر از دیگران آزاد شد. اما او دوباره سروکارش به زندان کشید و چنان‌که خـــود روایت کـــرده این‌بار زندانش دســـتپخت جلال آل‌احمد و نیما یوشیج بود. درباره‌ی زندانی شدنِ دوباره‌ی اخوان روایت‌های متعددی گفته‌شده است، از جمله در نامه‌ای که اخوان به دوست صمیمی‌اش محمدقهرمان چند روز بعد از آزادی نوشته و گفته است: «شاید برایت همان روزهایی که می‌آمـــدی به دیدنم، گفته باشم که موجب گرفتاریِ اخیر من و این بلایی که آشیانه‌ی کوچک و خار و خاشاکیِ مرا ویران کرد، جناب شاعر معظم! نیما یوشیج بوده. من این مطلب را در همان‌جا و همان اوایل، شنیدم ولی از توچه پنهان که ته دلم باور نمی‌کرد و اصلا نمی‌خواســـتم این را باور کنم تا این‌که بالاخره گذشـــت زمان این نکته را بر من خوب روشن کرد. نمی‌خواستم باور کنم، ازین جهت بود که من نیما را "آدم" می‌شناختم و می‌گفتم او شاعر است و هرگز دل یک شاعر، هرچه هم قسی‌القلب و پست باشد، راضی نمی‌شود که برای خلاص و رفع دردسر خودش یک نفر دیگر را بیچاره کند، ولی دنیا این حقیقت تلخ را بار دیگر در کام روانم رسوخ داد و جاری کرد.»[۴]

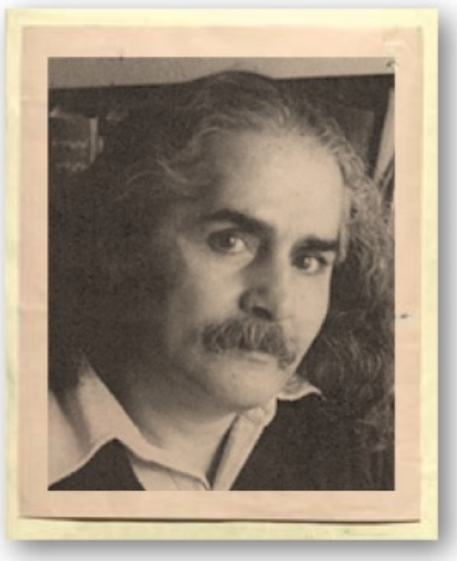
پس از دستگیری اخوان، همسر باردارش به مشهد می‌رود و اخوان ثالث در زندان بود که لاله ــ که بیست ســـال بعد در رودخانه‌ی سد کرج غرق می‌شـــود ــ به دنیا آمد و تا یازده ماه بعد پدر را ندید. اخوان به همسرش سپرده بود که از زندانی شدنش به خانواده چیزی نگوید اما گویا هنگام وضع حمل ضعف باعث می‌شود که ایران خانم یادِ شوهرِ دربندش بیفتد. بعد از این است که خانواده پیگیر کارهای اخوان می‌شوند و از طریق جهانگیر تفضلی نماینده‌ی مجلس و مدیر روزنامه‌ی ایران ما کار اخوان پیش می‌رود. خودش دراین‌باره به «محمدعزیز خوب»خودش یا همان محمد قهرمان نوشته است: «به سبب آشنایی تفضلی با فرماندار نظامی مرا که در آن گوشه فراموش شده بودم، برای رسیدگی به کارم احضار کردند. خلاصه پس از احضار قرار شد که من قصیده‌ای در برائت خودم بســـازم و من هم ســـاختم و آنچه در قصیده گفته‌ام، به آن کاملا عقیده دارم. یعنی در خلال این مدت در زندان به چیزهایی پی بردم و تفکرات و تعمقاتی کردم که موجب انعطاف عقاید گذشـــته‌ام شد و این مجال بیش‌تری می‌خواهد که برایت به تفصیل صحبت کنم. تا سه‌چهار ماه قبل از آزادی‌ام در زندان خیلی شـــاد و بانشاط و خوب بودم و حتا خیلی چاق هم شده بودم ولی در ماه‌های اخیر (برخلاف سابق که زندان را به رقص در می‌آوردم و شوخی و تفریح می‌کردم) دیگر شکسته شدم و رنج تلخی گریبانم را رها نمی‌کرد و واقعاً زندانی مفت و شهید راه می‌کشیدم و به هیچ وجه حتا نزد خودم این تحمل عجیبم مأجور و مشکور نبود. باری قصیده را ساختم و آقای تفضلی هم آن‌جا آمده بودند. نزد آقای سرتیپ بختیار مرا هم بردند و قصیده را خواندند و جهانگیر هم تعریف کرده بود و خیلی پسندیدند و خوش‌شان آمد و بختیار به عنوان صله دویســـت تومان هم پول داد که نمی‌خواستم بگیرم و گفتم به انجمن خیریه‌ی ملکه بدهند از طرف من، و باز می‌خواستم آن را به قهوه‌چی فرمانداری ببخشم، نظیر کاری که شاعر شاهنامه کرده بود ولی نپذیرفتند و آقای تفضلی هم گفتند که بختیار بدش می‌آید و ازین حرف‌ها. خلاصه همان شب سی آذرماه [۱۳۳۳] بود، آزاد شـــدم و قصیده هم در شماره‌ی سوم دی‌ماه در ایران ما با مقدمه‌ای که لازم و شایسته بود منتشر شد.»[۵]

این قصیـــده که مطلعش «تـــا چند عمر خویش به زندان هدر دهم/ هنگام آن رسید که فکری دگر کنم» بود، در ادامه می‌گفت: «مجنون



در میان اخوان‌ها

چند سالی است که یک رستوران در خیابان امام خمینی مشهد، کنار ساختمان آموزش و پرورش و نزدیک کوچه‌ی شاهین‌فر و جنب همان عطاری معروفِ خاندان اخوان ثالث باز شده است. بالای سردرش بزرگ زده است اخوان ثالث. وقتی وارد رستوران می‌شوی که حال‌وهوا و ظرف‌هایش حوالی دهه‌ی هفتاد مانده، عکسی از اخوان و چند کتاب از او روی کنسولی چوبی می‌بینی. بارها آن‌جا رفته‌ام و چند باری اگر مهمانی داشته‌ام که سری در هوای ادبیات داشته او را آن‌جا برده‌ام. اما هیچ‌بار با صاحبان آن‌جا درباره‌ی اخوان حرف نزده بودم، حتا یکی از گردانندگانش واقعاً شبیه اخوان بزرگ است. وقتی این روایت را می‌نوشتم دوباره خودم را رساندم رستوران اخوان، ساعت شلوغی که غذاها در ظرف‌های استیل می‌رفت روی میزها، از یکی‌شان پرسیدم: «شما دقیقاً چه نسبتی با اخوانِ بزرگ دارید؟» نگاهی کرد و توضیح مختصری داد. گفتم: دنبال یکی از هم‌دوره‌ای‌هایش می‌گردم. گفت برو مغازه‌ی کناری؛ عطاری، یک نفر آن‌جا همنام اخوان هست. رفتم از مردی که داشت سنبل‌الطیب را در پلاستیک‌هایی کوچک می‌ریخت، چند سؤال کردم. گفتم: مغازه از اول همین‌جا بوده؟ تأیید کرد و بعد با عکس حاج‌علی عطار پدر مهدی اخوان ثالث چشم در چشم شدم. فکر کردم یعنی اخوان شعر سه‌پستان و گل زوفا را با دیدن همین کشوهای کوچک چوبی نوشته، وقتی در حال تماشای پدرش بوده. از او هم پرسیدم که هم‌دوره‌ای یا قوم‌وخویشی هم‌سن‌وسال اخوان زنده هست؟ گفت: مغازه‌ی کناری. پدر همین‌ها که رستوران دارند. گفتم: آن‌ها من را این‌جا فرستاده‌اند. لبخند زد و گفت که پدرشان هم‌سن‌وسال اخوان است، ولی حرف نمی‌زند. دوباره برگشتم رستوران و سراغ پدر را گرفتم. مرد پشت پیشخوان گفت: صبر کن مسعود بیاد. (مسعود همان بود که چهره‌اش به اخوان رفته بود.) آمد و ماجرا را گفتم. گفت که پدرش حرف نمی‌زند. پرسیدم بالاخره خانه‌ی اخوان کجای مشهد بوده است؟ نشانی‌ای را در خیابان سعدی مشهد داد، نسبتاً روبه‌روی پاساژ مهتاب. گفتم: حالا سرانجامش چه شده؟ گفت: حاج‌علی وقف مدرسه کرد، اما حالا انگار از آن خانه‌ی هزار متری که روزگاری نهری از میان آن عبور می‌کرد، ویرانه‌ای بیش نمانده. می‌پرسم: نسبت شما با اخوان چه بود و پدرتان متولد چه سالی است؟» می‌گوید: شـــوهرعمه‌ام بوده و پدرم متولد ۱۳۲۰ است. می‌پرسم خودت اخوان را دیده‌ای؟ می‌گوید چند باری دیده‌ام، خانه‌ی ما می‌آمد و گاهی دکتر شفیعی کدکنی و شازده (منظورش محمد قهرمان است) هم دنبال اخوان ثالث می‌آمدند و من دیدم‌شان. می‌گویم با پدرت حرف بزن و شماره‌اش را می‌گیرم....



نیم که خاک وطن را که پر زر اســـت// بگذارم و زراعت در کَنگور کنـــم/ من تودگی نبوده‌ام و نیستم، دگر/باید گواهم، ایزد پیغامبر کنم».

اخوان اگرچه با فشـــار سیستم می‌شکند و این قصیده را می‌نویســـد اما رندانه علامت و نشـــانه‌ای برای اهالی فن می‌گذارد و با آوردن مصرع «بگـــذارم و زراعت در کنگـــور کنم» با کلمه‌ی «کنگور» به این بیت اشاره می‌کند: «یا بیا با یزید بیعت کن/ یا برو کنگور زارعت کن». بعدها نیز اگرچه هجوگونه‌ی «مرا نیمایِ.... لو داد/مرا لو پیشوای شعر نو داد» را به اخوان نسبت می‌دهند، به گفته شفیعی کدکنی این بیت از اخوان نیست و اخوان برای رفع کدورت‌ها حتا مقاله‌ای درباره‌ی نیما می‌نویسد و به سختی نیما را که خودش را از او پنهان می‌کرده، پیدا می‌کند و مقاله را به دستش می‌رساند.

درباره‌ی دستگیری اخوان، چنان که اشاره شد حرف و ســـخن بسیار است؛ مرتضی کاخی لو دادن اخوان توسط نیما را تأیید کرده، و تقی خاوری نیز بعدها در مصاحبه‌ای آن بیت هجو را متعلق به اخوان خوانده و گفته اســـت: «یادم می‌آید در یکی از ســـفرهای تهران، به خانه‌ی زنده‌یاد اخوان رفتم با خواندن این بیت، به ایشان گفتم شنیده‌ام که پس از کودتای بیست‌وهشتم مرداد، شما و نیما و شاملو و کیوان و برخی دیگر در اتاقی نشســـته بودید که نیمه‌شب مأموران امنیتی شاه حمله می‌کنند و نیما می‌گوید این‌ها توده‌ای هستند. و شما دســـتگیر می‌شوید. آیا همین‌طور بوده اســـت؟ اخوان گفت وقتی رده های بالای حزب را دستگیر کردند فهمیدند که ما در تشکیلات حزب مؤثر نیستیم، آزادمان کردند، اما بعد از گذشت مدتی کوتاه دوباره مرا گرفتند و حبس شـــدم. تعجب کردم و با خود می‌گفتم علت دستگیری دوباره‌ی من چیست. چند روز مرا بلاتکلیف در محبس نگه داشتند تا این که یک روز مرا برای بازجویی به اتاق تیمسار تیمور بختیار بردند. او روی میز کار دفتر خود نشسته و با هفت‌تیرش بازی می‌کرد. پس از مدتی سکوت در همان وضع گفت: تو علیه اعلی حضرت همایونی شعر گفته‌ای؟ انکار کردم و بی‌هیچ گفت‌وگوی دیگر به دستور او مرا دوباره به سلولم برگرداندند. بعد از چند روز دوباره مرا برای بازجویی پیش او بردند. تیمسار شـــعری را به من نشان داد که با دستخط نیما نوشـــته و زیرش قید شده بود که از اخوان است و گفت ببین پیشوای‌تان صراحتاً نوشته این شعر را تو گفته‌ای و توانکار می‌کنی. من وقتی خط نیما را شناختم، برای رستن پیرمرد، به ناگزیر موضوع را به گـــردن گرفتم. و بعدها فهمیدم جلال آل‌احمد به نیما گفته بود تو با این جسم نحیف اگر به زندان بروی، می‌میری، بگذار جوان‌ها فولاد آبدیده شوند و انتخاب‌شان من بودم و به هر حال علت گفتن این هجو نیز همین بود.»[۶]

اخوان از همان سالی که از مشهد بیرون زده بود، به فقر و در آمد کم و زندگی درویشی عادت داشت. در نامه‌ای به سال ۱۳۳۱ نوشته است: «می دانی که من کتاب‌هایم را در تهران فروخته‌ام و حالا ازین حیث کاملا فقیرتر شده‌ام.»

او احتمـــالا بعد از همین زنـــدان رفتن‌ها و شکســـت‌های سیاســـی بود که می‌خواسته جمعیت بکائون را راه بیندازد؛ جمعیتی که به گفته‌ی اخوان برنامه‌اش این می‌خواست باشد که دسته‌جمعی در کوچه و بازار و شهرها راه بیفتند و گریه کنند و هر کس هم علت گریه را پرسید آن جمعیت پاسخی جز گریه نداشته باشد.

اخوان پاییز سال ۱۳۴۴ هم یک‌بار دیگر به زندان می‌افتد که خودش از آن با عنوانِ قضیه‌ی قصابه یاد می‌کند. ماجرایی احتمالاً ناموسی یا عاشقانه، که بین او و یکی از همسایگان که گویا اخوان مستأجرشان بوده است پیش می‌آید و او را برای شش ماه روانه‌ی زندان می‌کند. اخوان بازهـــم در نامه‌ای به محمد قهرمـــان ماجرای اختلافات منجر به بازداشـــتش را روایت کرده اســـت: «قضیـــه‌ی آن ماجرای کذایـــی که با همسایگان محترم سابق داشتیم، هنوز دنباله دارد. عدلیه به علت فقد دلیل هنوز رأیی نداده باید قرار منع تعقیب صادر کند، منتها ملاحظه‌ی جنجال و سروصدا و خشـــم‌وخروش طرف را می‌کند و می‌گوید حقاً باید قرار منع تعقیب به ســـبب نبودن دلیل صادر کرد، اما چار صباحی صبر کنید تا کمی آتش‌ها آرام‌تر و خاموش شود شاید هم آشتی کنانی پیش بیاید ما هم از طرق و جهات مختلف برای نرمش و استمالت و نصیحت طرف فرســـتاده‌ایم، گویا کمی هم آرام‌تر شده، اما ناراحتی من همچنان باقی اســـت، از همین حالت تعلیق ناراحتم، نمی‌توانم با خیال آسوده در همین گوشـــه‌ی خراب‌شده به کار و زندگی تیره‌ی روزانه‌ی خود حتا که نصیب دشمن هم مباد برسم. ولی چون چاره نیست می‌سازیم و از رضای حق هم گله داریم و چه فایده از گله داشتن یا نداشتن.»[۷] سرانجام آن که اخوان قبل زندانی شدن مدتی در خانه‌ی دوستانش پنهان می‌شود، اما بالاخره از این بی‌در کجایی خسته می‌شود و خودش را معرفی می‌کند.

فصل سوم:
از گلستان تا زمستان و ایران گرایی

اخوان ثالث از همان ایام مهاجرت به تهران تا پایان دهه‌ی پنجاه شغل‌های مختلفی را تجربه می‌کند. از معلمی تا کار با ایرج افشـــار و رادیو، تدریس ادبیات دوران سامانی و معاصر در دانشگاه‌های تهران و ملی، همکاری با ابراهیم گلســـتان در گلستان فیلم، کار در تلویزیون آبادان و نشریات مختلفی که راه می‌افتند و بسته می‌شوند. همه‌ی کارهای اخوان با ماجرایی به پایان می‌رسد. مثلاً از تلویزیون آبادان زمانی دور می‌شـــود که لاله دختر اولش در رودخانه‌ی سد کرج غرق می‌شود. یا بیرون آمدنش از مؤسسه‌ی فرانکلین در پی بگومگویی منظوم با موسوی گرمارودی که بعد

اخوان گفت: گور بابای این حرفا! شعر باید دروپیکر داشته باشه

روایت محمدجعفر یاحقی از دیدار دانشجویان با اخوان



می‌دانم که محمدجعفر یاحقی، فردوسی‌پژوه و استاد دانشگاه ادبیات مشهد یک‌بار در سال ۱۳۶۷ میزبان اخوان ثالث بوده؛ زمانی که اخوان از بمباران تهران به زادگاهش پناه آورده بود و معمولاً در جلسات شعر منزل محمد قهرمان که سه‌شنبه‌ها عصر در خانه‌اش تشکیل می‌شد، حضور پیدا می‌کرد. به سراغ یاحقی رفتم تا از آن دیدار و بازگشت اخوان به مشهد بیش‌تر بشنوم. می‌گفت:

من، با این که شاعر نبودم، گاهی به جلسات سه‌شنبه‌های مرحوم محمد قهرمان می‌رفتم. آن سال‌ها در دانشگاه فردوسی، ادبیات معاصر و تاریخ ادبیات تدریس می‌کردم. دانشجوها وقتی شنیدند اخوان به مشهد آمده، از من خواستند دعوتش کنم به دانشکده. البته آن سال‌ها نام اخوان چندان خوشایند مقامات نبود و نزدیکی به او حساسیت‌برانگیز بود. با این حال، فرصت را غنیمت دانستم و یک شب در منزل قهرمان، که افراد سرشناسی مثل دکتر شفیعی کدکنی، دکتر زرین‌کوب و استاد آشتیانی هم حضور داشتند، به اخوان پیشنهاد دادم به دانشکده بیاید. به اخوان گفتم: «دانشجوها دوست دارن شما رو ببینن، بیاید دانشکده.» گفت: «عزیزجان، می‌آم.» قرار شد برنامه‌ریزی کنم و خبر بدهم. هفته‌ی بعد که دیدمش، گفتم «کی بیام دنبالتون؟»، اما نظرش عوض شد و گفت «نمی‌آم». پرسیدم «چرا؟»، با لهجه‌ی غلیظ خراسانی گفت «نه. اسمم خوب نیست، براتون دردسر می‌شه». گفتم «اشکالی نداره»، ولی قبول نکرد و پیشنهاد دادم «خب، به خونه‌ی ما بیاید»، که قبول کرد و گفت «خونه‌تون می‌آم». با مرحوم محمد عظیمی، که شاعر و از دوستان نزدیک اخوان و کارمند دبیرخانه‌ی دانشگاه بود، هماهنگ کردیم که اخوان به خانه‌ی ما بیاید و چند نفر از دانشجویان را هم دعوت کردیم و ده، پانزده نفری آمدند. چند ساعتی با بچه‌ها نشستیم و گپ زدیم. دانشجوها خیلی ذوق‌زده بودند و شعرهای‌شان را برای اخوان خواندند. آن زمان نسل جدید پر از شورِ مدرنیسم و شعر آزاد بود. انتظار داشتند اخوان تشویق‌شان کند، چند نفری که شعر خواندند اخوان برآشفت و به من گفت: «عزیزجان، چرا جلوی اینا رو نمی‌گیری؟ این مزخرفات چیه می‌گن؟ دلالت‌شان کن.» با تندی به بچه‌ها گفت: «شعر باید وزن و حساب‌وکتاب داشته باشه، اینا چیه؟» دانشجوها که فکر می‌کردند اخوان از شعرهای آزاد آن‌ها استقبال می‌کند، ناراحت شدند. او عصبانی شده بود و گفت: «اینا شعر نیست، مزخرف نگید!» بچه‌ها شروع کردند به بحث که «آقا، نیما، آزادی، فلان...»، ولی اخوان گفت: «گور بابای این حرفا! شعر باید دروپیکر داشته باشه.» بعد هم قرار شد اخوان شعری به عنوان نمونه بخواند. که شعر «میراث» را خواند. به‌هرحال فرصتی پیش آمد تا دانشجویان یکی از مهم‌ترین شاعران معاصر ایران را ببینند.

از انقلاب مدیر این مؤسسه شده بوده، و زندگی بدون حقوق بازنشستگی تا پایان عمر و گذران امورات با حق‌التألیف کتاب‌هایش. در سال ۱۳۴۰ بعد از بیرون آمدن از گلستان فیلم در نامه‌ای به محمد قهرمان می‌نویسد: «دوست بزرگوارم ابراهیم گلستان در این اواخر به‌وسیله‌ی فروغ فرخزاد عقیله و شاعره‌ی ارجمند روزگار ما پیغام داده بود که ما نگفتیم اخوان از این جا برود، او بد شنیده، حقوقش حاضر است بیاید بگیرد، و من از غایت بی‌پولی رفتم حقوق هم گرفتم، اما چون کاری که من بکنم در آن دستگاه نیست، خودم روم نمی‌شود بی‌هیچ کاری مزد بگیرم. عجالتاً تا اوضاع فرهنگ درست بشود، یا در کار دیگر مستقر شوم، می‌خواهم گاهی پیش گلستان بروم. در مملکتی که هر روسپی و آوازه‌خوانی، هر قلاش پررویی، هر طبل بلندآوای تهی‌میانی، از امن خاطر و آسایش زندگی برخوردار است، من که مهدی اخوان ثالثم چنین سرگردان بی‌در کجایم. فرهنگ که باید پناهگاه امثال ما باشد مرا جواب کرده، مطبوعات و جامعه هم که خاک بر سرشان، جای دیگری هم که نیست، ارثی هم که به ما نرسیده، باغ بالا و آسیای پایین هم که نداریم کار زندگی و خانه هم که تعطیل‌بردار نیست.» اخوان اما از همان سالی که از مشهد بیرون زده بود، به فقر و درآمد کم و زندگی درویشی عادت داشت. در نامه‌ای به سال ۱۳۳۱ نوشته است: «می‌دانی که من کتاب‌هایم را در تهران فروخته‌ام و حالا از این حیث کاملا فقیرتر شده‌ام.» یا در سال ۱۳۳۹ که در نامه‌ای دیگر می‌نویسد: «چه شعرهایی را به نام شعر به ناف مردم می‌بندند و آن‌وقت، وقتی چارتا شعر حسابی به دست‌شان می‌دهی عوض این که حقش را بدهند، یعنی پولش را، تازه باید مجله‌ی مزخرف‌شان را از جیب بی‌نصیب خودت هم بخری. دیگر چه بگویم برایت، هر گوشه‌ی دلم ز غم و درد کربلاست. نمی‌دانی محمدجان گاه وقتی تا سرحد جنون و خودکشی پیش می‌روم. از این زندگی احمقانه و بی‌حاصل. ما هم عمر می‌گذرانیم، خلق خدا هم در جاهای دیگر می‌گذرانند. حتا به کره‌الاغ‌هایی که خوب بلدند بخندند و بخندانند، نیز رشک می‌برم.»[۸]

در فاصله‌ی ۱۳۳۰ که ارغنون به عنوان اولین مجموعه‌شعر اخوان منتشر می‌شود تا ۱۳۶۸ که ترا ای کهن بوم‌وبر دوست دارم، اخوان در پیوند با سنت‌های جغرافیای محل تولدش به پیش می‌رود تا نوعی سبک نوخراسانی را از خود به‌یادگار گذارد، کامیار عابدی پژوهشگر و منتقد به درستی روایت کرده که سرخوردگی‌ها اول خود را در مجموعه‌ی زمستان اخوان در سال ۱۳۳۵ نشان داد و تا سال ۱۳۴۴ که از این اوستا منتشر شد، سیر تدریجی شاعر از ناامیدی به طرف ایران‌گرایی و باستان‌گرایی هویدا و مشهود بود.[۹] تفکرات و ترکیبات زردشت و مزدک اخوان ثالثی را اگر نادیده بگیریم که نقدهای زیادی هم بر آن وارد شده، از منظر توجه به ایران، اخوان شاید تنها شاعر سطح یک فارسی‌زبان بود که ایران و ایرانی برایش با چنین غلظتی مسئله بود؛ ایران‌گرایی‌ای که البته گاهی از حد می‌گذشت و به تعبیر داریوش آشوری بدلِ غرب‌زدگی می‌شود و او را به اشکالی از نژادپرستی می‌کشاند. نادر ابراهیمی در یادواره‌ای چند روز پس از مرگ اخوان درباره‌ی عشق شاعر به ایران می‌نویسد: «مهدی اخوان ثالث از آن عاشقان حرفه‌ای وطن است؛ از آن عاشقانی که هر چیز را که بخواهند عاشق شوند ابتدا به وطن تبدیلش می‌کنند بعد عاشقش می‌شوند. اما این اخوان همیشه خوب، برای ابد خوب، البته مشکل کوچکی هم دارد؛ مشکل بسیار کوچکی؛ و آن این است که از وطن ــ از معشوق ــ تعریف، تصویر، و تعبیر کاملا دقیق مشخصی ندارد.»[۱۰] این ایران‌گرایی و خراسانی‌گرایی اخوان منقدان دیگرانی هم داشت. چنان‌که رضا براهنی تعصب خراسانی و تقیداخوان به سنت‌های باستانی را ملامت کرده و گفته بود: «غرق شدن در خرافات مضحک و بچه‌گانه‌ی ملی و حدود و ثغور برای شعور بشری تعیین کردن و در نتیجه مرزهای منطقه‌ای و ملی درست کردن و در نتیجه‌ی آن ترک و گیلک و شیرازی را مسخره کردن، و قومی را تنها به صرف این که عده‌ای از مورخانش دخالتی ناچیز در بعضی از صفحات تاریخ ایران کرده‌اند، عرب بی‌شرم دروغ‌زن نامیدن، و در زمانی که باید عرب و عجم و ترک و هندو، آسیایی و افریقایی و حتا امریکای لاتینی، اتحادی همه‌جانبه برای برانداختن استعمار درست کنند، از سکوی تعصب برای خراسان قدیم و ایران عهد بوق مرز تعیین کردن، و حوزه‌ی قدیم اوستا را به مرزبانان آینده‌ی ایران نشان دادن که تا تمام مرزهای جهان از بین برود، شما مرزهای حوزه‌ی اوستا را تعیین کنید. که آخر چه بشود آقای سوم برادران سوشیانت؟ اگر تو این‌قدر با سعه‌صدر مرز اوستا را تعیین کنی و به مرزبانان آینده نشان دهی، ترک هم برخواهد خاست و از پکن تا پراگ را متعلق به خود خواهد دانست؛ و عرب از جابلقا تا جابلسا را از آن خود خواهد شناخت و یونانی بدبخت توسری خورده، از ظلمات مغرب تا تخت جمشید و از تخت جمشید تا ظلمات مشرق را به‌خود نسبت خواهد داد؛ چرا که اسکندری احمق در چند صدسال پیش از این به‌اشاره‌ی فاحشه‌ای تخت جمشید را که ساخته و پرداخته‌ی دست‌های کبره‌بسته‌ی ملتی بود آتش زده است.»

فصل چهارم:
گم کردن شب و روز در اروپا

فراتر از توجه به ایران و میراث کهن فارسی، از دیگر ویژگی‌های اخوان روایت‌گریِ اوست. اخوان ثالث سواد روایت داشت؛ بلد بود قصه بگوید و روایتش را با زبان شعر درهم‌آمیزد. درباره‌ی ویژگی روایی شعرهای او با آن جزئیات تکان‌دهنده و دقیق که در خدمت کل روایت بوده است، می‌توان شعر «کتیبه» را مثال زد؛ شاهکاری که گویی سیزیف فارسی است؛ تلاشی جمعی در کشاکش امید و یأس. اما فراتر از روایت‌گری در شعر، دوستان زیادی از محضر گرم اخوان گفته‌اند و این که دهن گرمی داشته است. از نمونه‌های خوب روایت و مجلس‌آرایی اخوان که ویدئویش در یوتیوب قابل دسترس است، هم‌نشینی او با ایرانی‌های یوته‌بوری سوئد



در خانه‌ی ابراهیم گلستان، انگلستان

مهدی اخوان ثالث از آن عاشقان حرفه‌ای وطن است؛ از آن عاشقانی که هر چیز را که بخواهند عاشق شوند ابتدا به‌وطن تبدیلش می‌کنند بعد عاشقش می‌شوند. البته مشکل کوچکی هم دارد؛ مشکل بسیار کوچکی؛ و آن این است که از وطن ــ از معشوق ــ تعریف، تصویر، و تعبیر کاملا دقیق مشخصی ندارد.

در سال آخر زندگی‌اش که بیش از یک ماه در کشورهای اروپایی بود؛ و این که او در نقش پیرمردی با لهجه‌ی مشهدی که چندان سعی در پنهان کردنش ندارد برای حضار از ری و روم می‌گوید، درست و شیرین؛ و حافظ را می‌کشاند به سوئد و دو بیت از او را با موقعیت جغرافیایی آن منطقه مقایسه می‌کند: «حافظ می‌گوید: روز در کسب هنر کوشِ که می‌خوردن روز/ دلِ چون آینه، در زنگِ ظلام اندازد// آن زمان وقتِ میِ صبح فروغ است که شب/ گردِ خَرگاهِ افق پرده شام اندازد. من دیدم این شعر هم این‌جا معنا ندارد؛ چون این‌جا بعضی مواقع همیشه شام است و فرصتی برای کسب هنر وجود ندارد.» برای اخوان قصه و روایت، از شعر اهمیت بیش‌تری داشت و گاه همین خصیصه که در بسیاری از شعرها نقاط قوت آثارش است و در مواردی باعث می‌شود لحن و فرم روایی شعر از دست شاعر در برود و اثر بدون دلیل طولانی شود. در نامه‌ای به محمد قهرمان که درباره‌ی مرگ شوهرخواهرش به‌دلیل سرطان صحبت کرده، از وامی که برای پرداخت قرض خانه گرفته اما برای درمان شوهرخواهرش خرج کرده و از اشتباهات اطبا حرف زده، و وسط دردِ دل دوستانه از مشکلات خانوادگی نامه را به سمت طرح شعری کشانده که در حال‌وهوای سرطان در حال نوشتن آن است، در سال ۱۳۳۹: «این قدر می‌گویند علوم مثبته و طب پیشرفت کرده، صدای پیشرفت پیشرفت گوشِ عالم را کر کرده، اما در عمل تشخیص‌ها غالباً غلط از آب درمی‌آید و بعد از تشخیص درست هم، تازه

یادداشت‌ها:

× تیتر برشی از شعر «آی مار قهقه» است. اخوان در پی‌نوشت شعر آورده است: «از شعرهای منتشرنشده‌ی قدیم‌ها. گویا مال سال‌های اول بعد از ۱۳۳۲، که باید در آخر شاهنامه یا سال‌های اول ۴۰ باشد. خوشحالم در میان کاغذ پاره‌هایم پیدا کردم و درست یادم نیست گویا خطابم با توأمان غرب و شرق باشد. مثل همیشه. من نمی‌دانم سرزمین یا مردم ما چه کم‌خدمتی به دنیا و تاریخ کرده‌اند که جوانان زورمند پیران کهن‌میوه‌ی خود بخشیده را به خاک و خون کشند.»

۱. بخشی از پی‌نوشت شعر ترا ای کهن بوم‌وبر دوست دارم.

۲. ابراهیم گلستان، از راه و رفته ور فتار، نشر باز تاب‌نگار، ۱۴۰۲.

۳. ناصر حریری، درباره‌ی هنر و ادبیات: گفت‌وشنودی با مهدی اخوان ثالث، کتابسرای بابل، ۱۳۶۸.

۴. محمد قهرمان، با یادهای عزیز گذشته: ده نامه از مهدی اخوان ثالث به محمد قهرمان، انتشارات زمستان، ۱۳۸۴.

۵. همان.

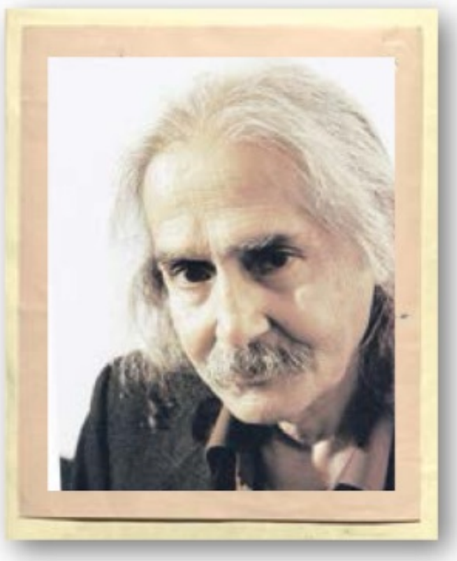
۶. وبلاگ محمد مهدی حسنی، «واکاوی هجویه‌ای از اخوان ثالث درباره‌ی نیما»، ۱۵ دی‌ماه ۱۳۸۹.

۷. محمد قهرمان، پیشین.

۸. همان.

۹. کامیار عابدی، سخنرانی در نشست علمی سی‌وسومین سالگرد درگذشت مهدی اخوان ثالث، هشتم شهریور ۱۴۰۲.

۱۰. مرتضی کاخی، باغ بی‌برگی، نشر زمستان، چاپ سوم، ۱۳۸۵.



راه‌ها به بن‌بست می‌کشد. مادر...ها پرچم افتخار به قله ماه می‌زنند، موشـــک به مدار خورشید می‌فرستند، اما از یک خرچنگ کوچک در زمین عاجزند. شعری در همین زمینه گفته‌ام به اسم "تکذیب کننده‌ی کوچک" خلاصه‌ی قصه‌اش این است که یک سفینه، یک کجاوه‌ی آسمانی از زمین در ســـاحل یکی از کُرات، مریخ، پهلو می‌گیرد و دو تا عدیل کجاوه، یکی روسی یکی امریکایی که آدم‌های ساختگی هستند آن‌جا پیاده می‌شوند. جمعی به استقبال‌شان می‌آیند و این دو عدیل شـــروع می‌کنند به رجزخوانی. رجزهای انســـانی که ما در زمین چکار و چکار کردیم، مزارع را تقســـیم کردیم، باغ‌های نور و زنبیل‌های فراوانی ساختیم و خلاصه زمین را بهشت کرده‌ایم و ازین حرف‌ها. [...] شعر نسبتاً مفصلی شده و لبریز از خشم و نفرت و نفرین این دوسه حال و عاطفه‌ای که اخیراً بر وجود من سایه انداخته. با کسی از سوژه‌ی این شعر صحبت نکن، چون بالفور می‌بینی مزخرفی درآوردند و تاریخ سه سال پیش را گذاشتند و منتشر کردند. فرم شعر از همان فرم‌های آزاد نیمایی است پر از مکالمه و قطع و فصل‌ها، با استعارات و کنایات مورد پسند خودم گرچه تو شـــاید ازین جور شعرها خوشت نیاید، یعنی این‌قدر در خزعبلات هندی غرق شده‌ای که مجالی برای خوش آمد از "شعر خوب و حسابی!" باقی نگذاشته‌ای.»[11]

یادداشت‌ها:
۱۱. محمدقهرمان، پیشین.
۱۲. محمدرضا شفیعی کدکنی، حـــالات و مقامـــات م. امید، انتشارات سخن، چاپ دوم، ۱۳۹۱.
۱۳. جلال قیامـــی، ده‌چهره، ده نگاه، جلد اول، انتشارات خانه‌ی آبی، ۱۳۷۷.

فصل آخر:
آخرِ شاهنامه

درباره‌ی اخوان بســـیار می‌توان نوشت، چه از کتاب‌هایش و چـــه از رفیق‌بازی‌هایش و چه از شعر گفتن خطاب به همشهری‌اش، امام جمعه‌ی وقت تهران، برای حل کردن مشـــکل شاعری دوست‌داشـــتنی: «امام جمعه‌ی تهران، جناب خامنه‌ای/ کسی که این ورق آرد حسین منزوی است/ حســـین منزوی از شاعران زنجانی‌ست/ جوان و فاضل و صاحب قریحه‌ای قوی است.» نکات و خواندنی‌های زیادی هست، اما باید به آخر شاهنامه رسید. شفیعی کدکنی درباره‌ی روزهای بعد از چهارم شهریور مرگ اخوان می‌نویسد: «آن شب که به خانه‌ی اَخوان رفتم پریشان‌تر از آن بودم که حتا یک کلمه بتوانم حرف بزنم ولی در مجموع قرار شد روز بعد کارها را تقسیم کنیم و آگهی و... و بعد از مشورت‌ها و محاسبات قرار شد در کنار دکتر خانلری در بهشت‌زهرا دفن شود. روزی که برای تدفین خانلری رفتیم دکتر امامی خویی یک قبر به نام خودش در کنار قبر خانلری خرید و مـــا از او خواهش کردیم که آن قبر را به اخوان واگذار کند که بانهایت بزرگواری پذیرفت و خودش کارِ طبابت و بیمارستان را رها کرد و با ما آمد به بهشت زهرا و تمام مراسم انتقال اداری آن قبر را انجام داد. اخوان را شست‌وشو دادند و نماز خواندند و قرار بود که برداریم ببریم دفن کنیم. در میان انبوه جمعیت کسی به من گفت ایران‌خانم دنبال تو می‌گردند. رفتم پیدایش کردم گفت: فلانی، آیا ممکن اســـت مهدی را به خراسان به توس ببریم؟ گفتم: چند لحظـــه به من اجازه بدهید. رفتم نزد مسئول اصلی بهشت‌زهرا گفتم: ما برای تدفین کســـی آمده‌ایم و تمام مقدمات هم انجام شده است اما خانواده، متوفی، ناگهان عقیده‌شان را عوض کرده‌اند که اگر بشود او را به خراسان ببرند. گفت: نام متوفی چیست؟ گفتم: مهدی اخوان ثالث. گفت: در مورد ایشان هر کاری از ما ساخته باشد با کمال اخلاص و ارادت انجام می‌دهیم؛ من از شعر ایشان لذت می‌برم و همین دیشب بی‌بی‌سی در باب ایشان برنامه‌ای داشت و مقداری از شعر اخوان ستایش کرد. قرار شد که جسد را به امانت در سردخانه بگذاریم تا هر وقت کار تمام شـــد و اجازه صادر شد، او را با هواپیما ببریم به توس (مشهد).»[12]

احمد کمالپـــور (کمال) قصیده‌ســـرای خراسانی و مدیر انجمن شعر فرخ و از دوستان مهدی اخوان ثالث اما در گفت‌وگویی چگونگی دفن اخوان و نقش شفیعی کدکنی را نیز روایت کرده است. اشـــاره کرده که به سادگی ممکن نبود کسب اجازه برای دفن شاعر در باغ آرامگاه فردوســـی و «دفن میت در آن باغ ممنوع است. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای دســـتور فرمودند و این کار انجام شـــد؛ ولی خیلی با زحمت؛ چون با مهندســـی برخورد کردیم که در مورد تعیین محل دفن، اشکال تراشـــی می‌کرد. آقای دکتر احمد علوی در این مورد خیلی پافشاری کرد و در آخر هم در جای بدی دفن نشد. ما بر آقایان چربیدیم. آقای شـــفیعی کدکنـــی رفته بودند خدمت آیت‌الله خامنه‌ای و به عرض‌شان رسانده بودند که مهدی این‌جور سفارشی کرده‌است، اگر شما امر بفرمایید، در آن‌جا دفن می‌شود. ایشان هم صریحا دستور فرموده بودند در همان‌جا که آقایان می‌گویند دفن شود؛ در همان‌جا هم دفن شـــد.»(۱۳) و به‌این‌ترتیب دوازدهم شـــهریور ۱۳۶۹ مهدی اخوان ثالث مثل مریدی درست و پاک‌باخته در باغِ توس و جوار حکیم ابوالقاسم فردوسی دفن می‌شود؛ شاعری که ماه‌های آخر زندگـــی‌اش خود و جهـــان را این‌گونه می‌دید: «هیچیم/ هیچیم و چیزی کم/ ما نیستیم از اهل این عالم که می‌بینید/ وز اهل عالم‌های دیگر هم/ یعنی چه؟ پس اهل کجا هستیم؟/ از عالم هیچیم و چیزی کم.»

مهدی اخوان ثالث:
هر گوشه‌ی دلم ز غم و درد کربلاست. نمی‌دانی محمد جان گاه و قتی تا سرحد جنون و خودکشی پیش می‌روم. ازین زندگی احمقانه و بی‌حاصل.

ناسیونالیسم غم‌زده و شکست‌خورده‌ی اخوان

ایران‌گرایی اخوان ثالث به روایت محمود فتوحی، استاد ادبیات



محمود فتوحی از سی سال پیش که پایان‌نامه‌اش را با عنوان «دیدگاه‌های نقد ادبی در عصر صفوی» زیر نظر عبدالحسین زرین‌کوب و محمدرضا شفیعی کدکنی، نوشته تا امروز مقالات و کتاب‌های بسیاری در حوزه‌ی تاریخ ادبیات فارسی تألیف کرده است. در ادامه پاسخ او به پرسش‌هایی درباره‌ی اخوان و ایران‌گرایی را می‌خوانید.

از مهم‌ترین القابی که به اخوان ثالث داده‌اند، شاعر ایران‌گرا است؛ این ناسیونالیسم یا ایران‌گراییِ اخوان دقیقاً چه تعریفی می‌تواند داشته باشد؟

ایران‌گراییِ اخوان قطعاً نه از جنس یک ناسیونالیسم کشورگشا که یک ناسیونالیسم فرهنگی است. او با وجود ملی‌گرایی عاطفی و تاریخی‌اش، از خشونت یا اقتدارگرایی نهفته در برخی برداشت‌های ناسیونالیستی فاصله داشت. شعر او بیش‌تر حامل ملی‌گرایی تراژیک، شکست‌خورده، و در جست‌وجوی معناست. ناسیونالیسم اخوان ناسیونالیسمی غم‌زده و شکست‌خورده است. اخوان بیش‌تر مرثیه‌خوان است تا ناسیونالیسمی که بخواهد به فاشیسم بدل شود. ایرانیتِ نشانه‌ها در آثار اخوان، انتخابی که او از سپهر نشانه‌ای ایران می‌کند، فضایی از نام‌ها و نمادها و اسطوره‌ها و آیین‌هاست که چندهزار سال عمر دارند. انتخاب‌های فرهنگی اخوان از متن‌های منبعی همچون اوستا و شاهنامه در دل ایرانِ فرهنگی است. رستم و آرش و شاهنامه و اوستا نشانگانِ دیگری‌ساز و ستیهنده نیست. جالب است که اسم ایران حتا یک بار هم در آثارِ قبلِ از انقلاب اخوان نیامده است و او بیش‌تر به‌سراغ نشانه‌ها و نمادهایی می‌رود که قابلیت تفسیر دارند و الگویی رهایی‌بخش و منجی‌گرایانه در ترکیبی از مزدک و زرتشت می‌سازد: مزدشت. حدود ایران فرهنگی برای اخوان از جیحون تا دجله است که سپهر نشانه‌ای فرهنگ ایران است.

چرا اخوان به عنوان شاعری ملی‌گرا مطرح و از او به عنوان فردوسی زمان یاد می‌شود؟

این برجستگی اخوان ریشه در قدرت هنری او دارد. اگر جهان‌متن را به شهری تعبیر کنیم، جهان‌متن اخوان با زبان و اسلوب و روایت‌هایش ایرانی‌تر از هر شاعر معاصر دیگری است؛ و وقتی خواننده در آن قدم می‌زند همه‌ی شهر را مملو از عناصر ایرانی می‌بیند. واژه‌سازی و تبلور نشانه‌ها در اشعار اخوان همگی ایرانی است. قصه‌ی شهر سنگستان گویی در فضایی قرن پنجمی و در عین حال معاصر روایت می‌شود. با این زبان باستان‌گرا و در عین حال مدرنیستی است که به او فردوسی معاصر می‌گویند. اگرچه شعر اخوان حماسه‌ی پیروزی و نبرد نیست، او تمام عناصر حماسی را می‌گیرد و گزارش شکست می‌دهد. موفقیتی که محصول قدرت هنری و فرم کار اخوان است. اخوان نمادپرداز مقتدری است. شعر میراث را مرور کنیم: «پوستینی کهنه دارم من/ یادگاری ژنده‌پیر از روزگارانی غبارآلود.» او این پوستین کهنه و متراکم از رمز و راز را در امتداد شعر به پدیده‌ای هویت‌مند تبدیل می‌کند و همزمان در گاه‌های تفسیر را به روی خواننده می‌گشاید. امروز هر ایرانی که بخواهد احساسش نسبت به ایران را بر زبان آورد، بی‌درنگ شعر «تو را ای کهن بوم و بر دوست دارم» را به یاد می‌آورد. یا وقتی ایران به وضعیتی تراژیک دچار می‌شود، شهر سنگستان یا زمستان او را به یاد می‌آوریم. او زبان حال ایرانیان و جزئی از میراث ملی ماست که همچنان باز تفسیر می‌شود.


دیدار

دیدار با پیر طوس م ـ امید

مهدی اخوان ثالث پس از مدتها سکوت
از انقلاب وسیاست و شعر حرف میزند

آصف نیاآرمانی

ذهن ما در سالهای گذشته به پنهانکاری و استعاره گرایش پیدا کرد

سانسور و اختناق را در هیچ لباسی قبول نمی کنم

من امام خمینی را رهبری بزرگ در مبارزه با طاغوت و تحقق خلق مستضعف میدانم

زود سنگ قبر نگذارید بگذارید اول آدم بمیرد

برش‌هایی از گفت‌وگوها و نظرات مهدی اخوان ثالث در مطبوعات

اولین‌باری که شعری از مهدی اخوان ثالث در مطبوعات منتشر شد بیست سالش بود؛ زمانی که اسطوره‌ی ورزش مشهد و خراسان، منوچهر مهران، در اوج پختگی و شورْ قلبش از تپش می‌ایستد و او در رثایش شعری برای روزنامه‌ی آزادی می‌فرستد و از مدیرش می‌خواهد نامی از شاعر نیاورد. علی‌اکبر گلشن آزادی، مدیر این جریده، که خود از شاعرانِ شاخص و ادبای مشهد به‌شمار می‌آمد، ظاهراً به‌این توصیه عمل نمی‌کند و در ادامه‌ی گزارشی از مراسم یادبود مهران در روزنامه، می‌نویسد که یکی از جوانان مشهدی در فقدان اسطوره‌ی ورزش مشهد و مدیر روزنامه‌ی نیرو و راستی شعری سروده است: «اینک ما، اشعار آن محصل را که نخواسته است عجالتاً نامش طبع شود، برای نشان دادن طبع نیرومندش ذیلاً بدون هیچ تغییری طبع می‌نماییم.» گلشن نام این محصل جوان را که همان اخوان ثالث است انتهای شعرش می‌نویسد و به‌نوعی در روز بیست‌ونهم آذر ۱۳۲۶ برای اولین‌بار شعری از مهدی اخوان ثالث در مطبوعات منتشر می‌شود. از آن روز تا انتشار اولین مجموعه‌ی شعرش، ارغنون، چهار سال طول می‌کشد. در کودتای مرداد ۱۳۳۲ به‌خاطر نوشته‌ها و مضمون اشعارش چندماهی به زندان می‌افتد و بعد از این که آزاد می‌شود، برای گذران زندگی، همراه با حسین رازی در روزنامه‌ی ایران ما که ظاهراً نزدیک به فعالان ملی‌مذهبی بود، مشغول به کار می‌شود و سرپرستی صفحات هنر و ادبیات این نشریه را برعهده می‌گیرد. برخلاف این مشغولیت‌های مطبوعاتی او از یک جایی به بعد ترجیح داد سکوت کند. سکوتی که هر چند وقت یک‌بار شکسته می‌شد و در مقابل اصرار خبرنگاران کوتاه می‌آمد. یکی از مهم‌ترین دلایل این کناره‌گیری را سیروس علی‌نژاد در مقدمه‌ی یکی از گفت‌وگوهایش با او این‌گونه شرح می‌دهد: «اخوان ثالث شاعر شصت ساله‌ای که هفتاد ساله می‌نماید، در این سال‌ها کم‌تر تن به گفت‌وگو داده و کم‌حرف و متواضع مانده است. بارها در مقابل تقاضای مصاحبه‌کنندگان سنگر گرفته است. نه این‌که پیرمرد دل و دماغ گفت‌وگو ندارد. وضع جسمانی‌اش البته خوب نیست، صدایش نافذ و زنده نیست، اما گذشته از همه این‌ها اهل گفت‌وگو نیست، چون حرف‌هایی دارد که به مذاق بسیاری خوشایند نیست و او خود نیز از گفتن آن‌ها اکراه دارد و اگر هم گفت بعد پیغام می‌دهد که حذف شود.» یک بار در پاسخ به پرسش‌های مکتوب خبرنگاری ـ پوران صمیمی ـ که بارها از او تقاضای گفت‌وگو کرده بود و بعد از کلی بدقولی، دست آخر پذیرفته بود که به‌صورت مکتوب پاسخ پرسش‌هایش را بدهد، می‌نویسد: «ببین عزیزم، من در واقع درست نمی‌دانم چرا اهل مصاحبه و این حرف‌ها نیستم. از آن کج‌وکوج نشستن‌ها و عکس گرفتن‌ها و حرف و سخن‌ها، و چه و چه‌ها انگار اصلاً خوشم نمی‌آید. به خواهندگان و سائلان در این خصوص چه بسیار بدقولی‌ها کرده‌ام، واقعاً خنده‌ام می‌گیرد از آن حرکات ناگزیر و متداول. یعنی چه؟ رها کن، عزیزم به من چه مربوط است آن سؤال‌های عجیب‌وغریب و قالباً مضحک و از این‌جا و آن‌جا، از ری و روم و بغداد؟ و به دیگران چه مربوط است که این بنده‌ی خدا راجع به فلان بنده‌ی خدا چگونه می‌اندیشد و داوری می‌کند؟» در ادامه صفحاتی از این حضورهای مطبوعاتی مهدی اخوان ثالث را مرور می‌کنیم.



قاسم فتحی
همکار تحریریه‌ی ماهنامه‌ی «اندیشه‌ی پویا»

همه لیاقت ادراک شعر را ندارند

«دفترهای زمانه»، سال ۱۳۴۷

سیروس طاهباز همراه با اسماعیل خویی و محمدرضا شفیعی کدکنی در فروردین و اردیبهشت سال ۱۳۴۷ گفت‌وگوی مفصلی را با مهدی اخوان ثالث انجام می‌دهند که سه جلسه به طول می‌انجامد. از بین مصاحبه‌های مطبوعاتی اخوان، این مورد یکی از پرشورترین و فنی‌ترین و طولانی‌تریـــن گفت‌گوهای او به‌حساب می‌آید.

اخوان ثالث: تعبیر من این اســـت که شعر نیما گاهی کاملاً ساده و روشن اســـت. این چیز پُر دوری نیســـت که «آی آدم‌ها که بر ســـاحل نشســـته، شـــاد و خندانید» امـــا جاهایی هم هســـت که با زبان مردم فاصله می‌گیرد، و این آن‌جاهاســـت که خودش کم خواسته، چون او اغلب ملاحظه داشـــت، از همه چشم می‌زد، می‌خواست فقط آن‌ها که اهلش‌اند، بفهمند. «المضنون لغیر اهله»، مثل: «وصل تو چو شعر رشید دین است/ کاو محرم هر ناسزا نباشد.»

اسماعلی خویی: من موارد زیاد دیده‌ام که شعر شما بی‌واسطه توانسته مردم را جلب کند. مردمِ مطلقاً به دور از شعر و شاعری را.

اخوان ثالث: خب زبان من به زبان مردم نزدیک‌تر است، یعنی نزدیک‌تر از نیما ولی درعین‌حال این زبان برای همه مفهوم نیســـت. آدم‌هایی یللی‌چللی که از فلان شعر مبتذل خوش‌شان می‌آید، من نمی‌پســـندم، اصلاً بدم می‌آید اگر خوش‌شان می‌آید از من، آن‌هایی که خوش‌شان می‌آید از شـــعر فلان و بهمـــان؛ آدم‌هایی که یک‌ریزه، یک‌کم، همدردی دارند، ملالی دارند، می‌فهمند. اصل شعر فایده‌اش همین است که چنگ بزند و تسخیر کند اهلش را، نه هر نااهلی را، من سهل است، حتا از کلام خدا هم همه‌ی خلایق خوش‌شان نمی‌آید.

محمدرضا شفیعی کدکنی: هیچ یک از کارهای بزرگ ادبی نمی‌توانند مردم را تســـخیر کنند. ناصرخسرو را آدم عادی هرگز درک نمی‌کند، ساده‌تر از آن فردوسی را هم.

اخوان ثالث: چـــرا، درک می‌کند، لذت می‌برد، همین فردوسی یک مثال خوب.

شفیعی کدکنی: عزیزم! مردم از آن ریش دوشاخ رســـتم خوش‌شـــان می‌آید و آن قصه‌ها، نه از انسجام و دقایق و هنرهای کلام فردوسی.

اســـماعیل خویی: آفرین. یعنـــی چیزی در فردوســـی هســـت که آن آدم عامی خوشش می‌آید. این نوعی «اسنوبیزسم» است در میان که بخواهیم از شعرهامان، قشر خاصی لذت ببرد. این بدبختی است. شعر مال همه‌ی مردم است.

اخوان ثالث: نه، من مخالفم. شـــعر مال همه نیســـت و نبوده و نخواهد بود، هر چیزی مال اهلش است. همه لیاقت ادراک شعر را ندارند، یا لااقل در زمانه‌ی ما این‌طور است، وانگهی همه نوع شعر برای همه نوع آدم هست.

من بدون این که پیغمبر باشم غم امت را می‌خورم

«پیک جوانان»، ش. ۶، سال ۱۳۵۲

مهدی اخوان ثالث پنج سال را به‌عنوان برنامه‌ساز تلویزیون در آبادان فعالیت کرد و این گفت‌وگو هم حاصل همان زندگی پنج‌ساله‌ی او در خوزستان اســـت. مینو وزیری، خبرنگار نشـــریه‌ی پیک جوانان وابســـته به آموزش‌وپرورش، با او وقتی که دیگر آبادان از زیر آتش گرما درآمده بود، در خانه‌اش، گفت‌وگویی کرد که بخش‌هایی از آن را می‌خوانید:

اگرچه هرگز برای این سؤال جواب روشنی دریافت نکرده‌ام اما از امید هم می‌پرسم: آقای اخوان، چه می‌شود که شما شعر می‌گویید و شعر در ذهن‌تان چطور تکوین و تکامل می‌یابد.

اگر شعر گفتن را به الهام و ماوراءالطبیعه مربوط ندانیم باید گفت که امـــری کاملاً غیراختیاری اســـت. به‌راســـتی ناگهان در ذهـــن جرقه‌ای می‌درخشد که باید شعله‌ای شود تا یا دلی بسوزد و یا دستی گرم شود و البته این جرقه معمولاً دلیل یا انگیزه می‌خواهد. من هم از سختی‌ها فغانم برمی‌خیزد. سختی‌ها و مشقات می‌توانند روحی یا مادی باشند اگرچه حالا مدت‌هاست که «نه تحسینم برمی‌انگیزد نه رشکی» اما به هر صورت انگیزه‌ام غرض‌هایی است که انسان را به سخن می‌آورد. یک وقت عشـــق است و زمانی مرثیه. به‌علاوه آدمی مثل من به سرزمینش تعصب و عشق دارد، تأمل و قریحه‌ی اجتماعی دارد، من بدون این که پیغمبر باشم غم امت را می‌خورم.

بیش از این نیز بارها نوشته‌اند و گفته‌اند که شعر اخوان شـــعری اجتماعی است و آینه‌ی حوادث زندگی مردم. بسیاری معتقدند شعر ســـنتی ایران در واقع به یک سیر قهقرایی و عقب‌گرایی رسیده بود و به سیر عادی تاریخ ادب این مملکت لطمه زده بود. اخوان می‌گوید:

به نظر من ســـبک هندی که در زمان نادرشاه متداول شد در واقع سیری قهقرایی و بازگشت بود. آن زمان مناسب‌ترین وقت برای ظهور کسی مانند نیما بود. یعنی نیما شاید حدود ۱۵۰ سال دیر آمد. باید گفت شعر امروز ایران دنباله‌ی شعر قدیم اســـت و باید به این جا می‌انجامید. نیما از پنجاه سال پیش به قول خودش خاری بود که رشد کرد. البته نیما هم می‌توانست بهتر باشد. به نظر من نیما یک ضرورت تحول شعری ایران بود. من همواره با همه‌ی عیب و حسن او ستاینده‌اش خواهم ماند.

آقای اخوان، زبان شـــعر امروز که اصولاً میدان وسیعی پیدا کرده است، به نظر شما زبان فارسی را رو به ابتذال می‌برد؟

من درست به چیزی که می‌گویید علت ابتذال زبان امروزی شده، امتیاز می‌دهم. راحتی کاربرد لغات، امتیاز زبان است. کسانی که زبان امروز را رو به ابتذال می‌بینند به علت ناتوانی است که در ادراک حرکت درســـت دارند. به نظر من بدون شک در این دوران هم مانند دیگر دوره‌ها کسانی هستند که واقعاً کار را به فساد کشانده‌اند ولی امکانات زبان اصولاً بیش‌تر شده و همین پیوندی که با فرهنگ غربی پیدا کرده زبان سخن گفتن را آسان‌تر کرده است. تصنع‌ها و انشاهای سخت از میان رفته اســـت و زبان رو به تکامل می‌رود. پیوندهای زایا و زنده پیدا کرده، حتا زبان عامه به زبان ادبی کمک کرده است. البته شیوه‌ها متفاوت است. مثلاً شیوه‌ی نگارش چوبک و گلستان با یکدیگر کاملاً متفاوت اســـت، اما هر دو درست و دلچسب است. در حالی که در زمان سعدی یا مولانا فقط زبان آن‌هـــا معیار بود. وضع امروزی دلیل رشد و پرورش زبان است.

انقلاب کردیم و حالا زمانِ خوبی برای مخالفت نیست

روزنامه‌ی «بامداد»، ش. ۱۷۵، سال ۱۳۵۸


گفتگو
گفتگو با مهدی اخوان ثالث شاعر
ما بطرف نوعی سوسیالیسم اسلامی پیش میرویم

چیزی حدود ده ماه بعد از انقلاب سال ۱۳۵۷ روزنامه‌ی بامداد گفت‌وگویی با مهدی اخوان ثالث داشت که بیش‌تر از این که حوالی مسائل شعر و تکنیک و هنر باشد، درباره‌ی سیاست، استعفای بازرگان، قانون اساسی و سانسور و... است. و اکنون بخش‌هایی از این گفت‌وگوی متفاوت:

میانه‌تان بـــا انقلاب چطور اســـت، آیا به خواست‌های خودتان رسیدید؟

انقلابی بود که سال‌های سال انتظارش را داشتیم. ۲۵ سال چشم‌به‌راهش بودیم. زندان‌ها رفتیم و کوشش‌ها کردیم، انقلابی بود که آرزویش را داشتیم و به پیروزی آن دلبسته بودم و همه‌ی آثار، شعرها و کتاب‌هایم گواه طرز تفکر و افکار و آرزوهایم هســـت، اما چهره‌ای که انقلاب از بعد از پیروزی به خود گرفته از بعضی جهات ملی دارد وضعی پیدا می‌کند که کمابیش نسبت به آمال ملی و سرزمینی ما چهره‌ی خوش نشان نمی‌دهد. ما همه‌ی مبارزات ضد دیکتاتوری را از جان و دل قبول داریم، رهبری انقلاب و مبارزه‌ی مردم را با جان و دل قبول کردیم، اما اگر قرار باشد بعد از انقلاب نتوانیم اسم زردشت و مزدک را به زبان بیاوریم و مسائل میهنی و ملی نتواند جنبه‌ی تجلی داشته باشد، این خیلی ناجور خواهد بود و من سخت از این بابت گله دارم، ولی امیدوارم اگر به پیروزی کامل رســـیدیم، چون حالا مسائل مهم‌تر دیگری در پیش روی ماست، خصوصاً مبارزه با امپریالیسم جهانی که در صدر همه‌ی اقدامات، فعالیت‌ها و نظرگاه‌های ما باید باشد و هست، ولی بعد که به پیروزی نهایی رسیدیم، مسائل ملی و میهنی نادیده گرفته نشود.

گویا روشنفکران، نویسندگان و شعرا، گله‌های خیلی بیش‌تری از سیاست حکومت روز دارند ولی شما فقط همین یک گله را؛ فکر می‌کنید علت آن همه شکایت روشنفکران در چیست؟

الان چون مبارزه‌ی مهم‌تر و اصلی‌تری در پیش است، باید اگر بعضی اختلافات هم با سیاست حاکم روز وجود دارد را نیز برای مدتی مسکوت گذاشت، حالا موقع مناسب نیست که این مخالفت‌ها را شدت بدهیم. این انقلاب تجربه‌ی تازه‌ای برای ملت ماست که جنبه‌ی ضدامپریالیستی قوی هم دارد و ما باید این سیاست را تقویت کنیم. معتقدم که حالا صلاح نیست اختلاف نظرها را آن‌چنان طرح کنیم که سدی برای انقلاب بشود. روشنفکران به اعتقاد من بایستی انقلاب را با جان و دل تأیید کنند تا زمانی که سنگرهای اصلی هدف‌های انقلابی فتح شود و معتقدم که باید بعضی اوضاع ناخوشایندی را که می‌بینیم به روی گل انقلاب و هدف‌های عالی‌اش در این مبارزه‌ی سرسختانه و عمقی و اساسی ضدامپریالیستی ببخشیم و هدف‌های اصلی انقلاب را دنبال کنیم و بعد در مسائل دیگر، مجال طرح دعوا خواهد بود و یا امیدواریم که لااقل باشد.


نسل بعد از من باید کار تازه بیاورد

زود سنگ قبر نگذارید بگذارید اول آدم بمیرد

«آدینه»، ش. ۳۵، سال ۱۳۶۸

آدینه در شـــماره‌ی ســـی‌وپنجم خود با تلاش حمید مصدق توانســـت اخوان را به گفت‌وگو راضی کنـــد و به‌این ترتیب فرج ســـرکوهی و ســـیروس علی‌نژاد از طرف آدینه سراغ مردی رفتند که او را «بزرگ‌ترین شاعر معاصر ایران» می‌خواندند که «در پهندشتی که شعر شاملو و فروغ بر آن حکمرانی می‌کند، شهرتش تمامی سرزمین ایران را درنوردیده است».

از سال ۵۷ تاکنون، شعر فارسی یک دهه را پشت سر گذاشته است. این دهه که از پس دو دهه پربار شعر فارســـی، یعنی دهه‌ی چهل و پنجاه آمده، به نظر برخی دوره‌ی رکود شـــعر

فارسی است. ارزیابی شما از شعر فارسی در این دهه چیست و به نظر شما شعر ما در دهه‌ی شصت چه حاصلی داشته است؟

من معتقدم که هیچ حاصلی نداشته است. حاصلش این است که در مطبوعات می‌بینید. آرایش زیبا هست. صفحه‌بندی خوب هست و نظایر این‌ها. اما آنچه به دست مردم می‌رسد چیزی نیست که بتواند تأثیری داشته باشد. شعر در وهله‌ی اول باید بتواند ارتباط برقرار کند با جامعه، با تاریخ، با مردم، با زمانه. سرشار باشد از مسائل زمانه. یعنی لبریز شده باشد مسائل زمانه در او. بدون آن که فرمول بتراشیم این لبریز شدن موجب شده باشد که ماحصلی به دست مردم برسد. در شعر این دهه پیدا نمی‌کنیم چیزی که به سامانی برسد جز ادا و بازیگری. حتا در

ده بار تا حالا گفته‌اند که فلانی دیگر تمام شد. من کتاب دیگری را گذاشته‌ام. همین‌طور تا حالا سه‌چهار بار ما را دفن کرده‌اند. بعد از حرف‌شان برگشته‌اند. بگذارید آدم نفس آخرش را بکشد بعد.

بازیگری با کلمه هم ناتوانی هست.

یکی از برداشت‌هایی که درباره‌ی شعر شما گفته می‌شود این است که چهره‌ی اصلی اخوان ثالث در سه کتاب زمستان، آخر شاهنامه و از این اوستا رخ نمود. زبانی والا و همگن با محتوا و حسی متعالی. این برداشت بر آن است که آن چهره‌ی ماندنی و رقابت‌ناپذیر اخوان، جز در یکی دو شعر، پس از از این اوستا نپایید، چرا که اخوان از آن پس با زمانه هماهنگ نبود. شعرهای این سه کتاب، یک شکست تاریخی و جزئی را به سطح اسطوره‌ی شکست برمی‌کند و جاودانه می‌کند. اما از ۱۳۴۹ به بعد نسل دیگری به تاریخ درآمدند که شکست را خود تجربه نکرده بودند و فقط از زبان اخوان و دیگران بر مرثیه‌ی آن گریسته بودند. اما خود به راهی دیگر رفتند. دوره‌ی حماسی ۱۳۴۹ به بعد رخ داد و شعر برخی از شاعران ما از جمله شاملو با تأثیر گرفتن از آن وارد یک دوره‌ی حماسی شد. اما مهدی اخوان ثالث از شکار به بعد از هماهنگی با آن زمانه درماند. داوری خود شما چیست؟

من این‌طور فکر نمی‌کنم. من خودم انتقاد کرده‌ام از این امر در شعر خودم. قصیده‌ای با مایه‌های «اتوکریتیک» خودنکوهی، خودسنجی دارم به اسم «اینک بهار دیگر...» با مطلع «اینک بهار دیگر شاید خبر نداری/ با رفتن زمستان باور مگر نداری». انتقاد کرده‌ام از خودم. از نسل خودم. این به‌طور کلی درست است اما آنچه مسلم است این‌چنین نیست، در عمل نبود. در کتاب در حیاط کوچک پاییز در زندان چند تا از بهترین شعرهای من هست و هم در کتاب زندگی می گوید آری. من از خودم دفاع نمی‌کنم. اما کلیات آدم را پیش از مرگش چاپ نمی‌کنند. کلیات را پس از مرگ چاپ می‌کنند. بعضی‌ها در آخر عمر، خانه روشن می‌کنند مثل ملک‌الشعرای بهار، در آخرین سال‌های زندگی‌اش دو سه تا قصیده گفته بود که حیرت‌انگیز بود؛ «جغد جنگ» و... ده بار تا حالا گفته‌اند که فلانی دیگر تمام شد. گفته‌اند که بعد از این کتاب فلانی تمام شد. من کتاب دیگری را گذاشته‌ام. بعد گفته‌اند که بعد از این چهار کتاب. همین‌طور تا حالا سه‌چهار بار ما را دفن کرده‌اند. بعد از حرف‌شان برگشته‌اند. بگذارید آدم نفس آخرش را بکشد بعد. هیچ‌وقت به‌سرعت سنگ قبر روی هیکل کسی نگذارید. این حرف‌ها را مردم قبول نمی‌کنند. زود سنگ قبر نگذارید، بگذارید اول آدم بمیرد.

می‌خواهم برای برگشتن خویی و آزرم به جمهوری اسلامی رو بیندازم

«دنیای سخن»، ش. ۳۳، سال ۱۳۶۹

سیروس علی‌نژاد گفت‌وگویی با اخوان در نشریه‌ی سخن داشت که در مرداد و شهریور سال ۱۳۶۹ یعنی دقیقاً در روزهای مرگ اخوان منتشر شد و با او درباره‌ی سفرش به لندن و تجربه‌ی حضور در محافل ادبی ایرانیان در غربت گفت‌وگو کرده بود. اخوان ثالث در این سفر بعد از دیدن رفقای شاعرش از آن‌ها خواسته بود به ایران بیایند و قول داده بود بعد از برگشت با آیت‌الله خامنه‌ای حرف بزند تا کم‌کم مقدمات برگشت آن‌ها را فراهم کند.

شاعران ایرانی که در آن جاها هستند چه کارهایی می‌کنند و چه کارهایی کرده‌اند؟

والله آن‌ها که در خارج هستند به چند دسته می‌شود تقسیم‌شان کرد. اما من که اهل ضرب و تقسیم نیستم. یک عده هستند که تاجرند و کاسبکار و یک عده‌ی دیگر که به اصطلاح می‌خواهند با خودشان خلوتی داشته باشند و اهل فضل و فضیلت و قلم و از این حرف‌ها هستند. در آن جا چند شاعر خوب دیدم. تالی عالی. نه تالی فاسد. مثل سعید یوسف. بعضی از این‌ها هم البته از عزیزان خودمان هستند مثل دکتر اسماعیل خویی و نعمت آزرم و همین‌طور چند شاعر خوب دیگر هم دیدم. و من خیلی دلم می‌خواهد اجازه بیابم از دولت جمهوری اسلامی از آقای خامنه‌ای که اهل ذوق و فضل هستند. مرد فاضل و باشرفی هستند، من دلم می‌خواهد اگر بشود و راه باشد، از عطوفت اسلامی ایشان بهره‌ای بردارم. بعضی از شعرای آن‌طرف آدم‌های خوبی هستند. آدم‌های باشرفی هستند. من تضمین می‌کنم شرف و پاکدامنی و صداقت و صمیمیت آن چند نفری را که می‌شناسم. حالا یک وقتی آمده‌اند یک چیزی گفته‌اند. فرض کن کرکری هم خوانده‌اند. اما نمی‌گویم پشیمان مطلق ناجور، بلکه یحتمل حالا در جو غربت و چه و چه‌ها. بعید نیست که بسیاری از راه را با ندامت گونه‌ای در ذهن برگشته‌اند. بسیاری جزم‌ها را توخالی یافته‌اند و از این قبیل حرف‌ها و حیف هم هستند. از جمله مثلاً من به اسماعیل خویی گفتم (و اخوان ثالث به لهجه‌ی خراسانی اصل می‌گوید) می‌تونی دکارت درس بدی، گفت می‌تونم (مه‌تُنم)، گفتم می‌تونی کانت درس بدی گفت ها، گفتم می‌تونی کیرکگارد درس بدی، گفت ها، گفتم می‌تونی ژان پل سارتر درس بدی، گفت ها، و بعد هم دعوتنامه‌ای نشان داد که از امریکا برایش آمده بود که شش ماه برود آن جا به انگلیسی به‌عنوان استاد مهمان درس بدهد. گفتم پس چرا به بچه‌های تهران به بچه‌های ایران درس نمی‌دی؟ به بچه‌های امریکایی درس می‌دی که چی؟ البته درس بده با هر زبانی که می‌توانی و هرجا، جایش بود، ولی چرا در ایران و به فارسی نه؟ ایران هم حق دارد. بله؟ من برای خودم رو نینداخته‌ام برای تو و امثال تو می‌رم رو می‌ندازم. عطوفت اسلامی هم سابقه دارد. سعه‌صدر به‌همچنین، احتمالاً در این‌ها هست و البته که هست.

گفتید که رفتید به لندن پیش ابراهیم گلستان. ما سال‌هاست که از ایشان بی‌خبریم. در این سال‌ها نمی‌دانیم چه نوشته است، چه کرده است. رمان، داستان و شما که روزی چند با او سر کردید در این باره چه اطلاعی دارید؟

روزی چند که چه عرض کنم بیش‌تر آن وقتی که در انگلیس بودم در خانه‌ی او بودم. او به نظر من آدم پیکر پیل بالای فاخری است که امروز در زبان فارسی همتا ندارد. او کار کرده خیلی هم کار کرده یک قفسه پر از کارهای چاپ نشده داشت. گفتم بده ببرم تهران چاپش کنیم. گفت نه نمی‌دهم. کارهای فراوانی داشت: چه ترجمه، چه خاطرات سیاسی، چه نامه و چه اثر آفرینشی. او آدم خارق‌العاده‌ای است. ژن و جنم دیگری دارد و علاوه‌بر این ایران را خیلی دوست می‌دارد و دل جانش مملو از ایرانیت است.



سیروس علی‌نژاد گفت‌وگویی با اخوان در نشریه‌ی «سخن» داشت که در مرداد و شهریور سال ۱۳۶۹ یعنی دقیقاً در روزهای مرگ اخوان منتشر شد و با او درباره‌ی سفرش به لندن و تجربه‌ی حضور در محافل ادبی ایرانیان در غربت گفت‌وگو کرده بود.



نیمی در خواب، نیمی در بیداری

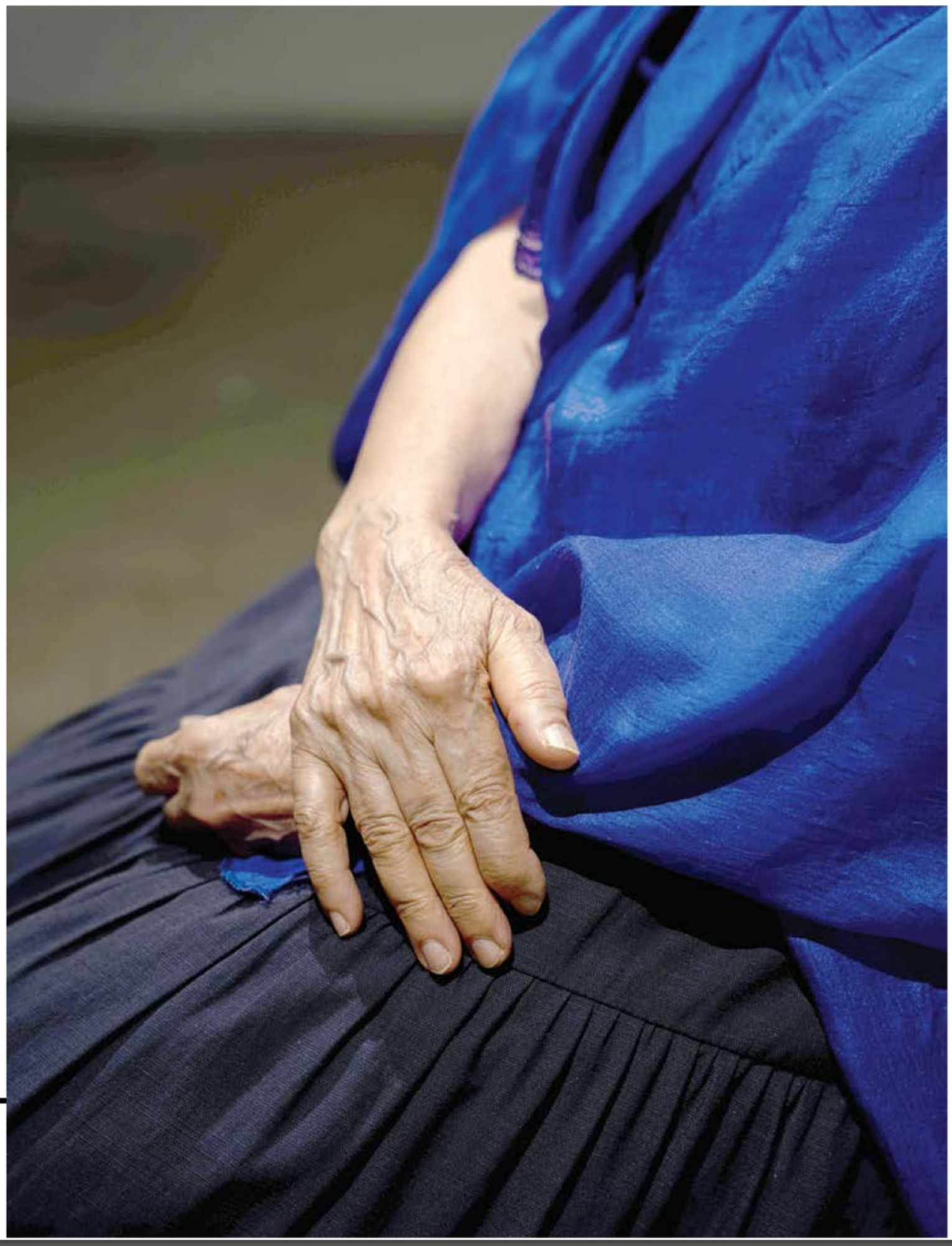
گفتگو با پری‌یوش گنجی به مناسبت نمایش آثارش در بنیاد لاجوردی

در میانه‌ی تابستان تهران، و به بهانه‌ی نمایش تازه‌ای از آثار پری‌یـــوش گنجی در بنیاد لاجـــوردی، فرصتی دست داد تا با هنرمندی گفت‌وگو کنیم که در گذر از تجربه‌ی زیسته‌اش در پاریس و لندن، سفر به توکیو و آشنایی با هنر و عرفان شرقی و ذن و بودیسم، مسیر جدیدی در زندگی هنری و جهان بصری‌اش گشود. آثار اخیر او که در بنیاد لاجوردی به نمایش درآمده‌اند، ادامه‌ای بر مسیر جســـت‌وجوگرانه‌ی هنرمندی هستند که بوم‌های نقاشی‌اش ترجمان نور و رنگ و و فضا، با درون‌مایه‌هایی از امید و نومیدی اســـت. پری‌یوش گنجی در گفت‌وگویی که می‌خوانید از عاشقانه‌های کودکی‌اش با نقاشی می‌گوید، از دوران تحصیلـــش در غـــرب و ســـپس تأثیرپذیری‌اش از فلســـفه‌ی ذن در شـــرق می‌گوید، و از نسبتش با «زن بودن» و چگونگی اثرگـــذاری دگرگونی‌هـــای اجتماعـــی در زیبایی‌شناسی کارهایش. حاصل این گفت‌وگو، مواجهه‌ای است با هنرمندی که همچنان در حال آفریدن و دگرگون‌شدن است و معتقد است که در زندگی تا امروز، میان بیداری و خواب، میان واقعیت و رؤیا تمایزی قائل نیست.



محبوبه کرملی
عضو تحریریه‌ی ماهنامه‌ی «اندیشه‌ی پویا»

عکس: محبوبه کرملی



شما در یک خانواده‌ی پر جمعیت به دنیا آمدید؛ دهمین فرزند از دوازده فرزند. در ابتدا می‌خواهم کمی در مورد فضای فرهنگی و هنری در خانواده‌تان بشنویم؛ و این که چه فضایی شما را به سمت نقاشی و هنر هدایت کرد؟

پدر و مادر من از ایرانیان قفقاز بودند که به خاطر جنگ به تبریز مهاجرت کردند. مادر من متولد ۱۹۱۷ یعنی همان ســـال انقلاب روسیه بود. دوسه ساله که بود مادرش فوت کرده بود و با پدر و پدربزرگش، بزرگ شده بود که در کار تجارت بودند. وقتی پدر و مادرم از جنگ و بدبختی به تبریز مهاجرت کردنـــد، یک‌جورهایی فامیل دیگری در تبریز نداشتیم و پدرم اعتقاد داشت باید فرزندان زیادی داشته باشد تا این تنهایی را پر کند. اما زندگی در یک خانواده‌ی پرجمعیت که البته تمکن مالی داشته باشد، برای کودک خیلی شیرین است. من کودکی واقعاً شیرینی در یک خانواده‌ی پرجمعیت داشـــتم. هر شب همه‌ی بچه‌ها دور پدرم می‌نشستیم و او برای‌مان قصه می‌گفت. از ما می‌پرسید چه قصه‌ای بگوید و به خاطر دارم یک شب تابستانی گفتم آقاجون قصه‌ی جادو را بگو و او تا یک هفته قصه‌ی جادو برای‌مان گفت. پدرم اهل موسیقی هم بود، در جوانی ماندلین می‌زد و هر چیزی که دستش می‌دادند صدایش را در می‌آورد. برادرهایم هم آکاردئون می‌زدند. وقتی از تبریز آمدیم تهران، از شوروی گروه‌هایی می‌آمدند و در خیابان لاله‌زار اجرای اپرا داشـــتند. پدر و مادرم همیشه این اجراها را می‌رفتند. قبل از این که ایران بیایند هم مادرم گرامافون داشـــت و هنگام مهاجرت از گنجه اجازه نداده بودنـــد همراهش بیاورد ایران. التماس کرده بوده اجازه دهند تختخواب و گرامافون و صفحاتش را بیاورد. طبقه‌ی چهارم خانه‌مان هم آتلیه‌ی پدرم و مهمانخانه بود. پدرم نقاشی کلاسیک کار می‌کرد. ما اجازه نداشتیم

> من با اتفاقات مملکت خودم می‌خواهم زندگی کنم. حرف دل من در این مملکت است. من مال این جا هستم. انگار هزاران هزاران سال است که این جا هستم. چطور می‌توانم از سرزمینم بروم و نقاش هم بمانم.

توی آتلیه‌اش برویم، اما یک روز که پدرم نبود رفتم بالا و سه‌پایه‌ی نقاشی و پالت رنگ‌ها را از نظر گذراندم و انگشتم را زدم توی رنگ قهوه‌ای و آن‌را مزه کردم؛ طبیعتاً تلخ بود، اما انگار مزه‌ی نقاشی از آن‌جا در من نشست. هنوز هم که کار می‌کنم مزه‌ی رنگ‌ها را حس می‌کنم و بعضی رنگ‌ها را می‌گویم تلخ، ترش یا شیرین شده است. من هشت سالم بود که بیست‌وهشتم مرداد ۱۳۳۲ اتفاق افتاد.

خانواده‌تان مصدقی بودند؟

کاملاً. امثال توده‌ای‌ها را در شوروی دیده بودند و می‌شناختند و از آن‌جا فرار کرده بودند. مادرم همیشه می‌گفت شما نمی‌دانید انقلاب با آدم چکار می‌کند و چقدر بد است.

داشتید می‌گفتید که رنگ را مزه کردید و عاشق نقاشی شدید.

کلاس سوم بودم که با خواهرم به خانه‌ی دوستش رفتیم. یک سه‌پایه گذاشته بود و داشت گل‌های بنفش می‌کشید. من آن‌جا تکان خوردم و دیگر از آن به بعد توی تمام دفترهایم، چشم و ابرو و منظره نقاشی می‌کردم.

به درس و مشق هم می‌رسیدید؟ و دیگر مطمئن بودید که نقاش می‌شوید؟

صددرصد مطمئن بودم که می‌خواهم نقاش شوم. ولی باید درس هم می‌خواندم. از درس بدم نمی‌آمد ولی از همان کلاس سوم شروع به خواندن کتاب از کتابخانه‌ی برادرم بزرگ‌ترم که دبیرستانی بود، کرده بودم. یک روزی کتاب نامه به یک زن ناشناس را از کتابخانه‌اش برداشتم و خواندم. برادرم پرسید فهمیدی؟ گفتم آره و هرچی خوانده بودم را برایش توضیح دادم. و دیگر متوقف نشدم کتاب دومی که خواندم شطرنج‌باز از اشتفان تسوایگ بود و بعد پدران و پسران ایوان تورگنیف. نمرات ریاضی من افتضاح بود. اگر معلم می‌پرسید پرتقال فروشی دو جعبه پرتقال دارد و توی هر جعبه این‌قدر پرتقال است حالا چندتا پرتقال دارد، پرتقال‌فروش و جعبه‌ها و پرتقال‌ها تمیز و مرتب در ذهنم می‌نشست، اما بقیه‌اش را دیگر نمی‌فهمیدم. همین‌طور گذشت تا در مسابقه‌ی نقاشی سراسری وزارت فرهنگ و هنر شرکت کردم و در تهران اول شدم. در مسابقه‌ی سراسری بعدی در ایران دوم شدم. سر راه مدرسه در خیابان شیخ هادی منزل آقای فضل‌الله صبحی، مجری برنامه کودک رادیو بود سبیل‌های سفیدی داشت و روی سکوی جلوی خانه‌شان می‌نشست. یک‌بار که درسم را بلد نبودم و از معلم کتک خورده بودم، از مدرسه که برمی‌گشتم کل مسیر را گریه می‌کردم. آقای صبحی که گریه‌ی من را دید، پرسید چرا پری‌یوش گریه می‌کنی و من هم ماجرا را گفتم. آدرس مدرسه را از من گرفت و فردا صبح دیدم آقای صبحی آمده مدرسه و تا من را دید، پرسید پری‌یوش چه کسی تو را زده؟ گفتم این خانم و توضیح دادم چه‌جوری کتکم زده. این اتفاق باعث شد با پیگیری آقای صبحی، قانون ممنوعیت تنبیه کودکان در مجلس تصویب شد. بگذریم؛ با این روحیات ترجیح دادم که در ادامه به هنرستان بروم.

در خانواده‌تان هیچ‌کدام از بچه‌های دیگر هم به هنرستان رفته بودند؟

نه، من تنها فرزندی بودم که به هنرستان رفتم. البته خانواده هم مخالفتی نداشتند؛ گفتم که پدرم هم نقاشی می‌کرد و دوست صمیمی میرمصور ارژنگی بود. کلاس نهم که بودم خواهر سیمین دانشور، خانم ویکتوریا دانشور، معلم ادبیاتم بود. یک‌روز که روی تخته با گچ رنگی که تازه آمده بود یک نقاشی کشیده بودم که کل تخته را گرفته بود، خانم دانشور که سر کلاس آمد گفت این نقاشی را چه کسی کشیده؟ بچه‌ها گفتند گنجی کشیده. من را پای تخته صدا کرد و حالا از ترس کبود شده بودم. اما تنبیهی در کار نبود و بهم گفت یک جایی به نام هنرستان هنرهای زیبا وجود دارد و امسال را که تمام کردی برای کلاس دهم برو هنرستان نقاشی.

خودتان اصلاً تصوری از هنرستان نداشتید؟

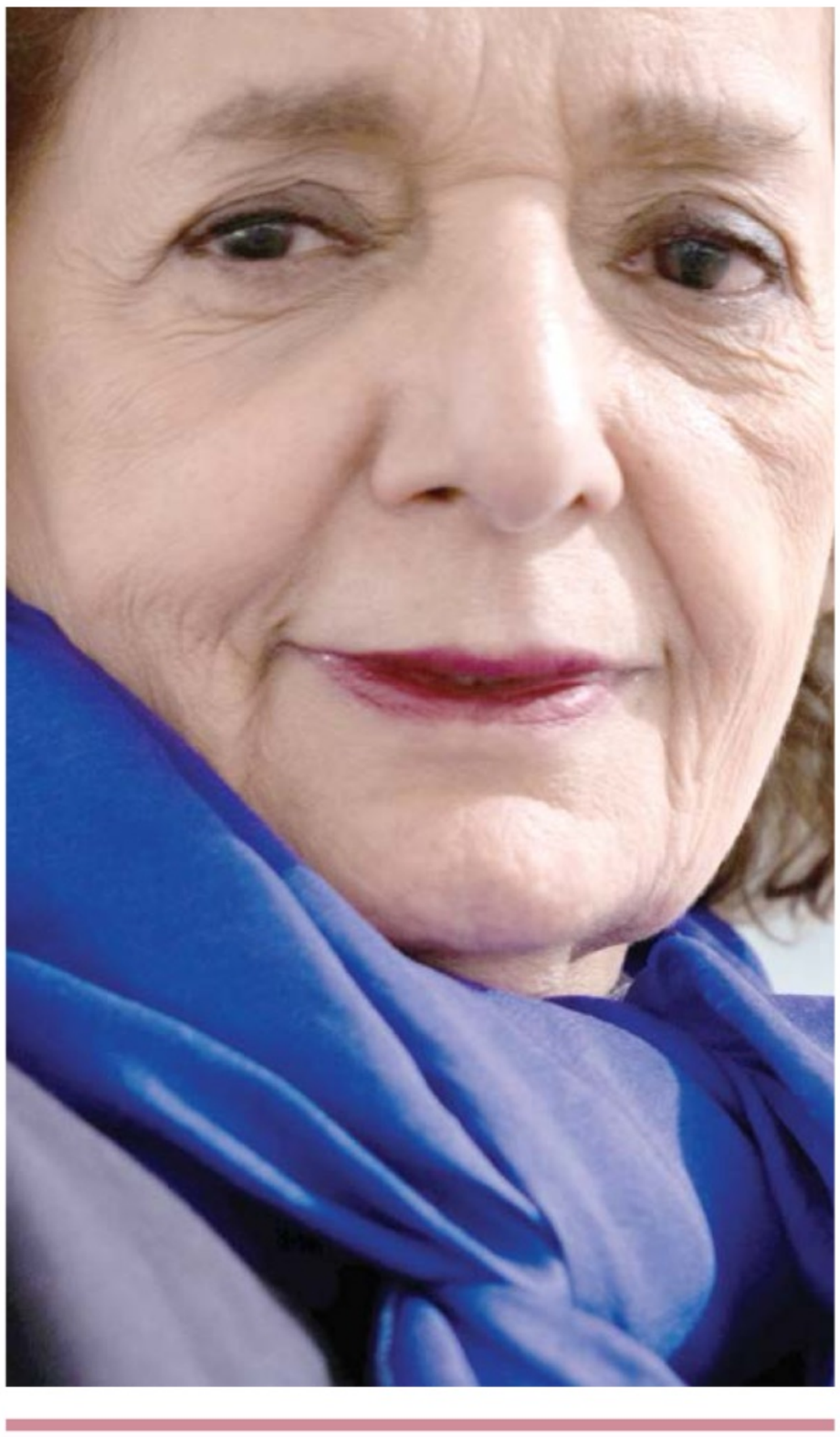
نه، اصلاً نمی‌دانستم چنین جایی وجود دارد. رفتم خانه و فوراً گفتم. مادرم اول مخالفت کرد و دوری راه را بهانه کرد، اما پدرم موافقت کرد. هنرستان در خیابان سعدی و کوچه‌ی خانقاه بود. تابستان شد و خواهرم در روزنامه دید که اعلام کردند می‌خواهند کنکور هنرستان بگیرند. به همراه خواهرم به هنرستان رفتیم و امتحان دادم و قبول شدم.

اوایل دهه‌ی چهل وارد هنرستان شدید؛ دوره‌ای که اساتیدی همچون فرشچیان، رضا فروزی و یحیی ذکا آن‌جا تدریس می‌کردند.

رئیس هنرستان هم بدری وزیری دختر کلنل وزیری بود. استاد تاریخ هنرمان یحیی ذکا و استاد طراحی‌مان هم رضا فروزی بود که آکادمی مسکو را تمام کرده بود و نامه‌های ونگوگ را به فارسی ترجمه کرد. عشق من این بود که شاگرد حسین بهزاد شوم. شانس من آن سال بهزاد نبود و به جایش فرشچیان آمده بود که اخلاق و کارش را دوست نداشتم. ولی از فروزی بسیار آموختم و نقاش شدنم را از فروزی می‌دانم. کالریست بودنم و رنگی که بلدم را مدیون اویم. با رضا فروزی یک سال اول، شش روز در هفته را فقط طراحی کردیم. امپرسیونیسم را قورت داده بود. رنگ را با دکتر گلزاری کار کردیم. طبیعت بی‌جان می‌چید مثل کارهای سزان؛ کدو و بادمجان و... و یک‌بار ازم پرسید بگو بادمجان چه رنگی است و گفتم بنفش و مشکی. بهم گفت چشمانت را نیمه‌باز کن و دوباره بگو چه رنگ‌هایی می‌بینی. طیف زرد، قرمز، نارنجی، بنفش همه را دیدم. از همان‌جا به ماهیت رنگ پی بردم. پس از دوره‌ی سه‌ساله‌ی هنرستان، وقتی کنکور دادم، در طراحی دوم شدم ولی از ادبیات و انگلیسی نمره نیاوردم و بنابراین قبول نشدم. با وجود این که چخوف، داستایوفسکی، ادبیات مدرن امریکا را خوانده بودم از هیچ‌چیزی جز نقاشی و طراحی نمره نمی‌آوردم. این شد که رفتم انگلستان.

شما در دهه‌ی پنجاه در اولین کارهای‌تان انگار تحت تأثیر فوویسم و نقاشی‌های ماتیس بودید. فوویسم در زبان فرانسه به معنی وحشی است. چه شد که این گرایش به فوویسم را پیدا کردید؟

من برای ادامه‌ی آموزش به انگلستان سفر کردم. آن دوره در لندن، دوره‌ی فرانسیس بیکن و دیوید هاکنی بود. همیشه پیش خودم فکر می‌کنم من چه‌قدر بی‌عقل بودم. می‌توانستم بروم درِ خانه‌ی هاکنی را بزنم و بگویم آقای هاکنیِ من هفته‌ای یک بار بیایم خانه‌تان را تمیز کنم و برای‌تان آشپزی کنم و شما کارهای من را ببینید. بعدها این ایده به ذهنم رسید که اگر این کار را می‌کردم، حتماً خوشحال می‌شد و قبول می‌کرد. در انگلستان سه تا دانشگاه عوض کردم تا در نهایت طراحی پارچه خواندم. طراحی پارچه، یک رشته‌ی مادر است. خیلی احساس خوشبختی می‌کنم که این رشته را خواندم. کمپوزیسیون، رنگ، تفکر، جمع کردن کار، خلاقیت، همه‌ی این‌ها یک‌جا در طراحی پارچه بود و برای همین هم برایم جذاب بود. در



و قتی کارهایم در بنیاد لاجوردی نمایش داده شد و با فاصله در فضای بزرگ دوباره دیدمشان متوجه شدم چه فشار روحی‌ای روی من بوده که توانسته‌ام این همه فاجعه را ببینم و نمرده‌ام. عین رودخانه‌ای عمیق که اگر بیفتی توش، خفه می‌شوی. ولی ما را خفه نکرده. ریز ریز اتفاقاتی را که این سال‌ها تجربه کرده‌ایم در کارهایم می‌بینَم.



ع. پاشایی

قرار شد به ژاپن بروم و روی تأثیر موتیف‌های ایرانی بر پارچه‌های کیمونو ژاپنی کار کنم. قبل از همه‌ی این‌ها آقای پاشایی من را با مکتب ذن آشنا کرد و نقش مهمی در مسیر من داشت.



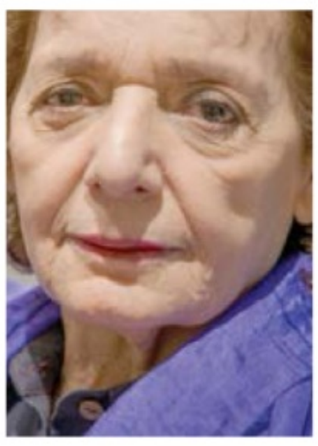
احمد شاملو

یک‌روز که از دانشگاه داشتم برمی‌گشتم و عینک دودی زده بودم، دوتا ون دیدم و یک‌خانمی به گفت چرا عینک دودی زده‌ای؟ حالم خیلی بد شد. آن مجموعه زن‌های قهرکرده‌ی رو به دیوار یا با دست‌های بسته را همان موقع کشیدم. شاملو این سری از کارهایم را خیلی دوست داشت.



این دوره مطالعات زیادی در تاریخ هنر داشتم و با فوویسم آشنا شدم و برایم جذابیت پیدا کرد، اما واقعیتش من تا زمانی که به ایران برنگشتم، به‌صورت جدی نقاشـــی را شروع نکردم. بعد از انگلیس، مدتی هم به آلمان رفتم و طراح ارشد یک شرکت پارچه‌ی آلمانی بودم. اما آن کار را هم رها کردم و به نقاشی برگشتم.

همان‌طور که کنار رودخانه نشسته‌اید و هوا به سمت تاریکی می‌رود، همان رودخانه‌ی فرح‌بخش در ذهن شما حس وهم ایجاد می‌کند. می‌دانی فردا صبح می‌آید. ولی تاریکی تو را می‌گیرد و درخت‌ها جور دیگری می‌شوند. امیدواری به آمدن فردا در سیاهی شب، باعث می‌شود تا بتوانی تحمل کنی.



چطور؟

تازه با مسعود خیام آشنا شده بودم که در انگلستان دانشجو بود. یک‌بار که یکی از کارهای من را دید بهم گفت چرا این‌قدر دور خودت می‌چرخی؛ تو نقاش هستی. از زمان هنرستان عاشق مدرسه‌ی بوزار بودم، استعفا دادم و با پس‌اندازی که داشتم رفتم پاریس و در کلاس‌های آزاد بوزار شرکت کردم. آن دوره، ایرج زند و علی ذابحی هم داشتند در بوزار درس می‌خواندند.

در همان سال‌های ابتدایی بازگشت‌تان به ایران، نمایشگاهی در گالری پافر به مدیریت شاهرخ آهی داشتید که نوعی بازشناسی شما در فضای هنری ایران بود. بازخورد جامعه‌ی هنری چگونه بود؟

بازخوردها عالی بود. هنوز هم دفترِ آن نمایشگاه را دارم که از احمد شاملو تا مرتضی ممیز برایم در آن نوشتند. اما چند سال بعدش فریده لاشایی به من گفت تو تا حالا کجا بودی؟ یکهو پیدات شد! روحش شاد، اما نگاهش در حلقه‌ی بسته‌ای محدود بود. بعد هم که گالری‌ها بســـته شد، من ســـه تا نمایش خصوصی داشتم که همه می‌آمدند؛ احمد شاملو، محمود دولت‌آبادی، جواد مجابی، مرتضی ممیز.

در دهه‌ی شصت یک کارهایی دارید که کمی متفاوت است. زنانی که صورت‌های‌شان انگار پوشانده شده بود. ماجرای‌شان چه بود؟

همیشه از دانشگاه ماشـــین می‌گرفتم تا سر بهار، و از آن‌جا تا تجریـــش و از تجریش هم به چیذر. آژانس نبود. یک‌روز که از دانشگاه داشتم برمی‌گشتم و عینک دودی زده بودم، دوتا ون دیدم و یک‌خانمـــی به گفت چرا عینک دودی زده‌ای؟ حالم خیلی بد شد. گفتم دارم از دانشگاه برمی‌گردم و به بچه‌ها چیز یاد می‌دهم. به خاطر آن رفتار رفته بودم حسابی توی فکر که پایم رفت توی یک گودال و تاندون پایم آسیب دید و پایم را گچ گرفتند و خانه‌نشین شدم. آن مجموعه زن‌های قهرکرده‌ی رو به دیوار یا با دست‌های بسته را همان موقع کشیدم. شاملو این سری از کارهایم را خیلی دوست داشت.

این کارها اجتماعی‌ترین کارهای شـــما هستند. درست است؟

همه‌ی کارهای من حتا کارهای دوره‌های اخیرم، اجتماعی است و مضمون مشابهی دارد. مثلا این کارهای آبی من، نقاشـــی‌هایی از آب رودخانه است؛ دریا نیست. همه‌ی ما ایده‌ای از رودخانه داریم؛ تماس شاخه‌ها با رودخانه برای ما حس فرح‌بخشی ایجاد می‌کند. اما همان‌طور که کنار رودخانه نشسته باشید و هوا به سمت تاریکی برود، همان رودخانه در ذهن شـــما حس وهم ایجاد می‌کند. می‌دانی فردا صبح می‌آید. ولی تاریکی تو را می‌گیرد و درخت‌ها جور دیگری می‌شـــوند. تو می‌دانی فردایی هم هست، اما از این‌جایی که غروب شده، تا فردا صبح را نمی‌دانی با چه توانمندی ســـر کنی. اما این امیدواری به آمدن فردا در سیاهی شـــب، باعث می‌شود تا بتوانی تحمل کنی. به قـــول نصرت رحمانی: «گیرم بهار نیاید/ این انتخاب مرا شاد می‌کند.» گیرم که نشـــود ولی شـــادی من این است که می‌شود و حتماً می‌شود. برای همین هم هست که شاملو می‌گوید: «اگر که بیهوده زیباست شب، برای که زیباست شب، برای چه زیباست؟» شب گسترده و تیره و تار اســـت اما منی برنده‌ام که می‌توانم تحمل کنم و بگویم این سیاهی می‌رود.

اما این امید و نومیدی را در فوران رنگ‌ها و سایه‌روشـــن آن‌ها دنبال می‌کنید. سراغ فیگورهای انسانی برای نشـــان دادن امید و نومیدی نمی‌روید.

چون زندگی من از اســـاس انتزاعی است. من چیزی را که زندگی می‌کنم می‌کشم و واقعاً رئال زندگـــی نمی‌کنم. از کودکـــی رفتن به پشـــت‌بام عادتم بود. حیاط و حوض بزرگی داشـــتیم ولی پشـــت‌بام را ترجیح می‌دادم. یک‌بار کلاس چهارم که بـــودم پنهانی رفته بودم پشت‌بام و به درخت‌های کاج حیاط‌مان نگاه می‌کردم که در همان بیـــن خوابم برده بود. وقتی پدرم متوجه نبودنم در خانه شـــد، آمد پشـــت‌بام به دنبالم و دید من همین‌طور که دستم زیر چانه‌ام است خوابم برده. دستی بر سرم کشـــید و از خواب بیدار شدم و گفتم آقاجون من خوابیده بودم. جمله‌ای پدرم گفت که هنوز فراموشش نمی‌کنم. گفت تو هیچ‌وقت در زندگی نمی‌فهمی که خوابی یا بیدار و کاری که داری انجام می‌دهی در بیداری است یا در خواب. وقتی پدرم به مـــن گفت زندگی بین خواب و بیداری است، انگار زندگی را برای من آسان کرد. یک‌بار آقای سمیع‌آذر به من گفت در این نقاشـــی‌ها این حس در مخاطب ایجاد می‌شـــود که در آن لحظه که نشسته‌ای و این منظره را کشـــیده‌ای هیچ‌کسی آن‌جا نبوده. بالطبع وقتی من در آن محیط قرار می‌گیرم، چیزی را که میان خـــواب و بیداری می‌بینم می‌کشم، با همه‌ی آن امیدها و نومیدی‌ها که توضیح دادم.

در نگاه اول در کارهای اخیر شما یک بازیِ رنگ می‌بینیم، ولی شما می‌گویید که این‌ها فقط رنگ نیست و برای همین هم حس خاصی از تاریکی و نور را منتقل می‌کند.

من وقتی در آتلیه کار بزرگ می‌کشـــم فضای بزرگی ندارم که خیلی از کارم فاصله بگیرم. اما وقتی کارهایم این‌جا در بنیاد لاجوردی نمایش داده شـــد و با فاصله در فضای بـــزرگ دوباره دیدم‌شان متوجه شدم که چه فشار روحی‌ای روی من بوده که توانسته‌ام این همه فاجعه را ببینم و نمرده‌ام. عین یک رودخانه‌ی عمیق که اگر بیفتی توش، خفه می‌شوی. ولی ما را خفه نکرده. ریز ریزِ اتفاقاتی را که این سال‌ها تجربه کرده‌ایم در کارهایم می‌بینـــم. مقاومت، جلو آمدن، عقب رفتن، امیدوار شدن، نومید شدن.



شما از نقاشی‌های فوویسمی دوران جوانی عبور کردید و امروز به این کارهایی رسیده‌اید که ترکیبی از زیبایی و وهم است. کمی در مورد این مسیر صحبت کنیم. به نظر می‌رسد سفر شما در دهه‌ی هفتاد به ژاپن تأثیر عمیقی روی نگاه‌تان و تکنیک‌تان در کار گذاشت.

من از اول تکنیک آب‌مرکب را خیلی دوست داشتم ولی واقعاً سفر به ژاپن و مشاهده‌ی از نزدیک نقاشی‌های مرکب ذن انگار ذهنیت من را در نقاشی تغییر داد. یک آقایی به اسم پروفسور هاندا بود رئیس بخش مطالعات خارجی دانشگاه کیوتو که فارسی را سلیس صحبت می‌کرد. از طریق ایشان قرار شد به ژاپن بروم و روی تأثیر موتیف‌های ایرانی بر پارچه‌های کیمونو ژاپنی کار کنم. قبل سفرم چند سفرنامه در مورد ژاپن خواندم و دست پر رفتم ژاپن. در واقع قبل از همه‌ی این‌ها آقای پاشایی من را با مکتب ذن آشنا کرد و نقش مهمی در مسیر من داشت. در ژاپن، جدا از کار پژوهشی، کار عملی هم انجام می‌دادم. آن‌جا یک معلمی داشتم که آب‌مرکب با من کار می‌کرد و یک کلمه هم فارسی صحبت نمی‌کرد. اما من به فارسی و او به ژاپنی با هم صحبت می‌کردیم و حرف هم را انگار می‌فهمیدیم. روز آخر موقع خداحافظی خیلی گریه می‌کردم. از طریق یک‌نفر دیگر که انگلیسی و ژاپنی می‌دانست به من گفت من مطمئنم تو در زندگی قبلی‌ات ژاپنی بودی. من هم گفتم استاد من هم فکر می‌کنم شما در زندگی قبلی‌تان ایرانی بودید. چون هرچه شما می‌گفتید من می‌فهمیدم. نقاشی‌های آب‌مرکب برای من مثل مشق بود. در نمایشگاه قبلی‌ام در گالری ایرانشهر یک کار هفت در دو متر بود که در عرض دو روز تمامش کردم. اصلاً نفهمیدم چه جوری تمامش کردم. اسمش «شب، روز، شب» بود. از تاریکی می‌آیید، بعد به روز می‌آیید، و بعد آرام و موقت وارد شب می‌شوید. عرفان در ذات ما و ژاپنی‌ها هست. در مرکب سیاهی و سفیدی هست و طیف وسیعی از رنگ‌های نیمه‌سیاه و نیمه‌سفید که با قطره‌های آب ساخته می‌شوند. مثل ذهنِ خود ما که از لایه‌های مختلف تشکیل شده. زندگی ما لایه‌لایه است و همین‌طور پوست می‌اندازیم و این احساسات ما هستند که همچون لایه‌هایی با سایه‌روشن‌های متفاوت روی هم انباشته می‌شوند، سنگین می‌شود و بعد گم‌گشته می‌شوند. تو دانه‌به‌دانه این لایه‌ها را آرام برمی‌داری، تا می‌کنی، و می‌گذاری کنار؛ نه با خشم، نه با خشونت. من با خودم در آینه زیاد صحبت می‌کنم. وقتی حالم بد است به خودم نگاه می‌کنم و این لایه‌هایی را که اذیتم می‌کنند مثل لباس درمی‌آورم و راحت می‌شوم.

برای همین است که در کارهای شما شب و روز در تقابل با هم نیستند؛ در کنار هم‌اند.

بله این‌ها خشم نیست، مرگ نیست؛ این‌ها مقاومت است. این‌ها در واقع می‌گویند که ما هستیم

شما علاوه بر دوره‌ای که در جوانی در آلمان و فرانسه و انگلستان بودید و درس می‌خواندید و کار می‌کردید، سال‌هایی هم امریکا بودید، اما باز برگشتید و این‌جا ماندید. بهترین کارهای شما هم که در این نمایشگاه می‌شود دیدشان، در ایران کشیده شده‌اند. این کارها را به نظر خودتان اگر ایران نبودید، نمی‌توانستید بکشید؟

صددرصد نمی‌توانستم. من با اتفاقات مملکت خودم می‌خواهم زندگی کنم. حرف دل من در این مملکت است. من مال این‌جا هستم. انگار هزاران هزاران سال است که این‌جا هستم. چطور می‌توانم از سرزمینم بروم و نقاش هم بمانم. اصلاً همین که من با احسان لاجوردی آشنا شدم و این آشنایی به این نمایش در بنیاد لاجوردی انجامید، محصول همین است که ما کنار هم هستیم. وگرنه من تمام کارهای این نمایشگاه را کشیده بودم، حتا کارهای بزرگی را که کشیده بودم لوله کرده بودم و گذاشته بودم گوشه‌ی آتلیه، و فکر نمی‌کردم قرار باشد روزی نمایشگاه بگذارم. بعد از سال‌ها قبول کردم نمایشگاه بگذارم ــ می‌دانید که سال‌هاست با گالری‌دارها کار نمی‌کنم و نمایشگاه نداشته‌ام ــ و خب نتیجه‌ی کار آن‌قدر روشن و خوب بود که نظرم تغییر کرد.





انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

گنجینهٔ زبان و ادبیات فارسی دری

● ***فیروزشاه‌نامه***
(دنبالهٔ داراب‌نامه براساس روایت محمّد بیغمی)
به کوشش ایرج افشار و مهران افشاری

● ***فهلویّات***
پژوهشی در اشعار بازمانده از زبان ادبی مشترک عراق عجم و آذربایجان
دکتر پژمان فیروزبخش
(کتاب شایستهٔ تقدیر نوزدهمین دورهٔ جشنوارهٔ شعر فجر و چهل و دومین دورهٔ جایزهٔ کتاب سال)

● ***آذربایجان و شاهنامه***
پژوهش و نگارش دکتر سجاد آیدنلو
(کتاب برگزیدهٔ سی و نهمین دورهٔ جایزهٔ کتاب سال)

● ***سفینهٔ کهن رباعیات***
(گردآوری حدود سال ۷۰۰ق)
تصحیح و تحقیق دکتر ارحام مرادی، دکتر محمّد افشین‌وفایی
(کتاب شایستهٔ تقدیر سی و پنجمین دورهٔ جایزهٔ کتاب سال)

● ***دیوان بدرالدّین جاجرمی***
دکتر عباس بگ‌جانی

● ***موهبت عظمی و عطیه کبری***
سراج‌الدّین علی‌خان آرزو
تصحیح و تحقیق دکتر مهدی رحیم‌پور

● ***پهلوان محمود پوریای ولی و کنز الحقایق وی***
تحقیق و تصحیح مهران افشاری

● ***سیر العباد الی المعاد***
سنایی غزنوی
تصحیح و شرح دکتر مریم مشرّف
(کتاب برگزیدهٔ چهل‌ویکمین دورهٔ جایزهٔ کتاب سال)

● ***هدیه***
سرودهٔ امیرهوشنگ ابتهاج (سایه)
گزیدهٔ اشعار به انتخاب شاعر و به خط عبداللّه فرادی

● ***دستورالعمل قسّامان و مقنّیان***
فخرالدّین علیشاه حسین قسام جویمی
تصحیح و تحقیق دکتر ندا حیدرپور نجف‌آبادی،
علی صفری آق‌قلعه
(کتاب شایستهٔ تقدیر چهل‌ویکمین دورهٔ جایزهٔ کتاب سال)

● ***سی و دو مقاله***
دکتر محمود امیدسالار

● ***رشحات عین الحیات***
تصحیح و تحقیق دکتر عارف نوشاهی

تهران: خیابان ولی‌عصر، سه‌راه زعفرانیه، خیابان عارف‌نسب،
کوچهٔ دبیرسیاقی، شمارهٔ ۶
تلفن دفتر پخش و فروش: ۶۸۳۴-۲۲۷۱(۰۲۱) ۶۸۳۲-۲۲۷۱(۰۲۱)
تارنما: MahmoudAfshar.ir تلگرام: @AfsharFoundation
اینستاگرام: @AfsharFoundation

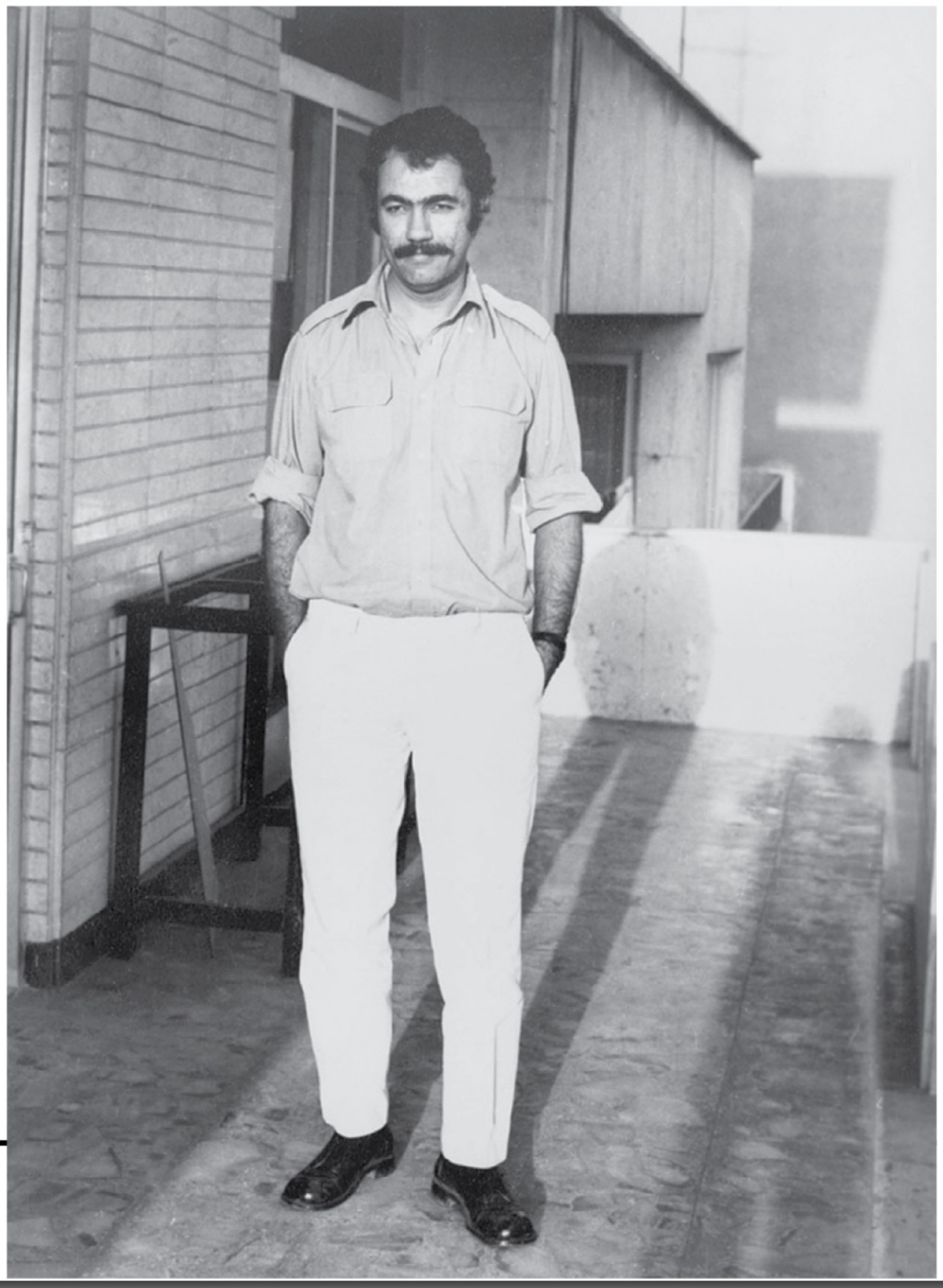
سایه‌ی بلندِ یک نام

ردپای مرتضی ممیز، از نهادهای فرهنگی تا هویت‌بخشی به یک صنف به مناسبت سالگرد درگذشت

بی‌پروا بود و با مصالحه‌جویی میانه‌ای نداشت. نام پرتکرار هنر معاصر ایران، مرتضی ممیز، با نگاهی نافذ و اطمینان‌بخش از گرافیک تا نقاشی و از سینما تا تئاتر را در نوردید. از نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۳۳۰ پا به دنیای حرفه‌ای گذاشت؛ دهه‌ای که جامعه‌ی ایران به‌تدریج خود را از پوسته‌ی سنتی جدا کرد، وارد دوره‌ی جدیدی از مدرنیته شد و دوره‌ی ظهور جوان‌های تازه‌نفسِ بلندپرواز در هنرِ معاصر ایران بود. چهارم شَهریور ۱۳۱۵ در تهران به دنیا آمد. محل زندگی‌اش به بازار حضرتی، ضلع شمال غربی میدان مولوی نزدیک بود. در کوچه‌ی ارامنه که در امتدادِ خودش نرسیده به گذر لوطی صالح، به گذر حاج میرزا حسین ممیزالملک (جَد ممیز) می‌رسید. یکی از عموهای پدری او میرزا موسی‌خان نقاش (پسر میرزا حسین ممیزالملک) بود که در اولین شماره‌های روزنامه‌های شرف و شرافت تصویرسازی می‌کرد. در گفت‌وگوهای مختلف، براساس شجرنامه‌هایی که نسل به نسل به دست او رسیده، از رضا عباسی (نقاش عهد صفوی) به عنوان جد اول خود نام برده است. در دهه‌ی ۱۳۳۰ تجربه‌های بزرگ و کوچک و متنوعی را از سر گذراند؛ از تابلونویسی برای مغازه‌ها، تاطراحی کاریکاتور برای روزنامه‌ی شاهد (ارگان حزب زحمتکشان)، از شرکت در کنکور پزشکی تا کار در اداره‌ی باربری وزارت دارایی و در نهایت کار در بانک تهران. بعد از پشت سرگذاشتن تمام این‌ها، همزمان با تحصیل در دانشکده‌ی هنرهای زیبا و حضور در آتلیه‌ی محمد بهرامی بود که طراحی گرافیک برای او جدی شد. حالا ممیز در مسیری که دوست داشت قدم‌های مطمئن‌تری برمی‌داشت. در آستانه‌ی دهه‌ی چهل آشنایی و همکاری با محمود عنایت در نشریه‌ی ایران آباد، ممیز را به احمد شاملو و کتاب هفته و بعد به جلال آل‌احمد و کتاب ماه رساند. تا به امروز کتاب‌های بسیاری از مجموعه آثار گرافیک و تصویرسازی او منتشر شده و درباره‌ی او نوشته‌های متعددی به‌جا مانده است. اما یکی از وجوه این هنرمند جامع‌الاطراف که توجه کم‌تری به آن شده، کارنامه‌ی فرهنگی و صنفی او در پنج دهه‌ی فعالیتش است؛ از تأسیس مهم‌ترین نهادهای فرهنگی و هنری تا شکل‌دهی ساختاری و هویتی به یک حرفه. در صفحات پیش‌رو، برخلاف عادت، پوسترها، جلد کتاب‌ها، نشانه‌ها، نقاشی‌ها، انیمیشن‌ها، عکس‌ها و تصویرسازی‌های او را نمی‌بیند و به مرورِ مهم‌ترین تاثیرات او در فعالیت‌های فرهنگی و گروهی پرداخته‌ایم.



معراج قنبری
عضو تحریریه‌ی ماهنامه‌ی «اندیشه‌ی پویا»



ایستگاه اول:
تالار قندریز، از تصویر تا نوشته

بیش از شصت سال از تأسیس تالار قندریز گذشته و پایه‌گذاری این نهاد فرهنگی به شکل‌های متفاوتی روایت شده است. مرتضی ممیز که در آن زمان بعد از گذشت نزدیک به یک دهه از فعالیت هنری‌اش، به جایگاه نسبتاً تثبیت شده‌ای رسیده بود. در گفت‌وگویی با ابراهیم حقیقی خودش و دو نفر دیگر را بانی تأسیس این مکان مهم می‌داند: «با منصور قندریز و سیروس مالک، سه‌تایی یک گالری به اسم «تالار ایران» تأسیس کردیم. با سرمایه‌ی خودمان تمام آن دیوارسازی‌ها و سایر کارها را انجام دادیم. کم‌کم به این فکر افتادیم که جمعی را دور خود جمع کنیم.» سال ۱۳۴۲ اداره‌ی هنرهای زیبای کشور قرار بود انجمن هنرهای تجسمی را تأسیس کند؛ این اتفاق نیفتاد اما ممیز و دوستانش که در جلسات این مرکز شرکت داشتند، آستین‌ها را بالا زدند و در کنار گروهی که «گالری صبا» را راه انداختند آن‌ها نیز تالار ایران را تأسیس کردند.

منصور قندریز، مرتضی ممیز، سیروس مالک، مسعود عربشاهی، صادق تبریزی و رویین پاکباز حلقه‌ی اولیه‌ی این گروه را تشکیل می‌دادند و در ادامه فرامرز پیل‌آرام و محمدرضا جودت نیز به‌دعوت منصور قندریز به این جمع پیوستند. قباد شیوا، فرشید مثقالی، هادی هزاوه‌ای و پرویز محلاتی نیز با دعوت سیروس مالک اضافه شدند و این دوازده نفر مؤسسین تالار ایران نام گرفتند. ممیز در این اولین حرکت جمعی و مهم زندگی حرفه‌ای‌اش، با همراهی سیروس مالک وظیفه‌ی یافتن محلی برای نمایشگاه را برعهده گرفتند. جست‌وجوی آن‌ها چندان طول نکشید و مکانی مناسب برای این منظور انتخاب شد که مورد قبول جمع نیز قرار گرفت: «زیرزمینی نسبتاً وسیع در ساختمان شماره‌ی ۱۹۸، خیابان شاه‌رضا (انقلاب) مقابل ورودی اصلی دانشگاه تهران.» حالا بعد از پیدا کردن مکان گالری، او مشغول طراحی نشانه‌اش شد. دایره‌ای که یک مربع را در دل خود جای می‌داد. به سادگی هرچه تمام. نخستین نمایشگاه از آثار این دوازده نفر در چهارم تیرماه ۱۳۴۳ برگزار شد. ممیز حتا درباره‌ی این نمایشگاه هم می‌گوید که کسی حسین مجابی را نمی‌شناخت و برگزاری این نمایشگاه به مناسبت فوت حسین، پیشنهاد او بوده است. در همان سال اول اما اختلاف‌ها عیان شد و بیش‌تر افراد این گروه از جمله ممیز جدا شدند. جودت در این مورد می‌گوید: «ما گروه خاصی نبودیم که صاحب ایده یا نظریه‌ای مشخص باشیم و چون نظر مشترکی هم بین ما نبود، همان سال اول نُه نفر از ما رفتند. در بحث‌های‌مان به یک چیز مشترکی نتوانستیم برسیم. بالاخره جوانی بود و هر کسی گرایش خاصی داشت.»

تحولات هم یکی بعد از دیگری از راه می‌رسید. قندریز در تصادفی در جاده‌ی شمال فوت کرد و دوستانش نام تالار ایران را به قندریز تغییر دادند. در ادامه‌ی روند این تالار به قدری مهم شد که میزبان جلسات کانون نویسندگان شد و پیونددهنده‌ی هنرهای تجسمی و ادبیات. ممیز پس از تجربه‌هایش در کتاب هفته‌ی شاملو و کتاب ماهِ آل‌احمد، به دنبال این پیوند در تالار نیز بود. ممیز از دلایل اختلافش با دیگر اعضا را «انتقادِ اهل ادبیات به کتاب‌های ترجمه‌شده در تالار» عنوان می‌کرد و چنین نقشی از حضور و اثرگذاری خود در تالار قندریز داشت: «ملاحظه می‌کنید تمام این‌ها ایده‌های من بود. من موضوع نمایشگاه‌ها را مطرح می‌کردم. واقعیت امر این بود که در این جمع من از نظر پروپاگاندا و تبلیغات، نقش مؤثری داشتم. می‌توانستم موضوعی را به راحتی و خیلی خوب مطرح کنم و همه را جذب تالار کنم. به همین دلیل تا زمانی که من با آن‌ها کار می‌کردم تالار ایران از چنین جذابیتی برخوردار بود. همه‌ی آدم‌ها را از جاهای مختلف جمع می‌کردم و خیلی راحت می‌آوردم به تالار ایران. در آن موقع تالار ایران خیلی سروصدا به‌پا کرده بود. من به دلیل مسافرت به فرانسه از این جمع کنار کشیدم، ولی وقتی که برگشتم هم آن‌چنان با آن‌ها همکاری نکردم. برای این که رویین پاکباز و همسرش پروانه اعتمادی و محمدرضا جودت گروه دیگری دور خودشان جمع کرده بودند. به این ترتیب، تالار ایران، دیگر آن تالارِ ایران سابق نشد.»

ایستگاه دوم:
مایک رشته می‌خواهیم

دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران در مهرماه ۱۳۱۹ با تأثیرپذیری از مدرسه‌ی هنرهای زیبای پاریس، با نام «هنرکده» راه‌اندازی شد و در سال ۱۳۲۸ به «دانشکده‌ی هنرهای زیبا» تغییر نام داد. نقاشی، معماری و مجسمه‌سازی، در زیر گروه آموزشی «هنرهای تجسمی»، نخستین رشته‌های این دانشکده بود و تا پیش از تأسیس رشته‌ی گرافیک، دروس تخصصی آن در این سه رشته تدریس می‌شد. تدوین و تنظیم برنامه‌ی دروس معماری توسط رولان مارسل دوبُرل و دروس نقاشی و مجسمه‌سازی توسط ابوالحسن صدیقی، براساس برنامه‌های درسی مدرسه‌ی هنرهای زیبای پاریس انجام شد. اولین دانش‌آموختگان این دانشکده چهره‌هایی همچون مرتضی ممیز، قباد شیوا، عباس کیارستمی، آیدین آغداشلو، محمد احصایی، فرشید مثقالی، علی‌اکبر صادقی و نیکزاد نجومی در رشته‌ی نقاشی بودند که زیر نظر استادانی همچون محمود جوادی‌پور، علی آذرگین، علی‌محمد حیدریان، هوشنگ سیحون، بهجت صدر و محسن وزیری‌مقدم از این دانشکده فارغ‌التحصیل شدند.

روند ایجاد رشته‌ی گرافیک (ارتباط تصویری) در این دانشکده اما از سال ۱۳۴۸ آغاز شد و تثبیت جایگاه آن تا سال ۱۳۵۵ به‌طول انجامید. مرتضی ممیز که تحصیلاتش را در (آرت‌دکو) فرانسه

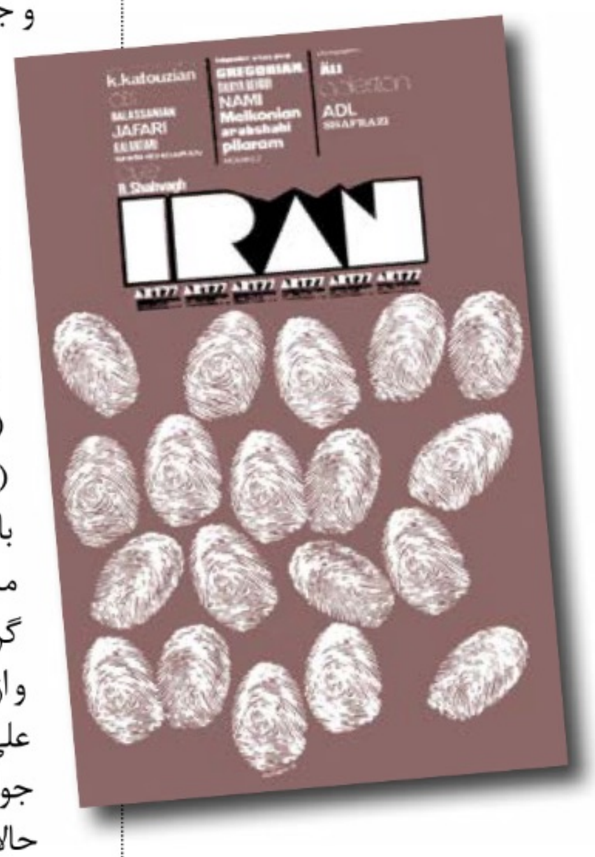






۱۳۱۵ تولد در تهران.
۱۳۳۵ ورود به دانشکده‌ی هنرهای زیبا.
۱۳۳۵ شروع کار حرفه‌ای در آتلیه‌ی محمد بهرامی.
۱۳۳۹ همکاری با محمود عنایت در نشریه‌ی ایران‌آباد.
۱۳۴۰ همکاری با احمد شاملو در کتاب هفته.
۱۳۴۱ همکاری با جلال آل‌احمد در کتاب ماه.
۱۳۴۳ مشارکت در راه‌اندازی تالار قندریز.
۱۳۴۴ اتمام تحصیل در دانشکده‌ی هنرهای زیبا.
۱۳۴۷ گواهینامه‌ی طراحی داخلی از مدرسه‌ی عالی هنرهای تزئینی پاریس.
۱۳۴۸ راه‌اندازی رشته‌ی طراحی گرافیک در دانشگاه تهران.
۱۳۵۰ تا ۱۳۵۲ ساخت فیلم‌های آن‌که عمل کرد و آن‌که خیال بافت، یک نقطه‌ی سبز و سیاه پرنده.
۱۳۵۳ تلاش برای تأسیس سندیکای گرافیست‌های تهران، مشارکت در تأسیس گروه آزاد نقاشان و مجسمه‌سازان، و تألیف اولین کتاب طراحی گرافیک ایران به زبان انگلیسی.
۱۳۵۵ برگزاری نمایشگاه پنجاه سال گرافیک ایران.
۱۳۵۸ برگزاری اولین نمایشگاه هنرهای تجسمی و دیوارنوشته‌های انقلاب.
۱۳۶۶ برگزاری اولین دوسالانه‌ی گرافیک ایران.
۱۳۷۶ تأسیس انجمن صنفی طراحان گرافیک ایران.
۱۳۸۴ شکست در جدال با بیماری سرطان و پایان زندگی.

دنبال کرده بود، پس از بازگشـــت به ایران، در اندیشه‌ی پیاده کردن الگوی آموزشی آرت‌دکوی پاریس در هنرهای زیبا بود. کوشش‌های ابتدایی مرتضی ممیز، که به‌تازگی به جمع هیئت علمی پیوســـته بود، با مخالفت‌هایی روبه‌رو شـــد اما بعدها با اضافه شدن افرادی مانند سیما کوبان و جلال شباهنگی به جمع هیئت علمی، این تلاش‌ها ادامه یافـــت، تا این که سرانجام، با کوشـــش آن‌ها تأسیس رشته‌ی طراحی گرافیک همزمان با رشته‌ی طراحی صنعتی مورد موافقت قـــرار گرفت و در این مدت مدرســـان جدیدی چون محمد حسین حلیمی، هادی شفائیه (عکاس) حسین گنجینه (متخصص چاپ‌دستی) و حسین ساسان (حکاک) همکاری آموزشی موثر خود را با رشته‌ی طراحی گرافیک آغاز کردند. ممیز طرح و شـــرح درس‌های رشته‌ی گرافیک را، براساس نیازهای بومی نوشت و از اولین دانشجویان این رشته می‌توان از علی خسروی، محمدرضا عدنانی، مهین جواهریان و فاطمه ملک‌افضلی نام برد. ممیز حالا معلم‌تر از قبل بود.



ایستگاه سوم:
گروه آزادِ نقاشان و مجسمه‌سازان

اوایل دهه‌ی پنجاه موجی جدید از هنر نوگرا در گالری‌های تهران به‌راه افتاد: کارها و آثاری شبه‌مدرنیسمی که عمدتاً مورد قبول هنرمندان حرفه‌ای برآمده از دهه‌های پیش نبود. در این شرایط بود که هفت هنرمند صاحب ایده ـــ مرتضی ممیز، فرامرز پیل‌آرام، میرعبدالرضا دریابیگی، مسعود عربشاهی، مارکـــو گریگوریـــان، ســـیراک مُلکنیان و غلامحسین نامی ـــ گردهم آمدند و «گروه آزاد نقاشـــان و مجسمه‌سازان» تشـــکیل شد. همه‌چیز از یک گفت‌وگو میان این افراد آغاز شد: «نمی‌شه بشینیم و فقط نگاه کنیم. باید کاری کنیم. به‌نظرم یه گروه درســـت کنیم. سعی کنیم مدرنیسم واقعی رو اون‌طور که در



اروپا و امریکا مطرحه، ارائه بدیم.» به ســـیاق تجربه‌های گذشته‌اش در تالار قندریز و دیگر گروه‌ها، مرتضی ممیز در این گروه نیز نقشی محوری و مرکزی داشت. او در کنار نقش اصلی به‌عنـــوان عضـــوی از گروه، نشـــانه‌ی گروه، پوسترها و کتاب‌ها را نیز طراحی می‌کرد.

فعالیت گروه آزاد که بازتابـــی از جریانِ «کانســـپچوآل آرت» بود، از آبان ۱۳۵۳ آغاز شد و با حضور در «نمایشگاه هنری بین‌المللی تهران» رسمیت یافت. این گروه طی نزدیک به چهار سال فعالیت، چهار نمایشگاه برگزار کرد و در سه نمایشگاه بین‌المللی حضور یافت. به غیر از دو مورد، گروه در دیگر نمایشـــگاه‌ها پذیرای هنرمندان مهمان نیز بود. نمایشـــگاه دوم در اسفند همین سال در گالری مس برگزار شد. ســـومین رویداد نمایشـــگاه «آبی» در گالری



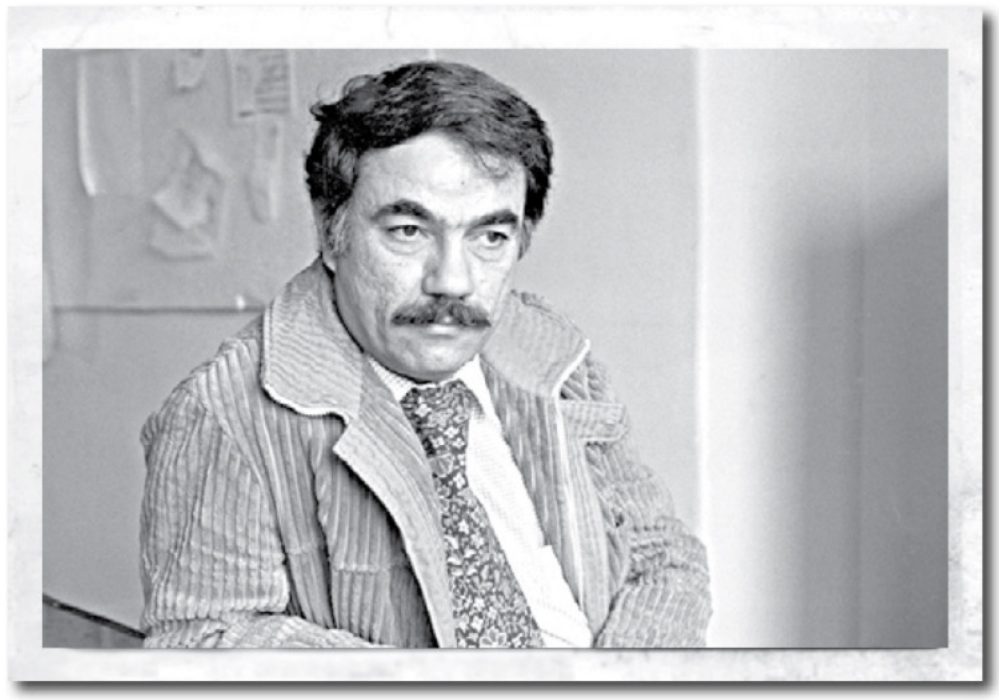




تخت‌جمشـــید بود که در بخشـــی از بیانیه‌ی این نمایشـــگاه آمده بود: «گروه آزاد نقاشان و مجسمه‌سازان هر سال حداقل سه‌بار آخرین تجربیات خود را همراه با مهمانان خود به نمایش می‌گذارد. گـــروه آزاد در تجربیات خود خواهد کوشید علاوه بر همبستگی بیش‌تر هنرمندان، چشم‌اندازهای تازه‌ای نیز در فضای هنری تهران به وجود بیاورد.» نمایشـــگاه چهارم، «گنج و گســـتره‌ی ۱»، در آبان و آذر ۱۳۵۴ در انجمن فرهنگی ایران و امریـــکا و دو گالری دیگر برپا شد و نمایشگاه پنجم با نام «گنج و گستره ۲» در مهر و آبان ۱۳۵۵ در گالری ســـامان. در این دوران جایگاه گروه تثبیت شـــده بود و بحث و نقد درباره‌ی کارهای ارائه‌شده در محافل هنری و جراید چاپی بالا گرفته بود. گروه آزاد پس از حضور در نمایشگاه بین‌المللی تهران، حضور ششم خود را در خردادماه ۱۳۵۵ در نمایشگاه بین‌المللی هنری بازل (ســـوئیس) تجربه کرد و یک سال بعد، نمایشـــگاه بین‌المللی هنری واشنگتن (واش‌آرت ۷۷)، آخرین حضور گروه آزاد نقاشان و مجسمه‌سازان در یک نمایشگاه بود. فعالیت این گروه نیز سال ۱۳۵۶ پایان یافت.

ایستگاه چهارم:
از سندیکای گرافیست‌های تهران تا انجمن گرافیک

با عبور از روزگار درخشان دهه‌ی چهل، طراحان و فعالان حرفه‌ای گرافیک، نیاز به وجـــود یک ســـندیکا و رفتن به ســـمت فعالیت‌هـــای صنفی را احســـاس می‌کردند. نخستین تلاش‌ها با این دغدغه از ۱۳۵۳ آغاز شد. در پس این تلاش‌ها باز هم نام مرتضی ممیز می‌درخشید. او همراه با قباد شیوا، مجید بلوچ، فرشید مثقالی، صادق بریرانی، آیدین آغداشلو، علی‌اصغـــر معصومی، پرویز حلاج، حســـین قهرمانـــی، نورالدیـــن زرین‌کلـــک، مرتضی کاتوزیان، اکبر رفیعی، رضا قلی‌زاده و حمید نوروزی، هســـته‌ی اصلی‌ای بودند که تلاش می‌کردند سندیکای گرافیست‌های تهران را بنیان بگذارند؛ تلاشی که اگرچه سرانجام نیافت، نمایشگاه «پنجاه سال گرافیک ایران» حاصلِ درخشان و تأثیرگذارِ این تلاشِ آن‌ها بود. این رویداد در اردیبهشت ۱۳۵۵ در گالری مهرشاه برگزار شد که دوســـال قبل‌تر توسط کاوس پیروزی پهلوان، شروع به کار کرده بود و بیش‌تر به نمایشگاه‌های جمعی توجه داشت و چند نمایشگاه معتبر از جمله آثار هنرمندان مکتب کمال‌الملک و سیر صدساله‌ی هنر مینیاتور در ایران را نیز برپا کرده بود. اما حالا آثار طراحی گرافیک مدرن روی دیوارهای گالری مهرشاه به‌چشـــم می‌خورد. کتاب رویدادِ پنجاه سال گرافیک ایران، نیـــز که با مقدمه‌ای از مرتضی ممیز منتشر شد دربردارنده‌ی آثار نزدیک به سیصد نفر از طراحان گرافیک، کارتونیست‌ها و خوشنویسان با رویکردهای فکری متفاوت و کیفیت‌های بصری گوناگون بود. مقدمه‌ی ممیز



بر این کتاب از اولین نمونه‌های نوشتاری در شناساندن و توصیف حرفه‌ی طراحی گرافیک به‌شمار می‌رفت. ممیز در ابتدای مقدمه درباره‌ی مفهوم گرافیک نوشته بود: «امروز هنر گرافیک مفهوم بسیار گسترده‌ای پیدا کرده است؛ زیرا موارد استفاده آن در جامعه‌ی امروز بسیار متنوع و نامحدود است. امروز هنر گرافیک وسیله‌ای برای آگاه کردن مصرف‌کننده از کیفیت موضوع مصرف است. درصد کمی از موضوعات مصرفی شامل کالاهای تجارتی می‌شوند و قسمت اعظم آن کیفیتی آموزشی و روشن‌کننده دارد. مانند شناساندن انواع فعالیت‌های فکری انسان به‌وسیله‌ی تصویر.» (این کاتالوگ به‌لحاظِ ثبت تاریخیِ آثار، از مهم‌ترین مستندات در طول مسیرِ حرفه‌ی طراحی گرافیک ایران تا به امروز است.) دورهمی‌های طراحان پس از وقفه‌ای در اثر انقلاب از سال ۱۳۶۳ دوباره از سر گرفته شد و تا سال ۱۳۶۶ نیز ادامه پیدا کرد. محل قرارها رستوران سورن در تهران بود و هدف از این دیدارها یافتن راهی برای ایجاد یک تشکل صنفی. اگرچه جنگ و شرایط اجتماعی و سیاسی مانع تداوم فعالیت‌ها و نمایشگاه‌های طراحی گرافیک شده بود، قرارها در رستوران سورن از آینده‌ای متفاوت خبر می‌داد. نخستین حاصل این گپ‌وگفت‌ها و قرارها در سال ۱۳۶۴، انتشار نخستین تعرفه‌بهای کارهای طراحی گرافیک بود.

سال ۱۳۶۶ اما با برگزاری نخستین نمایشگاه دوسالانه‌ی طراحان گرافیک ایران در موزه‌ی هنرهای معاصر تهران ــ که به برگزاری مرتب و سلسله‌وار این رویداد در سال‌های بعد انجامید ــ به‌نظر می‌رسید که جمع این طراحان گرافیک به جایگاه تثبیت‌شده‌ای که انتظارش را می‌کشیدند تا حدودی نائل آمده‌اند. در این نمایشگاه که به یک قدرت‌نمایی پرغوغای هنرمندانه شبیه بود، تمامی فضاهای موزه‌ی هنرهای معاصر تهران و حتا سراشیبی راهروها هم از چسباندن آثار طراحان در امان نماند. نمایشگاهی با ۱۴۹ شرکت‌کننده و بیش از پانصد اثر که نخستین گردهم‌آیی بزرگ طراحان پس از انقلاب بود. بی‌هیچ شائبه و تردیدی، این نمایشگاه حاصل کوشش‌های بی‌امان و مدیریت مرتضی ممیز بود که با همکاری دوستان و شاگردانش به ثمر رسید و بدونِ او شاید سال‌ها بعد هم چنین اتفاقی نمی افتاد. مرتضی ممیز از علی‌اصغر محتاج، مدیر هنری انتشارات سروش درخواست کرد که با استفاده از امکانات انتشارات، کتاب این نمایشگاه را منتشر کند و این مجلد که با تلاش‌های محتاج و فریده شهبازی تنظیم شد به‌خوبی بیانگر سطح کیفی آثار طراحان گرافیکِ آن دوره است. ادامه‌ی این مسیر برگزاری دوره‌های بعدی این رویداد تا دهه‌های بعد بود، و نقطه‌ی امن، رسیدن به ساحل در سال ۱۳۷۶: تأسیس انجمن صنفی طراحان گرافیک ایران، زیر سایه‌ی نام مرتضی ممیز. ▣


اطلاعیه سندیکای گرافیست‌های ایران

نمایشگاه گرافیک

برای معرفی و پیشبرد هنر گرافیک ایران از گرافیست‌ها، که مایل به شرکت در یک نمایشگاه دسته‌جمعی هستند دعوت میشود یک تا پنج نمونه از کارهای خود را بدفتر سندیکای گرافیست‌ها ارسال دارند.

۱- طراحی و صفحه‌آرائی (روزنامه، مجله، کتاب، بروشور و غیره)
۲- آرم و نشان
۳- سرکاغذ و نشان
۴- پوستر (فرهنگی، تجارتی، سینمائی، و سیاسی)
۵- برچسب و اتیکت هر نوع کالا
۶- کارت (تبریک، دعوت، ویزیت و غیره)
۷- بسته‌بندی (ماکت و یا نمونه ساخته‌شده)
۸- روی جلد (کتاب، مجله، صفحه، بروشور و غیره)
۹- تقویم (نقاشی، عکاسی و یا هر نوع دیگر)
۱۰- تمبر
۱۱- آگهی تبلیغاتی (روزنامه، مجله)
۱۲- عکاسی تبلیغاتی
۱۳- نقاشی و طراحی (آگهی، مجله، کتاب، کتابهای کودکان، اسناد، حاشیه سازی و غیره)
۱۴- کاریکاتور
۱۵- خوشنویسی برای (کتاب، آگهی) و خطوط تزئینی
۱۶- انواع نمودار (ترسیمی، ماکت، عکاسی و غیره)
۱۷- طرح یا عکس تابلو و فنون اجرا شده
۱۸- غرفه و نمایشگاه (طرح نهائی یا عکس)

ممکن است یک اثر هنری گرافیک با همکاری نقاش، عکاس و خوشنویس و کسانی دیگر انجام پذیرفته باشد در اینصورت نام و نوع همکاری باید مشخص و ذکر گردد.

بزرگی و کوچکی کار آزاد است.

اگر در مواردی عکس از نمونه اصلی ارسال میدارید نباید کمتر از ۳۰×۴۰ سانتیمتر باشد. از آنجا که میخواهیم کاتالوگ جامعی از آثار هنرمندان گرافیک که در نمایشگاه شرکت میکنند تهیه نمود، خواهشمندیم یکی از کارهای انتخابی خود را که بنمایش میگذارید بآدرس دفتر موقت سندیکا بفرستید

با تشکر
کمیته فعالیتها و روابط اجتماعی
سندیکای گرافیست‌های ایران

آدرس: تهران خیابان روزولت بین هتل سمیرامیس تهران ـ قناری کوچه هدایت شماره ۱۱۷

انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

گنجینهٔ کلیات و مقالات

● نادره کاران
(سوگنامهٔ ناموران فرهنگی و ادبی از ۱۳۰۴ تا ۱۳۸۹)
ایرج افشار
زیر نظر بهرام، کوشیار و آرش افشار
به کوشش محمود نیکویه

● پژوهش‌های ایرانشناسی
ناموارهٔ دکتر محمود افشار (جلد ۲۳)
به کوشش دکتر محمّد افشین‌وفایی و دکتر پژمان فیروزبخش

● به یاد ایرج افشار
(دفتر اوّل و دوم)
به کوشش دکتر جواد بشری

● دوازده متن باستانی
دکتر بیژن غیبی
(کتاب برگزیدهٔ سی‌وششمین دورهٔ جایزهٔ کتاب سال)

● ای زبان پارسی
(گفتارهایی دربارهٔ زبان پارسی)
به کوشش دکتر میلاد عظیمی

● نامه‌های هنینگ و تقی‌زاده
به کوشش ایرج افشار و دکتر تورج دریایی
با همکاری پانته‌آ رنجبر محمّدی
ترجمهٔ مهناز بابایی

● مقالات سعید نفیسی
(جلد چهارم)
به کوشش جواد بشری

● صحافی سنتی
گردآوری ایرج افشار

● فتوت، قلندری و ادبیات عامیانهٔ ایران
مهران افشاری

● مقالاتی در باب تاریخ، فرهنگ و ادب ایران
دکتر محمود امیدسالار

● مردم‌شناسی جامعهٔ تهران قدیم
دکتر علی بلوکباشی
(کتاب برگزیدهٔ هفتمین جایزهٔ پژوهشی تهران)

● مردم‌شناسی دین
(مناسک و آیین‌های مذهبی در ایران)
دکتر علی بلوکباشی

● مردم‌شناسی فرهنگ، کار و تولید و فرآوری خوراک و پوشاک
دکتر علی بلوکباشی

تهران: خیابان ولی‌عصر، سه‌راه زعفرانیه، خیابان عارف‌نسب، کوچهٔ دبیرسیاقی، شمارهٔ ۶
تلفن دفتر پخش و فروش: ۶۸۳۴-۲۲۷۱(۰۲۱) ۶۸۳۲-۲۲۷۱(۰۲۱)
تارنما: MahmoudAfshar.ir تلگرام: @AfsharFoundation
اینستاگرام: @AfsharFoundation



مرزبانان نامرئی: نظم‌دهندگان جدید در فضای عمومی

تحلیل سازوکارهای هوش مصنوعی برای بازسازی «اعتماد» در بزرگترین بازار آنلاین ایران

در عصر دیجیتال، مفهوم «فضای عمومی» دگرگون شـــده و مرزهای آن از میادین شهری به پلتفرم‌های آنلاین گسترش یافته است. در این گستره‌ی جدید، جایی که روزانه میلیون‌ها تعامل شکل می‌گیرد، «اعتماد» به شکننده‌ترین و در عین حال حیاتی‌ترین سرمایه بدل می‌شود. فرسایش این اعتماد از طریق پدیده‌هایی چون آزار آنلاین، اطلاعات نادرست و کلاهبرداری، تنها یک چالش فنی برای شرکت‌های فناوری نیست؛ بلکه یک بحران اجتماعی است که کیفیت زندگی دیجیتال شهروندان را تهدید می‌کند. پرسش بنیادین این است: مسئولیت برقراری نظم و امنیت در این فضاهای عمومیِ خصوصی‌شده بر عهده کیست؟ این گزارش، نه برای ارائه یک پاسخ قطعی، بلکه برای کالبدشکافی یک «تجربه زیسته» در این زمینه نوشته شده است. ما به سراغ «دیوار»، بزرگترین بازار آنلاین ایران با حدود ۷۰ میلیون کاربر، رفته‌ایم تا آن را نه به عنوان یک شـــرکت، بلکه به مثابه یک آزمایشگاه اجتماعی تحلیل کنیم؛ آزمایشگاهی که در آن، تقابل میان آزادی کاربر، مسئولیت پلتفرم و ضرورت امنیت، هر روز در مقیاسی کلان آزموده می‌شود. این تحلیل نشان می‌دهد که چگونه یک پلتفرم ایرانی، با عبور از کپی‌برداری صِرف از مدل‌های جهانی و با تکیه بر ترکیبی از هوش مصنوعی پیشرفته و درک عمیق از زمینه‌های فرهنگی-اجتماعی ایران، در تلاش برای ساختن الگویی بومی برای «سلامت دیجیتال» است. مسیری که از یک بحران اعتماد آغاز شـــد و امروز می‌تواند درس‌های مهمی برای آینده تعاملات اجتماعی و اقتصاد دیجیتال در کشور داشته باشد.

یک چالش جهانی
یک پاسخ بومی

امنیت فضای گفت‌وگـــو در پلتفرم‌های آنلاین چالشـــی جهانی است. غول‌های فنـــاوری ماننـــد متـــا (فیس‌بـــوک)، آمـــازون و تیک‌تاک، سال‌هاســـت که با سـرمایه‌گذاری‌های هنگفت در هوش مصنوعی و تیم‌های انســـانی متخصص، به جنگ محتوای مخرب، کلاهبرداری و آزار آنلاین رفته‌اند. گزارش‌های رسمی این شرکت‌ها نشـــان می‌دهد که بخش عمـــده‌ای از فرآینـــد نظـــارت و حذف محتـــوای ناقض قوانین، امروزه توســـط الگوریتم‌های هوشمند و به‌صورت خودکار انجام می‌شود. این مدل جهانی، یک اصل راهبردی دارد: ترکیـــب مقیاس‌پذیری ماشین با قضاوت انسانی.

با این حال، تحلیـــل تجربه‌ی دیوار نشان می‌دهد که کپی‌برداری صِرف از این مدل‌ها برای موفقیت کافی نیست.

گونه‌بندی تخصصـــی پلتفرم‌ها و وضوح مرز سرویس‌دهی در پلتفرم‌های جهانی نیز نقشـــی انکارناپذیـــر دارد. در جوامعی که هر نیـــاز و انگیزه‌ی کاربران به ســـمت پلتفرم هدفمند خود هدایت می‌شـــود، بازارهای خریدوفـــروش (و فضاهای معامله) عمدتـــاً محیط‌هایی با

کاربری مشخص و حفاظت‌شده‌تر باقی می‌مانند. به تعبیـــر دیگر، بخش بزرگی از انگیزه‌هایـــی که خـــارج از چارچوب معاملاتی است، راه خود را به بسترهایی با سیاست‌گذاری متفاوت و کنترل‌شده‌تر پیدا می‌کنـــد و ســـامانه‌های نظارت‌گر پلتفرم‌هـــای خدماتی، دقـــت و تمرکز بالاتری روی مقابله با تهدیدات ویژه خود دارند.

اما در محیط‌ها و جوامعی با تفکیک کم‌تر میان سرویس‌ها، ورود انگیزه‌های متنوع افراد، مانند تعامـــلات عاطفی یا انگیزه‌های متفرقه، بار مدیریت چالش‌های رفتاری و ریسک آزار را بر دوش پلتفرم‌های خدماتی می‌گذارد و این شرکت‌ها ناچارند راهکارهای خلاقانه‌تر و پویاتری برای تمایز رفتارها و پالایش فضا ارائه دهند. دیوار، با دریافت و تحلیـــل این تجربه‌ی جهانی و فهم مقتضیات بومی، توانسته سلامت را کارکردمحور و منعطف، متناسب با نیاز جامعه‌ی ایرانی، تعریف و پیاده‌سازی کند. مدلی که نه تنها از داده و هوش مصنوعی، بلکه از ساختار بازخورد مردمی و قوانین بومی برای پالایش فضای چت استفاده می‌کند و امروز نتایـــج آن را می‌توان در کاهش مزاحمت‌هـــا و افزایش اطمینان کاربران دید.

از عدم‌اعتماد تا تولد «سلامت چت»

چند سال پیش، فضای چت دیوار برای بســـیاری از کاربران تداعیگر ریســـک بود. پیام‌های آزاردهنـــده، تلاش برای سرقت حساب کاربری، و ارسال محتوای نامناسب، اعتماد را به یک کالای کمیاب تبدیل می‌کرد. این روند نه‌تنها تجربه‌ی کاربـــری را مخدوش می‌کـــرد، بلکه با افزایش شـــکایات قضایی، اعتبار برند را نیز مستقیماً هدف قرار داده بود. واکنش دیوار به این بحـــران، فراتر از یک راه‌حل مقطعی بود؛ تأســـیس تیم متخصص «ســـلامت چت» یک تغییر پارادایم به شمار می‌رفت.

مأموریـــت ایـــن تیـــم، بازطراحی کامل فرآیند امنیت بـــا دو اهرم کلیدی بود: فناوری هوش مصنوعی و مشارکت کاربران. برخلاف مدل‌های ســـنتی که صرفاً متکی بر گزارش‌دهی پس از وقوع تخلف بودند، راهکار جدید بر پیش‌بینی و پیشگیری استوار شد. دیوار برای اولین بار، مدل‌های زبان‌محور هوش مصنوعی را بر زیرساخت‌های داخلی خود آموزش داد تـــا بتواند حجم عظیـــم مکالمات را تحلیل کند. این مدل‌ها، با اســـکن متن پیام‌ها، الگوهای کلامی مشکوک، الفاظ آزاردهنده یا الگوهای ســـرقت حســـاب کاربری را شناسایی می‌کنند و به کمک هوش مصنوعی مولـــد تصمیم درباره‌ی اســـتفاده از چت دیوار برای کاربر خاطی گرفته می‌شـــود. به‌کارگیری مدل‌های زبانی بزرگ (LLM) امکان آن را فراهم کرد تا بـــدون تکیه صرف بـــر داده‌های از پیش‌تعریف‌شده، رفتارهای مخرب با دقت بیش‌تری شناسایی شود. زیرساخت این مدل‌ها نیز به‌گونه‌ای طراحی شده که در مدت بســـیار کوتاه، می‌توان الگوهای جدید برای مقابله بـــا تهدیدات نوظهور را افزود؛ در حالی که در گذشـــته، فرایند جمع‌آوری داده، آموزش مدل و استقرار آن روزها و هفته‌ها زمان می‌برد. همزمان، مدل‌های پیشرفته‌ی تشخیص تصویر، محتوای بصری نامناسب را پیش از دیده شدن توسط کاربر، به‌طور خودکار تار یا محدود می‌ســـازند. این خودکارسازی، ســـرعت واکنش را از چند ساعت یا چند روز به چند ثانیه کاهش داد و نظارت را از امری واکنشی به فرآیندی پیش‌دستانه تبدیل کرد.

نتایج ملموس: از آمار تا تغییر تجربه کاربری

اثربخشـــی این اســـتراتژی فناورانه در داده‌های منتشرشـــده توســـط دیوار به‌خوبی نمایان است: کاهش ۶۸ درصدی مکالمات آزارگرانه و کاهش ۷۹ درصدی خطر سرقت حساب. این آمار، صرفاً اعداد و ارقام نیســـتند، بلکه بیانگر یک تغییر کیفـــی در تجربه‌ی زیســـته‌ی کاربران هستند. پیاده‌سازی ویژگی‌های هوشمند در رابط کاربری، این تغییر را ملموس‌تر کرده اســـت. انتقال خودکار مکالمات مشکوک به پوشه‌ی «افراد مشکوک»، نمایـــش هشـــدارهای تمام‌صفحه در برابر خطرات سرقت حساب کاربری، و برچســـب‌گذاری پیام‌های «نامربوط به معامله»، ابزارهایی هستند که قدرت را به کاربر بازمی‌گردانند. سیستم دیگر تنها یک ناظر پنهان نیست، بلکه به‌عنوان یک «دستیار امنیتی هوشمند» عمل می‌کند که به کاربر برای اتخاذ تصمیمات امن‌تر، یاری می‌رساند.

گام بعدی: از تنبیه تا ترویج فرهنگ دیجیتال مثبت

وجه امیدوارکننده و بلوغ‌یافته‌ی رویکرد دیوار، حرکت از یک مدل صرفاً تنبیهی به سمت یک «اقتصاد رفتاری» است. در حالی که محدودسازی متخلفان همچنان یک ابزار ضروری اســـت، تمرکز آینده بر ترویج رفتـــار مثبت قرار گرفته اســـت. طرح پیاده‌سازی سیستم «اعتبارسنجی رفتارمحور»، یک گام استراتژیک در این مسیر اســـت. در این مدل، کاربرانی که سابقه‌ی تعاملات محترمانه و پاسخگویی مناسب دارند، اعتبار بیش‌تری کسب کرده و از مزایای آن بهره‌مند می‌شوند.

این تغییر، تحلیلی عمیق‌تر را آشکار می‌ســـازد: امنیت پایدار در یک پلتفرم، نه با افزایش موانع، بلکه با ساختن پل‌ها و ایجـــاد انگیزه‌های درونی بـــرای رفتار سالم محقق می‌شود. این رویکرد، ضمن کاهش خطاهای سهوی و مجازات‌های ناعادلانه، کاربران را از اعضای منفعل به مشارکت‌کنندگان فعال در ساختن یک اکوسیستم سالم تبدیل می‌کند.

چشم‌انداز آینده: الگویی برای اقتصاد دیجیتال ایران

تجربه‌ی تیم «سلامت چت» دیوار، بیش از یک مطالعه‌ی موردی موفق در مدیریت یک شرکت است؛ این تجربه می‌تواند یک نقشه‌ی راه برای ســـایر بازیگران اقتصاد دیجیتال ایران محسوب شود. تجربه‌ای که نشان داد می‌توان با ترکیب هوشمندانه فناوری‌هـــای جهانـــی، درک عمیق از مقتضیات بومـــی و طراحی فرآیندهای انســـانی، بر پیچیده‌تریـــن چالش‌های اجتماعی در فضـــای آنلاین فائق آمد. در جهانی که اعتماد، شکننده‌ترین و در عین حال حیاتی‌ترین سرمایه پلتفرم‌هاست، دیوار با ســـرمایه‌گذاری بر روی مرزبانان نامرئی خود، نه تنها از کاربرانش محافظت می‌کنـــد، بلکه شـــالوده‌ی یک فرهنگ دیجیتال امن‌تر و مســـئولانه‌تر را برای آینده بنا می‌نهد. مسیری که در آن، هوش مصنوعی نه به‌عنوان یک تهدید، بلکه در نقش یک نگهبان هوشمند، بر سر مرزهای اعتماد دیده‌بانی می‌دهد.

تجربه‌ی تیم «سلامت چت» دیوار، بیش از یک مطالعه‌ی موردی موفق در مدیریت یک شرکت است؛ این تجربه می‌تواند یک نقشه‌ی راه برای سایر بازیگران اقتصاد دیجیتال ایران محسوب شود. تجربه‌ای که نشان داد می‌توان با ترکیب هوشمندانه فناوری‌های جهانی، درک عمیق از مقتضیات بومی و طراحی فرآیندهای انسانی، بر پیچیده‌ترین چالش‌های اجتماعی در فضای آنلاین فائق آمد.



سیاست‌های فیلترینگ و دوراهی وفاق با مردم

گزارش پنجم «کیفیت اینترنت در ایران» می‌گوید که فقط سه پله با قعر جدولِ کیفیت اینترنت در جهان فاصله داریم

بحران همچنان پابرجاست و به‌رغم هشدارها و نگرانی‌ها آب از آبِ وضعیت اینترنت در ایران تکان نخورده‌است. گزارش پنجم کیفیت اینترنت در ایران می‌گوید که فقط سه پله با قعر جدولِ کیفیت اینترنت در جهان فاصله داریم و در رتبه‌ی ۹۷ در میان ۱۰۰ کشور پای خودمان را محکم کرده‌ایم. نویسندگان گزارش پنجم با رقم و آمار نشان می‌دهند که تجربه‌ی کاربری اینترنت در ایران به‌رغم وعده‌های دولت، همچنان کند، پر اختلال و محدود است. همچون گزارش‌های قبلی، تازه‌ترین گزارش انجمن تجارت الکترونیک تصویری دقیق و داده‌محور از وضعیت اینترنت در ایران ارائه می‌دهد. این گزارش مبتنی بر داده‌های میدانی، نظرسنجی‌های تخصصی، گزارش‌های جهانی و تجربه روزمره کاربران و کسب‌وکارها تدوین شده است. یافته‌های گزارش نشان می‌دهد که کیفیت اینترنت ایران هم‌چنان با کاهش همراه بوده و نگرانی‌ها درباره‌ی توسعه‌نیافتگی زیرساخت‌ها، اختلالات مکرر، فیلترینگ، و نارضایتی کاربران را تقویت کرده‌است.

با این که ممکن است برای پنجمین‌بار از شنیدن گزاره‌ی «ایران در قعر رده‌بندی‌های کیفیت اینترنت است» متعجب نشویم، نباید به بی‌کیفیتی اینترنت برای کاربران نهایی آنلاین عادت کرد. نویسندگان گزارش پنجم تأکید دارند که بی‌کیفیتی اینترنت کشور، برخلاف عوامل ناشی از تحریم‌ها، علتی قابل کنترل‌تر دارد و می‌توان با تصمیم‌گیری عاقلانه و به سرعت این محدودیت‌ها را برطرف کرد و فقط با تغییر سیاست داخلی (رفع فیلترینگ از شبکه‌های اجتماعی و سایت‌های کاربردی و مهارتی) و بهبود وضعیت شبکه (حذف اختلالات تحمیلی به بهانه جلوگیری از عملکرد فیلترشکن‌ها) و با همین بضاعت ملی، تجربه‌ی بهتری را برای کسب‌وکارهای دیجیتال، شهروندان کشور و بازگشت اعتماد عمومی می‌توان ایجاد کرد. این نکته‌ای است که بیش از صد شرکت فناور فعال در حوزه‌ی فناوری اطلاعات و ارتباطات کشور در قالب یک بیانیه‌ی مشترک بر آن صحه گذاشته‌اند؛ آن‌ها در این بیانه «رفع فیلتر شبکه‌های اجتماعی و وب‌سایت‌های آموزشی و مهارتی پربازدید» و «افزایش سرعت و پهنای باند بین‌الملل» را به‌عنوان مطالبه‌ی اصلی برای رسیدن به اینترنت آزاد و پرسرعت برای همه‌ی مردم ایران بیان کرده‌اند.

نویسندگان گزارش پنجم کیفیت اینترنت با اشاره به نقش مخرب و ضدامنیتی استفاده‌ی کاربران ایرانی از فیلترشکن‌ها برای استفاده از اینترنت تاکید کرده‌اند: «ایجاد محدودیت‌های گسترده نه تنها تاکنون هیچ انتفاعی برای کشور ایجاد نکرده که برعکس، باعث ترویج استفاده از فیلترشکن‌های خطرناک شده‌است. سوق دادن کاربران به این تصمیم علاوه‌بر تحمیل هزینه‌های اضافه به سبد خانوار، باعث آلودگی شبکه و از آن مهم‌تر رخ‌دادهای ضدامنیتی شده است. پیش از این و در گزارش چهارم از سواستفاده‌ی اسرائیل از تقاضای بالای فیلترشکن‌ها در کشور گفته بودیم، در تیر ۱۴۰۴ نیز گروه علم و پیشرفت خبرگزاری‌های کشور، با تحقیقات گسترده خود گزارشی درباره‌ی خطرهای امنیتی و شبکه‌ای فیلترشکن‌ها منتشر کرده است.» در بخشی از مقدمه‌ی این گزارش درباره‌ی سیاست قطعی اینترنت به‌عنوان ابزاری برای محافظت از مردم آمده است: «ما به‌عنوان متخصصان حوزه‌ی شبکه و اینترنت، علاقه‌مند به درک بهتر تصمیم‌گیری‌های مربوط به امنیت سایبری کشور هستیم. با توجه به اهمیت دسترسی آزاد به اینترنت برای شهروندان، چندین پرسش فنی در ذهن ما شکل گرفته است: در وضعیت تهدیدهای امنیتی، چه معیارهای فنی‌ای برای ارزیابی ضرورت محدودسازی دسترسی اینترنت در نظر گرفته می‌شود؟ آیا روش‌های جایگزین دیگری برای حفاظت از زیرساخت‌های سایبری کشور وجود دارد که بتواند ضمن حفظ امنیت، دسترسی شهروندان به اینترنت را نیز تضمین کند؟ همچنین کنجکاو هستیم بدانیم که چگونه می‌توان بین نیازهای امنیتی و حقوق دیجیتال شهروندان تعادل برقرار کرد؟» در ادامه خواننده‌ی بخش‌هایی از گزارش پنجم کیفیت اینترنت در ایران هستیم.

بدترین وضعیت کیفیت اینترنت در میان ۱۰۰ کشور

اگر وضعیت کیفیت اینترنت کشور را بدون توجه به وضعیت دوران «حمله‌ی اسرائیل به ایران» در نظر بگیریم، تفاوت محسوسی نسبت به گزارش چهارم (جایگاه ۹۵ از ۱۰۰ کشور) نداشته‌ایم؛ یعنی همچنان تجربه کاربری اینترنت در ایران با سه گزاره‌ی کند (۸۴ از ۱۰۰)، پر اختلال (۹۲ از ۱۰۰) و محدود (۹۹ از ۱۰۰) توصیف شود. درمجموع بر اساس رده‌بندی میانگین سه شاخص در رتبه‌ی ۹۷ از ۱۰۰ کیفیت اینترنت قرار گرفته است.

همکاری انجمن تجارت الکترونیک با مرکز افکارسنجی ایسپا

جدیدترین نتایج نظرسنجی مشترک کمیسیون اینترنت و زیرساخت انجمن تجارت الکترونیک و مرکز افکارسنجی «ایسپا» که در خرداد ۱۴۰۴ پیش از روزهای حمله به ایران انجام شد، نشان می‌دهد که از میان شبکه‌های اجتماعی خارجی، «اینستاگرام» پرکاربردترین پلتفرم میان ایرانی‌هاست. ۸۶ درصد از کاربران اینترنت از فیلترشکن استفاده می‌کنند. اینستاگرام انتخاب اول ۶۳ درصد از کاربران اینترنت است. ۶۲.۲ درصد

نتایج نظرسنجی مشترک کمیسیون اینترنت و زیرساخت انجمن تجارت الکترونیک و مرکز افکارسنجی «ایسپا» که در خرداد ۱۴۰۴ پیش از روزهای حمله به ایران انجام شد، نشان می‌دهد ۸۶درصد از کاربران اینترنت از فیلترشکن استفاده می‌کنند، اینستاگرام انتخاب اول ۶۳درصد از کاربران اینترنت است و حدود ۶۲ درصد از کاربران پیش از سال ۱۴۰۱ و فیلتر شبکه‌های اجتماعی مانند تلگرام و یوتیوب از فیلترشکن و پروکسی‌ها استفاده نمی‌کردند.

از کاربران پیش از سال ۱۴۰۱ و فیلتر شبکه‌های اجتماعی مانند تلگرام و یوتیوب و ... از فیلترشکن و پروکسی‌ها استفاده نمی‌کردند. ۶۰درصد از آن‌هایی که از شبکه‌های اجتماعی به‌عنوان منبع درآمد استفاده می‌کردند، اینستاگرام مهم‌ترین بستر کسب درآمدشان است. ۹۳.۸ درصد از جوانان زیر ۳۰ سال ایرانی از فیلترشکن استفاده می‌کنند.

فیلترینگ و اینترنت طبقاتی یک خطای مرکزی و چرخه‌ی معیوب

اینترنت طبقاتی که سیاست‌گذارهای کشور از آن به نام تخصصی کردن، سطح دسترسی متمایز و رفع فیلتر برای گروه‌های هدف یاد می‌کنند، چیزی شبیه اصرار بر یک چرخه‌ی اشتباه مداوم است. سیاست‌هایی تجویزی و دستوری در کشور که با یک الگوی مشابه تکرار می‌شوند:

مرحله‌ی اول، اعمال سیاست محدودکننده: دولت به بهانه‌ی حفاظت از شهروندان، محدودیت گسترده‌ای مثل فیلتر شبکه‌های اجتماعی اعمال می‌کند.

مرحله‌ی دوم، مقاومت عمومی و عواقب جانبی: به دلیل عقلانی نبودن و مقبولیت نداشتن تصمیم، مردم به‌طور گسترده این محدودیت را دور می‌زنند (استفاده از فیلترشکن) که خود موجب مشکلات امنیتی، اقتصادی و اجتماعی جدیدی می‌شود.

مرحله‌ی سوم، راه‌حل نمایشی به‌جای اصلاح کلی: به‌جای بازنگری در سیاست اصلی، دولت تصمیم می‌گیرد محدودیت را فقط برای گروه‌های خاصی (روزنامه‌نگاران، دانشجویان، کسب‌وکارها) که فکر می‌کند صدای بلندتری دارند، برطرف کند.

ایران در میان کشورهای با محدودیت‌ترین شبکه‌های اجتماعی

بررسی‌های کمیسیون اینترنت و زیرساخت انجمن تجارت الکترونیک از منابع معتبر، نشان می‌دهد که مصرف پهنای باند بین‌الملل شرکت ارتباطات زیرساخت پس از رفع فیلتر از گوگل پلی و واتس‌اپ، افزایش ۱۰ درصدی داشته است. البته پیش از این بارها بهزاد اکبری، معاون شرکت ارتباطات زیرساخت گفته است که از نظر تأمین پهنای باند در حالت رفع فیلترینگ از شبکه‌های اینترنتی، هیچ نگرانی‌ای وجود ندارد و تداوم فیلترینگ دلایل «غیر فنی» دارد و توسط مراجع تصمیم‌گیر دیگری انجام می‌شود.

سیاست «ایران‌اکسز» شکست‌خورده مانند فیلترینگ

عجیب‌تر از فیلتر کردن سایت‌های خارجی، فیلتر کردن سایت‌های داخلی برای کاربران خارج از کشور است. بسیاری از وب‌سایت‌های دولتی و بانک‌های ایرانی برای کاربران بین‌المللی دردسترس نیستند. وب‌سایت‌های مهم کشور از جمله مجلس، وزارتخانه‌ها، سازمان‌های بزرگ کشور و... برای کاربران خارج از ایران دردسترس نیست! نکته‌ی مهم در این زمینه، این است که از زمان انتشار گزارش چهارم تاکنون با این‌که تعدادی از دامنه‌ها از محدودیت ایران‌اکسز خارج شدند اما تعدادی از آن‌ها هم به این محدودیت اضافه شدند. درواقع امروز حدود ۸۰درصد از سایت‌های دولتی ایران‌اکسز هستند. اتفاق تکان‌دهنده در این دوره، هک سامانه‌های بزرگ مالی کشور از طریق سرورهایی از داخل ایران بوده که بیش از پیش عبث بودن Iran Access کردن وب‌سایت‌های مهم را نشان می‌دهد. همانند سازوکار فیلترینگ در این روش نیز ما هزینه‌های سنگینی به کشور و اقتصاد دیجیتال وارد می‌کنیم بدون اینکه هیچ انتفاعی از آن داشته باشیم.

مطالبه‌ی اینترنت آزاد و پرسرعت برای همه‌ی مردم ایران

گزارشی از سخنان پویا پیرحسینلو و حمیدرضا احمدی در مراسم رونمایی از پنجمین گزارش کیفیت اینترنت ایران



پویا پیرحسینلو
رئیس کمیسیون اینترنت و زیرساخت انجمن تجارت الکترونیک



حمیدرضا احمدی
نائب‌رئیس کمیسیون اینترنت و زیرساخت انجمن تجارت الکترونیک

در مراسم رونمایی از پنجمین گزارش کیفیت اینترنت ایران که روز یکشنبه دوازدهم مرداد ۱۴۰۴ در اتاق بازرگانی ایران برگزار شد، فعالان حوزه‌ی اقتصاد دیجیتال و نمایندگان بخش خصوصی حضور داشتند. در این مراسم پویا پیرحسینلو، رئیس کمیسیون اینترنت و زیرساخت انجمن تجارت الکترونیک، هدف از انتشار گزارش کیفیت اینترنت ایران را تلاش برای درخواست داده‌محور و دقیق برای بهبود کیفیت اینترنت توصیف کرد و گفت: «نهادهای مختلف درگیر موضوع اینترنت هستند اما شورای عالی فضای مجازی نقطه مهمی در مسئله اینترنت است و دولت هم شش عضو در آن دارد. انتظار ما این است که بعد از یک سال تکرار حرف‌های خسته‌کننده‌ای مثل وفاق، تغییر اتفاق بیفتد و وفاق واقعی با مردم اتفاق بیفتد.» پیرحسینلو درباره‌ی اینترنت طبقاتی هم توضیح داد که منطقی نیست و تنها گره موجود را کورتر می‌کند. به گفته‌ی او درباره‌ی سه کشوری که وضعیت بدتری نسبت به ایران دارند، داده‌ی کافی وجود ندارد و اگر آن‌ها را از جدول حذف کنیم، ایران در بدترین وضعیت کیفیت اینترنت میان ۱۰۰ کشور اول قرار خواهد گرفت. پیرحسینلو همچنین گفت باید مطالبه‌ی اینترنت آزاد و پرسرعت برای همه‌ی مردم را تکرار کنیم؛ یعنی اینترنت آزاد و باکیفیت برای همه‌ی مردم ایران. رئیس کمیسیون اینترنت و زیرساخت انجمن تجارت الکترونیک، درباره‌ی اختلال پروتکل‌های اینترنتی نیز گفت: «بسیاری از پروتکل‌ها و سرویس‌ها بازگشایی شده ولی در مورد HTTP/3 به ما گفتند دستور داریم.» به گفته‌ی او این دستور از سوی شورای عالی فضای مجازی صادر شده است. او درباره‌ی رد این ادعا از سوی شورا نیز اعلام کرد که انجمن تجارت الکترونیک نامه‌ای به شورا می‌نویسد و اگر این اتفاق با دستور شورا انجام نشده، باید در پاسخ به این نامه اعلام شود. پیرحسینلو یادآور شد که با وجود بازگشایی پروتکل‌هایی مانند IPV6، این پروتکل‌ها همچنان اختلال‌های شدیدی دارند. او درباره‌ی ایده‌هایی مثل ایجاد «مناطق آزاد سایبری» برای رفع تدریجی محدودیت‌ها، آن را ناکارآمد دانست و گفت: «ما باید مطالبه‌ی اینترنت آزاد و پرسرعت برای همه‌ی مردم ایران را تکرار کنیم. آقای پزشکیان با این شعار رای آورده و باید از شش عضوی که دولت در شورای عالی فضای مجازی دارد استفاده کند. وظیفه‌ی ما همدلی با سیاستمداران نیست و رئیس جمهور باید پای شعارهایش بایستد.»

حمیدرضا احمدی، نائب‌رئیس کمیسیون اینترنت انجمن تجارت الکترونیک، نیز در این مراسم سخن گفت. او در تشریح جزئیات این گزارش گفت: «بر اساس تحقیقات ما، ایران همچنان از لحاظ کیفیت اینترنت با سه ویژگی پراختلال‌بودن، محدودبودن و کندبودن در رتبه ۹۷ از ۱۰۰ کشور اول دنیا از نظر جی‌دی‌پی قرار دارد.» احمدی با اشاره به پنجمین گزارش کیفیت اینترنت ایران، توضیح داد: «در این گزارش یک نظرسنجی اختصاصی با همکاری ایسپا انجام دادیم که نشان می‌دهد ۹۳ درصد از جوانان ۱۵ تا ۳۰ ساله از فیلترشکن‌های مختلف استفاده می‌کنند. این آمارها برای چندمین‌بار اثبات می‌کند که سیاست فیلترینگ نه‌تنها مشکلاتی را حل نکرده که مشکلاتی هم ایجاد کرده است. به گفته‌ی او کاربران استارلینک، به عنوان یک ابرفیلترشکن، هم در ایران ماهانه در حال افزایش است.» نائب‌رئیس کمیسیون اینترنت انجمن تجارت الکترونیک، درباره‌ی ناکارآمدی سیاست «ایران‌اکسس» نیز توضیح داد و گفت: «در حال حاضر ۸۰ درصد سایت‌های دولتی ایران‌اکسس هستند و در جنگ دوازده روزه دیدیم که سازمان‌های بزرگ مالی و بانک‌ها از طریق سرورهای داخل ایران هک شدند و این نشان می‌دهد که ایران‌اکسس کردن سرویس‌ها مشکلات را حل نمی‌کند.» به گفته‌ی او در گزارش قبلی برای خارج‌شدن برخی سایت‌ها از حالت ایران‌اکسس از دولت قول گرفته بودیم اما هنوز اتفاقی نیفتاده است.



رقابت علیه رقابت

بررسی انتقادی رأی شورای رقابت در پرونده‌ی کسب‌وکارهای ارائه‌دهنده‌ی سرویس اعتباری

آرای شورای رقابت در ماه‌های اخیر، به‌ویژه در حوزه‌ی کسب‌وکارهای دیجیتال، بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌ها یافته است. یکی از مهم‌ترین آن‌ها، رأی شورا در پرونده‌ی شکایت ازکی‌وام و دیجی‌پی علیه اسنپ‌پی است؛ شکایتی که به اتهام رویه‌های انحصارگرایانه انجام شد و در نهایت به محکومیت اسنپ‌پی به ترک این رویه‌ها انجامید. اما ماجرا به یک اختلاف تجاری ساده میان چند ارائه‌دهنده‌ی خدمات اعتباری محدود نمی‌شود. چالش اصلی، به برداشت و رویکرد شورای رقابت در فهم ماهیت و سازوکار کسب‌وکارهای نوین بازمی‌گردد؛ جایی که صدور حکم، بدون تحلیل دقیق بازار و شاخص‌های رقابتی، می‌تواند پیامدهایی فراتر از مرز یک پرونده‌ی حقوقی داشته باشد.

سلمان رضائیان کوچی
وکیل پایه یک دادگستری

حقوق رقابت، که با عنوان «حقوق ضد انحصار» نیز از آن یاد می‌شود، نظامی حقوقی است که مأموریت اصلی آن، صیانت از سازوکارهای رقابتی در بازارهای اقتصادی است. این نظام حقوقی با تکیه بر اصولی چون منع سلطه، مقابله با تبانی، جلوگیری از سوءاستفاده از قدرت بازاری و پیشگیری از ادغام‌های مخل رقابت، می‌کوشد تا تعادل بازار را حفظ کرده و فرصت‌های برابر برای کنش‌گران اقتصادی فراهم آورد.

در پرتو همین فلسفه، شورای رقابت در پرونده‌ای مرتبط با شرکت اسنپ‌پی، با این استدلال که انعقاد قراردادهای همکاری انحصاری با تعداد کم‌تر از دوهزار فروشگاه ممکن است موجب اخلال در رقابت شود، رأی به ممنوعیت چنین قراردادهایی داده است. با این حال، این تصمیم از منظر مفهومی، تحلیلی و حقوقی، محل تردید جدی است. پرسش محوری این است: آیا این نوع از همکاری، واقعاً مصداق همان «انحصار»ی است که حقوق رقابت در پی مقابله با آن است؟

۱ تبیین نظری مفاهیم «انحصار» و «رقابت» در ساختار حقوق رقابت

در ادبیات حقوق رقابت، مفاهیمی همچون «انحصار» و «رقابت» نه به عنوان صفات اشخاص یا قراردادها، بلکه به عنوان ویژگی‌های ساختاری بازار تلقی می‌گردند. بدین معنا که وقتی سخن از بازار انحصاری یا بازار رقابتی می‌رود، مقصود ماهیت ساختار بازار در سطح کلان است، نه روابط خاص میان دو یا چند بنگاه اقتصادی. انحصار، زمانی محقق می‌شود که یک یا چند بنگاه چنان قدرتی در بازار می‌یابند که قادرند رفتار رقابتی را از میان برداشته و بازار را تحت سلطه‌ی خود درآورند. به‌بیان دیگر، رابطه‌ی قراردادی میان دو بازیگر، حتا اگر متضمن شرط همکاری اختصاصی باشد، به‌تنهایی نمی‌تواند دلالت بر وجود انحصار داشته باشد، مگر آن که آثار آن بر کل بازار تحلیل و اثبات شود. شورای رقابت، بدون ارائه‌ی هیچ‌گونه تحلیل ساختاری از بازار خدمات پرداخت یا تسهیلات خرید (BNPL)، صرفاً به استناد عدد دوهزار قرارداد، نتیجه‌گیری کرده که این همکاری‌ها، به‌نحوی انحصاری و مخل رقابت‌اند. حال آن که چنین ادعایی، بدون بررسی سهم بازار این فروشگاه‌ها، توان رقابتی سایر بنگاه‌ها، موانع ورود، و میزان جانشینی خدمات، فاقد استحکام حقوقی است.

در حقوق رقابت، نخستین اقدام در هر رسیدگی، «تعریف بازار مربوطه» است چرا که حقوق رقابت در بستر بازار معنا پیدا می‌کند و بدون تعریف بازار رسیدگی به پرونده غیر ممکن است و تحلیل رفتار ضدرقابتی، بدون ترسیم مرزهای بازار، فاقد بنیان است. در این پرونده، عناصر متعددی چون بازار خدمات BNPL، بازار اعتبارات خرد، خرید اقساطی، وام‌های مبتنی بر فناوری (لندتک) و خدمات مالی نوآورانه، باید در شمول تعریف بازار قرار می‌گرفتند. با این حال، شورای رقابت، بدون تعریف روشن محصول کانونی و بازار جغرافیایی، صرفاً به ذکر عبارت مبهم «بازار مربوطه» بسنده کرده است. شورای رقابت می‌بایست روشن می‌ساخت که آیا خدماتی که اسنپ‌پی ارائه می‌دهد در یک بازار واحد با اعتبارات بانکی برای خرید کالا قرار دارد یا خیر؟ یا این که فروشگاه‌هایی که مستقیماً اقدام به فروش اقساطی کالا می‌کنند، رقیب مستقیم این خدمات محسوب می‌شوند یا نه؟ و در صورت مثبت بودن پاسخ، میزان اثرگذاری رفتار مورد ایراد بر این رقابت چه میزان است؟

اهمیت تعیین محدوده‌ی بازار در خصوص پرونده‌های مربوط به کسب‌وکارهای دیجیتال چند برابر می‌شود، چرا که در این شکل کسب‌وکار علاوه بر عرضه‌کنندگان و مصرف‌کنندگان سنتی، یک بازیگر دیگر به اسم پلتفرم نیز اضافه می‌شود و در چنین موضوعاتی شورای رقابت باید مشخص کند که آیا کسب‌وکارهای پلتفرم‌محور با کسب‌وکارهای سنتی در یک بازار قرار می‌گیرند یا این که یک بازار مستقل را تشکیل می‌دهند. مخصوصاً در بازار اعتبارات که خود بنگاه‌های فعال در این صنعت نیز چند نوع اعتبار را پشتیبانی می‌کنند. لذا مشخص نکردن بازار و محدوده‌ی بازار در تصمیمات شورای رقابت نوعی سهل‌انگاری به شمار می‌رود.

۲ تمایز رویکرد حقوق رقابت در فرآیند دادرسی و تحلیل اثرات بازار

یکی از ویژگی‌های متمایز حقوق رقابت نسبت به سایر گرایش‌های حقوقی، وسعت حوزه‌ی تحلیل و ارزیابی آن است. در حالی که در حقوق خصوصی، مرجع رسیدگی‌کننده غالباً به رابطه‌ی میان دو طرف دعوا محدود می‌ماند و تعهدات و الزامات ناشی از آن را بررسی می‌کند، در حقوق رقابت، مرجع باید پا را فراتر نهاده و آثار رفتار مورد بررسی را در کل بازار و حتا

رأی شورای رقابت در خصوص ممنوعیت انعقاد قراردادهای همکاری اختصاصی میان اسنپ پی و فروشگاه‌ها، بیش از آن که در خدمت حفظ رقابت باشد، به ابزار محدودسازی بازیگران پیشرو بدل می‌شود و از این منظر، می‌توان گفت که در این پرونده، نه انحصار مهار شده، بلکه خود «رقابت» قربانی شده است.

در سطوح بالاتری از زنجیره‌ی اقتصادی تحلیل نماید.

در پرونده‌ی مورد نظر، شورا موظف بود پیش از اتخاذ تصمیم، ساختار بازار هدف را به دقت بررسی کرده و پاسخ دهد که آیا چنین قراردادهایی واقعاً مانع ورود سایر رقبا به بازار شده‌اند یا خیر. برای مثال، باید روشن می‌شد که در بازار خدمات پرداخت با مدل BNPL، چه تعداد بنگاه فعال هستند، ظرفیت رقابت هر یک چیست، سهم بازار اسنپ پی چقدر است و فروشگاه‌های تحت قرارداد دقیقاً چه سهمی از کل تراکنش‌های بازار را پوشش می‌دهند و این که آیا در مدت لازم‌الاجرا بودن این قراردادها بنگاه جدیدی وارد این فعالیت شده است یا خیر (لازم به ذکر است که در یک سال گذشته چند شرکت جدید به این فعالیت‌ها ورود پیدا کرده‌اند). براساس آمار رسمی، بیش از ۲۷۰ هزار فروشگاه اینترنتی در کشور فعال هستند و بیش از دو میلیون واحد صنفی وجود دارد. همچنین در حوزه‌ی خدمات پرداخت مبتنی بر BNPL، بیش از ده بنگاه شناخته‌شده فعالیت دارند. در چنین بازاری، انعقاد قرارداد اختصاصی با دوهزار فروشگاه، حتا اگر فرض شود تمامی آن‌ها دارای ماهیت انحصاری هستند، نمی‌تواند به‌تنهایی نشانگر تسلط یا رفتار ضدرقابتی باشد.

مدعای دیگری که مطرح شده است این است که این دوهزار فروشگاه سهم بالایی از تراکنش‌های کشور را در اختیار دارند. حتا اگر این دوهزار فروشگاه تراکنش بالایی داشته باشند، سؤال این جاست: چند درصد از کل بازار را پوشش می‌دهند؟ آیا ۵۰ درصد است؟ یا ۱۰ درصد؟ یا کم‌تر؟

شورای رقابت در این خصوص هیچ‌گونه داده یا استدلالی ارائه نکرده است، و از این منظر، تصمیم شورا با اصول تحلیل ساختاری بازار در تعارض است. ادعای انحصار، بدون سنجش سهم بازار و موانع ورود، بیش از آن که حقوقی باشد، گمانه‌زنی و پیش‌داوری است.

۳ وضعیت اقتصادی مسلط، سنگ‌بنای بنیادین در احراز رویه‌های ضدرقابتی

در منظومه‌ی حقوق رقابت، شناسایی و احراز «وضعیت اقتصادی مسلط» نه تنها شرط ابتدایی بلکه رکن رکین و عنصر بنیادین در بررسی مشروعیت یا عدم مشروعیت رویه‌های بنگاه‌ها در بازار رقابتی به شمار می‌رود. به‌بیان‌دیگر، نمی‌توان سخن از رویه‌های ضدرقابتی به میان آورد مگر آن که در وهله‌ی نخست، وجود وضعیت اقتصادی مسلط احراز شده باشد. این امر نه صرفاً یک پیش‌نیاز تشریفاتی بلکه ضرورتی ماهوی و ساختاری است که مبنای هر گونه قضاوت حقوقی و اقتصادی در این عرصه را تشکیل می‌دهد. با این وصف، آنچه در تصمیم شورای رقابت در خصوص شرکت اسنپ پی مشهود است، فقدان تحلیل دقیق، مستند و مبتنی بر شاخص‌های پذیرفته‌شده علمی و حقوقی پیرامون احراز وضعیت اقتصادی مسلط است. در متن تصمیم شورا، بدون هیچ‌گونه اقامه دلیل یا تحلیل اقتصادی متقن، صرفاً به ذکر این گزاره اکتفا شده که «اسنپ پی دارای وضعیت اقتصادی مسلط است»؛ گویی چنین وضعیتی امری مفروض و بدیهی تلقی گردیده است، حال آن که این تلقی با روح و فلسفه حقوق رقابت در تعارض آشکار قرار دارد.

در چارچوب مفهومی حقوق رقابت ــ چه در نظام حقوقی ایران و چه در نظام‌های حقوقی تطبیقی ــ وضعیت اقتصادی مسلط به‌هیچ‌وجه امری انتزاعی یا ظنی نیست که بتوان آن را بر پایه شهرت تجاری یا ذهنیت عمومی نسبت به یک بنگاه فرض نمود. در پرونده‌ی مطروحه، شورای رقابت موظف بود به‌جای استناد سطحی به جایگاه شناخته‌شده‌ی برند اسنپ در میان عموم، با ارائه‌ی شواهد مستند و تحلیل‌های اقتصادی مبتنی بر داده‌های عینی، به بررسی دقیق رفتار بازار بپردازد و از جمله احراز نماید که آیا شرکت اسنپ پی عملاً قادر به ایجاد محدودیت مؤثر برای رقبا بوده است یا خیر. آیا اقدامات آن مانعی جدی برای ورود رقبا یا تداوم حضور ایشان در بازار ایجاد کرده است؟ آیا فروشگاه‌هایی که با اسنپ پی قرارداد بسته‌اند، از منظر حجم، گستره‌ی جغرافیایی، و نوع کالاها به نحوی هستند که رقبا را از دسترسی به کانال‌های مشابه بازداشته باشند؟ پاسخ این سؤالات، با توجه به داده‌های آماری در دسترس، منفی به نظر می‌رسد. چرا که با وجود چند صد هزار فروشگاه فعال در کشور، عدد دوهزار فروشگاه که محل بحث شورا بوده رقم ناچیزی است که نه از حیث کمیت و نه از حیث کیفیت، توانایی انسداد بازار یا اخلال در رقابت را ندارد. به‌عبارت‌دیگر، شرکت‌هایی که خواهان ارائه‌ی خدمات مشابه به فروشگاه‌ها هستند، عملاً با انحصاری مواجه نیستند و می‌توانند به آسانی به حجم انبوهی از فروشگاه‌های دیگر که در دسترس‌اند، مراجعه و همکاری نمایند.

۴ کارایی اقتصادی معیار مغفول مانده در تحلیل شورا

در رویکردهای مدرن حقوق رقابت، صرفاً تمرکز بر قیمت یا تعداد قراردادها برای اثبات رفتار ضدرقابتی کافی نیست، بلکه تحلیل «کارایی اقتصادی» به‌عنوان معیاری بنیادین، جایگاه برجسته‌ای یافته است. کارایی به معنای استفاده‌ی بهینه از منابع برای تولید کالاها و خدمات مطلوب‌تر برای مصرف‌کننده است. اگر قراردادی، هرچند با ظاهر انحصاری، منجر به بهبود کیفیت، کاهش هزینه‌ها، افزایش نوآوری یا توسعه‌ی دسترسی مصرف‌کنندگان شود، آن قرارداد نه تنها ضدرقابتی نیست، بلکه مصداق ارتقای رقابت و تحقق اهداف غایی حقوق رقابت است.

اسنپ پی در دفاع از قراردادهای خود اعلام داشته است که این همکاری‌ها نه تنها انحصاری به معنای مطلق نیستند، بلکه در بسیاری از موارد فروشگاه اختیار دارد با سایر شرکت‌ها نیز همکاری نماید. افزون بر این، قراردادهای مزبور عمدتاً دربردارنده‌ی امتیازاتی نظیر خدمات بازاریابی هدفمند، تحلیل داده، آموزش نیروی انسانی، مشاوره در حوزه‌ی فروش و ارتقای تجربه‌ی مشتری هستند. همه‌ی این خدمات مستلزم صرف هزینه، برنامه‌ریزی و دانش فنی از سوی اسنپ پی است. حال اگر فروشگاهی که از این امتیازات بهره‌مند شده، بدون تعهد به همکاری پایدار و اختصاصی، بتواند به راحتی با سایر پلتفرم‌ها نیز همکاری کند، منافع ناشی از تلاش و هزینه‌ی اسنپ پی به نفع رقبا تمام می‌شود، بی‌آن که رقبا هزینه‌ی مشابهی انجام داده باشند. این وضعیت نه تنها منصفانه نیست، بلکه موجب کاهش انگیزه برای ارائه‌ی خدمات ارزش‌افزا از سوی پلتفرم‌ها می‌شود، که در نهایت به ضرر مصرف‌کننده نیز خواهد بود.

۵ آزادی قرارداد رکن مغفول در مداخله‌ی شورا

از اصول مسلم حقوق قراردادها که در تحلیل‌های حقوق رقابت نیز نباید نادیده انگاشته شود، اصل «آزادی اراده» در انعقاد قرارداد است. فروشگاه‌ها در انتخاب طرف قرارداد، نوع همکاری و حتا مدت آن، آزادی عمل دارند و تا زمانی که شروط قرارداد موجب اخلال در رقابت مؤثر بازار نشده باشد، این آزادی باید محترم شمرده شود.

در مورد اسنپ پی، فروشگاه‌ها پس از بررسی شرایط بازار، مقایسه‌ی امتیازات پیشنهادی از سوی شرکت‌های مختلف، ارزیابی توانمندی‌های فنی و مالی خود و سنجش مدل‌های همکاری، به‌طور آزادانه وارد قرارداد همکاری اختصاصی با این شرکت شده‌اند. اگر شورای رقابت، با صدور رأی خود، فروشگاه‌ها را از چنین همکاری‌هایی منع کند، در واقع به‌طور غیرمستقیم آن‌ها را به همکاری با تمامی پلتفرم‌ها ملزم کرده و حق انتخاب را از آنان سلب نموده است. این خود نوعی مداخله‌ی تحمیلی در اراده‌ی اقتصادی بازیگران بازار است که با روح رقابت آزاد در تضاد است.

۶ تفاوت حمایت از رقابت با حمایت از رقبا

در نهایت باید به این نکته بنیادین اشاره کرد که حقوق رقابت در پی حمایت از «فرآیند رقابت» است، نه از «رقبا» به‌عنوان اشخاص معین. رقابت سالم، زمانی محقق می‌شود که هر بنگاه تلاش کند با ارائه‌ی خدمات بهتر، قیمت مناسب‌تر و امتیازات جذاب‌تر، شرکای تجاری و مصرف‌کنندگان را جذب نماید. اگر اسنپ پی موفق شده با ارتقای خدمات خود فروشگاه‌های بیش‌تری را به همکاری ترغیب کند، این موفقیت باید مشوق سایر رقبا باشد تا نوآوری و خدمات خود را گسترش دهند، نه آن که با ممنوع‌سازی این نوع همکاری، انگیزه رقابت را از بازار زدوده و رفتار فعالان موفق را محدود کرد.

جمع‌بندی نهایی

رأی شورای رقابت در خصوص ممنوعیت انعقاد قراردادهای همکاری اختصاصی میان اسنپ پی و فروشگاه‌ها، فاقد تحلیل دقیق ساختار بازار، وضعیت اقتصادی مسلط، سنجش اثرات واقعی بر رقبا و بررسی شاخص‌های کارایی است. چنین رأیی بیش از آن که در خدمت حفظ رقابت باشد، به ابزار محدودسازی بازیگران پیشرو بدل می‌شود و از این منظر، می‌توان گفت که در این پرونده، نه انحصار مهار شده، بلکه خود «رقابت» قربانی شده است.



نئوبانک‌های ایرانی و جایگاه
بلوبانک سامان در امنیت دیجیتال

امنیت کلید اعتماد

اهمیت امنیت حساب‌های بانکی در عصر نئوبانک‌ها

در عصر حاضر، تنوع و پیچیدگی شیوه‌های نفوذ و دسترسی غیر مجاز به اطلاعات شخصی و مالی بیش از هر زمان دیگری افزایش یافته است. با وجود توسعه‌ی ابزارها و فناوری‌های پیشرفته برای صیانت از حریم خصوصی کاربران، همواره افرادی در کمینند تا با شگردهای تازه، راهی برای سوءاستفاده پیدا کنند. از حساب‌های کاربری در شبکه‌های اجتماعی و ایمیل گرفته تا دسترسی به حساب‌های بانکی، هیچ حوزه‌ای در برابر تهدیدهای امنیتی ایمن و نفوذناپذیر نیست. در چنین شرایطی، محافظت از حساب‌های کاربری ـ چه در فضای عمومی دیجیتال و چه در حوزه‌های مالی و بانکی ـ دیگر یک انتخاب نیست، بلکه ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است.

حفاظت از حساب‌های بانکی، به دلیل ارتباط مستقیم آن با دارایی‌ها و منابع مالی افراد، جایگاه ویژه‌ای در میان سایر حوزه‌های امنیت دیجیتال دارد. با فراگیر شدن خدمات بانکداری آنلاین، دسترسی به حساب‌ها ساده‌تر و سریع‌تر شده، اما در عوض، دامنه‌ی تهدیدات امنیتی نیز گسترش یافته است. امروزه نه‌تنها حملات فیشینگ و بدافزارهای تخصصی مالی، بلکه مواردی همچون نفوذ به اپلیکیشن‌های بانکی یا حتا سرقت فیزیکی تلفن همراه می‌توانند امنیت دارایی‌های کاربران را به خطر بیندازند.

در چنین فضایی، نئوبانک‌ها که کاملاً دیجیتال‌اند و بر بستر فناوری متولد شده‌اند سعی کرده‌اند از پیشرفته‌ترین تدابیر امنیتی برای جلب اعتماد کاربران بهره بگیرند. این بانک‌ها به‌کارگیری فناوری‌هایی مانند هوش مصنوعی برای شناسایی الگوهای تقلب، رمزنگاری پیشرفته و همچنین احراز هویت چندمرحله‌ای (MFA) را در دستور کار خود قرار داده‌اند. این ابزارها به کمک الگوریتم‌های یادگیری ماشین، تراکنش‌ها را به‌صورت لحظه‌ای رصد می‌کنند و در صورت بروز رفتارهای مشکوک، هشدار یا محدودیت ایجاد می‌کنند.. مجموعه‌ی این اقدامات در کنار به‌روزرسانی مداوم در برابر تهدیدات جدید، دیواری دفاعی برای کاربران نئوبانک‌ها ساخته که اعتماد کاربران را به شدت افزایش داده است. برای درک عمق این اعتماد، کافی‌ست بدانیم تعداد نئوبانک‌های فعال در جهان از تنها ۱۲ مورد در سال ۲۰۱۵ به بیش از ۳۰۰ نئوبانک در سال ۲۰۲۳ رسیده و پیش‌بینی می‌شود تا سال ۲۰۳۰ شمار کاربران آن‌ها از مرز ۸۵۰ میلیون نفر عبور کند. چنین رشدی بدون اطمینان از امنیت، غیرقابل تصور بود.

بانکداری دیجیتال در ایران نیز همگام با تحولات جهانی، قدم در مسیر تحول نهاده است. در سال‌های اخیر نئوبانک‌ها، متابانک‌ها و دیجیتال بانک‌ها فعالیت خود را آغاز کردند و در حال گسترش دامنه‌ی خدمات‌دهی به مشتریان هستند؛ بانک‌هایی که به‌جای شعبه‌های فیزیکی، بر بستر فناوری و تلفن همراه بنا شده‌اند و تجربه‌ای تمام‌دیجیتال از بانکداری را در اختیار کاربران قرار می‌دهند. در میان این مجموعه‌های نوظهور، بلوبانک به‌عنوان یکی از پیشگامان این عرصه شناخته می‌شود؛ نهادی مالی که با پشتوانه‌ی بانک سامان شکل گرفته و خدمات خود را بدون نیاز به مراجعه‌ی حضوری و صرفاً از طریق اپلیکیشن به کاربران ارائه می‌دهد. از باز کردن حساب تا دریافت تسهیلات، همه چیز از دل گوشی هوشمند قابل انجام است.

اما با رواج این شکل جدید از بانکداری، همان دغدغه‌ی قدیمی کاربران بار دیگر، این‌بار با رنگ و بویی تازه، مطرح شده است: حساب‌های بانکی در بانک‌های تمام دیجیتال امنیت کافی را دارند؟ پاسخ به این سؤال مثبت است. هر سیستمی با گذر زمان نقاط ضعف خود را شناسایی کرده و بهبود می‌دهد. این سبک جدید از بانکداری هم با بهبود نقاط سیستم قبلی شروع به کار کرده است. برای مثال بلوبانک سامان با طراحی سازکارهای امنیتی در اپلیکیشن و در زیرساخت‌های خود این فرصت را فراهم کرده تا کاربر با امنیت خیال یک حساب امن داشته باشند و با استفاده از برخی قابلیت‌های موجود در اپلیکیشن امنیت حساب خود را افزایش دهد. به گفته‌ی مدیران این نئوبانک، تیمی از متخصصان جوان و مجرب در حوزه‌ی امنیت سایبری، پشت‌صحنه اپلیکیشنی را شکل داده‌اند که در عین سادگی و سرعت بالا در عملکرد، دارای سازوکارهای پیچیده و چندلایه‌ی امنیتی برای محافظت از حساب‌های کاربران است. هدف روشن است: ساختن یک محیط مالی که کاربران بتوانند با آسودگی کامل، امور بانکی خود را مدیریت کنند؛ محیطی که مانند یک سنگر دیجیتال در برابر تهدیدات احتمالی عمل کند.

این تدابیر امنیتی دقیقاً شامل چه مواردی هستند؟ در ادامه، مهم‌ترین

امکانات امنیتی بلوبانک را مرور می‌کنیم:

رمز عبور پیچیده و شناســـایی هویت دقیق: در نخســـتین گام، هنگام باز کردن حساب، کاربران موظف‌اند رمز عبوری قوی و چندجزئی تعریف کنند. تأکید شده است که کاربران در صورت کوچک‌ترین شـــک به افشای رمز، بلافاصله نسبت به تغییر آن اقدام کنند. فرآیند بازیابی رمز عبور نیز در بلوبانک با استانداردهای سخت‌گیرانه‌ای طراحی شده اســـت. اگر کاربری رمز خود را فراموش کند، برای بازیابی آن باید یک ویدیوی سلفی از خود گرفته تا این ویدیو با تصویر اولیه‌ای که هنگام ثبت‌نام گرفته شده تطبیق داده شـــود. هدف از این کار، اطمینان از این نکته اســـت که خودِ فرد حساب‌دارنده، و نه شخص دیگری یا کسی تحت اجبار، درخواست بازیابی رمز را داده است. هرچند این فرآیند در ظاهر ممکن است کمی زمان‌بر و پیچیده به نظر برسد، اما در عمل دیواری محکم در برابر نفوذهای احتمالی ایجاد می‌کند.

احراز هویت بیومتریک: پس از تعریف رمز ورود اولیه، کاربران بلوبانک می‌توانند سطح امنیت حساب خود را با فعال‌سازی ورود از طریق اثر انگشت یا تشخیص چهره افزایش دهند. اپلیکیشـــن بلوبانک با قابلیت‌های امنیتیِ بیومتریک تلفن‌های هوشـــمند کاملاً هماهنگ است و این امکان را فراهم می‌کند که ورود به حساب تنها با تأیید هویت فیزیکی انجام گیرد. به این ترتیب، حتا اگر رمز عبور کاربر به دست فردی بیفتد، بدون حضور فیزیکیِ صاحب حســـاب، ورود به اپلیکیشن عملاً غیرممکن خواهد بود. این قابلیت ساده، اما مؤثر، یکی از سدهای اصلی در برابر نفوذهای احتمالی به حساب است.

رمـــز اختصاصـــی تراکنش‌هـــا (رمز دوم اپلیکیشـــن): بلوبانک علاوه بر رمز ورود، قابلیتی مســـتقل برای حفاظت از تراکنش‌های مالی فراهم کرده است: رمز چهاررقمی مخصوص تراکنش‌های درون اپلیکیشن. این رمز که به‌دلخواه کاربر تعیین می‌شود و ارتباطی با رمز کارت یا ورود ندارد، هنگام انجام هرگونه عملیات مالی درون اپلیکیشن ضروری اســـت. با فعال‌سازی این ویژگی، حتا اگر فردی به حساب شما دسترســـی پیدا کند، تا زمانی که رمز دوم را نداند، نمی‌تواند وجهی برداشت یا انتقال دهد. این لایه‌ی اضافی، امنیت مالی حساب را به‌صورت معنـــاداری افزایش می‌دهد و کاربران می‌توانند از طریق منوی تنظیمات، آن را به‌راحتی فعال کنند.

بلوبانک خـــود را متعهد می‌داند که همه‌ی اطلاعات و اســـناد هویتیِ کاربران را به‌عنـــوان دارایی‌هایی کاملاً محرمانه تلقی کـــرده و با بالاترین ســـطح محافظت از آن‌ها صیانت کند. چنین رویکردی، نه‌تنها وجهه فنی بانک را تقویت می‌کند، بلکه زیرساخت اعتماد را در میان کاربرانش تثبیت می‌نماید؛ و این، دقیقاً چیزی‌ست که آینده‌ی بانکداری دیجیتال ایران بر پایه‌ی آن شـــکل خواهد گرفت.

مشاهده و مدیریت دستگاه‌های فعال: یکی از ویژگی‌های پیشرفته و کاربردی بلوبانک، قابلیت بررســـی دســـتگاه‌های متصل به حساب است. در بخش «دستگاه‌های من» از تنظیمات اپلیکیشن، کاربران می‌توانند فهرستی دقیق از گوشی‌ها و تبلت‌هایی را ببینند که به حساب آن‌ها دسترسی دارند؛ شامل نام دســـتگاه، زمان آخرین اتصال و حتی آدرس **IP**. اگر دستگاهی ناشناس در این لیست ظاهر شود، کاربر قادر است آن را به‌سرعت از حساب خارج کند.

هشـــدارهای لحظـــه‌ای و پیامکـــی: اطلاع‌رســـانی ســـریع، یکی از مهم‌ترین ابزارهای بازدارنده در برابر اقدامات مشکوک است. بلوبانک با ارسال پیامک‌های فوری و رایگان پس از هر تراکنش یا ورود به حساب، کاربران را از کوچک‌تریـــن تحرکات آگاه می‌کند. این هشـــدارها نه‌تنهـــا درباره‌ی تراکنش‌های انجام‌شـــده صادر می‌شوند، بلکه برای یادآوری تراکنش‌های دوره‌ای (مثل پرداخت خودکار قبوض یا اقساط) نیز از یک روز قبل پیام اطلاع‌رسانی ارسال می‌شـــود. کاربران همچنیـــن می‌توانند انتخاب کنند که ایـــن اعلان‌ها به‌صورت نوتیفیکیشن درون‌برنامه‌ای یا پیامک تلفن همراه دریافت شوند. نتیجه‌ی این فرایند، نظارت ۲۴ ســـاعته و بی‌وقفه بر حساب و مقابله فوری با فعالیت‌های غیرعادی است.

کنترل فوری بـــر کارت بانکی: در مواقع اضطراری مانند گم‌شدن کارت یا احتمال ســـرقت اطلاعات آن، بلوبانک راهکاری ســـریع و مؤثر ارائه داده اســـت. کاربران می‌توانند از طریق اپلیکیشن، کارت خود را به‌صورت موقت یا دائمی مسدود کنند. این عملیات فوری بوده و پس از غیرفعال‌سازی، هیچ تراکنشی با کارت انجام‌پذیر نخواهد بود، مگر با فعال‌سازی مجدد توسط خود صاحب حساب. همچنین امکان تغییر رمز اول کارت بانکی در هر زمان و بدون نیاز به مراجعه‌ی حضوری، از طریق تنظیمات اپ، فراهم شده است. این قابلیت‌ها به کاربران کمک می‌کند تا حتا در شـــرایط بحرانی نیز کنترل کامل بر دارایی‌های مالی خود داشته باشند.

گاوصندوق دیجیتال بلوبانک برای محافظت از دارایی‌ها

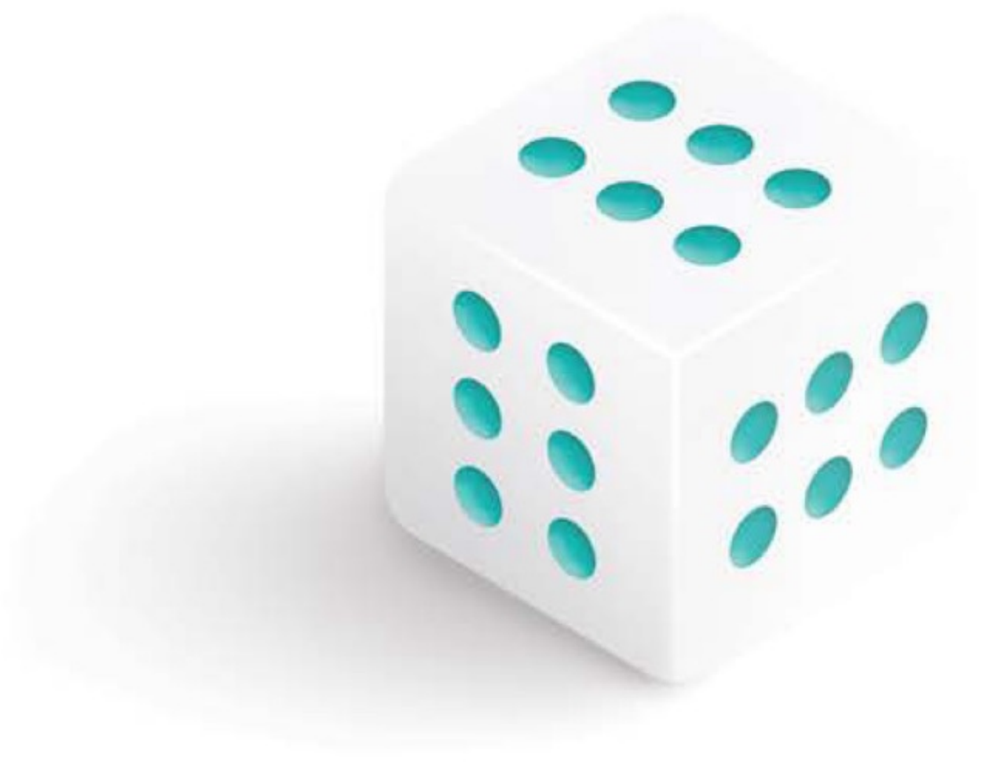
یکی از نوآوری‌های جالب‌توجه بلوبانک در زمینه‌ی امنیت مالی کاربران، معرفی قابلیتی به نام «باکس» است. این ویژگی درواقع نوعی حساب جانبی یا پس‌انداز درون‌برنامه‌ای است که به کاربران اجازه می‌دهد بخشـــی از موجـــودی خود را به‌صورت مجزا در آن نگهـــداری کنند. نکته‌ی کلیدی درباره‌ی باکس آن است که موجودی ذخیره‌شده در این بخش، به‌طور مستقیم قابل برداشت نیست؛ مگر توسط خود کاربر و از طریق اپلیکیشن بلوبانک. این یعنی حتا اگر اطلاعات کارت بانکی یا رمز عبور در اختیار شخصی سودجو قرار گیرد، تا زمانی که موجودی داخل باکس باقی مانده باشد، هیچ‌کس به آن دسترسی نخواهد داشـــت. در عمل، باکس همانند یک گاوصندوق دیجیتـــال امن طراحی شـــده که تنها کلید آن در اختیار کاربر اســـت. این قابلیت، به‌ویژه در مواقعی که امنیت حساب به هر دلیلی تهدید می‌شود، نقش محافظی حیاتی ایفـــا می‌کند و از دارایی‌های کاربران در برابر سوءاستفاده محافظت می‌نماید.

امنیت چندلایه در عمل

ترکیب ابزارهایی مانند رمزهای چندگانه، احراز هویت بیومتریک، گزارش لحظه‌ای تراکنش‌ها و قابلیت‌هایی نظیر «باکس»، همگی نشان می‌دهند که بلوبانک با نگاه آینده‌نگر و مبتنی بر سناریوهای مختلف تهدید، یک ساختار امنیتی چندسطحی طراحـــی کرده اســـت. از مرحلـــه‌ی باز کردن حســـاب و تعیین رمز عبور گرفته تا مدیریت دســـتگاه‌های متصل، امکان خروج اضطراری، و نظارت ۲۴ ســـاعته، همه‌چیز با دقت برای کاهش ریسک‌های احتمالی مهندسی شده‌اند. این اهتمام تنهـــا در طراحی فنی باقـــی نمانده و در تجربه‌های میدانی نیز خود را نشان داده است. به‌عنوان نمونه، بلوبانک از هر گونه همکاری اخلاق‌مدارانه برای شناســـایی ضعف‌های امنیتی اســـتقبال می‌کند و گزارشگران حرفه‌ای را شریک در بهبود سیستم‌های خود می‌داند. در اولین رویداد رسمی باگ‌بانتی بلو که چندی پیش با حضور هکرهای کلاه‌ســـفید برگزار شد، این متخصصان حوزه‌ی امنیت شیرجه‌ای عمیق به زیرساخت‌های بلو زدند. در این رویداد شصت هکر کلاه‌سفید در قالب ۲۲ گروه یک تا پنج نفره روی زیرساخت‌های بلو کار کردند تا با نگاهی دقیق و تخصصی، آسیب‌پذیری‌های احتمالی را شناسایی و گزارش دهند. در رویدادهای باگ‌بانتی (Bug Bounty) سازمان‌ها به متخصصان امنیتـــی و هکرهای کلاه‌ســـفید اجازه می‌دهند تا به‌صورت قانونی سیستم‌های آن‌ها را بررســـی و اشـــکالات امنیتی را گزارش کنند؛ و در ازای کشف حفره‌های امنیتی و گزارش آن، هکرها از سازمان‌ها پاداش دریافت می‌کنند.

بلوبانک خـــود را متعهد می‌داند که همه‌ی اطلاعات و اســـناد هویتیِ کاربران را به‌عنـــوان دارایی‌هایی کاملاً محرمانه تلقی کرده و با بالاترین سطح محافظت از آن‌ها صیانت کند. چنین رویکردی، نه‌تنها وجهـــه فنی بانک را تقویت می‌کند، بلکه زیرساخت اعتماد را در میان کاربرانش تثبیت می‌نماید؛ و این، دقیقاً چیزی‌ســـت که آینده‌ی بانکداری دیجیتـــال ایران بر پایه‌ی آن شـــکل خواهد گرفت. به‌بیان روشن، امنیت نه یک وضعیت ایستا، بلکه یک فرآیند پویا و مشارکتی است که تنها با همراهی مسئولانه‌ی بانک و مشتری به نقطه‌ای مطمئن و پایدار خواهد رسید. هنگامی که این مشارکت شکل بگیرد، نتیجه چیزی فراتر از محافظت صرف از حساب بانکی خواهد بود: اعتماد، آرامش ذهنی، و فضایی که بانکداری مدرن را به تجربه‌ای انسانی و دلپذیر بدل می‌کند.

◀ Chrome 19:19 Wed 20 Aug 100%



از زیرساخت ابری رایگان تا توانمندسازی نوجوانان و جوانان کم‌برخوردار

arvancloud

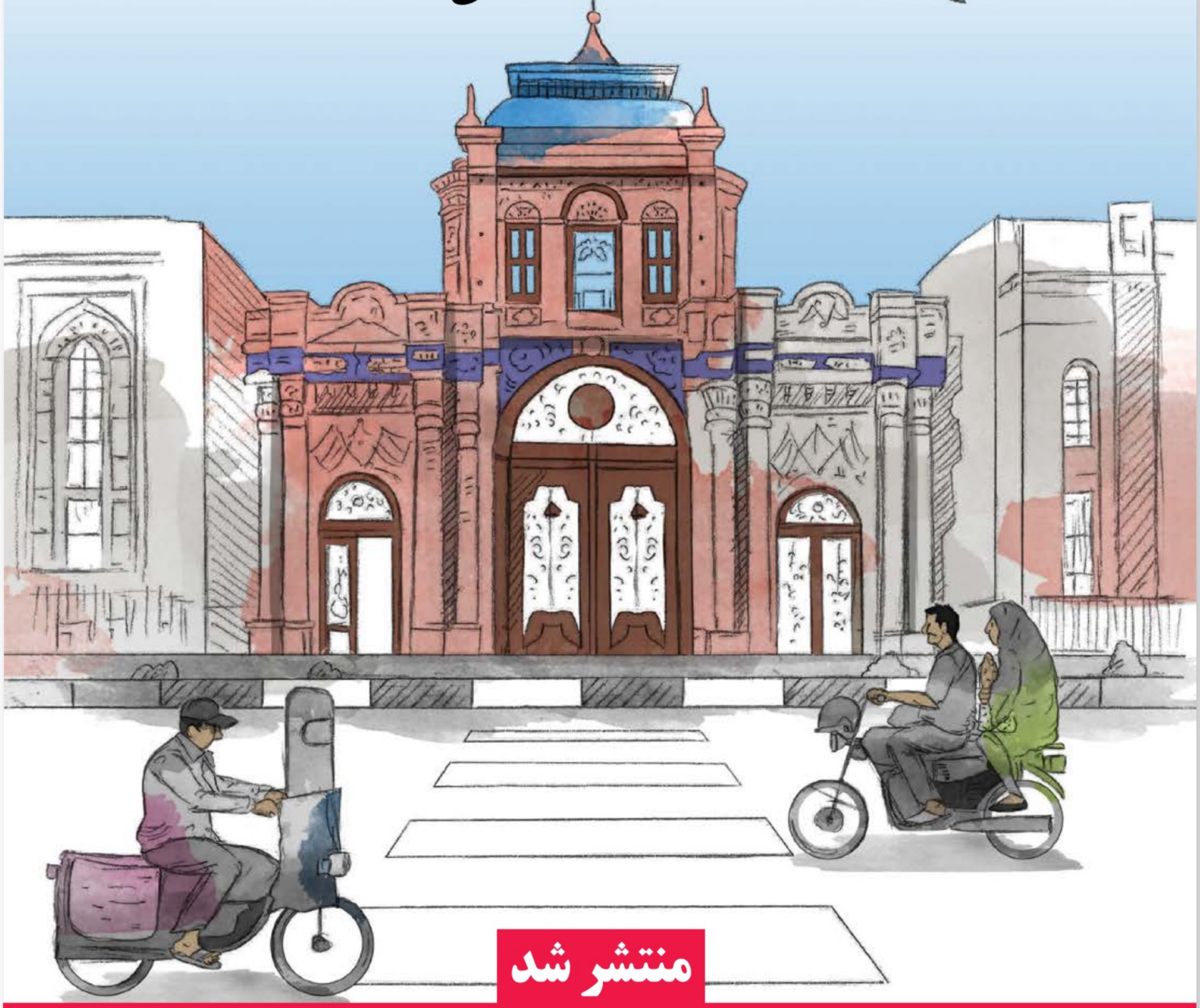
درباره‌ی مسوولیت اجتماعی آروان‌کلاد بیش‌تر بخوانید
arvancloud.ir/fa/csr

◀ Chrome 19:19 Wed 20 Aug 100%

تاریخ مصور کتاب ایران

اشکان حسینی





منتشر شد

چاپ و نشر نظر
خیابان ایرانشهر جنوبی، کوچه دهخدا غربی، شماره ۲ | تلفن: ۸۸۸۲۸۹۰۳- ۸۸۸۴۳۲۹۴- ۸۸۸۴۴۱۷۸
www.nazarpub.com info@nazarpub.com Nazar Art Publication nazarartpublication

◀ Chrome 19:19 Wed 20 Aug 100%



بلو فقط آبی نیست | blu